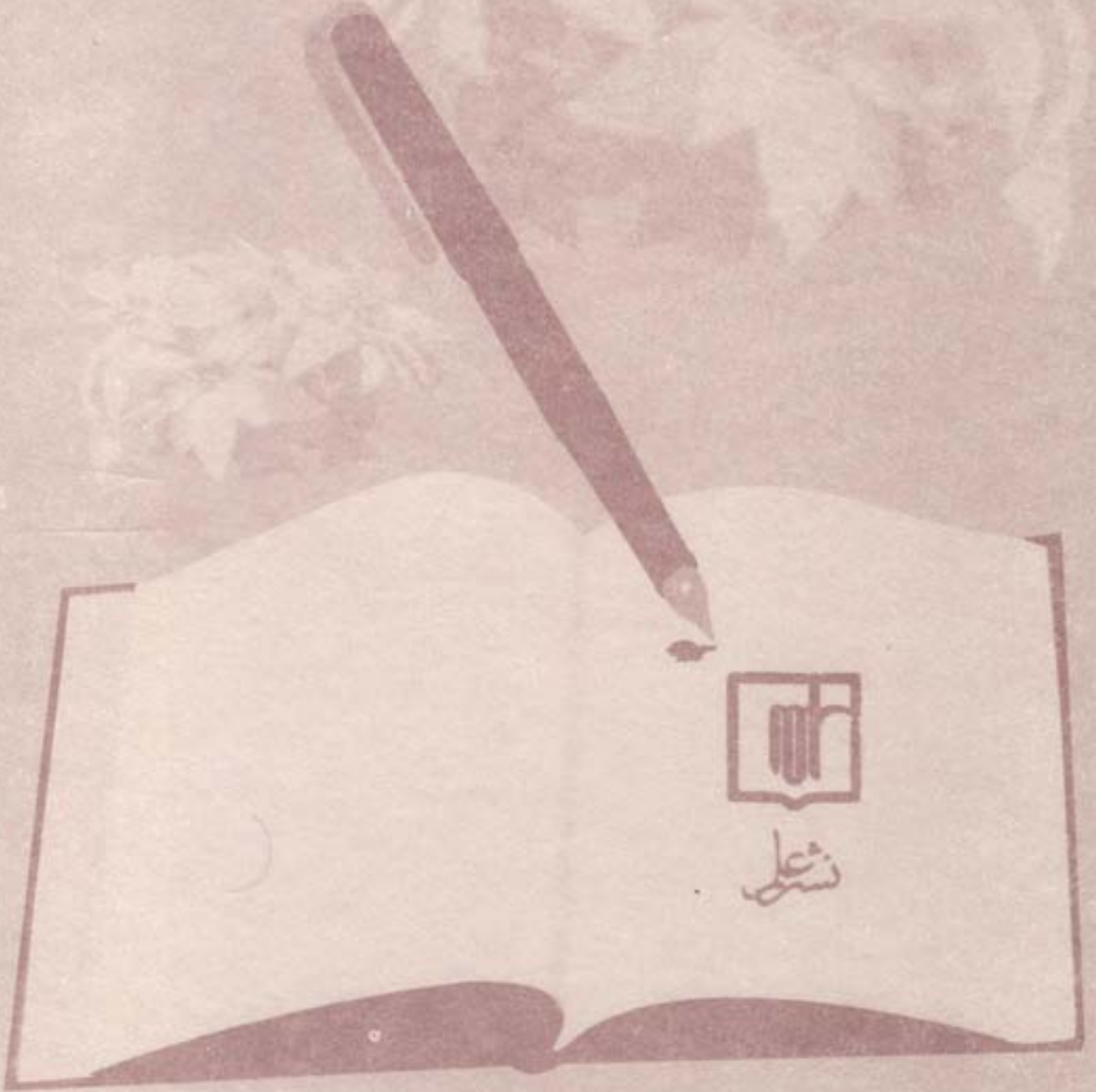


سبز بازپیران کاخ

باستانی پاریزی (محمد ابراهیم)

استاد تاریخ دانشگاه تهران



بازیگران کاخ سبز

اثر

باستانی پاریزی

(محمد ابراهیم)

دکتر در تاریخ، استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

تهران - ۱۳۸۶

باستانی پاریزی، محمدابراهیم، ۱۳۰۴

بازیگران کاخ سبز / محمدابراهیم باستانی پاریزی. - تهران: علم، ۱۳۸۵
۱ ج. (شماره گذاری گوناگون): مصور، نمونه.

ISBN 964 - 405 - 673 - 6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

les Joueurs du chatau vert (Bastani parizi.)

ص.ع. لاتینی شده:

Bazigran l - e kakh - s - saz.

کتابنامه به صورت زیر نویس.

نمایه.

۱. مقاله های فارسی - - قرن ۱۴. الف. عنوان.

۸ ق ۴ / ۶۲

PIR ۷۹۶۳ / ۵۶ الف

۸۵-۱۳۵۲۱ م

کتابخانه ملی ایران



تعلی

بازیگران کاخ سبز

محمدابراهیم باستانی پاریزی

چاپ اول علم: ۱۳۸۶

تیراز: ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: گلرنگ یکتا

انتشارات علم

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲ تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

فهرست مندرجات

- حیاتستان جاوید..... ۹-۲۰
- ۱) معلمی پیوندی با ابدیت..... ۲۱-۸۱
- (سیصد و شصت فن کشتی، معلم سعدی کیست؟ شکوفه تصویر، آدمی زاد ظلوم جهول (۳۰)، خزانہ تمام نشدنی، خشت مدنیت، هیچاھیچ، زورم به شاه می رسد و به معلم نه، قتل عام کورشیه (۴۰)، جانی که کوزه معلم را آب می کشند، سری به سنگ می خورد، چاه پای دریا، ماشین صفر کیلومتر (۵۰)، دیگران می مالند، شاگرد بهتر از معلم، همراه کاروان، حیات شاگرد از استاد است، معلم اول و معلم ثانی (۶۰)، شاگردان آکادمی فلسفه، مرگ استاد و شهرت شاگرد، خرمگس معرکه، سازواری (۷۰)، تاریخ و جغرافی سعدی، سعدی دموی مزاج، سعدی در خیابان سعدی، آخرین روز سقراط، خرمگس معرکه، سهراب کشی استاد)
- گفتگوی آسمانی (شعر)..... ۸۴
- هدف تعلیم و تربیت (شعر)..... ۸۶
- ۲) بازیگران کاخ سبز..... ۸۷
- درمان عشق (شعر)..... ۱۱۰
- ۳) جنگلیه جوانشیر..... ۱۱۲-۱۴۳
- ۴) چهره امیرکبیر در ادب فارسی..... ۱۴۴-۱۷۸
- (دستمال در دهان، خواجه بنده پرور (۱۵۰)، بیسمارک و پالمستون، سکوی پرتاب،

افغانستان جزء ایران هست یا نیست، جان جانان، دم به دم بزرگان، آخرین قلیان در
هزاوه (۱۶۰)، تنها کسی که به مشروطه خود رسید، جنگ پاریس و پروس، ایلچی روس
شفاعت می‌کند، قصه یحیای برمکی (۱۷۰)، دهان مست و نجاست، ایلات دزد نیستند،
شاعر فرانسه خوان

غروب کارون (شعر) ۱۷۹

۵) اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی ۱۸۰-۲۲۳
(موج‌های اندیشه، شیر در روی بازو، ظل السلطان مشروطه‌خواه، وجه المصالحه
بنی‌اعمام اتحاد اسلام و میرزا آقاخان (۱۹۰)، دور و تسلسل هندوها، تقویت و تحریک
اقلیت‌ها، هتل چهارستاره شیخ احمد، چرا مردم را معطل کنیم، ولایت تامه (۲۰۰)، حاج
آقا احمد کرمانی، تحول روحی، زندان یا مدرسه، داعی اتحاد اسلام (۲۱۰)، یک من
کشک، من فحش‌ها را نشنیدم)

خرید لیمو (شعر) ۲۲۴

۶) دیوان شرقی گوته ۲۲۵-۲۲۹

یادی از گذشته (شعر) ۲۳۰

۷) چهار سال بیتوته ۲۳۲-۲۴۸

(اولین درس در کلاس تهران، هادی‌خان چه می‌گوید؟ ژاندارمری خریدار امیرآباد،
قبرستان امریکائی‌ها، یک عمر مقیم خوابگاه)

کلبه دانش‌آموز (شعر) ۲۴۹

۸) خوابهائی بر حصیر خوابگاه ۲۵۰-۴۷۵

(دانش‌آموزی تعصب ندارد، چغله دکترها، طب - علم موروثی (۲۶۰)، نقد و غله -
حقوق استاد، آتش در خوابگاه، غضب خدا و نفرین رسول، تجدید بوریا، کوزه‌های
شکسته (۲۷۰)، دویت قاب شیرینی، سیزده رجب شاهانه، سیدالسلطنین، باروط نم
کشیده، روز انگوریه (۲۸۰)، معمار قمی، ساعت‌ساز هم حقی دارد، مسینه آلات،
کدخدائی عزبان، تکالیف امام، مهمان سه روزه، اطعام، چراغ خانه، قهوه قجری (۲۹۰)،

یک مسلمان در مجلس، جواب نه، خانه‌ای که مجلس شد، آب حیوان، بهلول جانشین کرمانی، دارالفنون چه می‌گفت؟ مدرسه را ببندید (۳۰۰)، خواجه در خواب ناصر، وقت سفر عراق نیست، نان دوغ، تشویق معلمین، کدام یک برتر است؟ شاه عبدالعظیم - پناهگاه (۳۱۰)، آب حوض را خالی کنید، محله هفت مدرسه، حکم سواد، واحد زرنند کرمان (۳۲۰)، هرشمع نیم دینار، هزار من گندم برای بردگان، صد من نان برای زنان بیوه، خوراک عیسی در آسمان، انتقاد زندانی چاه، تاج و مقنعه، شب باش (۳۳۰)، از جنس ما نیست، باید که زوجه نداشته باشد، عشق کور، جهان خاتون جهان پناه، شب خواب مدرسه (۳۴۰)، دوستان دشمن خو، جوانی و شراب و پول، نکاح جماعت، دانشجوی شبستانی، نخست‌وزیر عصائی (۳۵۰)، اطاق خالی داری؟ همه عصبی و روانی، تخمه شکن‌ها، کامیون دوپست‌گانه، جانی خان (۳۶۰)، دو بال انقلاب، نیشکر حاصل مصر است، لامذهب، رسم تقیه (۳۷۰)، پوستین بره، در کوچه معالجان، هزار خمره چینی، علم گران تمام می‌شود، آب یک لیوان هزار دلار، تخم خیار شکستن (۳۸۰)، علم در حمام، پزشکی میراث خانوادگی، بنیچه‌بندی پرستاری، یک عمر در خوابگاه (۳۹۰)، زمانی شعر و شطرنج و، جردن جردن، قوش شکاری، مصدق قابل تعقیب نیست (۴۰۰)، امیر عشایر، سردارها می‌روند (۴۱۰)، چراغ هزارشمعی، شب‌های راشد، کار به‌این سادگی نیست (۴۲۰)، مین‌ها می‌ترکد (۴۳۰)، جمعیت مردم‌آزاران، بعد از او زنده خواهم بود، مصحفی در میان زندیقان، پر و بال دکتر سیاسی (۴۴۰)، من خشت این‌جا را گذاشتم، لعنت وجوبی، کالج همان کالج است (۴۵۰)، ده هزار نان‌شناس حق‌شناس، حتی در گل هم یک گول خورد (۴۶۰)، گاو چاه دنیا، اگر خواستی تظاهر کنی؟ کادر دانشگاهی، سومنات محبت، کیمیاگری قلم (۴۷۰)، کبابیای سیدخندان، تق تق گردوها، حرف آخر

مین به زمین کاشتیم (شعر) ۴۷۶

نام یاب ۴۷۹-۵۲۰

فهرست تصاویر

۲۹۵	نمائی از مدرسه سپهسالار.....	۱۷	بندباز قرن.....
۲۹۹	بهلول.....	۲۵	نامه دکتر محسنی.....
۳۱۳	اعلان دارالفنون.....	۳۳	فلک کردن.....
۳۱۵	دانشگاه جیرفت.....	۵۹	تعبیه فرار دکتر نهاوندی.....
۳۱۹	مقاله دکتر احمدی.....	۶۷	دیوژن خم‌نشین.....
۳۲۳	بند هلاکو.....	۶۹	مجسمه سقراط.....
۳۲۷	آفرین کرد سمینار.....	۷۹	سقراط و جام شوکران.....
۳۴۳	وقف زن بیوه.....	۸۲	اگر افلاطون زنده شود.....
۳۴۵	ازدواج دانشجویی.....	۸۵	بقالی خیام.....
۳۵۷	بردجه ارزی دانشجویی.....	۱۰۵	صفحه بامداد امید.....
۳۶۱	خودپرداز معجزه‌گر.....	۱۱۹	شرح در باب یغما.....
۳۶۷	گفتگو در اطلاعات.....	۱۲۱	یغمائی و اشتراک هفتواد.....
۳۶۹	آگهی استخدام مکانیک.....	۱۲۵	سرنوشت یغما.....
۳۸۷	گزارش پاریس.....	۱۴۳	الاکلنگ سویس.....
۳۹۳	نامه مخلص در باب دانشسرا.....	۱۴۷	امیرکبیر را رگ می‌زنند.....
۳۹۷	برنامه جشن دانشسرا.....	۱۴۹	ناصرالدین شاه و امیر.....
۳۹۹	پسر حمید.....	۱۵۱	اعتمادالسلطنه مقدم.....
۴۰۱	قبر مستوفی.....	۱۵۵	نامه به خط امیرکبیر.....
۴۰۳	شبانه‌روزی البرز.....	۱۶۷	عقدنامه امیرکبیر.....
۴۰۵	مصدق توقیف می‌شود.....	۱۶۹	باغ فین.....
۴۰۵	دادگاه مصدق.....	۱۸۳	نامه اکبرزاده.....
۴۰۷	وکلاهی مصدق.....	۱۸۹	ماترک ناصرالدوله.....
۴۰۹	تصمیمات مهم دانشگاه.....	۱۹۵	میرزا آقاخان.....
۴۱۷	مستوفی الممالک.....	۱۹۹	قباله میرزا علی آقا.....
۴۲۱	کلبه دانش آموز.....	۲۰۳	نامه باستان.....
۴۲۹	اولین ابلاغ.....	۲۰۷	نامه عزیزالدوله.....
۴۳۳	شب یلدا.....	۲۰۹	عقدنامه دختر شیخ احمد.....
۴۳۷	ویلن برشاخ درخت.....	۲۱۷	پرورشگاه صنعتی.....
۴۴۳	خشت بنای دانشگاه.....	۲۲۱	نامه شیخ ابوالقاسم.....
۴۴۷	اعلان ترحیم.....	۲۳۳	نقشه دانشکده.....
۴۵۱	کنگره خواجه رشید.....	۲۴۹	نقشه امیرآباد.....
۴۵۵	سردر قدیم دانشگاه.....	۲۵۹	مقبره دانیال.....
۴۵۷	خطابه یک دانشجو.....	۲۶۱	دانشگاه جندی‌شاپور.....
۴۶۱	یادداشت خواندنی‌ها.....	۲۶۵	نظامیه بغداد.....
۴۶۸	کادر دانشگاهی.....	۲۷۳	شاه سلطان حسین در مدرسه.....
۴۷۱	مصاحبه افضل‌پور.....	۲۸۱	حجره اختصاصی.....
		۲۸۹	سپهسالار.....

حیاتستان جاوید بازیگران کاخ سبز

هزاربار هشتم دهان به مشک و گلاب
هنوز نام تو بردن، دریغ می آید

(؟)

ابوالفتوح رازی گوید: «گویند عمر آدم هزار سال بود- چهل سال به داود
بداد، تا هزار سال کم چهل سال شد، چون عمر او به نهد و شصت رسید
ملک الموت به او آمد.

آدم گفت: چه کار آمدی؟

گفت تا جانت بردارم.

گفت: مرا چهل سال عمر مانده است.

گفت: نه به داود دادی؟

انکار کرد و جحود^۱ پیش آورد و گفت: ندادم.

لاجرم فرزندانش جاهد (جاهل؟ جاحد؟) باشند و نسیان افتاد...»^۲

این نسیان در مخلص، نه در هزار سالگی، بل در عشره هفتم از صد سال

اول عمر حاصل شده، بدین معنی که این مقدمه که در خدمت شماست، برای

۱. جحود= انکار کردن با مکابره. کفر. (مذهب الاسماء)

۲. تفسیر ابوالفتوح رازی و گمان دارم که در چاپ، غلط چاپی با «ه» چاپ شده باشد.

کتاب حصیرستان نوشته شده بود، و اینک در پیشانی کتاب «بازیگران کاخ سبز» به چشم می خورد.

به بازیگری مانند این چرخ مست

که بازی بر آرد به هفتاد دست^۱

شک نیست که این تیتراژ مرگ سه کلمه‌ای، خودش یک فریبندگی و جاذبه خاص دارد. امروز در عالم هنر بازیگری یکی از رشته‌های بزرگ هنری است، و دانشگاهها و دانشکده‌ها به همین منظور تأسیس شده، فارغ التحصیلان آن از بانفوذترین طبقات در روح جامعه هستند و تمام «رسانه‌های گروهی» در اختیار آنان قرار دارند، و این کار آن قدر تبعات و عوارض دارد که نه تنها ثروت بی‌شمار نصیب صاحب آن می‌کند بل، گاهی ممکن است صاحب آن را - یعنی بازیگر را - تا پلکان «کاخ سفید» و اشنگتن نیز برساند و حتی باعث شود که صاحب آن در آن کاخ - مثل آقای ریگان - هشت سال «تخت پوست» نیز بیندازد.^۲

چنین کلمه‌ای البته گوش نواز و خوش آیند است. ولی من چنانکه گفتم، در اثر «نسیان و جحود» آن را فراموش کردم.

کلمه دوم آن که کاخ باشد - دیگر از اولی هم فریبنده تر است - و کیست که در رؤیای - اگر نه سکونت - بل در خیال گشت و گذار در یک کاخ رؤیایانگیز - که شاهزادگان و پریزادگان در آن جای گرفته‌اند - شبهای جوانی را به روز نرسانده باشد. کاخهایی که منوچهری در حق آن گوید:

سخت‌ام عجب آید که چگونه بردش خواب

آن را که به کاخ اندر، یک شیشه شراب است؟

و نه تنها در جوانی، بل در روزگار پیری نیز - اگر نه به کاخ آمال و آرزوها

۱. فردوسی.

۲. و اینک در چاپ دوم، کلینتون و بوش را هم پشت سر گذاشتیم.

گام نهاده باشد - به آرزو و احتمال ورود در کاخ‌ها و باغ‌های بهشتی - که آن نیز پر از حور و قصور است و شراباً طهوراً دارد - بسا شبها تا صبح به دعا و مناجات و شب‌زنده‌داری روزگار نگذرانده باشد؟

«رنگ سبز» هم که دیگر «سرهنگِ رنگهاست» سررنگِ هنگ‌ها، و «سید الصباغ» و «امّ السعادات» و «ابوالبرکات». دنیا به سرسبزی زنده است، و لباس خوشبختی است، و پوشاک خضر و پایگاه قلم‌موی نقاشان خوش‌بین و خوشفکر، و همه می‌دانند که: سعدی خطِ سبز دوست دارد - نه هر علفِ جوال‌دوزی.

حقیقت این است که در مورد این نامگذاری اندکی اصرار مدیر نشر نیز مؤثر بود،^۱ او که به بازارِ «ولزم کتاب» در این روزها آشناست، بهتر از من می‌داند که نام کتاب یکی از عوامل بزرگ بُردِ آن در حیطه بازار و جذب و جلب خریدار است، و بسا کتابها که چون اسم خوب نداشتند و از جلد پوست بیرون نیامدند، و بسا نوشته‌ها که با عنوان و تیر دلیزیر - بازارگیر شدند، و حال آنکه شاید از جهت محتوی و مضمون چندان دلیزیر نبودند - و این نکته‌ایست که آنان که در جلدبندی کتاب و انتشار آن دستی دارند به اهمیت آن به خوبی آگاهند.

این عنوان، یک خاصیت دیگری هم دارد و آن این است که یادگاری از روزگار جوانی و نامجویی من است - چهل پنجاه سال پیش که من اصرار داشتم در هر مجله و یا روزنامه‌ای مقاله‌ای یا شعری داشته باشم، یک مقاله از مجلات عربی ترجمه کردم و به روزنامه بامداد امید قم فرستادم که در شش شماره آن نشریه منتشر شد و عنوانش بازیگرانِ کاخ سبز بود - و انتخاب همین تیر دلیل شور و هیجان روزگاری است که همه مثل مرحوم یغمایی بدان درود می‌فرستند.

۱. چاپ اول کتاب توسط آقای خرمی مدیر نشر خرم قم صورت گرفت.

به روزگار جوانی درود باد درود
 که دوره خوش من دوره جوانی بود
 نبوده انده بود و نبود و خوش بودم
 خوش است آن که نباشد به فکر بود و نبود..
 حتی انتخاب روزنامه‌ای که بامداد امید نام داشت، در واقع دلیل برای این بود
 که من نیز، به هزار امید و آرزو، بامداد عمر را پشت سر نهاده و به نصف‌النهار
 آن رسیده، با هزار چشم‌داشت، قدم در راه زندگی نهاده‌ام - و این کلمه
 حصیرستان که امروز می‌خواستم روی مقدمه بگذارم در واقع نشان پیری و
 افتادگی - و اگر بهتر بگویم خشکی و شکنندگی هفتاد هشتاد سالگی است که از
 قدیم گفته‌اند:

- شصت - نشست،

- هفتاد - افتاد،

نود - لحد.

دیگر، آن طراوت و شادابی و سرسبزی بازیگری و کاخ و سبزی مطلقاً در
 آن به چشم نمی‌خورد، پیری است و هزار عیب شرعی و پناه بردن به حصیر
 خانقاه و حصیر گوشه مسجد، و در واقع آخر عمر را دوتن معمولاً بر حصیر
 مسجد می‌گذرانند: یکی پیرمردها که مقیم زاویه مسجد و حصیرنشین آن
 می‌شوند، و یکی عقرب‌هایی که البته نه روی حصیر - بل زیر حصیر - بیتوته
 می‌کنند و عندالفرصة به حساب مؤمنین حصیرنشین نیز می‌رسند - و این عقرب
 زیر حصیر در واقع دیگر ضرب‌المثل عمومی فرهنگ ما شده است.^۱
 ایراد مدیر محترم انتشاراتی را - که وارد هم بود - قبول کردم - و با اینکه

۱. عقرب بدین سبب زیر حصیر را انتخاب می‌کند که هوای آن از هوای زیر فرش و قالی
 معتدلتر است و امکان تحرک هم دارد، و در عین حال در زوایای پست و بلند زیر حصیر
 پناهگاهی هم برایش هست. به هر حال یک علت طبیعی دارد که حشرشناسان باید آن را
 توجیه کنند. من در قصیده‌ای این اصطلاح را آورده‌ام:
 - نیش پنهان مکن ای عقربک زیر حصیر...

مقاله مهم آن «خواب‌هایی بر حصیر خوابگاه» بود - حصیرستان را برای کتابی دیگر گذاشتم - که شرح حال طبری حصیرنشین را شامل می‌شد.

پیشنهاد کردم که نام کتاب را حیاستان بگذارم - به دلیل اینکه دو مقاله آن در باب تربیت و معلمان و مریبان و محیط‌های دانشجویی است که به آدمیزاد حیات روحی می‌دهند - هم چنان که ارسطو فرموده است. دوست ما بر این کلمه هم ایراد داشت. این بود که اصولاً نوع ترکیب دوم، یعنی حیاستان، تاکنون کمتر در متون ادبی به کار برده شده، و با اینکه مفهوم آن خارج از قاعده نیست، ولی در هیچ فرهنگی چنین نامی نیامده، و هیچ فروشگاهی هم ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم که چنین نامی داشته باشد، در جواب گفتم: ما ترکیبات غیر عادی از این گونه فراوان شنیده‌ایم - مثل حضورستان - که خود من به کار برده‌ام، یا حیاستان که مولانا به کار برده است - و این هر دو برای مفهوم شدن احتیاج به تفسیر و توضیح دارد.

حقیقت این است که وسواس پیری، خود مرا نیز در تردید نامگذاری این چهل و هفتمین کتابم قرار داد. آدم که پیر می‌شود تردیدهای پیری اطراف او را احاطه می‌کند و وسواس عمر دامنگیرش می‌شود. مخلص در آستانه هشتاد سالگی است، و بنابراین هیچ استبعادی ندارد اگر در اول کلام اقرار کند که بر اثر خستگی دیرپای عمر، در نامگذاری این کتاب مختصر تردیدی برایش حاصل شده است.

اینرا اول عرض کنم که به قول یکی از متفکران غرب، دورتی تامپسون، «ما از کارهایی که انجام نمی‌دهیم خسته می‌شویم - نه از کارهایی که انجام می‌دهیم». علاوه بر آن باید حرف آن متفکر انگلیسی را هم - که گویا برنارد شاو؟ باشد - قبول کرد که می‌گوید: آدم در پنجاه سالگی می‌میرد و در ۸۰ سالگی او را به قبر می‌سپارند.»

بنابراین برای آدمی مثل مخلص که - شش سال بیشتر از خاتم پیامبران، و

چهار سال بیشتر از داماد او علی مرتضی، وحتى در مقیاس امروز پنج سال بیشتر از بودوئن پادشاه بلژیک^۱ - در این دنیای فانی، «بودباش» داشته است - همینقدر که می تواند نفس بکشد و در برابر خوانندگان اظهار حیاتی بکند^۲ - خودش یک عالم معنی دارد.

عصا با راستی در هر قدم با پیر می گوید

که مرگ اینجاست، یا اینجاست، یا آنجاست، یا آنجا

به قول مازندرانی ها - به روایت استاد دانش پژوه - «آدم در هفتاد سالگی که

از خواب برمی خیزد - اگر نگوید آخ^۳ - دیگر مرده است.»^۴

بنابراین، ما که دیگر حالا به سنی رسیده ایم که خورده خورده به قول

پاریزیها - «صدای کلندمان می آید»^۵ - همینقدر که هوش و حواسمان آنقدر

۱. و او سال گذشته در ساحل اسپانیا سگته کرد.

۲. هرچند به قول مرحوم آقا شیخ عماد سبزواری، تنها همان سال اول عمر است که هر لحظه اش تازگی دارد، و آدم همان یک سال اول عمرش را که ببیند کافی است - بقیه اش تکراری است - بهار است و تابستان و پاییز و زمستان - و شبی و روزی و دیگر هیچ:

خضر صدمنزل به پیشم آمد و نشاختم باز می باید ز سرگیرم ره پیموده را

(نظیری نیشابوری)

۳- یعنی اگر یک جانی اش درد نکنند...

۴. و اینکه می بینید هنوز بازنشسته نشده ایم و توی دانشگاه «کل کلی» می کنیم به خاطر سوادمان نیست، به خاطر این است که هنوز کمیوترها به تاریخ ما راه پیدا نکرده اند و ما هنوز به طور کلی بیسواد بیسواد نشده ایم.

۵. قبرستان پاریز سرکوه است (خاک سید) و زمین آن سنگی و صل است و به زحمت کنده می شود. وقتی پیرمردی بیمار می شد - و در دهکده آوازه بیماریش می پیچید و هر کس به عیادت می رفت - مشتی علینقی گورکن ده هم کلند خود را برمی داشت و از دو سه روز جلوتر از ده خودش «کل الله» که جای پرتی بالای قله آسیا بود - می آمد به پاریز و می رفت بالای تپه، تا گور را کم کم آماده می کرد. خودش هم پیر بود و به زحمت کلند می زد - البته کس دیگری هم حاضر نبود کار او را بکند - و چون تپه مشرف به ده بود - مردم، اغلب صدای کلند او را می شنیدند. و می فهمیدند که «زنگها برای که به صدا در می آید» بدین جهت اگر همسایه ای از همسایه ای حال بیمار را پرسید، بعضی ها به شوخی می گفتند: «صدای کلندش می آید».

برجا هست که می توانیم تردید و شک بکنیم - حتی در مورد تیر یک کتاب - خودش یک عالم جای شکر دارد - مگر نه آن است که آن فیلسوف بزرگ می گفت:

- (من شک می کنم، پس هستم.)

یعنی اثبات هستی و عالم وجود را از شک شروع می کرد؟^۱

اساس این کتاب بر مبنای یک سخنرانی است که انجمن بهزیستی تشکیل داده بود - در مؤسسه عالی پرستاری - نزدیک های میدان مادر. با این که تناسبی با کار من نداشت - پذیرفتم. دلیل من هم این بود که در راه خدمت به نوع - هر کس - هر چه قدر بتواند، باید کوشش کند، من نه را کفلر بودم که دانشگاه بسازم و نه اونا سیس که شرکت هواپیمائی المپیک تأسیس کنم، نه کازرونی بودم که صاحب کارخانه وطن باشم و نه القانیان که پایه گذار صنعت شوم.

اما به هر حال، هر کسی، یک کاری می تواند بکند. سلاح ما حرف است و قلم - و دیگر هیچ. هر کس هر قدمی که بردارد در راه خیر عامه، البته بی اجر نیست.

تابستان سال پیش که در تورنتو بودم - یک روز، طبق قراری که هر ساله دارم - به دیدار آبخار نیاگارا رفتم.

در آن جا، طرف عصر، نزدیک آبخار، دو هتل بزرگ ساخته اند: یکی هتل هیلتون بیست طبقه - و دیگری هتل کازینو - تقریباً با همین مقدار طبقات. و هر کدام صدها اطاق گران قیمت به اجاره می دهند.

۱- به همه این ارقام که در این صفحه آمده آقای حسن نیک بخت مدیر حروف نگاری گنجینه و سرکار خانم ناهید کاوه - حروف نگار - ده سال اضافه کنند - چون تجدید چاپ کتاب توسط مؤسسه علمی در هشتاد سالگی مخلص صورت می گیرد.

باری، آن روز عصر، هنگام عبور از برابر هتل، متوجه شدم مردم چشم به آسمان دوخته‌اند - و مردی در پشت بام هتل، مثل مورچه‌ای از دور، منتظر ایستاده - و تصور من این بود که نکند این آدم می‌خواهد خودکشی کند و خود را از بالای هتل بیست طبقه پرتاب کند - و مردم نگران او هستند.

اما انتظار، دیری نپائید - آن مرد، در آن بالا، پای بر روی ریسمانی نهاد که مثل یک تار مو به چشم می‌خورد، و از بالای بام هیلتون به بالای بام کازینو کشیده شده بود. او هیچ چیز همراه نداشت - جز یک چوب بلند - که در حکم حائل یا بهتر بگویم لنگر او بود. شروع کرد به راه پیمائی روی سیم.

باید عرض کنم که طبق بروشوری که از هتل گرفتم، نام این مرد: جی کوشران Jay Cochrane است و به «شاهزاده فضا» The prince of air ملقب شده.

هیلتون ۱۲۱/۹۲ متر ارتفاع دارد و، ریسمان - یا بهتر بگویم سیم تاب داده‌ای که وزن او را تحمل میکند ۱۹۸/۱۲ متر طول دارد، و من حساب کردم، این مرد، طول این راه را قدم زنان، ظرف ۲۸ دقیقه طی کرد - قریب نیم ساعت.

معلوم شد، کار او، در تابستان - اگر باد شدید نباشد - ساعت ۶ بعد از ظهر هر روز همین است. پولی هم از کسی نمی‌گیرد. زیرا راه پیمائی او در هوای آزاد است و هزاران نفر از خیابان‌های اطراف و میدان برابر هتل، می‌توانند شاهکار او را تماشا کنند.

جی، هنوز برنامه‌ها دارد - او به این کار اکتفا نمی‌کند، منتظر است وسائل فراهم شود - و او فاصله میان کازینو را که در کانادا است، از روی رودخانه نیاگارا - که نزدیک پانصد متر پهنا دارد - خود را به «برج آسمان» که در ایالات متحده است با ارتفاع بیش از ۱۸۲/۸۸ متر - روی بند، برساند. و بندبازی خود را در رکورد جهانی ثبت کند.



بندباز قرن

درواقع، فاصله میان کانادا و ایالات متحده را از روی هوا و آب، در آسمان، طی کند.

اول توضیح بیشتری در باب کار او بدهم و بعد حیاتستان مولانا را شاهد آورم.

این جی کوشران - که احتمالاً باید یهودی هم باشد - ظاهراً کودکی از بستگانش به سرطان مرده بوده است. او اصلاً بازیگر سیرک بوده، و همین کار را در سیرک انجام می‌داده. بعد از آن، ترک سیرک کرده، و تنها به این کار خطرناک در کنار آبشار نیاگارا دست یازیده، بلیط ندارد، ولی اعلام کرده است که هرکس می‌خواهد کمک کند، هرچه قدر بتواند به فلان حساب بانکی (حسابش را نوشته بود - من فراموش کردم) بپردازد. این پول تماماً به حساب مؤسسه‌ای پرداخت خواهد شد که مشغول تحقیقات در باب سرطان کودکان خصوصاً در چین است.

«جی» گفته است: تا کنون حدود ۲۵۰ میلیون دلار برای این منظور جمع کرده‌ام - و وقتی این پول به پانصد میلیون دلار رسید - دیگر این کار را ترک خواهم کرد. یا به قول سعدی «از آن پس، در نشیمن عزلت نشینم و دامن از صحبت - فراهم چینم».

در تمام این نیم ساعتی که او در راه بود - دل در دل تماشاچیان نبود - و هر لحظه بیم آن داشتند که مبادا از آن بالا بیفتد. تنها یک چوب بلند بود که لنگر او بود و گاهگاهی خم و راست می‌شد. یکی دو بار هم یک دست خود را از چوب رها کرد و به عنوان تشکر دست خود را تکان داد، لابد متوجه شده بود - که هزاران نفر از سه چهار طرف خیابان‌ها و میدان‌ها برای سلامت او دست می‌زدند.

اتفاقاً همان روز که من این منظره را دیدم، شب که به خانه آمدیم - تلویزیون نشان داد - که در عراق، هزاران آدم که عازم زیارت کاظمین بودند - در اثر فشار - گروهی کثیر از بالای پل - که به اسم مثنی بن حارثه فاتح ایران در

صدر اسلام نام گذاری شده - با شنیدن فریاد: بمب، بمب، به هم برآمدند و بسیاری از بالای پل به دجله پرتاب شده اند - و گروهی کثیر زخمی شدند و صدها نفر شناکنان نجات یافتند، و البته بیش از ششصد نفر کشته و غرق شدند.

برگردم به دنبال اصل مقصود، من هدفم این بود که مقدمه را حیاتستان نام بگذارم - به دلیل اینکه اسکندر گفته بود: «پدرم فیلیپ بر من حق حیات ظاهری دارد، ولی ارسطو، معلم من، بر من حق حیات معنوی دارد» - به روایت ابن فندق: «اسکندر رومی را گفتند: مابالک تعظم استاذک اکثر مما تعظم اباک؟ - چه شد که به استادت (ارسطو) از پدرت بیشتر احترام می گذاری؟ فقال: لانّ ابی کان سبب وجودی - بتقدیر الله تعالی - و استاذی کان سبب سعادتی فی الدنيا والآخرة - و سبب جودة وجودی... (برای اینکه پدرم تنها سبب ایجاد من - آن هم به تقدیر خداوند - بود، ولی استادم باعث سعادت من در دنیا و آخرت و نیکوئی وجود من شد...)»^۱

کتاب، دو مقاله اصلی آن در حق مدرسه و دانشگاه است، و ساخت خوابگاه برای دانشگاه ها و به طور کلی خدمت به نوع. گفتم: هرکس هرکار بتواند برای رفاه خلق بکند، مأمور است. مرحوم دکتر سیاسی که یک معلم روان شناس بزرگ بود، دانشجویان خود را مأمور می کرد که بروند در مدرسه ناینیان، و کورها را ببرند به سینما، و موضوع فیلم را در حین بازی هنرپیشگان به کورها توضیح دهند. سپس آخر سال، این کار آنها را، جزء تکالیف کلاسی، در دادن نمره، منظور می داشت.

البته ترکیبات شاذ و نادر مثل حضورستان و حصیرستان و هزارستان، چندان زیاد نیست، و من این هر سه را نام سه کتاب خود گذاشته ام،^۲ و این یکی

۱- سنگ هفت قلم، ص ۱۳۳ نقل از تاریخ بیهق.

۲- از نوع بلبلیستان فوزی صبوچی سرایه ووئی، ترک فارسی زبان - که به پشتیبانی ترکان عثمانی یک وقت حاکم مجارستان هم شده، و در همانجا به خاک رفته است.

که «بازیگران کاخ سبز» نام دارد - به خاطر عنوان یکی از مقالات آن - به همان نام باقی می ماند - غیر از مقدمه آن که عنوان حیاتستان به او داده ام - به مصداق فرمایش مولوی، «در بیان آن که مصطفی (ع) چون شنید که عیسی (ع) بر روی آب رفت، فرمود: لو از داد یقینه لمشی علی الهواء = اگر یقین او زیادت شود هر آینه در هوا نیز تواند راه رفت.»^۱

و این آقای «جی»، این روایت مولانا را مصداق بخشیده:

چون بود آن تشنه‌ای کو گِل خورد

آب بر سر بنهدش - خوش می برد

همچو عیسی بر سرش گیرد فرات

کایمنی از غرقه در آب حیات

گفت احمد: گر یقینش افزون بُدی

خود هوایش، مرکب و هامون شدی

همچو من که بر هوا راکب شدم

در شب معراج، مستصحب شدم

تا ز جوئی، غسل ناری تو تمام

هین براین مصحف منه کف، ای غلام

هر که اندر حوض ناید پاک نیست

وز برون حوض، غیر خاک نیست

چون بود آن، چون که از چونی رهد

در حیاتستان بی چونی رسد...

مولوی، در این جا حسام‌الدین چلبی را مستعد یافته، گوید:

ای ضیاء الحق، حسام‌الدین - که نور پاسبان تست از شر الطیور

پاسبان تست، نور و ارتقاش ای تو خورشید مُستر از خفاش...



۱- در باب راه رفتن روی آب، رجوع شود به بارگاه خانقاه، ص ۱۰.



معلمی
پیوندی با ابدیت
در صفر کیلومتر

خداوند سخن و معلم اخلاق عملی، سعدی شیرازی فرماید:
«یکی در صنعت کشتی گرفتن سرآمده بود، و سیصد و شصت بندِ فاخر
بدانستی، و هر روز به نوعی کشتی گرفتی - مگر گوشهٔ خاطرش با جمال یکی از
شاگردان میلی داشت، سیصد و پنجاه و نه بندش در آموخت، مگر یک بند، که
در تعلیم آن دفع انداختی و تأخیر کردی.
فی الجمله پسر در صنعت و قوت، سرآمد - و کسی را با او امکان مقاومت
نبودی - تا به حدی که پیش ملک آن روزگار گفته بود: استاد را فضیلتی که
بر من است از روی بزرگی است و حق تربیت، و الاً به قوت از او کمتر نیستم، و
به صنعت با او برابرم.

ملک را این سخن دشوار آمد، بفرمود تا مُصارعت اکنند.
مقامی مُتسع ترتیب دادند و ارکان دولت و اعیان حضرت و زورآوران
روی زمین حاضر شدند. پسر چون پیل مست درآمد - به صدمتی که اگر کوه

آهین بودی^۱ از جای برکندی، استاد دانست که جوان از او به قوت برتر است، بدان بندِ غریب - که از وی نهان داشته بود - با وی در آمیخت. پسر دفع آن ندانست، به هم برآمد، استاد به دو دست از زمینش کند و بالای سر بُرد و فرو کوفت.

غریو از خلق برخاست. مَلِک فرمود تا استاد را خلعت و نعمت دادند، و پسر را زجر و مذمت کردند که: با پرورنده خویش دعوی مقاومت کردی، و به سر بُردی؟ گفت: ای خداوند، استاد به زور و قوت بر من دست نیافت، بلکه مرا دقیقه‌ای از علم کشتی مانده بود - که از من دریغ همی داشت - و امروز بدان دقیقه بر من دست یافت.

استاد گفت: از بهر چنین روزی نگاه می‌داشتم - که زیرکان گفته‌اند: دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند - بتواند، نشنیده‌ای که چه گفت آنکه از پرورده خود جفا دید.

فَلَمَّا أَثَدَّ سَاعِدُهُ زَمَانِي	أَعْلَمُهُ الرَّمَايَةَ كُلُّ يَوْمٍ
یا کسی اندرین زمانه نکرد	یا وفا خود نبود در عالم
که مرا عاقبت نشانه نکرد ^۲	کس نیاموخت علم تیر از من

حرف سعدی شیرازی در اینجا یک دستورالعمل عجیب سیصد و شصت است، و اگر واقعاً معلمان بشریت، از صدر تاریخ تا فنی کشتی به امروز به دستور این حکیم زنده دل عمل کرده بودند، حداقل نتیجه آن این بود که در چنین روزی، این همه دوستان که اغلب معلم یا طبیب یا مهندس هستند - لااقل در این جمع به جای اینکه بیاییم در این سالن زیبا چنین چلوکباب دلپذیری را به یاد معلمان خود صرف کنیم - حداقل این

۱- گلستان نسخه پکن، چاپ برات زنجانی: که اگر کوه روین بودی...

۲- گلستان، باب اول، سیرت پادشاهان.

بود که هر کدام، بر طبق قانون جنگل، حالا هریکی در یکی از جنگل‌های ماسوله می‌چمیدیم و گوشت خام چرنده و پرنده را می‌خوردیم، یا در بیابان‌های بلوچستان با غول‌های بیابانی شب و روز دست و پنجه نرم می‌کردیم.

قانون «بقای اقوی»، بر قانون «بقای اصلح» در آن صورت قطعاً پیشی می‌جست.^۱

چطور است که یک حساب ریاضی بکنیم - هر چند نمره قبولی ریاضی من هرگز از ۸ بالاتر نرفته است. اگر آن‌طور که سعدی می‌گوید استاد کشتی‌گیر سیصد و شصت فن برای ۳۶۰ روز سال ساخته بوده - آن‌طور که باربد، برای سیصد و شصت روز سال ۳۶۰ آهنگ ساخته بوده، و یا آن‌طور که ملا اسمعیل سبزواری قرار داشته که ۳۶۰ مجلس روضه برای سیصد و شصت روز برای فرزند خود بنویسد، و چنین کرده و قریب بیست مجلس آن را چاپ کرده است، و ظاهراً دیگر عمرش وفا نکرده؛ به هر حال این رسم سیصد و شصت از جهت هنر و فن مرسوم بوده، همچنانکه نصیرالدین کرد، سیصد و شصت جاریه و محبوبه داشته که هر شب با یکی از ایشان مباشرت می‌نمود - چنانکه در سال دو نوبت با یکی از ایشان مباشرت واقع نمی‌شد...^۲

برگردیم به حساب ریاضی خودمان، اگر هر معلم در هر نسل، یک فن را کمتر بیاموزد، شاگرد او بعد از سی سال، ۳۵۹، و نسل بعدی ۳۵۸، و همین‌طور هر نسل، یکی کمتر خواهد آموختن، و بالتیجه وقتی ده هزار سال - که بگذرد -

۱- قسمتی از این مقاله در مجلس بزرگداشتی که فارغ‌التحصیلان مدرسه حکیم نظامی قم - از معلمان قدیم خود - استاد علی‌اصغر فقیهی و استاد حسین کریمان در روز جمعه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۷۲ ش / ۲۱ مه ۱۹۹۳ به عمل آورده بودند در رستوران رویال ونک، ایراد، و غذایی شاهانه و رویال صرف شد. در چاپ دوم کتاب ما، متأسفانه، این هر دو وجود نازنین اسیر خاک شده، درگذشته‌اند.

۲- هشت الهفت ص ۶۴۰ نقل از نون جو، به نقل از شرفنامه بدلیسی.

و ده هزار سال در عمر بشریت چیز قابلی نیست، آری بعد از حدود ده هزار سال، کل معلومات بشریت، در مورد آن فن به خصوص به صفر تنزل خواهد کرد.

یعنی اگر از قدیم، این دستور سعدی را معلمین ما اجرا کرده بودند، امروز دیگر ما نه معلم اول داشتیم و نه معلم ثانی. اکل عالم در ظلمات جهل می‌بایست فرورفته باشد. و در کشتی هم در هیچ کدام از سالن‌های دنیا به روی امثال تختی گشوده نمی‌شد.

خوشبختانه سعدی، معلم اخلاق بزرگ ما، این داستان را در باب اول گلستان آورده است - که «در سیرت پادشاهان» است، و گرنه - چون صحبت از تعلیم و تربیت است - جای این حکایت در باب هفتم گلستان بود که در «تأثیر تربیت» است، و نظریات بدیع سعدی ذیل حکایات دلپذیر در آن باب آمده است یا در باب پنجم - و آن جا که «مگر گوشه خاطرش با جمال یکی از شاگردان میلی داشت»، که البته در این مورد فعلاً صحبتی نمی‌کنم.

به عبارت دیگر، معلوم است که سعدی آنچه خواسته بگوید نظر اصلی خود او نبوده، و مطلب را در فصل تدبیر مُدُن و سیاستِ بلاد آورده - و همه می‌دانند که میان سیاست - که بنایش بر «شناخت و کاربرد امکانات موجود است و در واقع علمِ ممکنات است» - با تربیت که بنا را بر واقعیت‌ها برای تزکیه نفوس می‌گذارد، فاصله زیاد است.

معلم سعدی
کیست؟
اتفاقاً نقیض دستور سعدی، در همین کلام خود او نهفته است،
زیرا آن معلم، بالاخره، یک روز آن فن سیصد و شصتی را
به شاگرد جوانش یاد داد، یا بهتر بگوییم، مقتضیات و عوامل
اجتماعی روز، او را وادار کرد که هر چه می‌داند باید به شاگرد خود بیاموزد،

در شیطانی و غیر شیطانی آموختن



فوق التحصین در سبب حکمت نظامی

استاد ارشد کلام و تفسیر آیت الله العظمی آیت الله العظمی بروجردی
 به هم میفرمودند: هر که در علم
 دروغ بپردازد، اگر علمش نالایق است، در دوزخ است
 و اگر علمش نافع است، در بهشت است. حکمت نظامی که در سبب
 و اولیادش از شرف و ولایت و تقوی برخوردارند.
 دانشمندان و حکامان ما، بنام و اشتیاق تمدن دانایان و باطنی که در
 کلام سلطنتی . فصلی ۱۳۲۲، ۱۳۲۳
 به پاس تشکر
 نویسنده: دکتر محمد تقی محمدی
 دکتر علی-حسین

وَلَوْ أَنَّ كَمَا أَنَّهُ أَمُوحَتِن، دَر حَكْمِ تَبِيرِ خَلَاصِ حَيَاتِ اجْتِمَاعِي خُودِ اُو بُوَدِه
بَاشَد.

تقیض دوم دستور سعدی باز هم در وجود خود سعدی نهفته است. درست
است که سعدی سر به تمکین هیچ معلمی فرود نمی آرد و صریحاً اعلام می کند
که معلم او عشق است و لاغیر:

هَمِه قَبِيلَةُ مَنْ عَالَمَانِ دِينِ بُوَدَنْدَ مَرَا مَعْلَمِ عَشِقِ تُو شَاعِرِي اَمُوحَتِ
اَمَا اَيْنِ شَعْر، بِيَانِ هَمِه وَاقَعِيْتَهَا نِيَسْت، مَگَرِ مِي شُودِ اَدَمِ سَعْدِي بَشُود، اَمَّا دَر
مَكْتَبِي دَرَسِ نَخْوَانْدِه بَاشَد و دَر پِيَشگَاهِ مَعْلَمِي زَانُو نَزْدِه بَاشَد؟

- فرزدق یمنی (?) - گویا معاصر خاقانی و نزدیک به عصر سعدی بوده و

فرموده است:

نَه هِرکُو آيِد از کوهی - بُوَد بَا دَعْوَتِ مَوْسِي

نَه هِرکُو زَايِد از زالی - بُوَد بَا سَطُوْتِ دَسْتَانِ

نَه هِرْبَحْرِي بُوَد عَمَان، نَه هِرچَاهِي بُوَد زَمَزَمِ

نَه هِرچَوِي بُوَد دَجَلِه، نَه هِرآبِي بُوَد حَيَوَانِ

مَحَالِ اسْتِ اَيْنِ، کِه بِي هَمَّت، شُود کَس مِي رِبْحَرُو بَرِ

گَزَافِ اسْتِ اَيْنِکِه بِي طَاعَتِ، شُود کَس فَخْرِ اِنْسِ و جَانِ؟

اشکال کار در امر شناسایی احوال بزرگان این است که یکایک آنها -

بلااستثناء - همه از استاد معروفتر بوده اند، و بالتیجه، بسیاری از آنها نام

۱- از غزل دلپذیر:

مَعْلَمَتِ هَمِه شُوخِي و دَلْبِرِي اَمُوحَتِ

جِنْفَا و نَازِ و عِتَابِ و سَتْمَگَرِي اَمُوحَتِ

مَرَا بَه شَاعِرِي اِنْدَاخْتِ رُوْزگَارِ، اَنگِه

کِه چَشْمِ مَسْتِ تُو دِيْدَمِ کِه سَاخَرِي اَمُوحَتِ

تا مقطع که فرماید:

چنان بگیریم از این پس که مرد بتواند از آب دیده سعدی شنواری آموخت

۲- مجمع الفصحاء، ج ۱، ص ۲۸۰.

استادِ خود را در بونه فراموشی نهاده‌اند، و اگر هم یادی از استادشان بشود در کمال گمنامی و بی‌اعتنایی است، و بدتر از آن، به‌عنوان اینکه فلانی، استادِ فلان بوده - که بدتر از مشتِ پسِ خایه است!

معلمِ سعدی کیست؟ خوشبختانه نمی‌دانیم. آن کسی که در شکوفهٔ تصویرِ ظلماتِ جهلِ جوانی حافظ را آن تازه برات داده چه نام داشته؟ جایی ضبط نکرده‌اند. نام استادِ هرودوت، طبری، سقراط، ابن سینا، ملاصدرا، اینشتین، کنفوسیوس، بودا و...

نام هیچ‌کدام از استادانِ مشاهیرِ عالم برای ما روشن نیست، و اگر هم جایی اسمی از آنها آمده باشد، آنقدر مبهم و تاریک است که همیشه شائبه تردید بر حتمیتِ آن می‌چربد.

در همان فن که سعدی یاد می‌کند: کشتی‌گیری، آیا معلمِ تختی را کسی به‌خاطر می‌آورد؟ آنها که قرن‌ها و سال‌ها بردوران‌شان گذشته هیچ، همین دیروز و پریروز را بگویم، چه کسی از معلمِ چرچیل و هیتلر و استالین یاد می‌کند؟ این ویل دورانت که این همه از کتاب او یاد می‌کنیم و تاریخِ تمدنِ او شاهکارِ تمدنِ معاصر است، آری او شاگردِ کدام استاد بوده است؟

علاوه بر آن، برخلاف آنچه در ظاهر امر به‌نظر می‌رسد - و مخلص هم بر اساس همین ظاهر قضیه در حق سعدی قضاوت به‌ناحق کرده‌ام - آن معلم که ۳۵۹ فن را آموخت و یکی را احتیاطاً نگاه داشت، براساس اصول تربیتی که تازه در قرن بیستم به‌همت اسپنسر، پیازه استاد دکتر کاردان خودمان، کشف شده است، او بزرگترین درس را به شاگرد خود داده بود.

او عملاً و من غیر مستقیم به شاگرد با استعداد خود - که ۳۵۹ فن را آموخته بود، عملاً یاد داد که: فرزندی، نباید تنها به ۳۶۰ فن که من می‌دانم اکتفا کنی، بلکه باید حداقل یک فن اضافی هم، خود بیاموزی - یعنی اختراع کنی - که اگر

روزی به حریف ۳۶۰ فنی برخوردی، با آن فن سیصد و شصت و یکمین، او را به زمین بزنی - و این بزرگترین درس یک معلم کارکشته و صاحب فن است - که به قول شوکت بخاری:

ز فیض تربیتِ نوبهارِ همت او توان گرفت ثمر از شکوفهٔ تصویر
و این همان ابتکاری است که آن شازدهٔ زیاری صاحب قابوسنامه، تحت عنوان استخراج به زبان می آورد در مقام ابتکار گوید:

«پس همه، حکم‌ها از کتاب نکنند، از خویشان نیز باید که چنین استخراج‌ها کنند و تدبیرها سازند.»^۱

بنده یک وقتی در باب این حدیث معروف فکر می‌کردم که فرموده‌اند:
- ولله خزان فی الارض...

تصور من از معنی آن این بود که لابد مقصود از این خزائن، شاید معادن زغال سنگ بوده باشد - که قرن‌ها چرخ‌های اقتصاد و سیاست انگلستان و سایر کشورهای صنعتی را به گردش درآورد، اما وقتی پارسال شنیدم که استخراج معادن زغالسنگ و بال گردن دولت انگلیس شده - تا جایی که ده پانزده تا از آنها را مسدود کرده است - که سود نمی‌دهد، طبعاً برایم تردید حاصل شد که این ذغال نباید از خزائن الهی بوده باشد.

یک روزی فکرم به طرف سنگ آهن رفت، که دانستم آنچه که در قرآن بدان از بآس شدید صحبت شده همین آهن است، اما این تصور نیز دیری نپایید، خصوصاً که شنیدم گفته شده:

- زر بر سر فولاد نهی نرم شود...

تصور ذخائر نفتی هم - هرچند این روزها روزی ده میلیون بشکه آن از مملکتی خارج می‌شود که اولیای آن حفاظت خانه خداوند را به عهده دارند، نیز موردی ندارد، زیرا ذخیره‌ای که پس از پنجاه شصت یا فوق آن هجده سال

۱- قابوسنامه، کیکاووس بن اسکندر، چاپ سعید نفیسی، ص ۱۱۷.

تمام شود، و صاحب طلای سیاه به روز سیاه بیفتد، مصداق آن حدیث نتواند بود. نه مس - که با کیمیا طلا می شود، و نه روی، نه سرب که از آن گلوله می سازند و نه کرم و کرمیت، هیچ کدام راهی به دهی نمی برند، حتی آب دریا هم و هوای اتمسفر و ازن جو هم ممکن است یک روزی بخشکد، یا سوراخ شود.

آدمی زاد
ظلم جہول
طی مرور صفحات تاریخ، آن هم ظرف ۶۰-۵۰ سال، یکبارہ
ذهن من متوجه یک ذخیره بزرگ شد که در عالم خارج و پهنه
جغرافیا نیست، بلکه در وجود خود آدمی نهفته است - و آن نیز
چیزی نیست، جز سرمایہ جہل، آری جہل! سرمایہ ای که روز بہ پیش است و
تمام شدنی نیست. بہ حرف من نخوانید.

آمار می گوید کہ ہر روز ۹۱۰ ہزار تولد تازہ در دنیا اتفاق می افتد -
ہر ساعت ۳۸ ہزار تن و ہر دقیقہ ۶۲۰ نفر - یعنی ہر ثانیه تقریباً ۱۰ نفر بہ دنیا
می آیند. و این آمار را یک طبیب عالیقدر، شاگرد قدیم مدرسہ حکیم نظامی
بہ من دادہ است کہ ہم الان در میان شما نشستہ، و بعض اوقات ہر ماہ ۲۰۰ تن
بانوان را بر سر خشت می برد و می زباند.^۱

اما میزان مرگ و میر آدمیزادہا خیلی کمتر از این تولد است و نتیجہ آن کہ
فی المثل سالی ۲۲ میلیون نفر، یعنی بیش از ثلث جمعیت ایران، بر جمعیت
چین افزودہ می شود، و آن پیش گیریہا و آن عقیم کردن های خانم گاندی و
امثال آن نیز سودی کم بخشیدہ و ثابت شدہ کہ: کافور، علاج کاف این کافر
نیست...

۱- مقصودم دکتر محمد مہدی موحدی متخصص بیماریہای زنان است. البتہ ۱/۵
میلیون زوج نابارور در ایران هست - و لقاح پیشرفته - کہ بیمہ آن را قبول ندارد، موجب
شدہ کہ فقط یک طبیب مثل دکتر رسولیان در یزد - در عمر طبابت خود سی و چند ہزار
زن را زباندہ باشد.

از قدیم هم می‌گفتند، هر روز ۱۰۰۰ نفر می‌میرند و ۱۰۰۱ نفر به دنیا می‌آیند، اما ارقام کامپیوتری امروز این رقم تفاوت را خیلی بالاتر می‌برند، و تاریخ هم ثابت کرده که نمی‌توان جلو دو چیز را گرفت: یکی حادثه‌ای که قرار است در دنیا اتفاق بیفتد - به قول ویکتور هوگو، اگر تمام لشکرهای عالم هم جمع شوند غیر ممکن است از وقوع حادثه‌ای که عوامل به وجود آمدن آن فراهم آمده، بتوانند جلوگیری کنند.

مورد دوم آن است که وقتی ۹ ماه و ۹ روز و ۹ ساعت گذشت - غیر ممکن است بتوان جلوگیری کرد از موجود دوپائی که در رحم است و قرار است از مشیمه عدم پا به عرصه وجود بگذارد. اگر به سر نیاید به پا خواهد آمد. خداوند در چند جای قرآن کریم تصریح دارد به نادانی آدمیزاد، مثلاً: ان الانسان لظلومٌ کفّار. (سوره ابراهیم / ۳۴) و انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال، فابین ان يحملنها واشفقن منها، و حملها الانسان - اِنَّ كَان ظَلُومًا جَهُولًا... (احزاب / ۷۲).

در دنیا هیچ مملکتی نیست که درصد زاد و ولدش از درصد مرگ و میرش کمتر باشد - و اگر باشد هم - یکی دو دولت مثل آلمان یا سوئد - یعنی باشند دولتهایی که تعداد متولدین آنها از اموات آنها کمتر باشد - تازه دارند آنها هم مصداق همان آیه ظلوم و جهول بودن خود را روشتر می‌سازند - زیرا اینها در قرن اتم، با اینکه یک روزی ندای برتری نژاد می‌دادند - امروز دارند به دست خود، نژاد برتر خود را از میان می‌برند و نژاد دیگری را - مثلاً نژاد ترکها - یا نژاد کردها را که تعداد آنها به چهار پنج میلیون - و بیشتر، در آلمان می‌رسد - جانشین نژاد ژرمنی می‌کنند، و طولی نخواهد کشید که بچه ترک‌های آلمان و بچه کردهای آلمان، از بچه ژرمن‌ها و بچه عرب‌های پاریس از هم شهریان ناپلئون، زیادتر خواهد شد.^۱

۱- معلمی در فرانسه می‌گفت: از ده تا بچه در کلاس دو تا اسم ژرژ دارد - و بقیه ممو و حمدو و زلما و... و...



شیوه فلک کردن در مکتب خانه ، کتاب گنجینه عکس های ایران.

حالا بیا و حرف ناصر خسرو را برای یکی از این دو گروه بخوان و بین در حق کدام یک صدق می‌کند:

جز آدمی نژاد ز آدم درین جهان اینها ز آدمند - چرا جملگی خرنند؟
توصیه بعدی ناصر خسرو هم مورد کاربردی در تولدهای ظلوم و جهول نازگی ندارد، آنجا که توقع دارد:

هان، تا از آن گروه نباشی که در جهان

چون گاو می‌خورند و چو گرگان همی درند

نه کثرت جمعیت، دنیا را به پیش می‌برد و مملکتی را مرفقی می‌کند، و نه

کثرت سن، فهم آدمی را بالا می‌برد، و نه کثرت ثروت روزگارش را سعادتمند می‌کند.

آن روزها که مملکت ایران مجلس سنا داشت، یک روز حساب کردند،

مجموع سناتورهای ما از پنجاه شصت نفر بیشتر نبود، ولی مجموع سن آنها

بیش از ۵ هزار سال بود. اما آنها که انقلاب اسلامی را دریافته‌اند، باید پذیرند

که آن جمع پنج هزار ساله، به اندازه یک بچه ۱۵ ساله فکر و عقل دورانیش و

چشم عاقبت‌بین از خود نشان ندادند.

مجموع عمر این سناتورها دو برابر کل تاریخ مدون ایران بود، ولی نه تنها

چیزی بر تاریخ ما نیفزودند، بلکه با کم اطلاعی‌های خود، باعث شدند که کل

تاریخ ایران در این مقطع از زمان، ورق تازه بگرداند.

بنده به اطمینان قطعی می‌گویم که در قرن اتم و عصر کمپیوتر و روزگار

مبارزه با بیسوادی، تعداد بیسوادهای عالم، مطمئناً از بیسوادان عصر حجر

بیشتر است. آدم که به ضرب چوب و فلک، یک کلمه به او می‌شود یاد داد - اگر

ظلوم جهول نیست - پس چیست؟

خزانه
 تمام نشدنی
 دلیل من این است که جمعیت کل دنیا هشت هزار سال پیش از میلاد شاید هشت میلیون نفر بوده - و فرض کنیم که همه آنها بیسواد بوده باشند، در قرن هشتم میلادی (دویست هجری، عصر مأمون و بیت الحکمه و عصر ترجمه آثار سُرّیانی و یونانی به عربی) به هشتصد میلیون رسیده - که مطمئناً یک درصد آن جمع هم شاید بیشتر سواد نداشته‌اند، و هزار سال بعد سه برابر شد، یعنی ۲۴۰۰ میلیون نفر، و اینک چنانکه می‌دانیم از پنج میلیارد تن گذشته است.

واقعاً کدام خزینه و سرمایه با این خزینه جهل - که روز به روز افزوده می‌شود - و به قول اعلم علمای اقتصاد آقای مالتوس، به صورت تصاعد هندسی هم اضافه می‌شود - می‌تواند برابری کند؟

مثل اینکه خداوند عالم، در مقابل خزانه جهل - که به حد وفور در آدمیزادگان به ودیعه نهاده، یک خصیصه دیگر - که نوعی غریزه باید بوده باشد نیز در آدمی نهاده که آن - جستجوگری و طلب آموختن است برای بیشتر دانستن - و درست نقیض خصیصه جهل است.

این همان خصیصه است که هزار سال پیش، طبری را وادار می‌کرد که پای پیاده از دولا ب تاری بدود که به مجلس درس برسد.^۱ و باز همان خصیصه‌ای است که افلاطون را، با اینکه خود از خانواده اشراف آتن بود - و نسب خود را به سولون می‌رساند - وادار می‌کرد تا قدم به قدم به دنبال سقراط بدود. او پس از آشنایی با سقراط، اشعار خود را سوزاند، و عشق زن را فراموش کرد، و همچون کسی که دچار طلسم شده باشد به دنبال استاد به راه افتاد. شاید هر روز از درس‌های استاد یادداشت پرمی‌داشت، وقتی انقلاب ۴۰۴ ق.م - که به دست خویشان خودش برپا شده بود - به وقوع پیوست، آن روز دهشتناک ترور اشراف، و مخالفت شجاعانه سقراط با جبّاران سی‌گانه، و بالاخره مرگ او،

۱- حصیرستان ص ۸۵ و ۱۷۶، نقل از کتب تاریخی.

افلاطون هم ناچار متواری شد و در سال ۳۹۵ ق.م به آتن برگشت، و باز متواری شد، و حتی یک بار به بردگی هم فروخته شده.

از این خصیصه چگونه می توان بهره وری کرد؟ از نظر بعضی، اشکال کار - و از نظر مخلص اهمیت و ارزش کار - در این است، که خداوند عالم، این سرمایه انتھانا پذیر رو به تزاید را در اختیار ما معلمان گذاشته - و تنها در اختیار ما معلمان گذاشته است، و طایفه ما را در واقع مورد مصداق «أَنْ تُوَدَّوا الْأَمَانَاتِ الَّتِي آهَلَهَا» قرار داده است.

چه دلیلی از این بالاتر که امروز را که روز جمعه است، و خداوند هم دست از آفرینش بازداشته، و مرغ و مور در عالم آسایش خفته اند - این گروه کثیر، در این محفل جمع آمده اند و به سخنان پیر معلمان گوش می دهند - در حالی که می توانستند، هم به کنار دریا بروند، و هم به آسایش پردازند.

هم ولایتی شما والهی قمی گوید:

ما چو طفلیم و جهان مکتب و عشق تو ادیب

هجر و وصل تو در آن، شنبه و آدینه ما

به همین دلیل است که به محض اینکه استادان بزرگوار من آقایان دکتر محسن محسنی و دکتر طاهری - هردو اهل قم - از بنده خواستند که در این مجلس عالی شرکت کنم، و به مناسبت، چند کلمه ای نیز سخن به میان آورم، حتی اندک تردیدی هم به خود راه ندادم و بلافاصله قبول کردم - هرچند که وجه ارتباط میان قم و کرمان اندک است - و بنده هم که «سوگند یاد کرده ام که در هیچ سمینار و مجلسی سخن نگویم مگر آنکه به تقریبی یا به تحقیقی سخن از کرمان به میان آید» - و کفاره نقض این سوگند را امروز متحیرم که آیا باید پردازم یا به طریقی راه حل برایش پیدا کنم. به قول صائب:

فرصت غنیمت است به هم تا رسیده ایم

تا کی دگر به هم رسد این تخته پاره ها

کمی مقدمات من زیاد شد و بیش از اندازه خود وقت گرفته‌ام. من قمی نیستم و فارغ‌التحصیل مدرسه حکیم نظامی هم نیستم و تنها یک میهمان علاقه‌مند و آرزومند دیدار معلمان باسواد قدیمی هستم که برطبق دعوت دوستانِ حکیمیه - مدرسه‌ای که پیش از نیم قرن فارغ‌التحصیلان شایسته‌ای به‌جامعه ایران تقدیم کرده است - قرار بود چند کلمه‌ای بعد از صرف ناهار صحبت کنم، اما مخلص مهمان، شده‌ام مثل همان روستایی بیرجندی که وقتی از ده به شهر می‌آمد، یک بار هیزم به‌امیرِ قائن هدیه می‌آورد - و یک هفته در باغِ اکبرآباد مرحوم شوکه‌الملک بیتوته می‌کرد.

واقعیت آن است که حرفهای مخلص هم چیزی از همان بارِ هیزم کم ندارد و بسا که همکاران عزیز اعتراض کنند و بگویند:

تا کی از شور درون ای سخت جان هیمه تر، می‌فروشی با کسان
نباید فراموش کرد آنها که شور معلمی در دل دارند، آتش شوق آنها را با
همین حرفهای شوق‌آمیز می‌شود روشن نگاه داشت، و باز به قول مولانا:

تا که هیزم می‌نهی بر آتشی کی بمیرد آتش از هیزم‌کشی

این را هم اضافه کنم که قیمت ناهار دلچسبی که امروز خوردیم، از مخارج یک هفته بیتوته آن روستایی باغِ اکبرآباد یا باغِ زرشک - این روزها اگر بیشتر نباشد، باری کمتر نیست.

من البته نُقطوی نیستم، مثل فیثاغورثیان هم عدد را اصل وجود نمی‌دانم، و هم اعتقاد ندارم که دنیا از عدد درست شده باشد، ولی این را می‌دانم که پایه تمدن بشری که از خاک به افلاک رسیده، در واقع از صفر شروع شده است، و هرکسی در هردورانی یک رقم به آن افزوده تا به هزار رسیده، و عجیبتر از همه آنکه، کل این بنای عظیم، با همان صفر - آری با همان صفرهایی ساخته و پرداخته شده است - که شما معلمان بزرگوار، به آن شاگردان چموش و سرکش داده‌اید، آن صفرها یکی یکی در کنار هم قرار گرفته، رشته تمدن بشر را با

ماهواره‌ها به‌ماه و مریخ کشاندند.

به قول یک متفکر فرنگی «رشته درازی از مجاهدات برای خشت مدنیّت فائق آمدن بر مضیقه‌های طبیعت و مشکلات زندگی در جامعه اعمال شده است. این مجاهدات را تمدن می‌نامیم: اول از کوچک شروع می‌شود، تجارت و جنگ، جنگ و تجارت، دایره قدرت حکومت و قانون را گسترش می‌دهد، مردان بزرگ ادراکات بیشتری از شهروندی و اخلاق و دین ارائه می‌دهند، وسائل عملی برای مدیریت و کارخانه و باز هم جنگ اختراع می‌نمایند، باز هم بعضی دیگر وضع کار طبیعت را کشف می‌کنند و ریاضیات و هنر و سیستم‌های فلسفه را خلق می‌نمایند، تمرکز چنین فعالیت‌هایی در نواحی معینی تشکیل تمدن‌های عالی را می‌دهند. مصر، یونان - دوره هلنی، سارازنها، قرون وسطی، رنسانس، همچنین ژاپن، چین، خمرها، هند، مایاها، اینکاها... شرح زندگانی آنها آجرهایی است که تاریخ از آن ساخته شده است...^۱

این آجرها - که به‌عنوان پایه‌های تمدن بشری به‌شمار می‌رود، می‌تواند آن خشت ناپخته خام ۴۰ x ۴۰ دیوارهای قلعه اردشیر کرمان باشد - که در روزگار ناپختگی و جنگ برای دفاع روی هم چیده شده، و از همان نمونه است خشت‌های ۷/۵ منی (بیست کیلویی) قلعه راور.

می‌تواند هم آن کتاب تمدن بشر - در علم و ریاضیات و نجوم باشد - که آن نیز به قطع خشتی است^۲ - و هرکس آمده ورقی بدان افزوده، تا امروز که قطر آن از خشت تجاوز کرده به تاریخ تمدن ویل دورانت ۱۱ جلدی رسیده است.

۱- مقاله ژاک بارزون J.Barzun ترجمه عبدالله انتظام، آینده، ۱۸، ص ۴۳۲.

۲- کتاب علم در ایران، ترجمه همایون صنعتی‌زاده کرمانی.

در این میان، برای اینکه به این پختگی تمدن بشر از مرحله خشتی تا آجری آن اشاره کرده باشم باید بگویم که این تحول‌های ریزریز، طی سال‌ها و قرن‌ها تجربه و تکرار به دست آمده، و نه آن است که تحول صورت جهشی به خود گرفته باشد، و در این باب، به شوخی می‌توانم به یک خشت نوظهور اشاره کنم که همشهری شما، الفتی ساوجی فرموده است:

بُودِ هَر خُمِ می که خشتیش هست حکیمی ز حکمت، کتابی به دست

اظهار این بیت در حضور فارغ‌التحصیلان مدرسه حکیم نظامی قم، البته آسانتر است - زیرا می‌دانند که این خشت، دیگر از نوع خشت‌های قلعه طبرک اصفهان، یا آجرهای نظامی - که پایه اصلی نظامیه‌های بغداد و نیشابور و همین مدرسه حکیم نظامی بوده است - نیست و شرفه‌های مدرسه شرفیه ابو خالد کاشی نیز با آن ساخته نشده.

این خشت که شاعر دیگری، راهب نام، نیز از آن یاد کرده:

راهب، خُمِ یاده پیر دَیَری بوده است

پیمانه حریفِ گرم‌سیری بوده است

این مُشتِ گلی که گشته خشتِ سِرِ خُمِ

دُردی‌کشِ عاقبت به‌خیری بوده است

هیچ معلوم نیست، چند قرن - و شاید چند هزاره - طول کشیده باشد تا بشر، از انگورخوری بی‌حساب و کتاب میان جنگل، تحول و تبدل یافته باشد به آدمی که قاعده تخمیر انگور را کشف کرده باشد، و آنقدر روی این مسأله کار کرده باشد تا بدان حد رسیده باشد که از آن انگور برگرد و خاک ترش و شیرینِ امام‌کش، قطره‌ای استخراج کرده باشد - که خلاصه حکمت تمدن بشری حساب شود، و بزرگانی چون خیام و ابوعلی سینا که بدان لب می‌رسانده‌اند - از آن به آب حیات تعبیر کرده باشند.

و شاعری در مقام تحذیر به زبان آورد که:

ز دستِ خضر، قدح جز به احتیاط مگیر

مگر که آب حیات دهد به جای شراب^۱

به هر حال، همین توجه به تحول یک دانه انگور، و استحاله آن،

هیچا هیچ

ما را به اهمیت گذشت زمان و کوشش آدمیزاد در راه تغییرات،

کاملاً آگاه می‌کند^۲ و ثابت می‌کند این مغالطه را که معلمین هندسه ما گاهی

به زبان می‌آوردند که دنیا از هیچ ساخته شده - چه، خط از مجموع صفرهای

کنار یکدیگر ساخته شده (و نقطه، بُعد، یعنی طول و عرض و ارتفاع ندارد)، و

سطح مستوی از مجموع آن خطوط پدید می‌آید، و حجم‌های کوچک از

سطح‌ها و بالاخره آن حجم‌ها چون برهم منطبق شوند، هفت طباق آسمان

پدید می‌آید.

هفت چرخ ازرقی در رِقْ اوست پیک ماه اندر تب و در دقْ اوست

زهره چنگ مسئلت در وی زده مشتری با نقد جان پیشش شده

در چنین مقامی است که آن قصیده «هیچیه» شاعر بزرگ هم ولایتی شما

آقای دکتر مظاهر مصفا - شاگرد و معلم همان مدرسه حکیم نظامی، مصداق و

۱- صورت دیگر آن:

قدح ز خضر جز از راه احتیاط مگیر مباد آب حیات دهد به جای شراب

۲- شما مردم قم بهتر از هر کس می‌دانستید که بهترین شراب را در ولایت میم قم به عمل

می‌آوردند و «خرینداد»، حاکم صدر اسلام شهر قم، وقتی با هجوم اعراب ناخوانده مواجه

شد، «احوص را هدیه‌ها و حلوا و شراب قریه میم فرستاد» (حماسه کویر، چاپ قم، ص

۵۱۰، نقل از تاریخ قم) و قرن‌ها طول کشید تا باز از همین قم، مردی بیرون شد و انگور

ولایت را به روز اول حالت انگوری باز برد و در مقام کار خیر گفت:

ز دانه دانه انگور سبجه‌ای سازم برای رفتن میخانه استخاره کنم

در صورتی که ده قدم آن طرف‌تر، رندی مثل میرزا علی محمدعلی خان غبارکاشانی

عقیده داشت:

تا رسم گیاه است و سر از خاک برآرد حیف است که از خاک بجز تاک برآرد

تجلی ظهور پیدا می‌کند - آنجا که فرماید:
 مردی ز شهر هرگز و از دیار هیچ
 جان از نتاج هرگز، تن از تبار هیچ
 از شهر بی‌کرانه هرگز رسیده‌ام
 تا رخت خویش باز کنم در دیار هیچ
 دنبال آب زندگی از چشمه‌سار مرگ
 جویای نخل مردمی از جویبار هیچ
 صراف سرنوشت و سنجم بهای خاک
 نقاد باد سنجم و گیرم عیار هیچ
 کس خواستار هرگز، هرگز شنیده‌اید
 یا هیچ دیده‌اید کسی دوستدار هیچ؟
 آن هیچ‌کس که هرگز نشنیده‌ای منم
 هم دوستدار هرگز و هم خواستار هیچ...^۱
 از صفر و هیچ نمی‌شود به‌سادگی گذشت،
 مخصوصاً اگر توجه کنیم که آن روز که بشر از
 جهت علم و دانش در مرحله صفر - و شاید هم زیر
 صفر بود - گویا زندگی آسوده‌تری داشت.

زورم به‌شاه می‌رسد
 و به‌معلم - نه

من یکبار و یکجا آرزو کرده بودم که کاش آن جهالتی که مردمان دوسوی
 رود قزل ایرماق را در زمان هوخشر به‌صلح واداشت - و آن صلح معروف
 به‌صلح کسوف شد^۲ - این روزها کاش همان جهل به‌میان مردم باز می‌گشت،

۱- بعد از قصه هیچ‌هیچ - که در فولکلور کرمان هست - این یکی از بهترین شعرها در
 حق پوچی دنیاست. (فرهنگ مردم کرمان، رویمر، ترجمه فریدون وهمن)

۲- این صلح به‌نام صلح کسوف معروف است، زیرا در ۲۸ مه ۵۸۵ ق.م، ناگهان خورشید
 گرفت و طرفین دعوا از خشم خدایان ترسیدند و صلح کردند. در حالی که سالها قبل از آن،

شاید مردم بسنی و هرزه گوین، یا قره باغ و ارمنستان، یا آفریقای جنوبی - که نخستین قلب را پیوند زدند - یا مردم سواحل رود اردن و فلسطین، براساس آن جهل - نه این علم که امروز بدان مبتلایند - دست به دامن صلح می زدند.

چطور است، حالا که صحبت معلمی و صفر معلمی در میان است - به یک نمره صفر معلمان سخت گیر هم اشاره بکنم. شنیده ام که بعد از مرداد ۱۳۳۲ ش / ۱۹ اوت ۱۹۵۳ م که مصدق افتاد و شاه به کمک زاهدی بر تخت نشست، یک روز پدر یکی از بچه ها که بچه اش در مدرسه نمره صفر گرفته بود - پیش شعبان جعفری رفت و از او کمک خواست که نمره اصلاح شود.

شعبان که آن روزها همه کاره بود و در واقع شاه نشان لقب داشت - راه افتاد و یک راست رفت پیش هم نامش مرحوم جعفری وزیر فرهنگ وقت. و البته بلافاصله او را پذیرفتند، او داستان آن بچه محصل را باز گفت. جعفری مدیر مدرسه را خواست، و مدیر مدرسه شورا تشکیل داد و معلم را خواست و خیلی هم اصرار کرد که ارفاقی بشود و شد - ولی ظاهراً کافی نبود و نمره خیلی کم بود - و البته ما می دانیم که بعض معلمها در دادن بیست و پنج صدم نمره آن قدر ناخن خشک هستند که گاهی آدم تعجب می کند که آنها چطور، یک روزی، جان به عزرائیل خواهند داد.

شعبان بی مخ که به کلی در این قضایا دمغ شده بود و تعجب می کرد که چطور یک وزیر با آن همه اقتدار نمی تواند یک نمره صفر را به هفت تبدیل کند - سرخورده بار دوم از اطاق وزیر بیرون آمد و به باشگاه ورزشی خود رفت.

آن دوست ورزشکار که این تقاضا را کرده بود منتظر بود که لابد کار تمام است و الان همه چیز درست می شود، اما شعبان بی مخ که متوجه سرسختی آن

→ طالس ملطی، این کسوف را پیش بینی کرده بود. (ایران باستان، ص ۱۹۹). ای من فدای آن جهل - که جنگ را به صلح مبدل می کند! هرچند خود جنگ، زائیده جهل است.

معلم بود و می دانست که هیچ قانون و زوری جلودارش نیست - خطاب به دوست خود کرد و گفت: رفیق! تو بگو دست بزن زیر دو شاخ شاه، و او را بلند کن و بنشان روی تخت. این کار را من می توانم؛ ولی حرف این نمره را نزن که این مادر فلان ها، حرف هیچ تنابنده ای را قبول ندارند.^۱

تصور نشود که آدمیزاد قرن بیستم از آن جهالت که سرمایه قتل عام کورشیه اصلی او بوده به کوشش ما معلمان خلاص شده باشد. الان که من این حرفها را می زنم، در ناف تمدن عالم، آمریکا، یک فرقه با ۱۱۰ تن عضو - به تعداد ارقام نام علی - پیدا آمده و چون نام رئیس آنان داوید کوروش بود - من آنها را فرقه کوروشیه (= قریشیه) می خوانم - به دلیل اینکه بعضی حدس زده اند که نام کوروش و نام قریش از یک ریشه است.

باری، پیروان این فرقه، هفت سال قبل از حلول قرن بیست و یکم - یعنی سال دوهزار - بر بالای قلعه ای که «اکو» نام داشت - اعلام کردند که تا از جانب خداوند فرمان ترک مخاصمه به کوروش وحی نشود - از قلعه پایین نخواهند آمد.

از این طرف، پلیس اف.بی.آی. با بلندگوهایی که چند کیلومتر صدای آن می رسد - اعلام کرد که باید از قلعه فرود آیند، و چون نیامدند - این طرفی ها یعنی اف.بی.آی.ها - با سلاح علم قرن بیستم، به جان طایفه قریشیه افتادند و در یک لحظه همه آنها را دود، و قلعه را با خاک یکسان کردند - و این واقعه در روز ۱۳ اسفند ۱۳۷۱ ش / ۴ مارس ۱۹۹۳، میلادی رخ داد^۲، یعنی هزار و

۱ - مخلص، آن فحشی را که او به جای مادر فلان ها به کار برده تکرار نمی کنم، ولی این را می گویم که او راست می گفت، و در همان روزها هم بارها وقتی او را معرفی می کردند، به طرف می گفت: من همان کسی هستم که... ن شاه را گرفتم و روی تخت نشاندم.

۲ - «تمامی پیروان که تعداد آنها به صد نفر می رسید دست به مقاومت زدند تا درهای بهشت به روی آنها باز شود.» (اطلاعات ۱۹ اردیبهشت ۱۳۷۲ ش. / ۹ مه ۱۹۹۳ م.)

دویست سال بعد از آن روز که ساکنان قلعه نخشب، به فرمان المقتع، گفتند: ما از قلعه به زیر نمی آئیم، و همه آنها، شراب زهر آلود را خوردند و مردند و قلعه به آتش کشیده شد - و هر چه بود - همه از میان رفت. و باز این اتفاق در همان سالی اتفاق افتاد که منجم باشی رسمی ما در پرتیروزترین تقویم فارسی خود پیش بینی کرده بود که «اوضاع ستارگان در این ماه دلالت دارد بر نیکویی حال دانشمندان، و دبیران، و خوشحالی زارعین، و ارتفاع ابرها، و ارزانی لحوم و دسوم، و فوت یکی از بزرگان».^۱

نه تصور شود که این داوید کوروش جنبه تقدس و روحانیت داشت. او چندین زن داشت و ۱۷ بچه، و همه اینها در این واقعه دود شدند و به هوا رفتند، پلیس گفت که داوید خود را آتش زده و قلعه را سوزانده است، همچنانکه المقتع خود قلعه را سوخته بود.^۲

من نمی دانم آن تصور که مرحوم ملک الشعراء داشت و می گفت:
گفتم که علاج درد نادانی چیست پیر خردم گفت که جردن، جردن
آیا واقعاً مقصودش همان جردن مدیر مدرسه البرز بوده است^۳ که سالی

۱- استخراج از تقویم نجومی مصباح نواده نجم الممالک سابق، چاپ اقبال، و در کنار آن نوشته شده: «هر نسخه که به مهر دستی ذات الاضلاع نجم الممالک نرسیده باشد - قلب است.» خوشبختانه نسخه ای که مخلص دارد قلب نیست. چنین مطلبی را در نوع دیگر آن توان دید «اوضاع ستارگان این ماه دلالت دارد بر نیکویی حال دانشمندان، و دبیران، و خوشحالی زارعین، و ارتفاع ابرها، و ریزش برف و باران، و ایمنی راهها، و فراوانی ارزاق، و گرانی و کمیابی گوشت، و گرفتاری آشوب طلبان» (تقویم نجومی ابن منجم باشی شیرازی ۱۳۷۲ ص ۲۷- بهمن ماه برابر شعبان ۱۴۱۴ هـ) و این نیز یکی از پرتیروزترین تقویم های ما است و خود مخلص یکی از مشتریان پروپاقرص آن هستم و کلکسیون آن را دارم - تقویمی که از ارتفاع ابرها خبر می دهد. بیست سال بعد از آن که گاگارین قدم برفراز ابرها گذاشته بود.

۲- مار در بتکده کهنه، ص ۳۴۲، کاسه کوزه تمدن، ص ۱۰۷.

۳- رسمی است - و نیکو رسمی است - که فارغ التحصیل های بعض مدارس معروف

صدها فارغ‌التحصیل تقدیم جامعه ایران می‌کرد، و هم امروز فارغ‌التحصیلان آن مدرسه همه مثل شما یک جلسه ماهیانه دارند. یا اینکه بالعکس، مرحوم بهار در اینجا از یک جناس لفظی استفاده کرده و می‌خواسته بگوید: - پیر خردم گفت که جُز دن، جردن، یعنی بعد از شراب و غیر از شراب، شاید جردن هم علاج درد نادانی باشد - و این همان چیزی است که حالت بی‌خبری آدمی را باعث می‌شود، و آنطور که گفتم بسیاری از اهل درد و دانشوران در جستجوی همان بی‌خبری و درواقع طرفدار همان سرمایه جهل آدمیزاد بوده‌اند. و ملافوقی یزدی بیخود نبود که عقل آدمی را تنها یک موش می‌پنداشت که در بطون جهالت آدمیزاد رخنه کرده و هرروز وجود او را به یک شک و تردید و دودلی تازه می‌جود، و به همین دلیل، آرزو داشت که به شراب عقل زایل کن پناه ببرد، و این عصاره تمدن بشری را همان داروی «مرگ موش عقل» می‌پنداشت^۱ و در ساقینامه خود می‌گفت:

بیا ساقی آن دشمن هُش بسیار از آن مرگ موش خردگش بیار

→ قدیم، جلساتی ماهیانه یا سالیانه دارند - مثل فارغ‌التحصیلان مدرسه البرز تهران، یا فارغ‌التحصیلان مدرسه جم کرمان، یا فارغ‌التحصیلان مدرسه ژاندارک - در تهران، و اخیراً در پاریس؛ و همین فارغ‌التحصیلان مدرسه حکیم نظامی قم. این جلسات هیچ حُسنی که نداشته باشد - همینکه هرچند وقت یکبار، پیرمحصلان قدیمی، اطلاع حاصل می‌کنند از اینکه همکلاسی آنها هنوز زنده است - خودش کلی توفیق است. عیب این تحدید این است که بالاخره یک روز با تهدید عزرائیل، تعطیل خواهد شد.

یک وقت درستی گفت: فارغ‌التحصیلان قدیم دارالفنون جلسه‌ای داشتند که تعطیل شد، گویا از آن جمع ده دوازده تن بیشتر باقی نمانده، و هفته قبل، یکی از آنها برای خرید دوی فشارخون به ناصر خسرو رفته بود، یکی دیگر از همکلاس‌ها را دید که برای تعویض لنتز عینک چشم به ناصریه آمده بود و چند قدم پایین‌تر دیگری را دید که مشغول خرید فتق‌بند بود - و بالاخره چهارمی دنبال پیرازین می‌گشت. رفیقش به شوخی گفته بود: امروز جلسه قدیم دارالفنون‌ها تشکیل شده - منتهی در کنار خود مدرسه، یعنی در داروخانه حکیم ناصر خسرو.

۱- و مرگ موش همان سیانور علیه ماعلیه است.

لابد در این مقام استادان بزرگواری که در مجلس جمع آمده‌اند و بسیاری از آنان عمری را در تربیت قوم و رهایی بخشیدن خلق از جهل و نادانی صرف کرده‌اند، تعجب خواهند کرد که باستانی پاریزی در این مجمع شریف چه می‌خواهد بگوید؟ و آیا خیال دارد در عصر علم و انفرماتیک، از مزیت جهل و نادانی سخن به میان آورد؟

بنده در این مورد اول یک شعر بخوانم:

به نادانی در افتادم درین دام	به دانایی برون آیم سرانجام
به نادانی خری بردم برین بام	به دانایی فرود آرم سرانجام

لابد همه بهتر از من می‌دانند که این شعر از همشهری حضار مجلس، یعنی از هم ولایتی‌های قتی‌هاست - مقصودم استاد سخن حکیم نظامی علیه‌الرحمه است که مدرسه شما به نام او موسوم بود، هرچند به شیخ گنجه‌نشین شهرت دارد.

جائی که کوزه
را آب می‌کشند
نمی‌شود در مکتب فارغ‌التحصیلان مدرسه حکیم نظامی
البته سابق - قم، که امروز به نام مبارک امام جعفر صادق
شهرت یافته - سخن گفت، و نگفت که مردم از قدیم -

نظامی راقمی می‌دانستند، و این شعر را شاهد می‌آوردند که گویا خود فرموده:
چو دُر گرچه در بحر گنجه گم‌ام ولی از قهستان شهرِ قسم‌ام
به تفرش دهی هست «تا» نام او نظامی از آنجا شده نامجو

چون بنا داشته‌ام من و سوگند خورده‌ام که «نباشد هیچ مجلسی که من در آن باشم و در آن جا به تحقیقی یا به تقریبی سخن کرمان به میان نیاید». - اینک عرض می‌کنم که مرحوم میرزا غلامحسین خان افضل‌الملک کرمانی - کتابی در تاریخ و جغرافیای قم نوشته است، و استاد فاضل آقای دکتر حسین مدرسی طباطبایی یزدی المأخذ قمی المولد اکسفوردی المحتد امیریکی المسکن

برنستونی المدرس، آن را چاپ فرموده‌اند. افضل کرمانی توضیح می‌دهد که «قهبستان یکی از بلوکات قم است که مشتمل است برچهل قریه، و آن زمان، قریه «تا» تفرش جزو آن بوده است و قریه تا الان هم به همان اسم معروف است - ولی در کتابچه جزو جمع دیوانی «تاد» بر وزن «باد» نویسد و دالی اضافه کنند - محتمل است که در اصل تات بوده...»^۱

بنده مخصوصاً این سخن را از افضل الملک کرمانی نقل کردم - که اولاً زیربار کفاره سوگند نباشم، ثانیاً عرض کنم که همشهری ما میرزا غلامحسین خان افضل الملک کرمانی که به سال ۱۳۱۰ هـ / ۱۸۹۲ م. - صدسال پیش، کتاب خود را نوشته اشاره می‌کند به یک عدد روند در ولایت شما - که ۴۴۴ رقم امامزاده‌های قم بوده باشد^۲ - نقل می‌کنم این قطعه لطیف زکی باغبان قمی را، و این شعر را به عنوان دسرِ غذای دلبذیری که امروز خوردیم - تقدیم مجلس دوستان قمی می‌کنم:

باشد چهارصد - چهل و چار از شرف

اولاد مرتضی علی آن شاه لوکشف

مدفون بدامرِ حق، همه چون در درین صدف

فرقی میان میان قم و کعبه و نجف

خوشدل کسی که دفن شود در مزار قم

روزی که ظلم در همه جا باب می‌شود

رحم از میان خلق چو نایاب می‌شود

۱- تاریخ و جغرافیای قم، ص ۷۹. و با این مقدمات، دیگر نظامی نه تنها ترک نبوده و شعر ترکی نداشته، بلکه «تات» و تاجیک هم بوده است. بعضی‌ها «تا» را به صورت «طاه» نوشته‌اند.

۲- تاریخ و جغرافیای قم، چاپ آقای مدرسی طباطبایی، ص ۱۱۸ و ۲۶۶.

روی زمین چو کوره سیماب می شود

ظالم به دشت قم چو نمک، آب می شود...

برگردان شعر را ندارم - باید اشاره به ظهور حضرت باشد از جمکران.
افضل که ندیم حاکم قم بوده لابد آنچه نوشته مبنی بر اطلاعات دقیق اوست
و به همین دلیل می خواهم عرض کنم که حرف او در مورد قمی بودن نظامی
چندان بیراه نیست - خصوصاً که قرن‌ها قبل از او قاضی احمد قمی هم نقل
فرموده است:

به کاشان دهی هست «تا» نام او نظامی از آنجا شده نامجو

و این قسمت در خزائن نراقی هم نقل شده.^۱

بنده تعمداً ترکیب «فارغ التحصیلان مدرسه حکیم نظامی - سابق» را به کار
بردم، که لابد تغییر نام مدرسه به مصلحتی بوده. در ولایتی که حکیم متألّه آن،
وقتی درس حکمت ملاصدرا می گوید - بعض طلبه‌هایش از کوزه‌ای که فرزند
آن حکیم آب خورده - آب نمی‌خورند - که پدر او درس حکمت می گوید^۲،
طبعاً نام مدرسه حکمت - که نام وزیر معارف اسبق هم هست - پس نام مدرسه
حکیم نظامی را هم سابق باید گفت - و علی‌مدرسه فیها و من فیها سلام.

در این مورد باز باید به خود نظامی پناه برد که می فرماید:

نظامی به خاموشکاری بسیج به گفتار ناگفتنی در مپیچ
بیاموز از این مُهره لاجورد که با سرخ، سرخ است و با زرد، زرد
که داند که این دخمه دام و دد چه تاریخ‌ها دارد از نیک و بد!

سری به سنگ
می خورد
برگردیم به آن سرمایه عظیم که از آن یاد کردیم و در
اختیار ما معلمان نهاده شده است و همه دنیا چشم بدان
دوخته که ما بتوانیم مثل موش از این کوه عظیم ذره ذره

۱- حماسه کویر، چاپ دوم، ص ۳۹۶، نقل از قاضی احمد.

۲- و به اصطلاح ما کرمانی‌ها: کوزه را آب می‌کشند.

بجویم - باشد که آن را نابود کنیم. فردوسی آب پاکی روی دست همه معلمها ریخته و گوید:

کسی کو بود سوده روزگار نیازش نماند به آموزگار

اما رودکی پیش از او اندکی ملایمتر، از رها کردن طفل به طبیعت دوری جسته، تنها به گوشمالی محیط قانع است و گوید:

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

اما نغزبازی روزگار همیشه این بوده که آدمیزاد را پیش آموزگار می نشاند - هر چند همه آدمیزادها هم همه چیز را از آموزگار خود نتوانند آموخت.

شاید بهترین تعبیر را در این مرحله، آلفونس دوده نویسنده بزرگ فرانسوی کرده باشد که ضمن داستانی می گوید:

«بچه ای متولد شد که از همان روز اول حرف های صحیح می زد و به مردم چیزها می آموخت، و تمام عمر معلم بود، و به مردم تجربه یاد داد - و همه تعجب می کردند که او این همه دانستی را از کجا آموخته است؟ خود بچه هم نمی دانست. پدر و مادر و همسایگان همه متحیر بودند - تا در آخر کار، روزی او به زمین خورد و سرش به سنگ پلکان خانه آمد و شکست. آن وقت، اطباء که جراحی می کردند - با کمال تعجب متوجه شدند که، مغز این طفل، طلایی است. خداوند به او بزرگترین موهبتها را بخشیده بود و همه چیز را به برکت این مغز طلایی درک می کرد و می دانست - جز اینکه نمی دانست که مغز او طلایی است، و در آخر کار تجربه روزگار به او آموخت.»

آری، تا سرش به سنگ زمانه نیامد - آگاه نشد که در درون مغز او چیست؟ این قصه را یک نیمه هم شهری شما - یعنی آقای جواد جعفری - که اصلاً ملایری است و سالها در قم بوده - در یک کتاب خود، باز هم از قول یک کرمانی نقل کرده است^۱ - یک کرمانی که خود نیز سالها معلم بود، و روزی که

سرش به سنگ زمانه خورد - و شکست - آن وقت متوجه شد که معلمی، بهتر از سیاست بوده است. این حکایت ثابت می‌کند این نظریه را که به هر حال «تجربه، مادر علم است». و به عقیده من این بهترین تعبیر است از میزان قدرت مغز آدمی - و در عین حال اینکه مغز طلایی هم وقتی شناخته می‌شود که سری به سنگ زمان بیاید - و چه بسا که آنکه می‌گویند سرش به سنگ زمانه خورد - مبنایش همین قصه باشد - نه آنطور که به تصور ما تنها در شب اول قبر است که مرده بعد از مرگ، کم‌کم به هوش می‌آید و می‌خواهد سر بردارد، و سرش به سنگ لحد می‌خورد - و آن وقت می‌فهمد که واقعاً او مرده است.

چاه پای دریا
به هر حال مجاهده معلم و متعلم - در طول تاریخ بشر، امری است دائمی و همیشگی، و همان قول آن عرب گرسنه است و کنار دجله بغداد و ناوایی - که به ناخواست گفت چند می‌گیری مرا از نان سیر کنی؟ عرب گفت: عجب مشتری خوبی. حداکثر را گفت: یک قران. مرد شروع کرد به خوردن - عرب، هرچه نان از تنور در می‌آورد آن عرب نان را در آب می‌زد و می‌خورد. یک وقت ناخواست پرسید تو کی سیر خواهی شد؟ او جواب داد:
- تا این آب می‌رود، ما از این نان می‌خوریم!

تا جهل آدمیزاد هست نان معلم توی «کلیکو^۲ روغن» است - همان طور، که ویکتور هوگو هم در باب استمرار چاپ بینوایان گفته بود:
- تا فقر در جهان هست، خواننده برای این کتاب هست.
معلمان در دنیای ظلم و جهول، چاه را پای دریاکنده‌اند - که هرگز خشک نمی‌شود.

۱- یا به تعبیر دیگر ضمن اشاره به جریان آب دجله گفت: تا این قاتق هست، من از این نان خواهم خورد!
۲- کلیکو، کوزه سفالی پخته که قدیم در آن روغن می‌ریختند - به لهجه کرمانی.

آنچه که مسلم است، سیر تمدن و فرهنگ و تاریخ عالم رو به بالاست و نه تنها سرازیر نیست، بلکه افقی هم نیست، و رو به آسمان‌ها دارد، و بر طبق منحنی هلیس دائم رو به تکامل است. معراج بشری از همین راه است.

مسلم آن است که این تکامل صورت پذیر نمی‌شود مگر اینکه معلمی که ۳۶۰ فن می‌داند، حداقل ۳۶۱ فن به شاگرد خود بیاموزد - یعنی یک فن اضافی هم خودش کشف کند!

هر معلمی، مطمئناً و قطعاً بیش از ظرفیت خود به شاگردش آموخته است. و این راز معلمی است، و این خود غریزه‌ای است در جزء غریزه دوام حیات و بقای نوع.

کار تعلیم نور علی نور می‌شود - وقتی کسی معلم باشد، و آن وقت معلم تاریخ هم باشد: یک عمر تجربه شخصی، به اضافه یک عالم تجربه آموزشی تاریخی گذشت روزگار - چیزی در مقایسه، هم سطح کل دوران‌های تاریخ تمدن بشری. یک معلم تاریخ، وقتی به خاک فرو می‌رود، یک دوره تاریخ عالم به خاک سپرده می‌شود.

امروز در این مجلس، معلمینی حضور دارند که پنجاه سال، یعنی درست نیم قرن صد ساله، سر کلاس رفته‌اند - و دو تن از آنان که نام آنها به خاطر من می‌رسد، یکی دکتر حسین کریمان است و دیگری آقای علی اصغر فقیهی.

هر دو به مقصدی روان، هر دو امیر کاروان

عقل به عشوه می‌بزد، عشق برد کشان کشان

هردوتای اینها معلم هستند و هردوتای اینها معلم تاریخ هم هستند - معلمانی که ریشه هویت و مدنیت ایرانی را برای رشد ساقه شکننده هویت دانش آموزان خود سیراب می‌سازند.

من یک وقت در جایی نوشته بودم که معلمین تاریخ کشتیبانان یک کشتی طوفانزده هستند، و در کشتی طوفانزده آخرین کس که از کشتی خارج می‌شود

- ناخدای کشتی است - و این حرف را در پاسخ آن جمله نوشته بودم که ایراد داشتند که چرا بعض اطبا و بعضی مهندسان و استادان فنی، بعد از انقلاب، ترکِ دیار گفته، مهاجرت را بر توقف و تحمل شدائد برگزیده بودند.^۱

ماشین
صفر کیلومتر
معلم واقعی آن کس است که تا آخرین دقایق حیات، آموزش خود را از دست ندهد - و چنانکه در مقدمه این مقال حکایت معلم کشتی گیر سعدی را آوردم، ثابت کردم که او بهترین درس و آخرین درس را در حالی به شاگرد خود داده که اگر قرار بود بار دیگر با شاگرد کشتی بگیرد، حتماً این معلم بود که به زمین می خورد، او در واقع در آخرین لحظات، جام شوکران را در عالم تعلیم خود نوشیده بود.

کار معلم، به راه انداختن دستگاه ماشینی است که به قول یکی از همکاران فنی ما - در مرحله صفر کیلومتر است. این ماشین به هر حال در شاهراه زندگی - که یک اتوبان بی امان شش بانده است - و یک طرفه هم هست - به راه می افتد، و ما معلمان هستیم که قدم به قدم با آن ماشین باید طی طریق کنیم که مبادا طرف از خط خارج شود.

آنکه در راه طلب خسته نگردد هرگز

پای پر آبله بادیه پیمای من است
اشکال کار در این است که این شروع کار صفر کیلومتر، طبعاً با صفر - آن هم صفر شاخ دار = - - شروع می شود. یک معلم باید بهترین و کارآمدترین دستور را برای راهنمایی در این راه طولانی - که در رقابت فشرده و پرتراپیک چهارپنج میلیارد آدم دیگر شروع می شود - به شاگرد خود بیاموزد.

راستی، در این دنیای پرتحرک قرن بیستم، معلمین چه وظیفه سنگینی به عهده خواهند داشت؟ یک نظریه ساده تربیتی را باید در اینجا بازگو کنم.

شاید بسیاری از شما دوستان حاضر در این مجلس، هم امروز در اتوبان قم مجبور به رانندگی بوده‌اید. در اتوبان قم رانندگی یکی از مشکل‌ترین کارهاست. راننده باید با سرعت بسیار براند، و همه اعضا او سریع و درست عمل کنند، به موقع بتواند ترمز کند، به موقع کنار بکشد، به موقع جلو بزند، و در عین حال آگاه باشد که کوچکترین اشتباه نه تنها با مرگ خود او همراه است، بلکه دهها اتومبیل پشت سر او را هم به هم خواهد کوفت.^۱

دیگران می‌مانند در مقررات رانندگی اتوبان اصل بر این است که کل سطح جاده به سه قسمت متقسم می‌شود - قسم اول که بخش مرکزی کناره دیواره اتوبان باشد - برای تند راندن و سبقت گرفتن است - آنها که شتاب دارند، چراغ می‌دهند و ماشین‌های جلو با دادن علامت به بخش وسطی جاده می‌آیند.

بخش دوم برای آنهاست که نمی‌خواهند جلو بزنند و نمی‌خواهند هم توقف کنند، به راه معمول خود می‌روند.

بخش سوم یا کناری اتوبان - که قاعدتاً باید مطمئن‌ترین بخش جاده باشد - همان است که برای آهسته رانان و احتمالاً توقف کنندگان ساخته شده، هر کس باید با احتیاط براند و با احتیاط علامت دهد و بالاخره عنداللزوم توقف کند، هر چند سرعت کم است - با همه اینها چون پشت‌سریها معمولاً احتیاط نمی‌کنند - اتفاقاً تصادفات کنار جاده هم کم نیست.^۲

۱- و بسا که آقای خزومی، مدیر انتشارات خزوم قم - که چاپ اول این کتاب را چاپ کرده، تا حال دهها بار در همین اتوبان قم، اول اشهد خود را گفته، و بعد به طرف تهران به راه افتاده است - خصوصاً که اگر پسر ایشان حمید آقا پا را روی کلاچ و گاز گذاشته باشد.

۲- عجب آن که اینک چاپ دوم کتاب چاپ می‌شود. آقای دکتر طاهری، یکی از فارغ‌التحصیلان مدرسه که در این مجلس حضور داشت - دو سه سال قبل، باز، در همین

بهترین طریق رانندگی در اتوبان چیست؟ چون تعلیم زندگی را به رانندگی در اتوبان تشبیه کرده‌ام از قول معلم رانندگی خودم - که یک پایشتر نداشت - و با همه اینها رانندگی می‌کردا - نقل می‌کنم:

- بعضی می‌گویند بهترین خط، همان خط وسط اتوبان و کنار دیواره است، زیرا آدم با هر سرعت که بتواند حق دارد براند؛ و چون سریع می‌رود، هیچکس از او جلو نخواهد زد - خوب این یک تعلیم است و عاقلان بهتر دانند که اگر خدای نکرده تصادفی در این خط روی دهد - چه به دیواره و چه به کناره - مرگ قطعی است و تصادف حتمی تر. و گاهی دهها کیلومتر اتومبیل پشت سر، به هم می‌کوبند.

- بعضی از رانندگان می‌گویند بهترین نقطه اتوبان، برای رانندگی، خط دوم است - زیرا: اولاً کسی در آن خط برای تقدّم و جلوزدن رانندگی نمی‌کند، چون حق تقدّم در این خط نیست - و آن کس که می‌خواهد جلو بزند باید به خط کناره دیواره نقل مکان کند که خودش شرایطی سخت دارد. اما رانندگان مجرب می‌گویند که رانندگی در این خط هم - هرچند جنبه وسط و تعادل دارد - باز مشکل است، زیرا از دو طرف در معرض تهاجم است: یک طرف تندروها که می‌خواهند خط خود را برای پشت سری خالی کنند به راست می‌آیند - و یک طرف دست راستی‌هایی که عقب افتاده‌اند دنبال فرصت می‌گردند که به وسط بیایند - و بالتیجه هر دو خط خیال آدم را ناراحت می‌کنند و هر دو طرف ممکن است تصادف پیش آورند.

- اما خط سوم می‌ها - آنها که کنار جاده‌اند - البته به خیال بعضی رانندگان

→ مراسم مدرسه حکیم نظامی، در اتوبان قم - هنگام عبور از عرض خیابان، جان باخت و تجربه ثابت کرد که هیچ کس از تجربه تاریخی تجربه نمی‌گیرد!

۱- و من در باب این معلم رانندگی یک پاه، یک مقاله در سپید و سیاه نوشته‌ام - هرچند آن را در اختیار ندارم.

آنجا مطمئن ترین نقطه است، اما تجربه ثابت کرده که آنجا هم تصادف درگیری زیاد است - و هم اینکه بالاخره آدم یک قدم از دیگران عقبتر است. درست است که آدمی که ملایم می راند و می گوید: «آهسته برکنار چو پرگار می شوم» مختصر تأمینی دارد - اما آنطور نیست که دوران، آخر کار چو نقطه آدم را در میان نگیرد. به قول یک راننده قدیمی: «در رانندگی تهران، ممکن است شما ماهر باشید و به دیگران نمالید، ولی این دیگران هستند که به شما می مالند!»



همراه کاروان با این مقدمات، تکلیف یک راننده در اتوبان زندگی چیست؟ و یک معلم، چگونه می تواند شاگرد خود را تربیت کند که از این خط به سلامت بگذرد.

باز یک راننده قدیمی به داد ما می رسد، او می گوید: در رانندگی اتوبان، شرط سلامت این نیست که آدم وسط معرکه باشد یا کنار و یا گوشه خط، یک معلم رانندگی باید شاگرد خود را طوری تعلیم دهد که این شاگرد، به همراه دیگران، و به موازات سرعت دیگران، رانندگی کند. به عبارت دیگر شرط توفیق در اتوبان حیات، همسازی و سازگاری با سایر رانندگان است. به تناسب سرعت همه آنها، هرکس در خط خود باید حرکت کند، یعنی هر راننده ای، میزان سرعت طرفین و جلو و عقب خود را بررسی کند و با همه آنها و گوش به گوش آنها پیش برود، در این صورت خطر کمتر است.

به عبارت بهتر، چنان می نماید که در اصول تربیت، بهترین راه آن است که شاگرد طوری تعلیم داده شود که همراه و همساز با جامعه پیش برود. برای عبور از اتوبان زندگی، باید با مردم، همراه گذر کرد - نه کندتر، نه تندتر، همراه با یکدیگر.

این شرط توفیق در زندگی است، تعادل همین معنی را دارد، عدالت چنین

مفهومی به ذهن می آورد، آن عدل را که برخی خاصه خداوندی دانسته اند، چیزی جز همین معنی نیست.

- ای که در قافله ای، بی همه شو، با همه رو.

معنی آن این است که حواست را جمع کن و در خط خود باش، ولی همراه دیگران حرکت کن.^۱

چند لحظه پیش نکته ای را به زبان آوردم که شاید اندکی شاگرد بهتر از معلم بحث برانگیز بود. من اظهار کردم که بدون استثناء، هیچ معلمی نیست که از شاگرد معروفش معروفتر باشد، ممکن است در این مورد به من ایراد بگیرند که سمبل و نمونه معلم و شاگردی در عالم خارج، دو تن هستند، یکی به نام ارسطو که به لقب معلم اول معروف است و دیگری اسکندر - که فاتح عالم است و به ذوالقرنین شهرت دارد. از این دو یکی قاعده از دیگری مشهورتر است، اما لا اقل این نکته هست که نمی توان گفت: کدام یک از دیگری شهرت بیشتر دارد یعنی در واقع، هر دو مشهورترند - ولی یکی از دیگری «مشهورترتر» است - هر چند عبارت غلط می شود.^۲

در اینجا البته این نکته هست که برخلاف تصور عمومی، و برخلاف آنچه که ما معلمان تجربه کرده ایم، روابط میان این دو معلم و شاگرد معروف، یک رابطه نمونه و یک مناسبات واقعی معلم و شاگردی نیست.

۱- در غیر این صورت، آدمی که صبح، روان شاد و خرم از خانه به اتوبان پا می گذارد ممکن است به قول یک راننده، عصر او را «شادروان» به خانه برگردانند!

۲- مولانا به یک صورتی، این صفت را به کار برده آنجا که گوید:

در دو چشم من نشین، ای آن که از من، من تری

تا قمر را وانمایم کز قمر روشن تری

اندر آ در باغ، تا فانوس گلشن بشکند

زان که از صد باغ و گلشن، خوش تر و گلشن تری...

روابط معلم و شاگردی - تا آنجا که ما اطلاع داریم و تا آنجا که ما تجربه کرده‌ایم - علاوه بر اطاعت کامل و خدمت بی‌ریا و قبول کلام معلم، این نیز هست که هر دو لا اقل به احترام متقابل قایل هستند.

هیچکدام از بزرگان و معاریف عالم، به قول پاریزی‌ها، از زیر «بوته جاز» در نیامده‌اند: همه استاد و معلم داشته‌اند، حتی موسی پیامبر هم که بود به تعلیمات پیر نیاز داشت و طی این مرحله بی‌همرهی خضر نمی‌کرد. منتهی همانطور که گفتم بیشتر معلمان گمنام مانده‌اند و اگر معلمی، مثل معلم اول - ارسطو مقصودم است - پا به پای شهرت شاگردش، اسکندر، در تاریخ پیش رفت و در جهان شهرت تام یافت، به علت استادی بر اسکندر نبود - که نه تنها این کار برایش گران تمام می‌شد، بلکه خود اسکندر هم قدر معلم را ندانست - تا جایی که برادرزاده ارسطو، یعنی کالیستنس را تسلیم جوخه اعدام کرد، و وقتی ارسطو به این شاگرد جوان خود اعتراض کرد، اسکندر پاسخ داد: «... آنقدر جبروت و اقتدار یافته که می‌تواند حتی فیلسوفان را هم به قتل برساند - و در اینجا کنایه و تعریضش به خود ارسطو بود^۱. البته چنین کاری ظاهراً لازم نبود، زیرا معلم اول، خودش هدفی را که اسکندر بدان اشاره کرده بود، انجام داد، یعنی ارسطو، در نهایت یأس و نومیدی، در پایان عمر، با نوشیدن جام شوکران، به زندگی خود پایان داد^۲.

بنابراین برخلاف آنچه ما تصور می‌کردیم، روابط معلم شاگردی معلم اول با شاگرد نامدارش نه تنها چندان دوستانه نبود، بلکه بالاخره - ولو بعد از مرگ شاگرد - به فاجعه مرگ نابهنگام معلم اول نیز انجامید - آن هم مرگ با شوکران - که باز هم در باب این نوع مرگ صحبت خواهیم کرد. چرا خودکشی؟ آیا

۱- سنگ هفت قلم، ص ۱۳۳ نقل از ویل دورانت.

۲- تاریخ فلسفه ویل دورانت، ترجمه دکتر زریاب، ص ۱۳۶. در داراب نامه آمده است که اسکندر، ارسطو را به زندان انداخته.

به خاطر اینکه می‌دید، کل فلسفه تعلیم و تربیت او باد هوا شده، آن همه تعلیمات، حاصل جز ایجاد یک دیکتاتور «انا و لاغیری» نداده است؟
در حق ارسطو این قول نبوی را آورده‌اند که فرمود: «أَنْتَ نَبِيٌّ، ضَيَّعُوهُ» یعنی ارسطو در واقع پیغمبر بود - منتهی او را ضایع کردند. اساس این روایت البته با حدیث «لأنبی بعدی» مغایر نیست - که مربوط به قبل از زمان پیامبر است.
اما اینکه چگونه او را ضایع کردند؟ شاید به همان دلیل باشد که ارسطو به حکمت و فلسفه مشغول شد و در نتیجه از نبوت فاصله گرفت - و این البته مسأله‌ای است که باید مورد مطالعه قرار گیرد که آیا ارسطو در این مقام سود برده است یا ضرر کرده است.

من از گل باغ می‌جویم، تو گل از باغ می‌جویی

من آتش از دخان بینم، تو از آتش دخان بینی^۱
حیات شاگرد اسکندر همیشه می‌گفت: «من معلم خود را بر پدر خود ترجیح می‌دهم - زیرا، پدر، تنها سبب وجودی من است، ولی این استاد، سبب سعادت و خوشبختی من در دنیا و آخرت شده است.»^۲

اگر هیچ حرفی را اسکندر درست نزده باشد، این حرف را درست زده است. زیرا ما می‌دانیم که اسکندر اغلب با پدر، و هم‌چنین مادر خود دعوا و زد و خورد داشت و آنقدر نسبت به آنها بدبین بود که «بین فیلیپ و اسکندر کدورت‌هایی روی داد... بعد از کشته شدن فیلیپ، بعضی از خود اسکندر ظنین شده - گفتند که او در قتل فیلیپ دست داشته، یا از این قضیه بی‌اطلاع نبوده...»^۳ راست گفت آن کور بینادل^۴ که گفت:

۱- شعر از غنی کشمیری.

۲- سنگ هفت قلم، ص ۱۳۳، نقل از تاریخ بیہقی.

۳- ایران باستان، ص ۱۲۱۱. ۴- مقصودم رودکی است.

یک بنده مطواع به از سیصد فرزند

کاین مرگ پدر خواهد و آن عزّ خداوند!

اتفاقاً، در عالم معلم و شاگردی، بسیاری از شاگردان ناشناس هستند که بیشتر و بهتر از شاگردان شناسا خدمت کرده‌اند - و من از بهمنیار، یا ابو عبیده جوزجانی، شاگرد ابن سینا نام نمی‌برم که چند سال را در زندان سرد همدان، به خدمت معلم خود پرداخت و ظرف بشست و لباس تمیز کرد و غذا پخت. من از شاگرد گمنام تری نام می‌برم که اسمش در هیچ جا نیست، ولی به هر حال معلم خود را از مرگ حتمی نجات داده است - و این اتفاقاً مربوط به روزگار خود ماست.



یا حیات استاد این را خوانده‌ایم، و در روزنامه‌های خودمان بعد از انقلاب هم خوانده‌ایم که دکتر هوشنگ نهاوندی وزیر دولت‌های هویدا و شریف امامی و رئیس دفتر فرح شهبانو، در گفتگویی که با رادیو فرانسه کرد، جریان آزادی خود را باز گفت. نهاوندی در زمان شاه و همراه هویدا و تیمسار نصیری و ولیان گرفتار، و در پادگان جمشیدیه زندانی شده بود. وقتی انقلاب شد و مردم به زندان‌ها حمله بردند و در زندان‌ها گشوده شد، طبعاً همه زندانیان از بند گریختند. نهاوندی خود گوید: وقتی مردم به پادگان جمشیدیه حمله کردند، یک زبان، اسم نصیری رئیس سابق ساواک را بر زبان می‌راندند، و من که از زندان خارج شده بودم خود را در گوشه‌ای پنهان کردم و هنگامی که مردم دور نصیری حلقه زده بودند توانستم به طرز معجزه آسایی از مخفی‌گاه خود فرار کنم. او گفت من قصد فرار داشتم - که به وسیله جوانی شناسایی شدم، ولی این جوان به جای دستگیری و تحویل، مرا به خانه خود برد.»

آنطور که جای دیگر گفته شده، پس از شناسایی دکتر نهاوندی، این جوان، اول یک پس گردنی محکم به نهاوندی زده و خطاب به دوستان خود گفت: مجازات این مرد با من، او را به من تحویل دهید - که انتقام زندان رفتن خود را از او بگیرم - و دست مرا گرفت و ضمن توهین و فحش بسیار، از دروازه پادگان خارج کرد، و به خانه خود رساند، و در آنجا، خطاب به من کرد و گفت:

- جناب استاد، تا اینجا با من بود، از اینجا دیگر با خود شماست، و مرا از خانه بیرون کرد و خود تفنگ را به شانه اش انداخت و دوباره روانه پادگان شد. بدین طریق معلوم شد، این جوان، شاگرد یک کلاس دکتر نهاوندی بوده، و در اینجا فرصت را مغتنم شمرده، حق «شاگرد و معلمی» را به جا آورده، استاد را بدین طریق از چنگ انقلابیون نجات داده است. همین کار را در حق دکتر احمدی استاندار کرمان نیز - گویا آقای مرعشی انجام داده. دکتر احمدی علوم مدیریت و بازرگانی درس می داد، و حقاً شاگرد او درس خود را خوب آموخته بود.

نهاوندی در مصاحبه خود گوید که «مدتی در این خانه و آن خانه مخفی بودم تا اینکه، بعد از گذاشتن ریش و عینک، به کردستان گریخته از آنجا موفق به خروج از ایران شدم.»^۱

حالا به نظر شما این شاگرد ناشناس که ظاهراً تا ابد هم نام او ناشناخته خواهد ماند وفادارتر بوده در حق معلم خود، یا اسکندر مقدونی که خطاب به استاد می گفت: او به آن قدرت رسیده که می تواند فیلسوفان را هم به قتل برساند.^۲

۱- بعضی صحبت از استفاده از چادر و پوشاک زنانه هم به میان آورده اند که می ماند برای تحقیقات بعدی و فرمانفرمای عالم.

۲- بسا که شاگرد، امروز، یک مقام اسکندری در دستگاه حکومت داشته باشد، و بسا هم از مجاهدین یا در جزء کسانی باشد که در جبهه، اسب آنها سکندری خورده است.

در گفت و گو با رادیو فرانسه ۱ هوشنگ نهاوندی چگونه فرار خود را فاش کرد

پنهان شدیم . نهاوندی در گفت و گو با رادیو فرانسه گفت: وقتی مردم به پادگان چشمتپه حمله کردند شب و روز اسم نصیری رئیس سابق ساوا را بر زبان می‌زدند و من که از زمان خروج همه پیروم خود را در گوشه‌های پنهان کردم و هنگامیکه مردم دور نصیری حلقه زده بودند توانستم به‌سر آسانی از محلگاه خود فرار کنم .

نهاوندی توضیح داد که هنگامی که من قصد فرار را داشتم وسیله چواری هتاکشی خدمت بولی این جوان به نام مستگیری و تمویل مرا به خانه خود برد و بعد بهمیم کتاز خاک‌گردن فشمی من است .

منشی در این خانه آن خانه یکی بود تا اینکه صد از گناختن روی و حرکت پیسه بکرستان گرفته و از آنجا موفق به خروج از ایران شد .

همکاری نهاوندی و پنهانی هوشنگ نهاوندی در همین گفتگو اظهار داشت چنانکه از سوی طاعور پنهان‌بازندان افتادیم ، اما حضورم در مبارزه با رژیم فعلی ایران با طاعور پنهان همکاری کنم .

هوشنگ نهاوندی وزیر دولت های هویا و شمشادامی و رئیس دفتر « فرح » در گفتگو با رادیو فرانسه چگونه فرار خود را از ایران تکریم کرد . وی گفت وقتی مردم به پادگان چشمتپه حمله کردند جوانی مرا از حرکت نجات داد و به خانه خود برد .

پیش از این تصور می شد که نهاوندی همراه با عبدالحمید مجیدی و عبداللطیف ولایت دو تن دیگر از سرسوزگان رژیم تا مطروح در کوههای شمال



از طرف رئیس دادگاه انقلاب
شکایت گشاه

خبر روزنامه اطلاعات
نادردی و خاطر ای از ارضای در بند
ای کی پرسی چرا در بند در بندم ما تا که در بندم ما در بند در بندم ما
شاید کسی خبر نمی گوید : سلطنت ، اگر هر یک دوزه بود معتمد است ...

مکتب ادو ادینیا

تعبیه فرار دکتر نهاوندی

اسکندر شاگردی پرکار و تیزهوش بود، ولی زودتر از موقع، گرفتار مسئولیت‌های بزرگ شد، و در نتیجه به بلوغ فکری نرسید. او در بیست سالگی به سلطنت رسید و بلافاصله جنگ‌های پی در پی و کشورداری او را غرق ساخت - و در نتیجه تحصیلاتش بسیار ناقص ماند.

دیوجانس لائرتوسی صحبت از ۳۶۰ رساله ارسطو می‌کند. من نمی‌دانم آیا ارسطو هم قصد داشته مثل ملا اسمعیل سبزواری برای هرروز از سال شاگردانش یک رساله تهیه و تنظیم کرده باشد - یا اینکه تعیین این رقم اتفاقی است. (ملا اسمعیل سبزواری، برای فرزندش، سیصد و شصت مجلس روضه نوشته بوده است که هرروز یک روضه بخواند که با روز پیش تفاوت داشته باشد - هرروضه را با گفتگو درباره یک حیوان، مثل اسب و شتر و سگ و گربه و مار و... شروع می‌کند و بعد گریز به صحرای کربلا می‌زند. یکی از بهترین کتب جانورشناسی است - و صد و چند مجلس آن تحت عنوان (= الحیوان چاپ شده^۱ در تبریز زمان مظفرالدین شاه - و گویا جلد دوم را نتوانسته تمام کند).

چرا معلم اول، درمورد اینکه چرا ارسطو را معلم اول لقب داده‌اند - همچنانکه فارابی را معلم دوم - روایت‌ها گوناگون و چرا معلم ثانی؟ است - بعضی نوشته‌اند که: معلم اول کنایه از ارسطو است - زیرا که علم حکمت را اول ارسطو به قید کتابت آورده تعلیم نمود، و قبل از آن حکمای سابق، حکمت را به شاگردان، زبانی تعلیم می‌نمودند.^۲

معلم ثانی کنایه از ابونصر فارابی است - چرا که به امر و اشاره منصور بن

۱- نام دیگر آن مجمع النورین است.

۲- غیاث اللغات، و آنها عاقلتر بودند، زیرا دیگر کسی بدان بهانه کوزه آب‌خوری آنها را آب نمی‌کشید.

نوح سامانی به تکمیل و اصلاح ترجمه‌های کتب ارسطو - که ناقص بوده و اصلاح نشده بوده‌اند - پرداخته و آن اصلاح و تکمیل خود را تعلیم ثانی نام داد - و به همین جهت خودش نیز به معلم ثانی مشهور گردید.^۱

در ادب اسلامی صحبت از معلم ثالث هم هست که بعضی ابن مسکویه را و برخی ابن سینا شیخ‌الرئیس را به این لقب موسوم نموده‌اند.^۲

اما جالبترین تعبیر در مورد این نامگذاری را از پدرم مرحوم حاج آخوند پاریزی شنیدم که می‌گفت: همه این نام‌گذاری‌ها به علت شهرت شاگردان آنهاست - نه خاصه خودِ معلمان، از جمله آنکه ارسطو چون معلم اسکندر بوده - معلم اول؛ و فارابی چون معلم سیف‌الدوله - یا یک امیر سامانی بوده - معلم دوم نامیده شده‌اند.^۳

و در باب ابن سینا و ابن مسکویه نیز چنین احتمالی می‌توان داد که ابن مسکویه خزانه‌دار و ندیم و در واقع مرئی عضدالدوله دیلمی بوده - و لقب خازنی داشته، در باب ابن سینا - که او را ارسطوی اسلام نامیده‌اند - هم صحبت از مناسبات با امرای سامانی و تربیت آنان، خصوصاً معالجه نوح بن منصور و در اختیار گرفتن کتابخانه وی چنین تعبیری می‌توان داشت. در واقع درس اینها چون تعبیر تدبیر مدن، عملاً یافته و با سیاست همراه شده، شایسته این لقب شده‌اند - که فلسفه آن‌ها از جنبه انتزاعی به جنبه عملی و عالم خاکی راه یافته و به کار بسته شده است - و این هدف یک معلم واقعی است.

بنده در باب معلمی ارسطو و فارابی، هر دو، نظر پدرم را مردود نمی‌دانم و گمان کنم این وجه تسمیه و لقب بخشی می‌تواند یک عامل توجیهی داشته

۱- ریحانة الادب، ج ۴، ص ۲۶۳. ۲- لغت‌نامه دهخدا.

۳- و در کرمان آقا محمدعلی معلم را بدین سبب معلم خوانده‌اند که معلم حاج محمد کریم خان، سرکار آقا، پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله حاکم مقتدر کرمان و بنی عم فتحعلی شاه، بوده. آقا محمدعلی پدر مرحوم احمد بهمنیار بود.

باشد. براین مطلب خود نیز این نکته را اضافه کنم که معلم اول، اولین معلمی است که توانسته از شاگردش اسکندر مقدار ۸۰۰ تالان نقره^۱ برای تأمین وسایل تحقیق وصول کند. و این در سال ۳۳۴ قبل از میلاد بوده است - چون چنین کاری سابقه نداشته، بدین سبب من او را شایسته لقب معلم اول می دانم. و یکجا نوشته‌ام که آن عبارت ضیعوه که پیغمبر گرامی ما به کار برده مربوط به همین پول‌های بی حساب است که به حساب ارسطو ریختند و در واقع او را «آبستن» کردند، آنطور که ارسطو بعد از وفاتش ترکه فراوانی از خود باقی گذاشت - از قبیل کنیز و بنده و سایر اموال منقول و غیر منقول.^۲

یاد مشاق کرمانی به خیر که فرمود:

مالی که کنی جمع، چه از خیر و چه شر

بعد از تو برایت ندهد هیچ ثمر

تقسیم شود بین سه تن راهگذر:

شوی زن و، جفت دخت و، هم خوابِ پسر

این جمله معروف که او گفته: «افلاطون گرامی است، ولی حقیقت گرامیتر

است»^۳، یک تعریض گونه شاگرد خودخواه به معلم است.



من در اول کلام خود یک حرف زده‌ام که حالا باید آن را

شاگردان

دوباره ثابت کنم. آن حرف این بود که بزرگان عالم تمدن،

آکادمی فلسفه

بلااستثناء، همه از استاد معروفتر بوده‌اند.

۱- و هر تالان از ۱۸ کیلو بیشتر وزن داشته است، یعنی او ۱۵ هزار کیلو - پنج هزار من نقره - به دست آورده و روی دانشگاه آزاد را سفید کرده.

۲- سنگ هفت قلم، ص ۱۳۲، نقل از کتب تاریخی، همچنین نون جو، ص ۱۵۲، مرحوم فرصت شیرازی می نویسد: «حضرت خاتم الانبیاء در حق ارسطو فرموده: انه نبی - ضیعوه» (آثار العجم، ص ۳۷). نکند توجیه برده داری، به خاطر همین برده‌ها بوده باشد؟

۳- ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمه زریاب خویی، ص ۸۸.

این کلام را همه جا می‌توان ثابت کرد، تنها در مورد سه چهار آدم معروف است که اشکال در آمار پیدا می‌شود و این سه چهار نفر به ترتیب شاگرد و معلم بوده‌اند و در رأس آنها سقراط است و سپس افلاطون و بعد ارسطو و بالاخره اسکندر - یک از یک معروفتر و نام‌آورتر! در عالم شهرت، هر سه چارتا، گوش به گوش پیش می‌روند. آیا کدام یک از این شاگردان از استاد خود معروفتر بوده‌اند؟ و چه شده که یکی نتوانسته - برخلاف نظریه من - نام استاد خود را در بوته فراموشی نهاده باشد؟

به عقیده مخلص، وجود این سه چهار تن استثناء، آن حکم را که من داده‌ام نقض نمی‌کند. اول از آخری شروع کنیم، اسکندر معروفتر است یا ارسطو؟ کافی است تنها به تعداد اسم‌های اسکندر در بدخشان و تبریز^۱ و دهلی و چین و سنگاپور و افریقای جنوبی و امریکا - مثل الکساندر گراهام بل اشاره کنیم^۲، و بعد متوجه شویم که حوزه قدرت ارسطو در جوامع بشری از حوزه خانواده چند طبیب و فیلسوف تجاوز نمی‌کند.

برویم بر سر ارسطو و افلاطون، کدام یک معروفتر بودند - در تاریخ فلسفه و تمدن عالم، افلاطون یک «شهید مظلوم» است و ارسطو در شهادت فلسفی استاد خود بسیار مؤثر است. به هر حال درست است که ارسطو بیست سال در محضر افلاطون نشسته بود، و وقتی که افلاطون رسالات خود را درباره روح در آکادمی می‌خواند، تنها کسی که تا آخر می‌نشست ارسطو بود - در حالی که

۱- آسیای اسکندر در تبریز هنوز معروف است.

۲- این طرف دنیا، پشت دیوار آهنین سابق - الکساندر سولژنیتسین داریم و آن طرف دنیا - امریکای شمالی - الکساندر هیگ وزیر خارجه اسبق امریکا. دیگر من صحبت از ملا اسکندر قصه خوان خان خانان چهارصد سال پیش در شبه قاره هند نمی‌کنم. هیچ مملکتی در دنیا نیست که اسم اسکندر - جزء اسامی رسمی متداول مردم آن نبوده باشد، حتی زن‌ها، یک الف اضافه می‌کردند و می‌شدند الکساندرا ملکه تزاری. البته سید سکندر علی برادر سید علاءالدین منیری هم داریم. ولی شما فوراً ارسطو اوناسیس و ژان برتراند اریستید رئیس جمهور مخلوع هائیتی را به رخ من نکشید.

دیگران برخاسته و می‌رفتند.^۱

با همه اینها می‌دانیم که ۳۶۰ رساله ارسطو باعث شد که در اعصار بعد، لقب فیلسوف بزرگ تنها به ارسطو اطلاق گردد و کتاب او، «ارغنون»، برای دو هزار سال به صورت کتاب پایه علم منطق باقی ماند.^۲ و این چیزی است که هیچ وقت برای افلاطون حاصل نشد.

اما افلاطون و سقراط: درست است که افلاطون پس از آشنایی با سقراط اشعار خود را سوزاند^۳ ولی او به هر حال «به صورت محبوبترین فلاسفه شاعر مآب یونان باقی ماند». او بعد از سیر و سیاحتها - و حتی به اسارت رفتن، و خریدن او از اربابش به سه هزار درهم، بالاخره در ۳۸۶ قبل از میلاد، اربابش که سه هزار درهم را پس داده بود - با همان پول، آکادموس را تأسیس کرد^۴ که در باغی بود، و نهصد سال مرکز علم و فرهنگ یونان بود. معروف است که افلاطون مردی بود اسمراللون، معتدل القامه، خوب صورت، و نیکوسیرت و خلوت دوست - و اکثر اوقات در صحرا تنها گشتی.^۵

افلاطون در دنیا شهرت بسیار یافته در حالی که قسمت عمده این شهرت را مدیون استاد خود سقراط است. و اصلاً همه مطالبی که از افلاطون باقی مانده، همان گفتارها و مطالبی است که سقراط در کلاس القاء می‌نموده و افلاطون آن را تحریر می‌نموده، و آن هشتاد تألیف که دیونوسیوس دوم به افلاطون بخشیده - در واقع به خاطر همین رسالات و دیالوگها و امالی اوست.

۱- ویل دورانت، نقل قول از دیوژن لائرسیوس.

۲- ویل دورانت، یونان باستان، ترجمه پیرنظر، ص ۵۸۸.

۳- یونان باستان، ص ۵۷۱، در باب کتاب سوزی‌های معروف، رجوع شود به حصیرستان، ص ۳۷۶.

۴- این اولین فرق او با ارسطو که با تالان‌های نقره اسکندری که از اطراف عالم تالانده بود - به اسم تحقیق، کنیز و برده خریده بود.

۵- ریاض السیاحه، شیروانی، چاپ روسیه، ص ۳۰۴.

علاوه بر آنها، قسمت عمده شهرت افلاطون به خاطر مطالب و حکایاتی است که مربوط به دیگران است و به او بسته شده، مثل آن مسائل طبی و معجون‌ها و داروهای افلاطونی که بیشتر آنها متعلق به بقراط و سایر اطبای یونانی است - همچنانکه داستان خُم‌نشین بودن افلاطون در ادب فارسی هم مربوط به او نیست و اصل آن به دیوژن (= دیوجانس) مربوط می‌شود، نه افلاطون - آنطور که حافظ می‌گوید:

جز فلاطونِ خُم‌نشینِ شراب سرّ حکمت به‌ما که گوید باز؟

مرگ استاد مایه بالاتر از آن اینکه بسیاری از مسائل فلسفی که در تاریخ
شهرت شاگرد حکمت اسلامی به افلاطون نسبت داده می‌شود، مربوط
به این افلاطون حکیم عارف نیست، بلکه ارتباط دارد با
مسائلی که پلوتین (فلوطين) حکیم اسکندرانی و مصری آورده - او در قرن
سوم میلادی میزیسته و ششصد سال با افلاطون اول فاصله داشته، و چون همانم
افلاطون بوده، او را در کتب اسلامی شیخ الیونانی خوانده‌اند - غافل از آنکه
به قول مولانا:

اشتراکِ لفظ، دایم رهن است..

در واقع این نیز یک نوع دیگر از شهرتِ خُم‌نشینی افلاطون است که به ناحق به آن فیلسوف بزرگ بسته شده، حالا باید شعر آن شاعر باذوق خودمان را که به صورت استفهامی از افلاطون پرسش کرده است، تکرار کنیم - بدون آنکه تصور کنیم که خامی و ناپختگی در کار افلاطون بوده باشد - شاعر ما گوید:

به حیرتم که فلاطون ز خجلت آب نشد؟

به‌خُم نشست و، فلاطون شد، شراب نشد

حالا می‌آید قضیه قضاوت در باب خود سقراط که در حقیقت معلم واقعی

اوست - نه معلم اول و نه معلم ثانی و نه ثالث.

او، به یک روایت، در زمان خویش، از هرکس، هم محبوبتر و هم، منفورتر بوده است - درست: جمع اصداد. این حرف صوفیانه از اوست که وقتی در بازار شهر، اشیاء فراوانی را که برای فروش به آنجا آورده بودند - دید و گفت: «چه بسیارند چیزهایی که مرا به آنها نیازی نیست.» با همه اینها، همه اهل فلسفه، افلاطون شاگردش را، بیشتر از او صاحب افکار عارفانه و هنرمندانه می‌شناسند.

درواقع آن شهرت که افلاطون به دست آورده - قسمت عمده آن مدیون سبک نگارش و محتویات همان رساله‌ای است که آن رساله، در واقع مرگ سقراط را شامل می‌شود.

خود افلاطون در حق سقراط گفته: «وی به راستی عادلترین، عاقلترین و نیکترین مردی است که من در عمر خود دیده‌ام.»

با همه اینها، گوته، این مقام را به افلاطون می‌دهد و گوید: «افلاطون، فرشته‌ای است که از آسمان فرود آمده، و در روی زمین سرگردان مانده است.»^۱

در سال ۳۹۹ ق.م، سقراط را متهم ساختند که وی به معتقدات عمومی اهانت می‌ورزد و گناهکار است - و گناه او تباه کردن جوانان است.^۲ محاکمه در دادگاه عمومی صورت گرفت و تقریباً پانصد تن در مجلس محاکمه حضور داشتند. هیچ وسیله‌ای در دست نیست تا بدانیم که افلاطون و گزنوفون دفاع سقراط را با چه اندازه با دقت و درستی گزارش داده‌اند، اما می‌دانیم که افلاطون در دادگاه حضور داشته.

۱- سنگ هفت قلم، ص ۱۳۳.

۲- عجب سرمایه‌ای هستند جوانان که دو هزار سال است دستمایه سوءظن اهل سیاست شده‌اند.



دیوجین فی برمیله

به حیرتم که فلاطون ز خجالت، آب نشد؟

به خم نشست و، فلاطون شد و، شراب نشد؟

دیوژن کلبی خم نشین بود - نه افلاطون

اکثریت هیئت منصفه، با اختلاف کمی، سقراط را به مرگ محکوم ساخت. کریتون و یاران دیگر - به قول افلاطون - رشوه دادند و راه فرار او را باز کردند. اما سقراط خود تا آخرین لحظه در زندان بماند، یکی از شاگردان دلبسته و پرشور گفت:

- ای سقراط! می بینم که تو را به ناحق می کشند.

سقراط در پاسخ گفت: پس می خواستی مرا به حق بکشند؟

یک حرف منسوب به افلاطون را شاعر ما آورده است که حق آن است آن را در مرگ سقراط - و نه افلاطون - صادق بدانیم و نقل کنیم: یک دو حرفی در دم مُردن، فلاطون گفت و، رفت:

حیف دانا مُردن و افسوس نادان زیستن

قسمت عمده بحث ما را گفتگو در باب این سه چهار نفر معلم و شاگرد معروف تاریخ تمدن بشریت به خود اختصاص داد ولی در عین حال، آن حکم که من کرده بودم - هرچند با وجود این سه چهار نفر کمی شکسته شد، مخلص باز هم عقیده ام هنوز هم به قوت خود باقی است، و این حرف که: هیچ معلمی نیست که از شاگرد مشهور خود مشهورتر بوده باشد، و دلیل من به اینجا می رسد که: خوب، از این سه - چهار آدم معروف که پیش تر برویم، بالاخره به اینجا می رسیم که: پس معلم سقراط کیست؟ در واقع باید گفت که معلم اول نه ارسطو است و نه سقراط - معلم واقعی نه افلاطون است و نه فارابی و نه شیخ الرئیس، معلم اول آن کسی است که معلم سقراط بود، و گمنام باقی ماند. یعنی شاگردانش از خودش معروفتر شدند - اگر هزار بار هم بگویند که این فیلسوف - یعنی سقراط، مردی تعلیم نیافته و جاهل و فاسد بود، و اتوپولیس شاعر هم او را خرمگسِ عظیمِ معرکه لقب بدهد، باز هم هیچکس انکار نمی کند که همه آن چیزها که آن سه - چهار شاگرد و معلم معروف دارند از همین



مجسمه سقراط، بریتیش میوزیوم. کپی از روی یک مجسمه
قرن چهارم ق.م. (۱۹۲۵)

سقراط - تعلیم نیافته! دارند. مصداق شعر محمدقلی سلیم که یک اصل مهم را زیر سؤال می‌برد:

تعلیم، از آن گیر که گفتار نداند شاگرد کسی باش، که بسیار نداند!

این حرف - که شاگرد معمولاً از استادش معروفتر است - یک سازواری نکته دیگر را نقض می‌کند که مربوط به همان توصیه سعدی است - در اول کلام آنجا که گوید یک بند فاخر را در تعلیم کشتی معلم برای خودش باید نگاه دارد - یک بار دیگر عین جمله سعدی را تکرار کنم:

«یکی در صنعت کشتی گرفتن سرآمده بود - و سیصد و شصت بند فاخر بدانستی - و هر روز به نوعی کشتی گرفتی، مگر گوشه خاطرش با جمال یکی از شاگردان میلی داشت - سیصد و پنجاه و نه بندش در آموخت - مگر یک بند.» این بند را نه معلم اول، نه معلم ثانی، نه معلم ثالث، و نه آن شهید گمنام - معلم ناشناس سقراط - هیچکدام - به کار نبسته‌اند و هرچه می‌دانسته‌اند یاد شاگردان خود داده‌اند - و بالتبجه شاگردان از خودشان معروفتر شده‌اند - و این شاید بهترین و آخرین دلیلی باشد که می‌تواند در سخنان من، نظر سعدی - خداوند سخن را - نقض کند.

اما تعجب خواهید کرد اگر بگویم آخرین و بهترین معلم گمنام سقراط، همان زندانیان او بوده است. آدمی که وقتی قرار بود جام شوکران را به سقراط بدهد، خطاب به سقراط گفت:

۷- آنچه را که علاجی نیست، باید با آن مدارا نمود.»

این حرفی است که اگر سالها پیش از آن، معلم اولیه سقراط به او تعلیم داده بود - سقراط هرگز جام شوکران را نمی‌نوشید = سازواری و تولرانس.

۱- و بیت دوم آن این است:

آن خسته دلانیم - که ویرانی ما را همسایه دیوار به دیوار - نداند

زندانبان حرفی زده که از حرف‌های خود سقراط مهمتر است. این عبارت را مخصوصاً آوردم تا بدانید که آنها که گفته‌اند «زندانبان اوین خودش یک دانشگاه است»^۱ آنقدرها هم راه اغراق نپیموده‌اند.

تاریخ و جغرافی
متأسفانه این نخستین بار نیست که این بنده هیچ نیرزنده و این حقیر پرتقصیر لازم التصغیر - با سعدی، خدای سخن سعدی درافتاده و شوخی کرده. بار اول آنجا بود که شعر سعدی را در خاک عراق به یاد آوردم:

در بادیه تشنگان بمردند و از حله به کوفه می‌رود آب
من وقتی در حله بودم - در آنجا متوجه شدم که آب رودخانه‌ای از حله به کوفه نمی‌رود، بلکه آب سدّ هندیه دهها کیلومتر زیر کوفه دوباره به فرات می‌رسد، بنابراین یا باید سعدی را از نمره جغرافیای طبیعی تجدید کرد، یا اینکه قایل شد که در آن روزگار شعبه فرات از حله راه کج می‌کرده و به کوفه می‌رفته که بسیار بعید است. و یا اینکه باید گفت:

- سعدی می‌خواسته شعر بگوید، نه درس جغرافی پس بدهد.^۲

من در آنجا گفته بودم که سعدی با اینکه خودش سالها در عراق بوده، از درس جغرافی طبیعی عراق باید تجدید شود.

بار دیگر در مورد تاریخدانی سعدی اشکال گرفته بودم - آنجا که می‌فرماید: بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت / گویند از و هنوز که بوده است عادل. می‌دانیم که حضرت رسول افتخار می‌کرد که در زمان سلطان عادل یعنی انوشیروان متولد شده - سعدی هم در ۶۹۲ بعد از هجرت (۱۲۹۳ م) درگذشته است، بنابراین از زمان انوشیروان تا روز مرگ سعدی - اگر این

۱- این حرف را مرحوم لاجوردی، زندانبان اوین گفت - هرچند خودش قربانی تصور خودش شد.
۲- از پاریز تا پاریس، ص ۴۲.

شعر را سعدی آخرین روز زندگی خود هم گفته باشد - فقط ۷۳۰ سال گذشته بوده است - نه هزار سال.

جای دیگر سعدی گوید: «درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد، حجاج یوسف را خبر کردند. بخواندش و گفت: دعای خیر بر من بکن. گفت: خدایا جانش بستان. گفت از بهر خدا این چه دعاست؟ گفت: این دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را.»

صرفنظر از اینکه واقعاً درویشی جرأت کرده باشد که رو در رو اینطور با حجاج بن یوسف ثقفی آدم کثی بی‌امان حرف زده باشد - اصولاً باید گفت که آن روز که حجاج بن یوسف در عراق حکومت می‌کرد. حاکم نشین، بصره بود و کوفه - و گاهی انبار - و اصلاً بغداد تنها یک آبادی کوچک کم‌اهمیت بود - و هیچوقت پای تخت حجاج نبوده است، و آن روز که حجاج مرد - هنوز پنجاه سال و بیشتر مانده بود تا بغداد بغداد شود - یعنی نوسازی شود و گسترش یابد و پایتخت شود (حدود ۱۵۰ هـ / ۷۶۷ م) و اصولاً بغداد را منصور خلیفه عباسی به پایتختی انتخاب کرد - و حجاج در زمان بنی‌امیه حاکم عراقین بوده است. بنابراین سعدی، هم در تاریخ، و هم در جغرافی، و هم در علم رجال - باید تجدید شود - ولو آنکه فارغ‌التحصیل نظامیه بغداد - و مدرّس آن مدرسه هم بوده باشد. اما چه توان کرد که در آن هر سه مورد، هر وقت، من خواسته باشم یک شعر لطیف، شاهد کلام بیاورم - باید از شعر سعدی بیاورم. چاره چیست؟

حالا که حرف به اینجا رسید - یک شوخی آخری هم بکنم و
سعدی
بگذرم. آنچه در داستان کشتی‌گیر نقل کردم - یک جمله
دموی مزاج
عجیب دیگر هم دارد که هر چند در عالم معلمی، از طبیعت
آدمی خیلی دور نیست، ولی بیان آن از سعدی معلم اخلاق کمی استبعاد دارد.
آن جمله این است که معلم کشتی، با وجود همه مزایا، «گوشه خاطرش؛ به جمال

یکی از شاگردان میلی داشت» این حرف خیلی آب برمی دارد - و اگر چنین باشد، واقعاً باید گلستان را از ردیف کتاب‌های درسی تربیتی خارج کرد. مرحوم دکتر علی‌اکبر سیاسی - که سالها رئیس دانشگاه تهران بود، و خود یکی از روانشناسان بزرگ معاصر به شمار می‌رفت، یک وقت یک مقاله نوشته بود تحت عنوان «شخصیت سعدی» و احوال روحی سعدی را از جهت روانشناسی جدید، و بر مبنای آثار خود سعدی، بررسی کرده بود. مقاله بسیار تحقیقی و عمیق است.

او، بر طبق نظریه جالینوس، آدمیان را به چهار گروه، دموی، بلغمی، صفراوی، و سوداوی مزاج تقسیم کرده، و با بررسی آثار سعدی، او را در تیپ افراد خون‌گرم - یا به تعبیر دیگر دموی مزاج جای داده است - زیرا «دیرانگیخت است، کارآور است، و زود آهنگ است»^۱

دکتر سیاسی، زود آهنگی و وسواس مزاجی سعدی را از آنجا درک کرده که این آدم خودش می‌گوید: «وقتی به جهل و نادانی بانگ بر مادر زدم.» یا آنجا که می‌گوید: «شبی یاری عزیز از در درآمد چنان بی خود از جای برجستم که چراغم به آستین کشته شد». آدمی که اینطور تند از جا پرد - بر اعصاب خود مسلط نیست و خیلی زود احتیاج به مسکن‌های عصبی پیدا می‌کند.

حوصله پاکنویس کردن ندارد - تند تند کتاب می‌نویسد - چنانکه گلستان را در باغ‌های شیراز در «اول اردیبهشت ماه جلالی» شروع می‌کند و سپس توضیح می‌دهد که «هنوز از گلی بُستان بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد»^۲ بنابراین آن ابرادها که من در مورد تاریخ و جغرافی - و حجاج و نوشیروان گرفته بودم نیز نتیجه همین تندنویسی سعدی و کم حوصله‌گی او برای

۱- مجله روانشناسی، سال دوم، شماره چهارم، ص ۸.

۲- و من البته عقیده‌ام غیر از این است. (سنگ هفت قلم، ص ۳۱۴)

مراجعه (فرانس) و به قول فرنگی‌ها «~~روا~~»^۱ و بازبینی نوشته‌هاست. یک نشانه از تندمزاجی و عصبی بودن او هم مربوط می‌شود به آن روحیه که ما می‌توانیم از آن به تعامل و کوتاه آمدن در مورد «هم‌جنس بازی» تعبیر کنیم - آن چیزی که کلیتون رئیس جمهور امریکا هم برای جلب آراء مردم و سربازان امریکایی در برنامه‌های انتخاباتی خود وعده داد که «هم‌جنس گرایی» در نیروهای نظامی اشکالی ندارد - و بعد از انتخاب هم به وعده خود وفا کرد و قانون آن را از تصویب کنگره گذراند.

اینکه سعدی می‌گوید «عارفی چشم و دل به روئی داشت» و حکایت «قاضی همدان را با نعلبند پسری» تکرار می‌کند، دلیل بر تسامح و تساهل - یا به قولی سازواری او با این مسأله است.

دکتر سیاسی بر طبق نظر مونتینی و آناتول فرانس و گاستون برژه - روان‌شناس فرانسوی - و در طبقه‌بندی یونگ - که با فروید هم‌فکری داشته، عقیده دارد که سعدی این حرفها را براساس نیروی غریزی خود و تمایلات جنسی خود زده - و چون اغلب در سفر بوده، او را، آدمی «برون‌گرا» معرفی کرده - نه مثل حافظ گوشه‌گیر و درون‌گرا - و در سفرها هم که هرچه و (به عقیده من هر که؟) پیش آید خوش آید.^۲

سعدی در
 خیابان سعدی
 من یک وقت داستان قصص العلماء را نقل کرده و نوشته بودم «وقتی خواجه نصیر از مذهب سعدی پرسید، جواب گفت: شیعه‌ام. خواجه فرمود: اگر شیعه هستی چرا خلفا را مدح گفتی. گفت از روی تقیه بود. خواجه گفت: پس از کشته شدن خلیفه عباسی، از که تقیه کردی که او را رثا گفتی؟ و قصیده:

۱- Reference, Revue.

۲- این امر گویا در میدان جنگ، اصولاً گاهی مغنفر تعبیر شده است.

آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین

در عزای مُلکِ مُستعصم امیرالمؤمنین

در مرثیه او سرودی؟ سعدی در جواب فروماند.

خواجه امر کرد تا او را چوب بسیار زدند - که در زیر ریزه‌های چوب پنهان شد. پس او را به دوش به منزل بردند. و او بدان علت، پس از چند روزی درگذشت.^۱

مرحوم مدرس رضوی می‌فرمایند برای بی‌اصل بودن این داستان فقط باید متذکر شد که شیخ سعدی سالها پس از مرگ خواجه طوسی زنده بوده.^۲ این درست است، ولی اینکه جابری انصاری هم داستان چوب خوردن سعدی را نوشته - خود، از حکم روایت واحد تنکابنی در می‌آید، و لزومی هم ندارد مرگ سعدی را با چنین واقعه‌ای همراه بدانیم.

من یک جای دیگر، آن جا که دکتر حمیدی گفته بود محال است که خواجه نصیر شخصی مثل سعدی را به چوب ببندد - توضیح دادم که نه استادی دانشگاه نظامیه، نه پیری سعدی، نه شاعری او هیچ‌کدام نمی‌تواند از وقوع چنین حادثه‌ای جلوگیری کند.^۳

خیلی ساده بود که یک بهانه، یک امر غیر شرعی، یک حادثه لغو، یک مسأله جنسی و سکسی برای یک آدم غیربومی مسافر - مثل سعدی - در بغداد پیدا کنند، و اصلاً چرا اینها و چرا پرونده‌سازی؟ خود سعدی یک فصل کتاب هزلیات دارد، که هریک از بیتها و قطعه‌های آن - که گاهی آن را تحت عنوان مطایبات و مضحکات در دیوان درج می‌کنند... آری هریک از سطور و

۱- سنگ هفت قلم، ص ۳۰۵ نقل از قصص العلماء تنکابنی.

۲- آثار و احوال خواجه نصیر، ص ۱۰۹.

۳- شاهنامه آخوش خوش است، ص ۶۱ (بر بی‌زاد شاهنامه، ص ۱۰۰).

ابیات آن برای حدّ زدن و تعزیر صدتا معلم اخلاق کفایت می‌کند...»^۱

اینک بعد از خواندن مقاله دکتر سیاسی، اضافه می‌کنم - که این معلم معلم، دکتر سیاسی که در امتداد خیابان سعدی (یعنی روزولت سابق) خانه داشت - چه بسا، اگر بعد از انقلاب، یک روز به خیابان سعدی می‌رفت^۲، متوجه می‌شد که مردم بسیاری جمع شده‌اند - در حالی که مجسمه پیرمردی را دارند چوب می‌زنند - و اگر می‌پرسیدند این آدم کیست؟ می‌گفتند همان کسی است که این خیابان به نام او نامگذاری شده - و اگر می‌پرسیدند جرم او چیست؟

در جواب می‌گفتند: بدین دلیل که خود اقرار کرده که «در عنوان جوانی، چنانکه افتد و دانی، با شاهد پسری سر و سری داشتم - به حکم آن که حلقی داشت - طیب الاداء، و خلقی کالبدر اذا بداء»^۳ و این نه تنها برای چوب زدن، بلکه برای مجازات شدیدتری هم کافی است - و پیری و افتادگی هم نقض حکم نمی‌کند. و جرم هم محرز است - که شاهد پسری شاهد است - و علاوه بر آن، اقرار مدعی است و بالاتر از صد شاهد زنده، و هم می‌دانید که: - قاضی، پس از اقرار، دگر نشود انکار...

آخرین روز سقراط گمان کنم حرف ما درباره نقض حکم سعدی برای نیاموختن یک بند آخر کشتی‌گیری - کافی باشد چه محال است که آدم صاحب چنین خوبی باشد، آن وقت بتواند چهل سال مدیر

۱- سنگ هفت قلم، ص ۵۳۹، کلاه‌گوشه نوشین‌روان، ص ۲۹۲، شاهنامه آخرش خوش است، ص ۸۳.

۲- دکتر سیاسی مدت‌ها بعد از انقلاب در ایران بود و خانه‌اش مرکز گفتگوهای رجال امثال مهندس جفرودی و مهندس بازرگان و غیره.

۳- گلستان سعدی، چاپ برات زنجانی، ص ۱۱۷.

مدرسه‌ای مثل مدرسه جردن و دکتر مجتهدی و همین استاد فقیهی بوده باشد. اینک چه بهتر که سخن را با اشاره‌ای به سرگذشت سقراط - معلم معلم اول، و همچنین از سرنوشت یک معلم که شاگرد واقعی این استادان بوده، پایان ببرم:

شاید دلفریب‌ترین رساله را در مرگ سقراط - البته براساس رساله افلاطون - شاعر بزرگ فرانسوی لامارتین نوشته باشد.^۱

وقتی جام شوکران را به دست سقراط دادند، او چند قطره‌ای به زمین ریخت و نثار خدایان کرد، سپس آن را نوشید. کم‌کم زهر در عروقش به جریان افتاد و جریان خون را منجمد کرد، فیدون پاهای سقراط را در آغوش گرفته بود و بیهوده می‌کوشید که انجماد و سردی آن را به نیروی نفس انسان از میان ببرد، پیشانی و دستها و پاهای وی، در زیر انگشتان شاگردان، خشک و سرد می‌شد. قبس شاگردش پرسید: «آیا هنوز به خواب نرفته‌ای؟ سقراط گفت: نه، مرگ، خود یک بیداری است... این بگفت و دیدگان را برای آخرین بار بر بست و اندکی بی‌نفس و بی‌صدا برجای ماند... برگردا گرد نعش سقراط ناله‌ای و آهی به گوش نمی‌آمد، او بدینگونه مرد - اگر این حالت را به مرگ بتوان تعبیر کرد.»^۲

خرمگس معرکه من در این بحث از معلم اول - که ارسطو باشد، نام بردم، و به معلم او افلاطون - که لابد باید معلم صفر خوانده شود، و هم‌چنین معلم معلم او سقراط - که لابد باید او را معلم منهای یک خواند - اندکی سخن گفتم، و جای گفتگو از معلم ثانی هم نیست.

۱- و این رساله را استاد دکتر ذبیح‌الله صفا به شیوایی ترجمه کرده است (مجله مهر سال سوم، شماره ششم تا یازدهم).

۲- مجله مهر سال ۳، ص ۹۵۰ و ۱۰۳۶ نوشته لامارتین.

اما اینک، باید از یک معلم ثالث - که از نظر من، گمنام هم هست - یاد کنم، و آن یک معلم است اهل چکوسلواکی (؟) که داستان او را درست پنجاه سال پیش، معلم ما، در کرمان که در دانشسرای مقدماتی درس می خواندم، در درس اخلاق، بازگو کرد، و من اینک آن را در اینجا تکرار می کنم.

روز سهراب‌کشی
استاد
این مطلب در روزنامه‌های سال ۱۹۳۱ م / ۱۳۱۰ ش.
هم گویا نوشته شده است. بدین صورت: «در یکی از
دانشگاه‌های چکوسلواکی - یا رومانی؟ - یک استاد
فلسفه درس می‌داده، (تردید از من است که از حافظه سخن می‌گوییم - چون
جزئیات امر را آن وقت یادداشت نکرده‌ام).

این معلم، سالها درس تاریخ فلسفه و فلسفه تاریخ می‌آموخت، و روز آخر
کلاس خود را، هر سال، اختصاص داده بود به بیان سرگذشت روز آخر عمر
سقراط، و این واقعه را سالها دقیق و روشن توضیح می‌داده و خود با یک لیوان
آب، تمام حالات ساعات آخر عمر سقراط را عملاً نشان می‌داده است. و این
درس او به همین دلیل که جنبه نمایشی داشته، طرفدار بسیار هم داشته، و نه تنها
دانشجویان - بلکه بعضی اهل تحقیق و دوستان فلسفه خارج از مدرسه نیز در
آن مجلس حاضر می‌شده‌اند، در واقع، درس مرگ سقراط این استاد، در حکم
شب «سهراب‌کشی» نقالان خودمان بوده است و - بسیار پرطرفدار.^۱

در آن سال که اشاره کردم - که دیگر استاد ما، پیر هم شده بود - در روز
موعود جمعی کثیر دانشجویان و اهل مدرسه جمع بودند، و استاد برکرسی
قرار گرفت، و دنباله درس را به سقراط و مرگ او کشاند و گفت که مطابق آنچه
در رساله فدون، شاگردش افلاطون آورده - و خواسته بقای روح را اثبات

۱- مثل مرحوم کیوان قزوینی که در سالروز سنگسار مشتاق، جزئیات حادثه را تشریح
می‌کرده - تا حدی که احساسات عموم را برمی‌انگیخته است. (بارگاه خانقاه، ص)



سقراط در زندان جام زهر را می نوشد . م . ۳۹۹ . تابوت آتشی .

سقراط جام شوکران را می نوشد (کار یکی از هنرمندان اروپا)

کند، من نیز به این دقیقه اذعان دارم. سپس گفت که بر طبق رساله مرگ سقراط، زندانبان به سقراط گفت: باید به این صورت لیوان را به دست بگیری و اندکی از آن به خارج بریزی.^۱ و استاد خود نیز چنین کرد، سپس زندانبان گفت: باید صد قدمی هم راه بروی، و سقراط چنین کرد.

اما آن استاد رومانیایی - یا چکوسلواکی (؟) نیز همین اعمال را با لیوان آب خودش انجام می داد - که منظره را مؤثرتر نشان داد، و آن روز هم چنین کرد، و لیوان آب را سرکشید و چند قدم هم راه رفت، و بالاخره به اینجا رسید که سقراط می بایست روی تخت دراز بکشد، و چشمانش را ببندد و حرف نزند. استاد پیر هم روی تختگاه کلاس دراز کشید و زبان از سخن بر بست. شاگردان منتظر ماندند که برخیزد و دنباله مطلب را بگیرد و کلاس را ختم کند، چند دقیقه ای گذشت اما استاد برنخاست و اندکی بعد که بالای سر استاد آمدند و در چهره او دقیق شدند، متوجه شدند که پاهای استاد پیر سرد شده.

محتویات لیوان را برای آزمایش بردند و یادداشت زیر آن را هم خواندند، معلوم شد که استاد پیر، در آخرین روز درس، حجت را تمام کرده و تکلف به کار برده، مقداری شوکران^۲ در لیوان ریخته، و از شوق علاقه ای که به سرنوشت استاد ۲۳۰۰ سال پیش خود داشته، خواسته مانند او از دنیا رفته باشد. و چه رفتن شکوهمندی؟

چنانکه گفتم این داستان را من پنجاه سال پیش از معلم اخلاق خود در کرمان که رئیس فرهنگ هم بود - شنیدم، و امروز که خواستم بازگویم نتوانستم نام آن مرد دانشگاهی را پیدا کنم - زیرا آن استاد که حکایت را به ما گفته بود هم، سه سال پیش، خود نیز به صورتی قریب به همین احوال در زندان، درگذشت.

۱- بعضی گفته اند: اگر شراب خوری، جرعه ای فشان بر خاک، اشاره به این رسم دارد.
 ۲- شوکران را در یزد بیخ تفتی می خوانند و گیاهی است سمی. خاتق الذئب (= گرگ کُش) هم گویند، (مقاله مرحوم دکتر نشاط یزدی در گلچرخ).

سقراط، افلاطون، و همین استاد که من نام او را فراموش کرده‌ام - در واقع خود را از طریق معلمی به ابدیت پیوند زده‌اند، و البته دنیا را نیز با پیشرفت و تعالی همگام ساخته‌اند - که آن نیز نوعی پیوند با ابدیت است. آن‌ها به حیاتستان حیات ابدی راه یافته‌اند: مولوی فرماید:

چون بود آن، چون که از چونی رهد در حیاتستان بی‌چونی رسد
مرحوم استاد دکتر مهدی حمیدی بیتی زیبا دارد و گوید:
دو چیز بود آنکه مرا پیر کرد و کشت

سودای عاشقی و بلای معلمی
خوشبختانه استاد فقید ما در این بیت یک شریک جرم پیدا کرده است، و دو عامل را در این جرم شریک دانسته، عامل اول سودای عاشقی، و عامل دوم بلای معلمی.

بلای معلمی آدم را پیر می‌کند، ولی در واقع نمی‌کشد. معلمی کارِ خضرِ پیامبر است، که در آستین خود آبِ حیات و زندگی جاوید داشت - هر چند که آن آب حیات معلمی، خود، با جام شوکران آمیخته باشد.

ویل دورانت گوید، تناسخ هندی، پاسخگوی بسیاری از معضلات فکری آدمی است. مولانا این تناسخ را این‌طور بیان می‌کند:

هر جمادی که کند رو در نبات از درخت بسخت او روید حیات
هر نباتی که به جان رو آورد خضروار از چشمه حیوان خورد
باز جان چون رو سوی جانان نهد رخت را در عمر بی‌پایان نهد

و این همان ابدیت است که سقراط، قرن‌ها قبل از مولوی بدان معتقد بود و مرگ را یک بیداری می‌دانست. قرن‌ها پس از مولوی نیز آن استاد فرنگی بدان عمل کرد - که هدف متعالی بوده. گویا ژنرال دوگل فرموده است:

«هدف اصلی و اساسی، انسان و آزادی او در جهان است.»



شماره ۱۰

نویسنده: توفیق الحکیم

ترجمه: باستانی پاریزی

اگر افلاطون زنده شود...

چیز تازه‌ای صورت تحقق به خود نگرفته، همه چیز همان صورت ریا و تظاهر اولیه راداراست، ممکن است یادآور شد که مثلا برده فروشی مطلق شده است ولی چرا همین امر در جماعات و شعب مختلف مجری نیست؟ اگر حق فرد این است که آزاد زندگی کند، چرا بعضی جماعات از این حق بهره ور نیستند؟ و آیا هزاران سال گذشت ایام برای معو این آثار ظلم کافی نیست؟

اگر افلاطون بعد از سؤال فوق از حال هنر و فکر و ادب پرسید گمان نکنم بتوان چیزی گفت که پیشرفت کار محسوب شود اما از پیشینیان جلو افتاده افتاده باشیم، چه نمیتوانیم ادعای اختراع وابداهمی نمائیم یا خود را بکمال رسانده باشیم.

در صورتیکه از پیشرفتهای فیزیکی و شیمیایی و طب و جراحی و نجوم و علوم طبیعی و غیره پرسید، بدیهی است از ما جواب هائی خواهد شنید که در برابر آن فرو خواهد ماند و به دستکاههای بخاری و الکتریکی و هوا پیماها و اسلحه و رادار و غیره به چشم حیرت خواهد نگریست و اول بار بخود خواهد لرزید. اما پس از

فرورملی عصر حاضر ممکن است گاهی ما را باین فکر بیندازد که یکی از فحول مشاهیر گذشته را زنده و او را در برابر اکتشافات و پیشرفتهای خود مات و مبهوت نمائیم، چه عده‌ای از نویسندگان و متفکرین امروز دارای آثار و تصورات ادبی و فکری هستند که گذشتگان امثال افلاطون و نیوتن و ایاملاء نداشتند و بر آن واقف نبودند

مترلینک تصور میکند اگر افلاطون روزی زنده شود و بر این تمدن و پیشرفت بشری دیده بگشاید ناچار از ما چیز هائی خواهد پرسید و جواب اشکالاتی که دارد از ما خواهد خواست. بدیهی است نخست خواهد پرسید که در زمینه اخلاق و اجتماع و سیاست ما چه چیز تازه‌ای اختراع کرده ایم و بهره بشری از این پیشرفتهای تمدن چه بوده است؟ اما ما چه جواب خواهیم داد هیچ... چرا که بعد از او چیزی را تمام ننوده‌ایم، همه تجارب و خیالات و امثال و دروغها و راستهای ما آنهاست که پایش بر تصورات پیشینیان خصوصا افلاطون گذارده شده است،

برای تدریس در دانشگاههای خود
جلب نماید ...

در این کشورهایی که سطحی فکر
میکنند کوشش خواهند کرد که قلت
مواد ذهنی خود را در بناه عقل مشاهیر
و نوابغ پنهان کنند و بهمین جهت آنها
را بطرف کشور خود جلب مینمایند ولی من شک
دارم در اینکه افلاطون بخواهد دریگی از
مسائل دنیا مقیم دائم شود چه او فیلسوف
« اشرافی » است که همیشه با حرکت
و راه رفتن در کرچه ها مردم را بیبانی
علم و ادب آشنا میسازد ...

(ظاهر نویسنده ارسطو را در این قسمت
با افلاطون اشتباه کرده است - شهر آشوب)
بدیبهی است دوستان فراوان نیز
از ادبا و فلاسفه و شاگردان دانشمند
خواهد داشت که در هر حال او را کمک
نموده و از او یاری خواهند خواست و
والبته این اشخاص دوستان سرگذری
و تازه نیستند بلکه همه رفقا و ارادت
مندان قدیمی او هستند و از سالهای سال
باروح و افکاری آشنائی دارند

بلی ... مادام که روح و نفس
خود بخود دارای ارزش و از شخصیت
و ذوی و تهذیب برخوردار است، صاحب
آن روح بحفظ مقام و قدرت خود تواناست
در هر جا و هر موقع که باشد و هر چه
معارف پیش رود و علم تکامل یابد و
اکتشافات و اختراعات بیشتر شود و زمان
و وقایع تغییر پذیرد ...

زیرا روح ثابت است و علم متغیر
و این خود دلیل بر این اینست که
روح مصدر هیشگی و خلود خواهد
بود نه علم ...

بابان

لحظه ای بسوی ما متوجه میشود و
میرسد !

آیا این اسباب و آلات جور و اجور
چه چیز بر ملکات روحی بشر افزوده
است ؟

در حقیقت این همه اختراعات و اکتشافات
فقط راه پیشرفتهای مادی را برای ما
هموار کرده است ، بدیبهی است هر
طفل عصر حاضر بهتر از افلاطون می
تواند این اختراعات را بشناسد و از آن
استفاده کند ، اما آیا در اجتماع حاضر
حتی يك روح بلند و پاک و تیزبین و با
ذوق مثل روح افلاطون میتوان یافت ؟
افلاطون شخصیت ممتازی است که
همیشه و در هر زمان زنده و سرمشق
است ...

در هر صورت ، فرض میکنیم که
حقیقتاً افلاطون زنده شده باشد
آیا میتواند در عصر ما بزندگی
خود ادامه دهد یا اینکه چه نوع مردمی
یا او دوست خواهند شد و در کجا مسکن
خواهد گزید ؟ اینها سئوالاتی است که نمی
توان باین زودی جواب آنرا داد ولی
میتوان گفت : افلاطون میتواند در
زمان ما زندگی کند چه قادر است
که با عرق جبین نان خود را بدست
آورد و مسکن هم هست که در یکی
از دانشگاهها او را برای اینکه فلسفه
را بازمین یونانی درس گوید استخدام
کند .

اما اینکه کجا مسکن خواهد
گردد بدیبهی است امریکا کوشش خواهد
کرد حيله نموده با هر وسیله هست او را



روز یکم - ایران آواز - آرمیل ۱۹۹۱

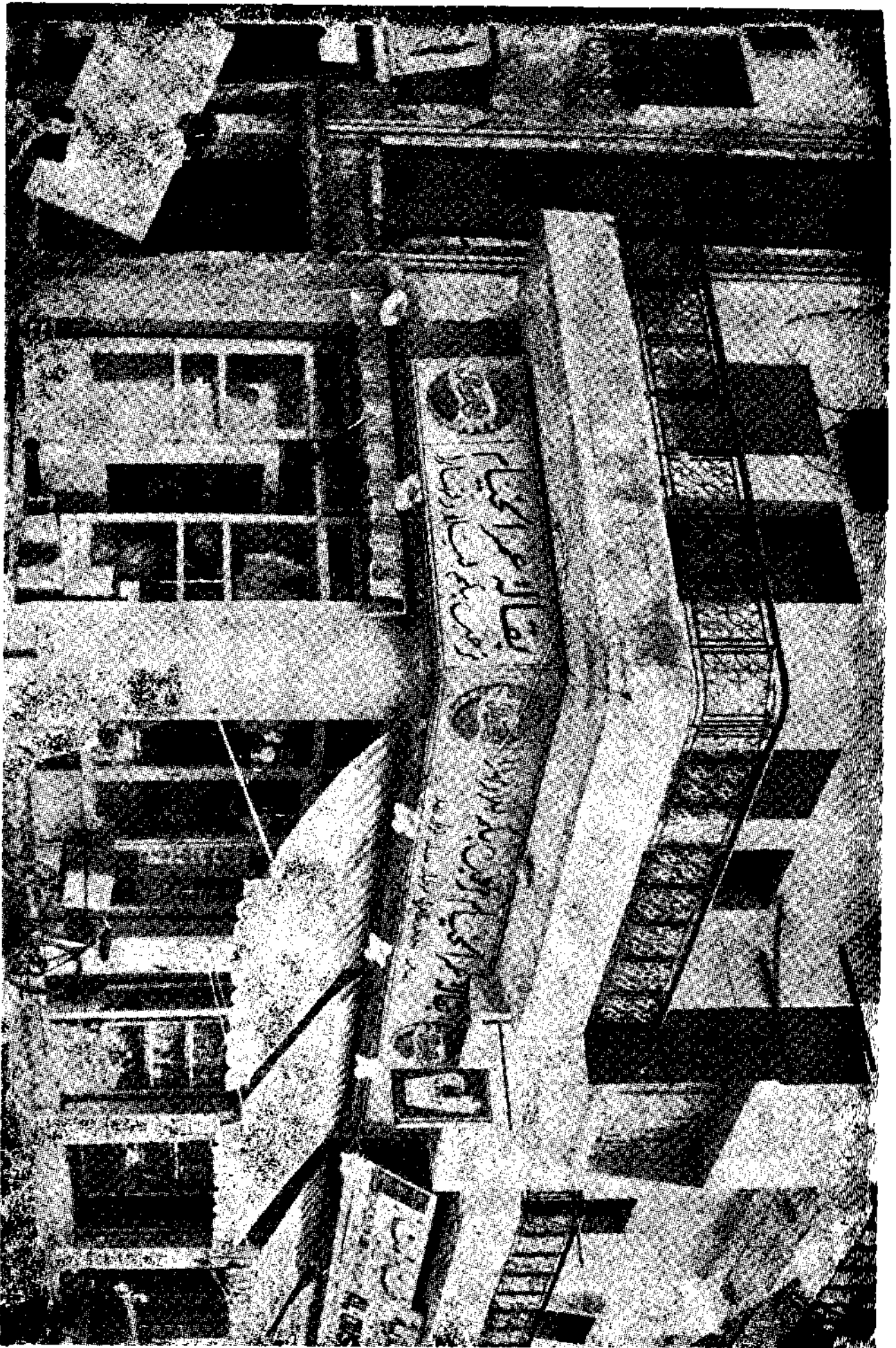


گفتگوی آسمانی

در عرض به فرودوسی، می گفت چنین سدهی
 آخریه مراد ما دنیا شد و دورانش
 بر فرقی زمین بنگار شده هر سوری
 نقش تو فرام من در شهر و بیابانش
 هر کتب و هر محفل، هر شایع و ما رستان
 نام من تو دارد بر سر در و ایوانش
 روسوی معری، کرد سقراط و به حسرت گفت
 افسوس بلبین دنیا وین مردم نادانش
 آن روز که ما بیویم در خانه تاج دهر
 مردیم به ناگامی محتاج کفی ناش
 واز بید فریوان امروز ریزند به با کوری
 گلبا به سزار و سا خوربان غزلخوانش
 اینست و بچونین پیش ارج هنر از گیتی
 گر عراجه شیرازی در عواجوی کرمانش
 ناگامی و ناداری اصل هنر است آبا ؟
 یا هر که هنر روزید عیوه کرد بر پیشانش
 من گویم، گر من بودم در دوسی و در طاعت
 عیشتی از با کاش متری زخیابانش
 نه بنامه بسوزاند میمولای بهر کاش
 بیباد عزیزان دانه آرداق، گلستانش
 باحقی با بری

روز یکم - ایران آواز - آرمیل ۱۹۹۱
 گفتگوی آسمانی
 روز یکم - ایران آواز - آرمیل ۱۹۹۱

بناکی عصر خیم در منامه پایتخت بحرین ، شبانه روز بشما خوش آمد می گوید .



هدف تعلیم و تربیت چیست؟

چییست مقام معلمی؟ که مبادا
 معرکه گیری به پیری ار تو شنیدی
 عمری با طفل بی اراده لجباز
 وز پی مجهول، در معادله عمر
 مطلب هر درس را چو درزی بیکار
 تا نرمد طفلی از حریم ریاضی
 بی هدف از خط عمود خارج کردن
 کورواصم گشتن و معادله گنگ
 رشته تاریخ گرد مغز علیش
 هیئات همسر ز لوح سینه زدودن
 بی خیر از زندگی چو طفل و کبوتر
 منعیشی تا رسد به قوس صعودی
 در سر یک نمره کلاسی بی پای
 عاقبت از ضعف بنیه و تن رنجور
 غصه سرمایه تلف شده خوردن
 گر هدف و شیوه معلمی این بود؟

پای کسی تا بدین مقام رسیدن
 حالت مابین به چشم معرکه دیدن
 بر سر افکار کودکانه چخیدن
 خط زدن و عاقبت به صفر رسیدن
 بخیه زدن، سال نو دوباره دریدن
 خار ریاضت به پای دیده خلیدن
 بیهده عمری به گرد نقطه دویدن
 از دهن طفل کور و گنگ شنیدن
 ز آدم و خاتم - چو عنکبوت تنیدن
 همسری هیئات نجوم گزیدن
 بر سر افلاک و بام چرخ جهیدن
 قامت همچون عمود خویش خمیدن
 مزه فحش از پس سلام چشیدن
 نادم و خاسر به کنج خانه خزیدن
 لب به تحسّر ز عمر رفته گزیدن
 وای بما! وای ازین بلند پریدن؟!

چشم گشای و ببین سعادت موعود
 تازه گلی را ز تندباد حوادث
 غنچه او را به نوبهار رساندن
 آتیه را در کف اش سپردن و آرام
 چیست به دنیا به غیر خواب و چریدن
 در کنف احتمای خویش کشیدن
 صحت او را به سقم خویش خریدن
 خاطر ز این رشته حیات بریدن

(ب.ب. کرمان - نشریه فرهنگ ۱۳۳۳ش/۱۹۵۴م.)



بازیگران کاخ سبز

در سال‌های ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰ ش / ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۱ م. که من در طهران درس می‌خواندم، برای بعض روزنامه‌ها - از جمله کیهان و خاوز و خواندنی‌ها مطالبی از جراید عربی ترجمه می‌کردم. این ترجمه‌ها در روزنامه‌های دیگر هم کم و بیش چاپ می‌شد، از جمله آنکه داستانی مذهبی ترجمه کرده بودم از یک روزنامه عربی - که نام آن روزنامه در خاطر من نیست - و نویسنده اصلی داستان وهبی اسماعیل حقی نام داشت.

این داستان در روزنامه بامداد قم (زمستان ۱۳۲۸ ش / ۱۹۵۰ م.) منتشر شد، و اینک بی‌مناسبت نمی‌دانم که به یاد ایام تحصیل، آن ترجمه را نیز در اینجا نقل کنم.

خورشید آهسته پرده سیاه‌رنگ بر رخ برگرفت و افق را قرمزی خفیفی برکرانه پدیدار شد، کم‌کم ستارگان در صفحه آسمان به چشمک زدن مشغول شدند، و ماه در میان آنها به جلوه‌گری پرداخت. جنبش خفیفی در شهر دمشق پیدا گردید، مردم خانه‌ها و دکاکین را ترک نموده برای ادای فریضه عشاء

به مسجد روی آوردند.

نور ماه از پنجره قصرها به داخل حجرات تاییده و شهر را زیبایی مخصوص بخشیده بود.

کاخ سبز از تمام کاخ‌های دمشق در زیبایی و رفعت مشهورتر بود. اطراف و جوانب سبز و خرم و محوطه وسیع و دلگشا و درها و پنجره‌های بیشمار داشت که نور در آن به خوبی راه می‌یافت.

معاویه بن ابی سفیان زیبایی و شکوه و جلال مخصوصی به این قصر بخشیده بود.

قسمتی از کاخ را برای اجتماع مسلمانانی که از خارج به دمشق می‌آمدند اختصاص داده و در آنجا بود که تکلیف حکومت ولایات و نواحی روشن می‌شد.

دستگاه معاویه مثل حکام پیش از اسلام شام، پر طنطنه بود.

در کنار کاخ سبز، قصر یزید پسر معاویه قرار داشت. هنوز وقت زیادی از روزی که مردم با او بیعت کرده بودند نگذشته بود و مردم از تعجب و حیرت درباره کار او خارج نشده بودند، چه معاویه با بیعت گرفتن از مردم برای یزید، برخلاف سنت خلفاء راشدین کار کرده بود و راهی جز آنان می‌رفت. بدیهی است حسن سیاست معاویه از پیدا شدن وقایع سوء جلوگیری می‌کرد. درهای کاخ یزید برای ورود شعراء و ندماء و ظرفاء هرشب باز بود و در آنجا به شرابخوری و مناهی و ملاحی می‌پرداخت - بدون اینکه توجه به مقام و موقعیت خود داشته باشد.

اما آن شب، کاخ یزید برخلاف قصر پدرش مثل قبور ساکت و بی‌روح بود و حس و حرکتی از آن پدیدار نمی‌شد - مگر اینکه گاهی صدای سگهایی از اطراف قصر مظاهر حیات را در آن مجسم می‌نمود.

رفیق، غلام مخصوص معاویه، هنگامی که به قصر یزید پا گذاشت و قصر را

غرق در ظلمت دید از حیرت لب به دندان گزید، چه پس از مدتها که در دستگاه معاویه کار می کرد هنوز این قصر را ندیده بود و امشب پس از خروج از کاخ زیبای سبز و دخول در این دریای ظلمت در خود احساس خستگی و وحشت نمود.

به ایوان پسر ارباب خود یعنی یزید نزدیک شد، نور خفیفی به داخل ایوان می تافت، یزید را در گوشه ای از کاخ دید، مثل اینکه در دریای اندوه مستغرق بود. حدس زد که شاید خستگی و خمار بعد از شراب به او دست داده است. اما چه چیز باعث شده بود که آن بشاشت و شادابی که یزید داشت، بدین صورت درآمده بود؟ رقیق با تردید در برابر آقای خود مثل مجسمه ای ایستاده و کلمات در دهانش گیر کرده بود، بالاخره با زحمت گفت:

- خداوند بقای آقای مرا زیاد کند... با این جاه و مقام و این ثروت، چه چیز باعث نگرانی خداوند است که در گوشه ای انزوا گیرد؟ دنیا اکنون در دست پدر توست، من مجالی برای هم و غم در این دستگاه نمی بینم.

لحظه ای گذشت، رقیق این جواب را شنید:

- درست می گویی رقیق، امیرالمؤمنین عالم را در دست گرفته و امور را با کیاست خود روبراه نموده است. اما حس می کنم که امور دولتی به حدی او را به خود مشغول ساخته که من و مقام مرا فراموش کرده است، و در کار من اهمال روا می دارد. بدین جهت است که هر ساعت غم من فزونی می یابد و قلبم می گیرد - چون می شنوم که او در بند من نیست...

پس از لحظه ای تردید، باز گفت:

- من می خواهم پیش از آنکه درد مرا از پای درآرد، به دوا دسترسی پیدا کنم. رقیق... عشق حکمفرمای قلب من شده است و چنان در بندم افکنده که از آن راه رهایی نمی یابم،... اُرَیْنَبْ دختر اسحق با جمال خود چنانم از خود بیخود ساخته که راه چاره ای نمی بینم.

یزید ساکت شد... اما مثل اینکه هنوز دلش می خواست چیزی بگوید...
رفیق برای اینکه از غصه ارباب خود بکاهد گفت:

- خدایگان من، من امیرالمؤمنین را از جریان امر خداوندگاری آگاهی می دهم و راز دل و اشک چشم تو را براو عرضه می دارم... البته پدری که تا این حد درباره پسر خود و تأمین سعادت آتیه اش گذشت داشته است، از انجام این امر جزیی کوتاهی نخواهد کرد... من جواب را به زودی خواهم آورد.
یزید با لهجه حسرت باری گفت:

- رفیق! صبر کن، گوش بده... من تا جواب نرسد از اندوه فارغ نخواهم شد و جز گوشه گیری چاره نخواهم داشت...

رفیق برگشت... اما یزید از اینکه در برابر خادم خود ضعف و بیچارگی خود را نشان داد پشیمان شد.

رفیق به سوی کاخ سبز روی نهاد، قهوه یمنی برای خلیفه دم کرد - چه می دانست که معاویه بی اندازه در چنین موقع از شب از آن خوشش می آید. موقعی که جز خلیفه کسی در ایوان نبود داخل شد و به سوی خلیفه شتافت.
معاویه در حالیکه فنجان قهوه را ورنده می کرد گفت:

- بارک الله، چطور دانستی که الان من میل زیادی به قهوه دارم؟ حتماً رفیق، تو از غیب خبر داری!؟

پیشخدمت از این شوخی کمی جسور شده و گفت:

- خداوند امیرالمؤمنین را به سلامت دارد، دنیا در زبردست توست و جهان به فرمان تو.

معاویه حرفش را قطع کرد و گفت:

- اما من در چشمان تو امشب خبر تازه ای می خوانم، راست بگو چه چیز تازه ای به گوش تو رسیده است...

رقیق لبخندی زد و گفت:

- یا امیرالمؤمنین! باغ تاریک است و درختان انبوه و کس از سخن ما آگاه نخواهد شد. یزید نور چشم و پاره جگر توست و میزان دوست داشتن امیرالمؤمنین را هم نسبت به یزید به خوبی می دانم. اما اکنون مغموم و گرفته به نظر می رسد و گمان دارد که امیرالمؤمنین او را فراموش نموده است.

خلیفه از شنیدن این کلام تکانی به خود داده و گفت:

- حالا تو از زبان یزید سخن می گویی؟!!

رقیق آنچه از یزید شنیده بود برگفت... معاویه پس از لحظه ای سکوت لب به سخن گشود و چنین گفت:

- می خواهم الساعة یزید را حاضر کنی...

موقعی که رقیق یزید را به قصر معاویه خواند، یزید فهمید که کار مهمی صورت گرفته است. چون به قصر درآمد، خلیفه رو به او کرده و گفت:

- یزید! چه چیز درباره تو اهمال و فروگذار شده است؟ من که جز تهیه وسایل سعادت تو به کاری دست نزده ام و گمان داشتم بعد از این همه دوندگی ها، خاطر تو شاد و غرق در سرور خواهد شد. من برای خاطر تو گردن اصحاب پیغمبر را در بیعت کشیدم، و سران عرب را به جان نثاری خواندم، و بیعت وفاداری از آنان گرفتم. بعد از همه اینها، پسر من، چه چیز تو را نگران ساخته؟

یزید خجل شد، خواست چیزی بگوید اما قدرت بیان نداشت و بالاخره با

صدای لرزانی گفت:

- به خدا ای امیرالمؤمنین، من شکر نعمت تو به جای می آورم و فضل تو را

فراموش نمی کنم - چه با اخذ بیعت راه سعادت مرا هموار کردی، اما من امیدوارم که با تهیه وسایل ازدواج بین من و اَرِيْتَبْ دختر اسحق، این نعمت و احسان را به اتمام رسانی... و البته از میزان میل و رغبت و عشق من به او

آگاهی...

معاویه گفت:

- اینکه چیزی نیست، من کاری خواهم کرد که این امر تمام شود...

یزید با شتاب و عجله، دوباره گفت:

- اما علتی هم در کار است - و آن این است که این زن، زوجه والی تو در

عراق - یعنی عبدالله بن سلام - می باشد.

معاویه گفت:

- آیا نمی شود که به جای ارینب جای دیگری را در قلب خود باز کنی؟

در قبایل عرب دخترهایی هست که خورشید از دیدار آنان شرم دارد که

روی بنماید، تو هر کدام را بخواهی می توانی اختیار کنی، چرا خود را برای

یک تن در نگرانی انداخته ای؟...

- اما ممکن نیست، پدرجان! ارینب بر تمام اعضاء و جوارح وجود من

استیلا پیدا نموده، من جز هاله روی او نمی بینم و جز نغمه او نمی شنوم و جز

وجود او چیزی نمی یابم، چه گوش و دل و چشم پیش اوست... آنگاه شروع

به گریه کرد...

معاویه از گریه پسر به تأثر درآمد و گفت:

- غصه نخور پسر، کمی صبر کن، ان شاء الله گشایشی در کار پدید خواهد

شد...

- چگونه صبر کنم... غم بر دلم چیره گردیده و سینه ام را شعله اشتیاق

به سوز در آورده و چیزی نمانده که رشته آرزو از هم بگسلند...

- یزید! تو پسر فهمیده ای هستی... مگذار ناامیدی به قلبت راه یابد و رشته

آرزوها پاره شود.

- در مقام عشق مگر خودداری ممکن است؟ و چه امیدی بعد از ازدواج او

برای من باقی خواهد ماند؟

- آخر چطور، توقع داری الان او را برای تو عقد کنم؟!
 پسر من! گوش کن: تسلیم خاطره‌های خویش مشو، آنچه در دل داری
 به دیگران مگویی، و بدان که آنچه از دست من ساخته شود کوتاهی نخواهم
 کرد...

یزید سری تکان داد و گفت:

- خداوند بقای امیرالمؤمنین را زیاد کند، من اکنون در قلب خود آرزو را
 پرورش می‌دهم و امید فراوان یافته‌ام، چه تو به کاری دست نزدی که توفیق
 نیافتی...

معاویه لب به تبسم گشود و او را بوسید...

یزید خوشحال و مسرور خارج شد و در آن شب به خواب راحتی فرو
 رفت - خوابی که احلام شیرین هم آغوشی ارینب چاشنی لحظات آن
 می‌گردید...

ارینب دختر اسحق در دنیای عرب آن روز به زیبایی و حسن جمال و
 لطافت جسم و طراوت منظر معروف بود. چشم‌های زیادی برگرد خانه او
 دوخته شده و خاطره‌های فراوان حلقه‌وار بر در خانه او آویخته بود...

عبدالله بن سلام، پسر عم او، والی معاویه در کوفه - خاطرخواه او شد و نزد
 پدرش برای خواستگاری رفت و او نیز دعوت عبدالله را اجابت نمود و دختر
 چون دسته یاسمن خود را به عقد او درآورد.

ابن سلام در نزد معاویه مقام و منزلت شایسته داشت که مورد حسادت
 سایرین واقع شده بود، چه در عراق - مرکز فتنه و شورش، قدرت معاویه را
 پابرجا نموده و از حسن سیاست و حزم، تالی معاویه محسوب می‌شد.

معاویه چون دانست که عبدالله با ارینب ازدواج نموده - چاره‌ای جز توسل
 به حيله ندید، کس نزد او فرستاد و او را دعوت به دمشق نمود.

ارینب از دعوة خلیفه باخبر شد و احساس کرد که در دلش از این مسافرت نگرانی پدید آمده است، رو به شوهر نمود و گفت:

- آیا ممکن نیست با تمارض از دعوت خلیفه سرباز زنی؟

من از این سفر ناگهانی احساس ناراحتی می‌کنم و از ساکتین کاخ سبز زیاد مطمئن نیستم، چه اغلب مردم شایعات مختلف درباره آن می‌دهند.

عبدالله، من از این مسافرت تو راضی نیستم، می‌ترسم تو را زهر دهد - در حالی که گمان کنی تو را نعمت می‌بخشد. پسرعم من، مگذار پایه سعادت ما واژگون شود، و این آشیانه محبت را به دست خود ویران مساز، مرا به دست پسر هند مسپار... از این مسافرت بوی خیری نمی‌آید!

ابن سلام، سر بلند نموده، خواست چیزی بگوید - اما لب فرو بست، چه می‌دانست که آنچه را زنش می‌گوید بیشتر جنبه حقیقت دارد... اما معاویه هم صاحب اختیار و ولی امر است و البته ابن سلام نمی‌تواند از فرمان او سرباز زند، بالاخره با کلمات بریده جواب داد:

- ارینب... چاره‌ای جز اجابت امیرالمؤمنین نیست، من که نمی‌توانم از اطاعت او خارج شوم، من از کارگزاران اویم... تو گمان می‌کنی که در این کار چاره‌ای جز عزیمت به دمشق داشته باشم؟!
دختر اسحق گفت:

- بالاتر از این دنیایی که ما هستیم دنیای دیگریست و آن دنیای نفی خواسته‌های دنیوی است. من گمان می‌کنم سعادت در حکومت و مال دنیا نیست، و راضی به این مسافرت هم نیستم...

وقتی دید که شوهرش عازم است، لب از سخن فرو بست - اما نتوانست قطرات اشک شفاف خود را از دیده او پنهان دارد و آتش درون را در سینه خاموش سازد...

عبدالله، کوفه را ترک گفت و رو به جانب دمشق نهاد که به موقع به دربار

خلیفه راه یابد.... در راه تصورات زیاد به دل راه داد و تخیلات فراوان در سر پروراند... او در امر خلیفه کوتاهی نورزیده و با قدرت خود توانسته بود سلطه معاویه را بر نواحی عراق پای برجا ساخته و دلها را از قدرت بنی امیه لبالب سازد. علت این احضار ناگهانی چیست؟ حتماً پسر ابوسفیان می خواهد ادای شکر کند و پاداش او را بخشد، به احتمال قوی همین موضوع مطرح است...!

موکب حکمران عراق با اعزاز تمام به دمشق وارد شد و ابن سلام در یکی از کاخ های مجلل جایگزین گردید. این قصر نزدیک به کاخ سبز بود و تمام وسائل آسایش ابن سلام در آن فراهم آمده بود.

ابن سلام از این پذیرایی شایان، دست و پای خود را گم کرده و تازه به فکر افتاد ارباب چقدر در اشتباه بود که راضی به این مسافرت نمی شد. دو روز از رسیدن ابن سلام به دمشق گذشت، در ظهر روز سوم دو نفر پیرمرد جلیل القدر - که از اصحاب رسول (ص) بودند - به کاخ او داخل شدند. از چهره آنان آثار وقار و جلال پدیدار بود، این دو پیرمرد، صبح آن روز، برای سلام به کاخ سبز رفته بودند، خلیفه آنها را در کنار خویش نشانده و بالاخره چنین گفته بود:

- دوستان من ابوهریره و ابو دزداء، می خواهم در کاری از شما استشاره

کنم... چه، امری را تاکنون از شما پنهان نداشته ام.

شما دوتن از محضر حضرت پیغمبر بهره یاب شده و در سلامت فکر و استقامت رأی بی نظیرید... دخترم صفیه به مرحله رشد و بلوغ رسیده و می خواهم او را شوهر دهم. با فکر زیاد و اندیشه فراوان، بالاخره دریافتم که ابن سلام شایستگی این ازدواج را دارد - چه صاحب نسب شریف و خانواده نجیب و پرهیزکار است - و در نظر من، او و یزید یکی است... شما چه می گوید و عقیده شما چیست؟

شیخین، نظری به هم افکندند و بالاخره ابوهریره گفت:

- بسیار فکر خوبیست ای امیرالمؤمنین... ابن سلام دارای ایمان قوی و نسب بلند و منزلت عالی است، و چون با خلیفه پیوند یابد - بیش از پیش راه سعادت را پیموده است.

ابو درداء، نیز لب به سخن گشود، و گفت:

- من مدتها ملازم حضرت پیغمبر بودم و در استشاره هرگز خیانت نکرده‌ام، عبدالله از خانواده نجیب است و برپیشانی او آثار بزرگی درخشان است.

معاویه گفت:

- خدا را شکر می‌گویم که شما دوتن نیز عزم مرا جزم نمودید و تردید را از میان برداشتید. میل دارم ابن سلام را ملاقات کنید و پیام مرا به او برسانید. بیش از حد مایه شکرگزاری من خواهد بود...

این دو پیرمرد ساده‌دل، کاخ معاویه را ترک گفته، به طرف قصر ابن سلام روی آوردند.

از طرف دیگر معاویه به طرف دختر خود شتافته و به او گفت:

- ابو هریره و ابو درداء که از صحابه خاص پیغمبرند برای خواستگاری تو برای ابن سلام خواهند آمد... تو در جواب آنان خواهی گفت که: «ابن سلام بسیار آدم متقی و پرهیزکاریست و مورد علاقه من نیز هست. اما من نمی‌توانم هر روز با زن دیگر او دعوا و منازعه داشته باشم، و میل هم ندارم جای شریک زندگی خود را در قلب دیگری نیز مشاهده کنم.

بنابراین ازدواج من با عبدالله در صورتی امکان‌پذیر خواهد شد که ارینب

را طلاق گوید.»

صفیه این کلام را از پدر شنید و گفت:

- اطاعت می‌کنم...

ابن سلام با میهمانان بزرگوار خود به گفتگو مشغول شد:
ابو هریره گفت:

- ابن سلام! به عقیده من بهتر آن است که جواب رد نگوئی، خداوند برای تو سعادت را مهیا ساخته که به دست پسر ابی سفیان این کار خیر عملی شود، تو را برای همخوابگی دختر خود صفیه برگزیده، و ما مأموریت داریم میل و رغبت فراوان او را بدین کار، به تو برسانیم و از جانب خود نیز در این امر خیر تو را شادباش گوئیم.

ابن سلام از این خبر بشاشتی در خود احساس کرد و شادمانی از چهره اش هویدا گردید و در دل فرحی یافت.

در این هنگام خاطره ارینب، زوجه باوفایش نیز در مغزش خطور کرد، اما تحت الشعاع رغبت مقام و علو منزلت و شهرت قرار گرفت.

ابن سلام رو به میهمانان نموده و گفت:

- از ادای شکر نعمت‌های بی‌پایان خلیفه عاجزم، چه برای من شرف کثیر و فخر بی‌پایانی ارزانی داشته که دیگر اعراب را آن بهره نیست. امیدوارم بتوانم به کمک شما صفیه را به ازدواج خود درآورم و اتمام این کار را از همت شما دو تن بعید نمی‌دانم.

مهمانان پیر با خوشحالی فراوان تبسمی نمودند. ابودردا گفت:

- تو در قلب ما جای داری و ما جز رضایت تو نمی‌خواهیم و جز اکمال سرور و شادکامی تو چیزی نمی‌طلبیم.

- سپس هر دو به سوی کاخ سبز بازگشتند و ماجرا را بر معاویه عرضه داشتند.

معاویه در جواب گفت:

- من از عبدالله سلام اطمینان کافی دارم. اما اختیار به دست صفیه است و البته شما به او مراجعه نموده، جریان را از او باز پرسید که آیا راضی به آمدن

به عراق هست یا نه؟! من که ابن سلام را به منزله یزید می شمارم.
رسولان به درگاه صفیه پای گذاردند و قصه را در میان نهادند:
دختر معاویه گفت:

- ابن سلام از جهت دین و اخلاق مورد سرزنش کسی نیست و ایرادی ندارد.

دو پیرمرد، باز به خانه عبدالله درآمده، ماجرا باز نمودند. عبدالله در دل باری گران از اندوه داشت که حکایت از فرقت ارینب می نمود - چه، جز وفا و سادگی از او ندیده بود...

اما نزدیکی به ساکنین کاخ سبز را بر آغوش گرم ارینب ترجیح نهاد، و دو شیخ را بر آن داشت که صیغه طلاق ارینب را جاری سازند - و آن دو را شاهد گرفت، و گفت خبر را به کاخ سبز برسانند.

پیران ساده دل به کاخ بازگشتند و آنچه کرده بودند برای معاویه نقل نمودند و گفتند که اکنون عبدالله برای ازدواج با صفیه مستعد و آزاد است.

معاویه با دل تنگی سری تکان داده و با لحنی شرم بار گفت:

- چندان کار خوبی صورت نگرفت، و اگر می دانستم کار به اینجا می کشد راضی به این امر نمی شدم - چه خود از زبان حضرت رسول شنیدم که فرمود:
- در نزد من بدترین چیزها طلاق است...

سپس پیشانی را بلند نمود و چشم بر آن طرف مجلس دوخت. مجلس هر سکوت خشکی فرورفته بود و حاضرین جز اخذ اجازه برای خروج چاره ای نیافتند و ناچار بیرون شدند و منتظر عواقب کار ماندند...

پس از خروج آنان، معاویه، یزید را خواست و گفت:

- ای مایه امید من! وصال ارینب تو را گوارا باد...

چه اکنون برای خاطر تو آزاد شد و ابن سلام او را طلاق گفت، دیدی که پدرت هیچگاه از تهیه وسایل شادی تو آسوده نیست...

یزید در حالی که از خوشحالی چهره اش برق می زد، گفت:
 - خداوند عمر پدر بزرگوار را طولانی کند و مرا در سایه حمایت او نگاه
 دارد.

معاویه گفت:

- اما گوش کن! متوجه زبان خود باش! مبادا کسی از این راز باخبر شود که
 نقشه ها نقش بر آب خواهد گردید.
 - اطاعت می کنم. سپس به پای خلیفه افتاد و بوسید و خرّم و خوشحال
 بازگشت.

دو پیر مرد دوباره رو به سوی کاخ سبز نهادند که از نتیجه امر خبر بازجویند
 و ابن سلام را از آن آگهی دهند. معاویه آن دو را در کنار خویش نشاند و با
 آنان به سخن پرداخت.

ابو هریره گفت:

- امیرالمؤمنین! خداوند تو را بقای عمر بخشد، نیکویی تو درباره ما از
 میزان منزلت ما فزون است... اکنون که بدین درگاه روی نهاده ایم بدان امید
 است که جای ارینب را در قلب ابن سلام خالی نگذاریم و...

معاویه گفت:

- حرفی نیست، ولی این قسمت مربوط به صفیه است، چه من اختیار را
 به دست خودم سپرده ام، امر طلاق هم به دستور من نبوده - چه، میل نداشتم
 اجباری در کار باشد و اگر ابن سلام، ارینب را بر حسب تقاضای صفیه طلاق
 گفته امری علیحده است، اکنون می توانید با صفیه در باب عقد مذاکره کنید.
 هر دو به سوی صفیه شتافتند، ابوهریره از گذشت ابن سلام - که چگونه زن
 زیبا و مهربان و وفادار خود را برای خاطر صفیه طلاق گفت - شمه ای بیان کرد
 و از او درخواست تعجیل در امر ازدواج را نمود... ولی صفیه با تردد و
 خونسردی پاسخ داد:

- اختیار شریک یک عمر از طرف مرد یا زن امر کوچکی نیست که بتوان به توصیه این و آن، یا عدم مطالعه به آن اقدام نمود. درست است که ابن سلام مردی پرهیزکار و جوانمرد است، اما نمی‌توان گفت که با خانواده خود نیز همانگونه رفتار خواهد کرد که با دیگران می‌کند. من میل دارم شمه‌ای از طرز زندگی او در خانه‌اش باخبر شوم. شما از جریان رفتار خانوادگیش مرا مستحضر سازید.

ابو درداء تصدیق نموده و پس از آنکه نظری به ابوهریره افکند، گفت:
- خداوند تو را به راه راست هدایت کند و خوشبختی را نصیب سازد، شتابکار از لغزش دور نخواهد ماند و آن کس که با تانی کار کند پشیمان نخواهد شد...

سپس پیش ابن سلام رفتند و نتیجه را بازگفتند، و او نیز به امید آینده، دل خوش داشت.

شایعه خبر ارینب در شام و عراق برچهره هر فردی علامت استفهامی رسم نمود. علت طلاق ارینب چه بود؟! چگونه دل ابن سلام راضی به انجام این کار شد؟ ارینب دخترکی زیبا و خوشروی بود که در بوستان جمال تازه گلی چون او نرسته بود، کیست که چون ارینب صاحب حسن خلق و جمال ظاهر باشد...؟ هرکسی بر میزان عقل خود چیزی در این باره می‌گفت - اما کسی به حقیقت امر پی نبرده بود... دامان ارینب نیز از هرگونه آلاچی پاک بود و از این نظر زبان طاعنان را کوتاه کرده بود.

کم‌کم، عبدالله هم، از نظرها پنهان شد و از ترس شماتت مردم و سرزنش یاران در بر همه بست و در گوشه عزلت نشست.

ابوهریره و ابو درداء برای خواستگاری به سوی صفیه شتافتند و چون با او روبرو شدند صفیه چنین گفت:

- درباره این کار اندیشه بسیار نمودم و گوشه و کنار آن را سنجیدم، من می‌بینم ارینب هیچ چیز در خوبی کم نداشت، در زیبایی مَثَلِ اعلیٰ بود؛ وفاداری و اخلاص و عفت را به حد کمال رسانده بود، با همه اینها، ابن سلام او را طلاق گفت - و حال آنکه دلش چون او دیگر محبوبی نخواهد یافت و چشمش بر جمالی چون جمال ارینب باز نخواهد شد. من چگونه می‌توانم مطمئن باشم که ابن سلام همیشه از آن من است - در صورتی که آنچه را که ارینب داشت من ندارم و طنازی و دلربایی من همسری با او نمی‌کند؟ من با خود قرار گذاشتم که دل بدان کس نبندم که بر کلام خود پایدار نیست.

بنابراین، ابن سلام را از ابای من در ازدواج با او آگهی دهید - اگر چه دارای قلب پاک و پرهیزکار است... من نمی‌توانم قبول کنم که آنچه بر ارینب گذشت بر من نیز نگذرد، از خدا می‌خواهم که او را در کار موفق گرداند - و شما را نیز در راه راست هدایت فرماید!!

ابن سلام که این جواب را از زبان رسولان شنید بر حیل و خیانت معاویه پی برد، کاخ خلافت را ترک گفت و آنچه در دل داشت بر زبان آورد، و غدر و مکر معاویه را بر سر زبانها انداخت. مردم نیز از شنیدن ماجرا به سَبِّ و لعن معاویه پرداختند، به حدی که اقصی نقاط جزیره العرب را خبر ابن سلام طی نمود، و کس نبود که این ماجرا شنید و لعن معاویه نکرد...

معاویه از واقعه آگهی یافت و برای اینکه مسؤلیت را از گردن خویش رفع کند با چهره‌ای اسفبار به خاصگان و اطرافیان گفت:

- خداوند صفیه را خیر دهد... دخترک ندانست و موقعی جواب رد داد که دشمنان من از آن سوء استفاده کردند. در صورتی که من از این کار جز نظر خیر نداشتم، و ندانستم که چنین پیش آمدی روی خواهد داد...

ماه‌ها گذشت و ارینب و ابن سلام از خاطره‌ها فراموش گردیدند...

کاخ سبز برای اتمام عملی که کرده بود به جنبش در افتاد.

عصر یکی از روزها، موقعی که ابودرداء از ادای فریضه فارغ شده و از مسجد برمی‌گشت، معاویه او را دید و به کاخ سبزش دعوت نمود. ابو درداء از خوشحالی و بشاشت خلیفه درک کرد که موضوع مهمی در کار است. بالاخره معاویه گفت:

- ابو درداء! من موقعی که از جریان جواب صفیه و ماجرای ارینب آگاه شدم بی‌اندازه متأثر گردیدم و از آن روز در دل خود احساس ناراحتی و الم می‌کنم و هرگز گمان نمی‌کردم که با این عمل باعث جدایی بین زن و شوهری مهربان خواهم شد... در هر صورت، گذشته گذشت. بسیار اندیشیدم که راه تلافی بیابم، و بالاخره به‌اینجا رسیدم که برای راضی کردن خاطر ارینب و خالی نگذاشتن جای عبدالله در دل او، او را به‌همسری یزید - ولیعهد مسلمین و خلیفه پس از خودم - مفتخر کنم... اکنون چاره از فکر ثابت تو می‌جویم... اگر تمام خواسته و محتوی خزانه را نیز در این راه صرف کنی دریغ ندارم... اکنون می‌خواهم که در رفتن شتاب روا داری، چه بیم آن دارم که کسی جز ما به او دست یابد.

ابودرداء با چهره‌ای اطمینان بخش سر را تکان داده و گفت:

- فردا صبح قبل از طلوع آفتاب من در راه کوفه خواهم بود. بعد، دست خلیفه را بوسید و برای تهیه وسائل حرکت فردا به‌خانه رفت.

آنگاه که ابودرداء به کوفه رسید ایامی بود که صیت شهرت حضرت حسین بن علی در کوفه پیچیده و صحبت او در دهان خلق افتاده بود. ابو درداء بد ندانست که قبل از هرکار دیداری از سبط پیغمبر نماید و برای این منظور به‌خانه حسین (ع) - که در مهمان‌نوازی و خوشرویی شهره دهر بود - رفت.

هنگام ملاقات، حضرت حسین (ع) گفت:

- ابو درداء! اکنونکه تو را می‌بینم گویی به‌زیارت جدم نائل شده‌ام، چه

بازیگران کاخ سبز / ۱۰۳

خاطرات روزهای شیرین و ایامی که جز محبت و مودت در بین مسلمین نبود، یعنی زمان جدم، دوباره در ذهنم زنده می‌شود. چقدر تفاوت بین مردم امروزی و آن روز است.

ابو درداء - که در نظر اول حضرت را شبیه جدش یافته بود - گفت:
- خداوند تو را پایدار دارد و عمرت را طولانی گرداند، مثل این است که بقیه خاندان نبوت تویی، چندین بار هنگامی که حضرت در مسجد نماز بجا می‌آورد من تو را بر پشت آن حضرت سوار می‌دیدم و او برای اینکه تو را مکدر نسازد، سجود را ادامه می‌داد تا اینکه تو به پایین می‌آمدی، آنگاه اقامه به جای می‌آورد.

ابو درداء با حضرت حسین چندی به تجدید خاطرات عهد قدیم مشغول بودند. بالاخره ابو درداء خواست برای انجام امری که به او محول شده بود بیرون رود، حضرت حسین که از معاشرت او سرور و انس قدیم را باز یافته بود کوشش داشت که از رفتن منصرف شود.
اما ابو درداء گفت:

- بدبختانه، برخلاف تمایل قلبی خودم، از ادامه مجالست معذورم - چه، کار مهمی از طرف معاویه ابن ابی سفیان به من محول شده است که از شتاب در انجام آن ناچارم - و من روا ندانستم قبل از زیارت تو بدان کار دست یازم...
حضرت از او تشکر نموده و از وظیفه محوله پرسید، و او جواب داد:
- از طرف معاویه مأمورم که ارینب را برای یزید خواستگاری کنم.

حسین (ع) فرمود:

- چه چیز علت طلاق ارینب بود؟ در صورتی که ارینب نور چشم و خورشید زندگانی عبدالله محسوب می‌شد. همه از این واقعه تأثر دارند و علت را اغلب ندانند؟!

- ای ابو درداء، اگر من هم مایل به این ازدواج باشم تو چه خواهی گفت؟

چون من نیز می‌خواستم با ارینب دختر اسحاق ازدواج کنم و تصمیم گرفته بودم که پس از پایان عده‌اش، شخصی را برای خواستگاری نزد او بفرستم، ولی درنگ من، تنها نبودن کسی مثل تو بود و خدا تو را فرستاد، ارینب را برای من و یزید خواستگاری کن و او را در انتخاب آزاد بگذار تا آنچه را که خدا برایش اختیار کرده انتخاب نماید. درخواست من امانتی است برعهده تو، تا اینکه این مطلب را به ارینب برسانی. به همان میزانی که معاویه برای پسرش مهریه می‌دهد، من نیز مهر می‌دهم.^۱

ابو درداء گفت: به‌خواست خدا این کار را می‌کنم.

موقعی که ابو درداء نزد ارینب رفت، گفت: ای زن! خداوند حوادث را با قدرت و عزت خود پدید آورده و برای هرکاری سرنوشتی در نظر گرفته و برای هر سرنوشتی علتی قرار داده است و هیچ‌کسی نمی‌تواند از فرمان خدا بگریزد. از حوادثی که مقدر تو شده بود، جدایی از عبدالله بن سلام بود - و شاید این کار به‌زیان تو نباشد، زیرا یزیدین معاویه و حسین بن علی از تو خواستگاری کرده‌اند. من آمده‌ام تا از طرف هر دو از تو خواستگاری کنم. هر کدام را که مایلی انتخاب کن!

ارینب سکوتی طولانی کرد و سپس گفت: اگر چنین قضیه‌ای برایم پیشامد می‌کرد و تو اینجا نبودی، نمایندگانی را به‌نزدت می‌فرستادم و با تو مشورت

۱- مطلبی که بین دو قلاب [] نقل شده ترجمه من نیست. مطلب این است که قسمت پنجم مقاله در بامداد امید به‌دست من نرسیده بود و نداشتم و نتوانستم پیدا کنم. دوستان قم لطف کردند و دنباله مطلب را (دو صفحه از کتاب جرج جرداق ترجمه آقای سید هادی خسروشاهی) نقل و برای من فرستادند، من هم آن را در متن ترجمه خودم مونتاز کردم. از شما چه پنهان ترجمه آن کتاب هم از ترجمه من نه تنها چیزی کم ندارد، بلکه شیواتر است، و بدین طریق داستان از نقص درآمد. مطالب بعد از دو قلاب [] دنباله ترجمه خودم است. در چاپ دوم، باز، دوستی از قم، مطلب ترجمه خود من را فرستاد؛ برای نمونه، آن را افست می‌کنم. ترجمه من در شماره ۵ سال اول بامداد امید، ۱۶ مهر ۱۳۲۸ ش/ ۸ اکتبر ۱۹۴۹ م. به‌چاپ رسیده.

مترجم آقای باستانی بار بزی -۵- نویسنده وهبی اسماعیل حقی

باز بگران کاخ سبز

- تو بهترین شوهر و همسر مهربانی هستی و اگر بدین کار

عزم جزم داری میتوانم درباره تویز با او مذاکره کنم...

- من از تو بهتر کسی برای انجام این امر ندارم، در صورتیکه

اوریب خواهش مرا انجامت کند البته از میزان صدقاتی که معاویه برای او معین کرده است اورا بی اطلاع نگذارم.

ابودرداء کمی متعجب شد و چون چارهای جز قبول

نداشت باخورد گفت: بر رسولان پیام باشد و بس، من اورا در

اختیار یکی ازین دو تن آزادمیکنم، چه ضرر دارد که بدون

کم و کسر رسالت خود را بیابان برم...

آنگاه ووبحضرت حسین نمود و گفت:

چشم، اطاعت میکنم... پیام تو را نیز درباره ازدواج باو

میوسانم و نتیجه را باز خواهم گفت

سپس خداحافظی نموده و اورا باوسیه و از در خارج شد.

اوریب در خانه خویش در کمال منزلت و احترام از ابودرداء

پذیرائی کرد و موقعیکه این پیر صحابی فرصت را مقتنم دید

شروع به سخن نموده و چنین گفت:

خواست خدا بود .

کردید، البته گمان دارم

کس نداند که انجام کار .

باشد که چیزی را بدانید

برای هر دو تن از شما د

بن ای سفیان و حسین این

بهمسری پریش بزید و

سرور جوانان بهشت نیز

بر توست که از روی میزا

برگزینی . . .

اوریب پس از کمی

- مکر بهد از عبدالله

ببچارگی بزدوی نهاد

مفارقت از عبدالله و هر که

خواهد گفت

ابودرداء گفت:

دخترک من، هر که

کند و تو میدی بخود راه؛

است، حسین دارای منزل

و بر فاطمه، دختر حضور

می‌کردم و به‌نظرت عمل می‌نمودم. اکنون که خود به‌نمایندگی آمده‌ای، من پس از خدا، کار خویش را به تو واگذار می‌کنم و اختیار کارم را به تو می‌سپارم. هرکدام که می‌پسندی برای من انتخاب کن.

ابودرداء گفت: ای زن! وظیفه من این بود که تو را از جریان آگاه سازم و اختیار آن با توست. ^۱ زن گفت: خدا تو را بیامرزد، من در حکم دختر برادر تو هستم و از تو بی‌نیاز نیستم.

هنگامی که ابودرداء ناگزیر به‌اظهار نظر شد، گفت: حسین (ع) در نظر من دوست داشتنی‌تر است و من او را بیش‌تر می‌پسندم.

ارینب گفت: من هم او را انتخاب کردم و به‌او راضی شدم. اینگونه بود که ارینب، خود را به‌همسری حسین (ع) درآورد - و حضرت هم مهر او را برایش فرستاد. داستان به گوش معاویه رسید. مطلب خیلی برایش گران آمد و ابودرداء را شدیداً سرزنش کرد و گفت: کسی که فرد نادانی را به‌نمایندگی خود بفرستد برخلاف آرزوی او عمل می‌کند.

سپس معاویه، عبدالله بن سلام را از فرمانداری عراق عزل کرد، و همه حقوق او را قطع نمود، زیرا شنیده بود که عبدالله درباره او بدزبانی کرده و او را به‌فریب و نیرنگ متهم ساخته است.

زندگی در شام برای عبدالله بن سلام تنگ شد و پولی که با خود داشت تمام کرد. به‌همین جهت رهسپار عراق شد تا اموال فراوانی را که قبل از طلاق، پیش ارینب به‌امانت گذاشته بود، باز پس گیرد - و گمان می‌کرد که ارینب

۱- این داستان را پیش از آن که خود ترجمه کنم، بارها از زبان پدرم در پاریز شنیده بودم، و پدرم، به‌این جا که می‌رسید، می‌گفت: ابودرداء، خطاب به‌ارینب گفته بود: اگر دنیا را می‌خواهی - یزید را انتخاب کن، اگر آخرت را می‌خواهی، حسین را برگزین، و اگر، نه دنیا و نه آخرت، هیچکدام مورد انتظارت نیست، خود مرا انتخاب کن. چون، من هم خواستگار تو هستم.

بازیگران کاخ سبز / ۱۰۷

به خاطر رفتار بدی که به او شده و بی‌جهت او را طلاق داده، امانت را منکر میشود و بر نمی‌گرداند.

عبدالله پس از رسیدن به عراق، حسین (ع) را ملاقات کرد. به آن حضرت سلام کرد و گفت: داستان من و ارینب را می‌دانی، من اموالی پیش او گذاشته‌ام که هنوز آن را نگرفته‌ام. سپس به ستایش ارینب پرداخت و گفت: داستان مرا برای ارینب بیان کن و درخواست کن تا مال مرا به من بازگرداند.

موقعی که حسین (ع) پیش ارینب آمد، به او گفت: عبدالله بن سلام آمده و از تو تعریف می‌کند و حسن رفتار و بزرگواری تو را می‌ستاید و از امانت‌داری زمان ازدواجتان سخن می‌گوید، بطوری که گفتار او مرا خوشحال نمود و به شگفتی افکند.

او می‌گوید: پیش تو امانتی گذاشته، امانتش را بازگردان و مالش را به او بده، زیرا او جز سخن راست نمی‌گوید و غیر از حق خود مطلب دیگری را درخواست نمی‌کند.

ارینب گفت: عبدالله راست می‌گوید. مالی پیش من امانت گذاشته که نمی‌دانم چیست؟ با همان مهری که روی آن زده آن را باز می‌گردانم. و سپس به اندرون رفته کیسه‌ای را بیرون آورد و گفت:...

- «ها، این است...»

حضرت حسین بر وفا و امانت او آفرین گفت و جواب داد که بهتر آن است که خود بشخصه، امانت را از دست تو بستاند. بعد به جانب عبدالله رفت و به او گفت:

- پسر عموی من! تو می‌توانی با خیال راحت به خانه من رفته امانت را شخصاً از ارینب دریافت کنی؟!
عبدالله گفت:

- تشکر می‌کنم، اما مرا معذور دارید که برای من روبرو شدن با ارینب پس از آن رفتار، ممکن نیست.

- نه، نه، این خواست خدا بود و در قضای خدا چون و چرا نیست، بیا، بیا، داخل شو، سپس دست او را گرفت و در را باز نموده و صدا زد.

- این سلام می‌آید که امانت خود را بستاند، سپس از در خارج شد. ارینب در حالی که امانت را در دست داشت به سوی عبدالله آمد و نگاهی به چشم او افکند و در برابر او ایستاد، آنگاه گفت:

- بفرما، این اموال و امانت توست، به سلامت دریافت کن و در مصرف آن اهتمام کن.

عبدالله بسته را گرفت و چند دانه جواهر از آن برداشت و رو به ارینب نمود و گفت:

- آرزو مندم که این هدیه را از من پذیری، اگرچه دنیا و آنچه در آن است در بهای وفا و اخلاص تو ارزش ندارد...

دیگر نتوانست چیزی بر زبان آرد، صدایش در گلو گرفت و اشک دیده از مژگانش جاری و بر چهره‌اش غلطید، ارینب هم کمتر از او متأثر نبود - قطرات اشک بر گوشه چشمش می‌درخشید.

در این حال حضرت حسین (ع) از در وارد شد و این دو را بدین کیفیت دید، چشم به آن دو دوخت و با صدایی متین و ملایم گفت:

- خدای را گواه می‌گیرم که ارینب دختر اسحق از این ساعت دیگر جزء زنان من نیست، و او را طلاق گفتم. غم مخور و شرم مدار برادر من، من ارینب را برای زیبایی یا مال دنیوی به زنی نگرفتم.

من خواستم ارینب از آن تو باشد و گرگان بنی امیه بر او دست نیابند - چه حدس زدم که معاویه در این کار حيله‌ای اندیشیده که ارینب را از تو بستاند و

همسر یزید گرداند.

- من این کار را برای جزاء یا شکر نکردم. بلکه فقط برای خدا بود. اکنون بروید و سالیان دراز در سایه دوستی خلل ناپذیر خود به سعادت زندگی کنید... بدین گونه ارینب و عبدالله زندگی سعادتبار خویش را از سر گرفتند و تا پایان عمر بر پایه وفا و مودت زندگی گذراندند.



امروز، بعد از پنجاه و پنج سال که از ترجمه این مقاله می گذرد، می خواهم بگویم:

- بروید و جای پای زن را در حوادث عاشورا هم جستجو کنید.



درمانِ عشق

اصمعی گوید، در بیابان به سنگی برخورددم که این بیت بدان

نوشته بود:

ایما معشَرَ العُشَاقِ بِاللهِ خَبِّروا اذا حلَّ عشقٌ بالفتیٰ كيفَ یصنع؟

- من زیر آن نوشتم:

یُداری هواه، ثمَّ یکتُم سرّه و یخشع فی کلِّ الامورِ و یخضع

- روز دوم زیر آن نوشته دیدم:

و كيفَ یُداری؟ والهوی قاتلُ الفتیٰ و فی کلِّ یوم قلبه یتقطع...

- زیرش نبشتم:

اذا لم یجدْ صبراً لکتمان سرّه فلیس له شیءٌ سوی الموتِ ینفع

روز سوم جوانی را زیر سنگ، مرده، و در پایان ابیات نوشته یافتم:

سمعنا، اطعنا، ثمَّ مثنا، فیلغوا سلامی الی من کان للوصلِ ینع
هنیئاً لارباب النعمِ نعیهم وللعاشق المسکین ما یتجرّع!

۱- این شعر عربی را در ارمغان خواننده بودم و حوالی ۱۳۲۵ ش / ۱۹۴۶ م. آن را به شعر فارسی شکسته بسته در کوهستان پاریز ترجمه کردم. و در یاد و یادبود چاپ ۱۳۲۷ ش / ۱۹۴۸ م. ص ۱۲۲ به چاپ رسیده است.

ترجمه قطعه عربی

می رفت اَصْمَعی و به سنگی نبشته دید
این بیت را، که حیرتِ هر کس فزون کند،
کای جمعِ عاشقان: بخدا، آگهی دهید
هر کو به دامِ عشق در افتاد - چون کند؟
بنوشت اصمعی که: - مدارا ببایدش
با نفس، تا نهان غمِ رازِ درون کند
روز دگر به زیرِ خطِ خویش خواند باز:
تکلیفِ شاق از چه سبب ذوفنون کند؟
عشق است و، قاتل است و، مدارا چسان کنم
با آن کسی که روز و شبم قلب، خون کند؟
بازش نوشت اینکه: «به جز صبر چاره نیست
صبری که پایه‌های هوس واژگون کند
ور دسترس به صبر نباشد، به غیر مرگ
کو مرهمی که چاره عشق و جنون کند؟

فردا گذشت و، دید - کلاغی کنار سنگ
چشمِ جوانِ مرده‌ای از سر برون کند
بنوشته، زیر سنگ، که: در راه وصلِ دوست
مرد آن بود که مرگ، ورا آزمون کند
بشنیده و، اطاعت کردیم و، ناپکام
مردیم و، هر چه خواهد - گو، چرخ دون کند
آنرا که دهر داده نعم باد خوشگوار
عشاق را هم آنچه به جام اندرون کند...



جنگلیه جوانشیر

که خیلی دیر به چاپ رسید^۱

خدمت همکاران محترم مجله آینده - دامت افاضاتهم
عرض می‌شود: روزی که ایرج افشار تهدید کرد که دیگر مجله آینده
منتشر نخواهد شد، طبعاً در محافل ادبی و در خاطر اهل ذوق و ادب یک
اضطراب و وحشتی ایجاد شد، زیرا تعطیل یک مجله که سابقه هفتاد ساله در
انتشار دارد - تنها از جهت خود مجله و مدیر و خوانندگان اهمیت نداشت -
بلکه اهمیت آن در جهت فرهنگ مملکت و تداوم سابقه فرهنگی کشور نیز
قابل اعتنا بود. منتهی، من که به سابقه کار فرهنگی مدیر آن آشنا بودم
می‌دانستم که آینده تعطیل نخواهد شد، و به همین دلیل در این مورد اظهار
تأسفی نکردم و جایی آن را بازگو نکردم - زیرا ایرج افشار را - برخلاف
بسیاری از آنان که این تهدید را باور کرده بودند - بهتر از دیگران می‌شناختم.
آنچه در ذهن تو آید که من آنم، نه من آنم
و آنچه در فهم تو گنجد که چناتم، نه چناتم

۱- این مقاله درباره یکی از قصاید شیوای آقای جوانشیر، برای مجله آینده فرستاده شده
است - که البته در آینده‌ای نزدیک - یعنی دورتر از پایان عمر گوینده لامیته و نویسنده این
مقاله، به چاپ خواهد رسید. پیشدستی را در این مجموعه به چاپ می‌رسد.

دلیل اصلی من هم این بود که معمولاً آنها که عاشق چاپ مجله هستند، بیشتر اوقات در پایان سال تهدید می‌کنند - و شاید قلباً هم این نکته را به زبان می‌آورند که از سال آینده مجله منتشر نخواهد شد - و این کاری است که مرحوم یغمائی استاد همه ما نه تنها هر سال، بلکه گاهی وسط سال هم تکرار می‌کرد که از ماه آینده مجله را منتشر نخواهد کرد، و واقعاً صادق هم بود در حرف خود، زیرا خستگی و گرانی و زحمت - و حتی فشار سانسور - گاهی او را چنان کلافه می‌کرد که مقاله‌ها را هم از چاپخانه پس می‌گرفت، اما فردا صبح دوباره خودش بلند می‌شد و به زحمت خود را به چاپخانه بهمن می‌رساند و از مرحوم مطیر - و آقای تقی‌زادگان مسئول حروفچینی - استمداد و تقاضا می‌کرد که این یک شماره را بچینید، از شماره بعد ان شاء الله آن را تعطیل می‌کنم! و نشان به این نشانی که سی و یک سال - و حتی یک سالی بعد از انقلاب هم - مجله خود را منتشر کرد - و اگر مهاجرت او به کرمان و مرض موت او پیش نیامده بود، آن چند سال قبل از مرگ هم یغما شاید منتشر می‌شد. او ظهرها توی دفتر مجله - که خانه او هم بود - تک و تنها - مشغول غلطگیری مجله می‌شد، و شخصاً بلند میشد و مشتی کشک توی تغار می‌ریخت و با دست کشک‌ها را می‌مالید و آنگاه آن را، با کمی روغن، سرخ می‌کرد - و به قول ما پاریزی‌ها کشک «کله جوش» درست می‌کرد - و نان خشک‌های که مرحوم امینی از خور برایش می‌فرستاد، در آن خرد می‌کرد و می‌خورد.

زمستان و تابستان بیشتر غذایش همین بود، شاهد من در این مورد عبدالکریم تمنا شاعر مهاجر افغانی است - که بسیاری از روزها را در خدمت یغما می‌گذراند، خود یغمائی گفته است و خود شما چاپ کرده‌اید و تکرارش بی‌تناسب نیست.

منم منم که به پیری گرفته‌ام سرِ خویش
 ز قوم و خویش نبینم کسی برابرِ خویش
 لباس شویم و جارو کنم، غذا بپزم
 به کنج خانه‌ام آقای خویش و نوکرِ خویش
 پسر مراست، ولی او غلامِ خانمِ خود
 چنانکه دختری، او هم کنیزِ شوهرِ خویش
 نه میل آن که بگویم ز نامهٔ یغما
 نه پای آنکه بپویم به سوی دفترِ خویش
 چو کور گشته‌ام، از فیض خواندندم محروم
 مگر مرور کنم آنچه دارم از برِ خویش
 مراست حاضری از نان خشک و کشک و پیاز
 به خوانم از یکی از دوستان به معضرتِ خویش
 درین سرای همه درد بود و رنج و عذاب
 امیدوار نی‌ام از سرای دیگرِ خویش
 اگر که معنی اسلام و ... این است
 نه از خدای که ... از پیمبرِ خویش
 مراست خاک کویران خورِ مصدر و باز
 سعادت است اگر در شوم به مصدرِ خویش
 و چنانکه به خاطر دارید، خود شما ایرج افشار - و دهها تن دوستان و یاران
 یغمائی، جسد حبیب را به خور بردید و در خاک جای او سپردید.^۱

۱- یغمائی برخلاف بعضی گفتگوها - که اتفاقاً از طرف دوستان او، و حتی گاهی به صورت شعر از طرف کسی که بیشترین کمک را از یغما می‌دید - گاهی اظهار می‌شد - مردی بی‌نیاز و قانع و خرسند بود، و هرگز تملق این و آن را جهت مادیات نگفت، ولی بالعکس، آنقدر برای ادامه انتشار مجله خود خاضع و دلسوز بود که حاضر بود هرکاری را

من مطمئن بودم که ایرج افشار اگر به صد سالگی هم برسد، و اگر چشمش آنقدر ضعیف شود که خیط‌الایض را از اسود نتواند تشخیص دهد، و حتی اگر فلج و ناقص هم بشود، حتی اگر خون از آسمان بیارد، حتی اگر قرار باشد رنگ آهنی هم به جای شریان به قلبش وصل کند - باز هم دست از انتشار مجله باز نخواهد داشت، زیرا آن عشق و آتشی که در بطون او افروخته است - به این حرفها فرو نخواهد نشست.^۱

علاوه بر آن، مملکت ما مملکتی است - که فلج‌ها و ملازمان بستر هم در آن مجله نویسی کرده‌اند - و خوب هم از عهده برآمده‌اند - مگر خاطرتان نیست که مرحوم امیرقلی امینی در اصفهان، یک مشت استخوان - که در تختی کوتاه و کوچک مجاله شده بود - پنجاه سال چندتا از بهترین نشریات این مملکت را اداره کرد، - بهترین سرمقاله‌ها را نوشت، کتاب‌های بسیار خوب تألیف و چاپ کرد، و زوزی که مرد، سی چهل کیلو استخوان را عمله موت به زحمت از روی تخت جمع کردند و به‌خانه آخرت بردند. فغفور لاهیجی درست گفته بود:

از مست بجز ناله مستانه نخیزد بیخود گلوی دعوی منصور فشردند
لابد خواهید گفت فلج بودن غیر از کور بودن است، خصوصاً در امور مطبوعاتی، می‌گویم مگر نه آن است که مرحوم سید جلال‌الدین حسینی مدیر حبل‌المتین اواخر عمر نابینا بود و او سی - چهل سال یکی از معروفترین و مؤثرترین و پرتیراژترین و پرصفحه‌ترین جراید فارسی را انتشار داد - نامه‌ای مثل حبل‌المتین که پنجاه شصت سال پیش بعضی شماره‌های آن را من در

→ در مقام آن انجام دهد، ولو آنکه کرنش و تقاضا در مقابل کارگران چاپخانه بوده باشد و من در این مورد شواهدی دارم که یک نمونه آن را در خودمشت مالی چاپ کرده‌ام.
۱- چنان که الآن هم که آینده نیست، فصلی که تحت عنوان ایران‌شناسی، افشار در مجله بخارا می‌نویسد - خودش یک مجله تمام عیار آینده است.

به هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش من آن بالا بالا را می‌شناسم

کوهستان پاریز دیده و خوانده‌ام - جایی که شش ماه طول می‌کشید تا پست کلکته جبل‌المتین را به کوهستان ما برساند - جایی که امروز هم اطلاعات و کیهان با تأخیر به آن قریه می‌رسند.

و باز هرکس نداند، خود افشار بهتر از هرکس می‌داند که یکی از معروفترین رجال فرهنگی یزد، در آن ولایت، یکی از بهترین روزنامه‌ها را سالها منتشر می‌کرد - درحالی که نابینا بود و آن مرحوم ناصر یزدی بود، مدیر نامه ناصر - که نه تنها نویسنده، بلکه از شعرای بزرگ زمان ما هم محسوب می‌شود.

او وقتی مضمونی به ذهنش می‌رسید، به هرکس نزدیک او بود - از جمله فرزندش - می‌گفت: قلم بردار و یادداشت کن، سپس مضمون را به زبان می‌آورد. عجیب است از ذهن مرحوم ناصر که چندین ماده تاریخ لطیف، در لحظاتی کوتاه سروده - و تحیر من از این است که چطور ارقام حروف آن را در ذهن باهم جمع و تفریق و در عین حال تلفیق می‌کرده است. ای کمپوترها، شما اگر زبان دارید جواب مرا بدهید.

بنا بر همین سوابق بود که پیش خود گفتم اگر خدای نا کرده چشم ایرج افشار آسیبی دیده باشد - آتش عشق او برای گسترش فرهنگ ایران که هرگز آسیب ندیده است - او در سینه آتشی دارد جاویدانتر از آتش آتشکده آذرگُشسب، و بنابراین وقتی این عشق شعله‌ور باشد، چنانکه نمونه آن را در سید جلال‌الدین و ناصر آوردم - با وجود نابینایی نیز ادامه خدمت در این راه غیر ممکن نیست، و بنابراین من مطمئن بودم که تا افشار زنده است - آینده هم زنده است.

- مرغ آتش خوار، کی لذت شناسد دانه را؟

حالا چشم که به جای خود، من یک نکته دیگر را می‌خواهم سر بسته به زبان آورم و آن این است که در مملکت ما مدیران فلج و نابینا که می‌توانند روزنامه بنویسند که هیچ - از شما چه پنهان من یک مدیر روزنامه می‌شناختم که مایه

اصلی روزنامه، یعنی سواد، نداشت - البته فعلاً اسم او را نمی‌برم - هرچند خودش در زمان حیات اصلاً از ابراز این نکته اکراه نداشت - و خودش به من چند بار می‌گفت که اصلاً مرا به خاطر اینکه نتوانستم تصدیق ابتدایی بگیرم از ژاندارمری بیرون کردند. - اما به هر حال، این مرد - که من اندک ارادت می‌کنم قلباً به او داشتم و دارم - قریب سی سال یک روزنامه مرتب و منظم در کرمان منتشر کرد.^۱ و هیچکس نفهمید که این آقای مدیر آدمی است که حتی دسته‌چک خود را هم به زحمت می‌تواند امضا کند. مقصود این است که اگر شوق و عشق و پشتکار و ابتکار باشد در ایران همه کس و به همه صورت می‌تواند نشریه منتشر کند، ناتوانی و نایبایی که چیزی نیست.

آنها که در راه توسعه فرهنگ این مملکت بی‌پیرایه قدم نهاده‌اند - تا لحظه آخر و تا حد ممکن از کوشش باز نخواهند ایستاد. یک شاعر اهل سرایه‌وو داریم به اسم دده توکلی - چون این روزها حرف سرایه‌وو و بُسنی و هرزه‌گوین در دهن‌ها افتاده، چطور است شعر او را که به فارسی است، به عنوان شاهد گفتار نقل کنیم که در فداکاری در این راه‌ها فرماید:

همچو غواصانِ مفلس از برای گوهری

زحمت دریای مردم خوار می‌باید کشید

جوړِ صد نااهل و ناهموار بهر او کشم

بهرِ یک گل، زحمتِ صدخار می‌باید کشید

جهت دیگری هم هست که من مطمئن بودم که افشار، آینده را باز منتشر خواهد کرد، و آن امید و اطمینان به نوع معالجات چشم پزشکی در قرن بیستم است. بحمدالله امکاناتی فراهم آمده و در ایران هم آزمایش شده - که بسیاری

۱- درمورد او از قول من روایتی در فصلنامه کرمان (شماره ۱۱، ص ۵) نقل شده که سیاق گفته من نیست، و من صحیح آن را در مقاله دیگری آورده‌ام.

از کوری‌ها و نابینایی‌های عارضی با جراحی‌های دقیق و پیوند و به کار بردن عینک‌ها و لنزها و امکانات الکترونیکی شفا یافته است - و این البته غیر از آن امکاناتی است که پیشتر از اینها نیز نمونه‌هایی از آن در تاریخ ضبط کرده‌اند.

ما می‌دانیم که مولانا هلالی را درد چشم واقع شده بود، در مدح امیرالمؤمنین حسن و حسین - قصیده‌ی امام فخر رازی را جواب گفته (مقصودش قصیده‌ای که فخر گفته با این مطلع:

بالِ مَرَضِعِ بَسُوخَت، مَرِغِ مُلَمَعِ بَدَن

اشک زلیخا بریخت، یوسفِ گل پیرهن

و این قصیده به بالِ مَرَضِعِ معروف است).

مولانا هلالی آن قصیده را جواب گفته و التماس شفای نور باصره نموده، و

به مراد رسیده.^۱

محض تبرک، چند بیت از آن قطعه را - که به قصیده‌ی مَرَضِعِ معروف است

- برای روشنی چشم بینندگان و خوانندگان آینده و خود ایرج افشار اینجا نقل می‌کنم:^۲

تَخْتِ مَرَضِعِ گَرَفَتِ شَاهِ مُلَمَعِ بَدَن

جَنِبِ مَرِغِ دَرِیدِ شَاهِدِ گِلِ پِیرِهِن

سَاغِرِ سِیمِینِ شِکَسْتِ سَاقِی زَرِّینِ قَدَحِ

پِیکَرِ پِروانِه سُوخْتِ شَمِعِ زَمَرَّدِ لَگِنِ

آتَشِ مُوسِی نَمُودِ اَز کَمَرِ کُوهسَارِ

دَامِنِ گَرْدُونِ گَرَفَتِ آهِ دَلِ کُوهکِنِ

شَمِعِ فَلَکِ رَا نِشَانَدِ شَعشَعَه آفَتَابِ

شَعْلَه دَرِ اَنجَمِ فِکَنَدِ مِشَعْلَه اَنجَمِنِ

۱- بدایع الوقایع، ج ۳، ص ۲۰۶.

۲- ایرج افشار آن روزها در عمل چشم ترس ورش داشته بود.

یغیا!

اولین شماره یغیا با طبعی خوب و مطالبی مرغوب منتشر شده. چشم دوستان ادب روشن! سخن صبح نامی آقای حبیب یغیائی با ذوق مرهاسر خویش یغیا و چنان زیبا و دلربا و چنان باطنی و دقیق از چاپ خارج نموده که باید که با اینکه اولین شماره یغیاست که با بد اثره مطبوعات میگذارد با این حال اثر طبل بکعبه مدعاه میرود.

استاذان سخن فارسی و نکته ستجان پدید گوی ادب با حبیب محبوب مدعیه شده و ضمانت دلربایی را با انتشار مجله یغیا آغاز کرده.

از این پس یغیا دلربای هر ماه بیکار دل دوستان ادب را به یغیا خواهد برد و چشم آنها را مدتی برصفحات زیبای خود خواهد دوخت و کام آنان را از حلای طبع شکر بار استاذان سخن شیرین خواهد داشت.

من حتم دارم هر کس اولین شماره یغیا را به بیند دل و صبر یغیا دهد و مقوله خود آن دلبر یغیائی را:

حبیب با چشمانی که از نتیجه مطالعات یغیائی کم سو شده و باوستی که از فصل هدایه فرسودگی پیدا نموده. به شصه در اصلاح یغیا میگوید و آنگاه میگوید که حاضر است در این راه از هر چه بگذرد و روی همین اصل است که اولین شماره یغیا که تمام امور آن بدست خود او انجام شده بسیار لطیف از چاپ در آمده است.

حبیب در دیباچه این شماره بنویسد:

کرایانین و رانین قومی چرا آب کمال و روی برتابان آنها از مخرافات نیر همچنان جز بر اضنایی و مواظبت و تنبیه زمامداران آن قوم امکان پذیر نیست و این وظیفه دقیق و دشوار مخصوصاً بر عهده دستگاه فرهنگی کشور است که از بکطرف در بسط و چگونگی تعلیمات بگردد و از سوی دیگر هنرمندان و ارباب ادب را حمایت و دستگیری کند تا اندک اندک ذوق لطیف و ژبیا پسندی معنوی در مردم پدید آید. چندانکه خود بخود بدان بگروند و لا ظواهر آراسته نبی از من روی برتابند.

با اینکه بخول او، امروز هم چنانکه مشهود است این نوع میلان غالب شعری نمیتواند با همزیرا دگرگونگی نظم و ترتیب که بعضی از آثار آن اغرایش سطح و کجایش حق معارف عمومی است چنین نتیجه بشنیده که با سوادان و خرواستاران روزنامه ها و مجله ها خواندن داستانهای بی پروا و بدین پروای شهوت انگیز ستارگان سینما را بر مطالعه آثار و سینمای بزرگان علم و ادب ترجیح می دهند.

با اینکه یغیا، نامه ایست که می تواند هم متلپان را بکار آید و هم مترسلان را بلاغت افزاید. انتشار یغیا برای پرینتنگان راه ادب پارس بسیار منتظم است و ما خوشوقتیم که سخن صبح نامی ایران توانست با تنظیم این مجله خدمت خود را در عالم مطبوعات عینی تر و روشن تر جلوه دهد.

انتظار ما از طبقه جوان و منورالفکر آنست که با استقبال این مجله کم نظیر بشتابند و با کسبها و تنویلهای خویش بر دلگرمی سخنگوی نامی ایران بیفزایند که حیف است؛ ذوالفقار عالی در تمام و زبان حبیب در کام باشد.

باستانی پاریزی

آردی بهشت ۲۲

شرحی که نگارنده به مناسبت انتشار یغیا در روزنامه خاور نوشته

از خمِ طاقِ فلکِ شمع جهان تابِ او تیغِ زبانِ تیز کرد گرم شد اندر سخن
گفت فلک نیست این بلکه درایوانِ عرش چترِ سعادت زدند بهر حسین و حسن...
هر دوشه یک بساط، هر دومه یک فلک هر دو در یک صدف، هر دو گل یک چمن
شیفته باغ آن، غنچه خضرا لباس سوخته داغ این، لاله خونین کفن
ای دوشغای قلوب، ای دو علاج صدور عرضه کنم بر شما دردِ دل خویشتن
رفته فروغِ بصر، برده چراغِ نظر کرده دلم را حزین گوشه بیت‌ال‌حزن
چشم چراغِ منید گر نظری افکنید باز شود این چراغ در نظرم شعله زن
سرفکنم خامه را در شکتم نامه را ختم کنم بر دعا، مهر نهم بردهن
جان شما غرق نور، نور شما در حضور تافته از ابر فیض سایه به خار و سمن^۱
چنین تقاضایی به شعر، مرحوم جیحون یزدی همشهری مُستعد التکفیر شما -
مدفون در خواجه خضر کرمان - نیز داشته و از مولا علی تقاضا کرده و گویا او
نیز به مراد رسیده:

خسروا من آن جیحون، کز تو بحرِ لولویم

لیکن این زمان آلام، کرده کمتر از جویم

ظلمتِ بصر افزود بر سپیدی مویم

آگهی چو از دردم، زبید از تو دارویم

چون تو را ثنا گویم، کی سزد دوا جویم

از حکیمِ زردشتی یا طبیبِ نصرانی

اینها در روزگاری بودند که نه دکتر خورومی و دکتر سمعی و دکتر

تهرانی در تهران به دادِ آنان می‌رسید و نه دکتر باراکل در بارسلن و نه دکتر

روزا براگا Rosa Braga در تورنتو. و با همه اینها آنطور که نوشته‌اند باز به نور

چشم رسیده‌اند. دیگر از مرحوم حبیب یغمائی - استاد و حبیب خودمان -

حرفی نمی‌زنم که جداً به کوری رسید و به زبان آورد:

YAGHMA
REVUE LITTÉRAIRE, SCIENTIFIQUE
HISTORIQUE ET SOCIALE
Ave. Jaleh, Téhéran

مجله یغما

ادبی، علمی، تاریخی، اجتماعی

تهران - خیابان جاده - آپ سردار

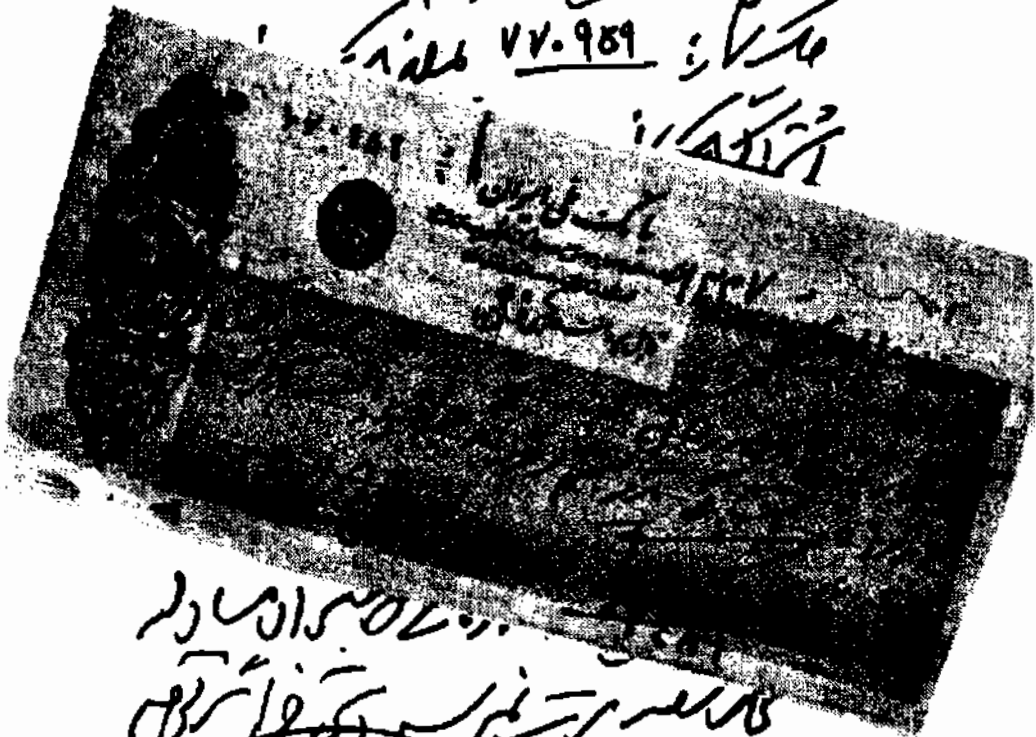
تلفن ۳۹۳۵۹

شماره ۴۸
تاریخ ۱۳۳۱ / ۱۲ / ۱۰

فنا برایتان میگویم تا اشتراک داشته باشید

مکسماز ۷۷۰۹۵۹ تلفن

آگوست



روزنامه ایران
کتابخانه مرکزی
کتابخانه مرکزی
کتابخانه مرکزی

حواله اشتراک یغما - صد ریال برای هفتواد

حبیب یغمائی اشتراک هفتواد را می پردازد

کوری دگر، عصاکش کور دگر شود...

دیگر آن آسمان نمی بینم خرمین کهکشانشان نمی بینم
 دیگر آن آفتاب پویا را از کران تا کران نمی بینم
 شب تاریک و روز روشن را این نمی بینم، آن نمی بینم

همه دیدیم که به کمک یک طبیب نصرانی - به تعبیر جیحون - و یک عمل جراحی لندن، یغمائی پیرمرد هفتاد و پنج ساله، بینایی را بازیافت و سالها بعد از آن نیز مجله یغما را مرتباً منتشر کرد. منتهی با عینک، یعنی دو تا چشم او به قول باقر تبریزی، چهارتا شد.

عینک در انتظار تو با دیده یار شد چشم سفید گشته به راهت چهار شد
 البته من عذر افشار را می پذیرم و قبول دارم که آدمی که اسمش پشت
 دوست سیصد کتاب و بالای صدها مقاله آمده - هیچ که نباشد - غلطگیری
 اولیه این کتابها و مقالات را هم که انجام داده باشد - و می دانم که او همه
 فرمها را می بیند و اجازه چاپ می دهد - آری، چشمی که این همه به دنبال
 حروف ریز و درشت دویده باشد - باید ضعیف و تهدید به نابینایی شود، و
 به قول کرمانی ها «اگر آفتابه مسی هم بوده باشد سوراخ می شود!» ولی این را هم
 می دانیم که خانواده افشار عموماً مردمان سالمی هستند و طول عمر زیاد دارند
 - و آلودگی و اعتیادی اغلب ندارند، و بنابراین همانطور که محمود افشار در
 ۹۰ سالگی هم از غلطگیری فرمها عاجز نبود - ایرج نیز چنین خواهد بود.

شاهد کلام من، اینک همین شماره اخیر مجله آینده است: شماره اول تا
 ششم سال هجدهم که بیش از سیصد صفحه دارد و یک سطر از آن نیست که
 قابل خواندن نباشد. فکر می کنم آن تهدیدی که افشار به تعطیل مجله کرده بود،
 در واقع یک نوع «دورخیز» او بوده است برای پرش از یک قله به قله دیگری -
 از نوع دورخیز پازنهای کوهی که وقتی می خواهند از رودخانه کارون بپرند،
 یک چند قدم به عقب می روند و توفنی کوتاه می کنند، و آنگاه با تمام نیرو
 یکباره خود را ازین سر دره به آن سر دره پرتاب می کنند. لابد خود افشار آن

دره معروف کارون را دیده است - مقصودم آن جایی است که کارون از دهنه سنگی که دو ذرع عرض دارد می‌گذرد و به قول نظام السلطنه از «غرایب مواضع دنیا است - و طول آن سنگ^۱ از جایی که تنگ می‌شود قریب سی ذرع است. از قراری که خوانین بعد از آمدن عربستان حکایت می‌کردند در زمان جوانی از آن دو ذرع دهنه جستن می‌کرده‌اند - و معمول بختیاری است. محل استعجاب این است که واهمه آن آب و رویت آنجایی که از تنگنا بیرون می‌آید و ریخته می‌شود که به منزله آبشار است - موحش است...»^۲

بعضی مقالات این شماره صریحاً به ما می‌گویند که غیر ممکن بود ایرج افشار از انتشار چنین دستاوردهایی روی برتابد، روزنامه که هیچ، اگر ناچار بود شبانه منتشر می‌کرد.

مگر می‌شود سخنان جمال امامی در حق مصدق را در این شماره دید و از خواندن آن دریغ کرد؟ تصور اینکه همه رجال تهران اصرار داشتند در سقوط مصدق - و این تنها مرحوم تقی زاده بود که به انگلیس‌ها می‌گفت: با مصدق باید مذاکره کنید، نه رأی اعتماد و نه کودتا هیچکدام چاره حرکتی که این مرد کرده نیست:

این گرد و غباری که تو انگیخته‌ای باران دو ~~پنج~~ ساله فرو ننشاند
من نمی‌خواهم در مقالات شماره گذشته غور کنم و به قول سیستانی‌ها
«کچکالی» و به تعبیر پاریزی‌ها «کشکاری»^۳ کنم و نکات تازه برای خوانندگان

۱- مقصود بریدگی عمق درّه است.

۲- خاطرات نظام السلطنه، چاپ خانم نظام مافی، ص ۱۰۱.

۳- وقتی یک خیارستان را تماماً لاش می‌کنند - یا درخت گردو را تماماً می‌تکانند، محصول را که جمع کردند - بچه‌ها می‌ریزند توی جالیز، یا می‌روند بالای درخت گردو، و میوه‌هایی را که لای برگ‌ها پنهان شده و از چشم میوه‌چینان دور مانده، پیدا می‌کنند و خود می‌خورند.

گیاه و درخت، آن قدر کریم و سخی است - که هیچ وقت آن‌ها را بدون سهم نمی‌گذارد. این کار را می‌گویند: کشکاری.

بازگو کنم، ولی این را می‌توانم گفت که انتشار شماره گذشته آینده یک دورخیز بوده است، برای پرّش از یک مانع بزرگ.

آنچه مرا وادار به نگارش این عریضه کرد، چاپ شعر جنگلیه آقای علیقلی جوانشیر است - که از شاهکارهای شعر فارسی است - و من متحیرم که چطور شما، به قول خودتان، حوصله کرده‌اید و سی و چند سال این شعر دلپذیر را زیر کاه پنهان نگاه داشته‌اید - مثل بعضی روستایی‌ها که گلابی‌های نارس و به‌ها را زیر کاه می‌گذارند تا رسیده شود و پخته شود و رنگ به‌خود بگیرد و معطر شود.

البته اظهار نظر من درباره خوبی و بدی شعر ممکن است مورد قبول همه صاحبان اطلاع و همه صاحبان ذوق و ادب نبوده باشد، ولی به هر حال به عنوان عقیده آدمی - که روزی خودش هم رطب و یابسی به عنوان شعر به هم می‌بافته است - می‌تواند در اینجا مورد عنایت قرار گیرد.

من تا امروز در جزء اخوانیات، قطعه‌ای به این دلپذیری و رسایی نیافته‌ام و واقعاً نمی‌دانم که آیا آقای جوانشیر غیر از این شعرها اشعار دیگری هم دارند یا خیر؟ و اگر دارند چطور است که در جایی چاپ نمی‌کنند - یا چاپ می‌کنند و امضای مستعار دارد؟

جوانشیر قصیده لامیه اول را به اقتضای لامیه مرحوم وثوق‌الدوله سروده:

بگذشت در حیرت مرا بس ماه‌ها و سال‌ها

چون است حال ار بگذرد دائم بدین متوالها

ایام بر من چیره شد چشم جهان بین خیره شد

وین آب صافی تیره شد چون ماند در گودالها

لطافت ذوق جوانشیر در سفرنامه منظوم از همان دو بیت اول آن آشکار

می‌شود:

بها : چهل تومان (و ارزش ندارد)

۵۰۰ نسخه در چاپخانه بهمن چاپ شد
مسائل : شرکت چاپ افست
شماره ثبت دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۶۱۶ تاریخ ۵۱/۵/۳

از انتشارات مجله یغما

به آیدرز گوار عزیز در کمال احترام
باستانی با بیزی که محبت و ارادت
و درون سنین با و با کمال احترام
این در مورد بیادگار بخدمت

سرنوشت

آرزو ماه (۱۳۸۱)
صدیق سلطانی

در دفتر نشر یغما
تاریخ ۱۹۷۷
مهر ۱۹۵۵
در دفتر نشر یغما

صدیق سلطانی

بار و بنه برپشتهها بر شیوهٔ حمالها

سرگشته اندر بیشه‌ها چون دسته چندالها^۱

افتاده در کوه و دره در جستجوی منظره

استوده و ایرج...^۲ با جمعی از جُمالها

آنها که حکایت کوه نوردان تهران‌نشین را دیده و خوانده‌اند و فیلم‌های

آنها را تماشا کرده‌اند، متوجه می‌شوند که قدرت توصیف شاعر در همان

ابیات نخستین تاچه حد قوی بوده است.

متأسفانه فیچبی افشار - که تاحالا در مورد مقالات نشر کاربرد داشت -

به شعر مردم هم سرایت کرده، بعضی کلمات و ابیات را کم و زیاد می‌کند، و

این کار اگر در مورد نشر و مقالات طولانی مخلص مجاز شمرده شود، در مورد

شعر - خصوصاً در مورد اخوانیات جوانشیر - هرگز جایز نیست، زیرا در این

گونه اشعار، نکات و مسائلی مطرح می‌شود که روحیه و طرز فکر گوینده را

روشن می‌کند، و تغییر آن لطمه به اصل موضوع می‌زند و لطافت شعر را کاهش

می‌دهد.

احتمال دارد در این شعر هم ایرج دستکاری مختصری کرده باشد، یا یکی

دو بیت آن را حذف کرده باشد. شاعر ما که آدمی تواناست معلوم است که

وقتی می‌گوید: شد بعضی از اعضایمان، چون کرم در یخچال‌ها، پاره دوم

مصرع اول و پاره اول مصرع دوم فریاد می‌زند که این اعضاء کدام می‌تواند

بوده باشد، و آن عضو یا قافیه کاملاً سازگار است، شعر را باید دوباره خواند و

اصلاح کرد:

۱- چندال، کناس، و در هند «حلال‌خور» گویند. (برهان قاطع)

۲- خودتان این کلمه را پیدا کنید - من که از ترس افشارهای رضائیه و همشهری‌های خوبی آقای جوانشیر - جرأت ندارم آن را بگذارم.

شد بعضی از اعضایمان، از صولت سرمایمان

بی جان ز سر تا...؟! چون کرم در یخچال‌ها

امیدوارم که اصولاً میزان تغییرات از همین حدود تجاوز نکرده باشد و ایاتی - طبق معمول ایرج - از قطعات حذف نشده باشد و اگر شده است هم استدعا می‌کنم و التماس می‌کنم که همینجا آنها را اقرار و یادداشت فرمایید که آن شعرها ناقص نماند.

آن ورد هم که دکتر زریاب برای آرامش خاطر و غریب مرگ نشدن برای مسافران سرمازده خوانده است، ظاهراً باید اینطور خوانده شود - یعنی با مقدم و مؤخر خواندن دو کلمه در مصراع دوم:
نهد قطار از اشتران، نهصد شتر هریک در آن

بره‌ریکی باری گران، از کنجدان حالها

معنی این دو قصیده لامیه را آنهایی می‌فهمند که صابون همسفری با ایرج افشار به رخت آنها خورده باشد - آدمی که هیچوقت قلم خودنویس یا مداد، یا خودکار همراه ندارد - و بیش از هر صاحب قلمی در این مملکت قلم زده است، آدمی که هیچ وقت ساعت نمی‌بندد و در جیب نمی‌گذارد، ولی حتی یکبار هم خلف وعده و خلاف قول نکرده است.

او بیشتر دهات و روستاهای ایران را به همراه یکی دو تن همقدم، به پای همت سپرده است - و هرچند همراهان را - همانطور که در قصیده هم آمده - از پای انداخته و کفش و جوراب آنها رالت و پار کرده است - اما خود به هر حال از نوع «ربوت» های فولادی است، یا آدم برفی است - که خستگی نمی‌پذیرد (و مقصودم از آدم برفی، آن نمونه‌هایی است که می‌گویند در کوهستان‌های چین و تبت دیده شده که از این کوه به آن کوه می‌پرند - نه البته مجسمه آدم برفی که با یک تابش آفتاب آب می‌شود).

اینکه گفتم آدم برفی به این علت است که در ایران البته بارها در خدمت

افشار به کوه و دره سفر کرده‌ام، ولی فراموش نشدنی‌ترین آن سفرها، در سفری بود که در اروپا صورت گرفت. یکبار که قرار بود از سوئیس به مونیخ برویم برای شرکت در کنگره باستانشناسی، در این سفر، به توصیه ایرج افشار به جای وسائل عمومی یا هواپیما - که مدت کوتاهی وقت می‌گرفت - یک اتومبیل کرایه کردیم، و چهار نفری - من و ایرج و دکتر اقتداری و دکتر زریاب - در آن نشستیم، صبح ساعت ۷ ایرج پشت اتومبیل می‌نشست و عصر ساعت هفت پایین می‌آمد. هم عقیده با ظهیر فاریابی که:

کسی که بر سر خوابِ سحر شبیخون زد

هزار دولتِ بیدار را به خواب گرفت

او، مثل هر یزدی، اعتقادش این است که کسی که اتومبیل در بست کرایه می‌کند اگر روزی ده پانزده ساعت با آن راه نرود ضرر خواهد کرد! سفری که می‌شد چند ساعته تمام شود، دو روز و نیم طول کشید و تمام اروپای آلپی را از سوئیس و اتریش و آلمان زیر پا گذاشتیم تا به مونیخ رسیدیم. درست شد مثل لقمه از پشت گردن به دهان بردن - و این مدت طولانی که در راه بودیم اغلب از راه‌های کوهستانی عبور کردیم و با اینکه اواخر شهریور بود و اوایل مهر، اغلب از میان برف و مه و بوران می‌گذشتیم، و ایرج افشار مخصوصاً راه‌های مرتفع پرمنظره و غیرعادی به قول معروف «نبهره» را انتخاب می‌کرد، و همه جا از میان برف می‌گذشت، و غروب به هر دهی می‌رسیدیم، یک اطاق در خانه روستایی اجاره می‌کردیم - دهاتی‌های آنجا معمولاً اطاق را کرایه می‌دهند که کمکی به زندگی آنهاست و بسیار تمیز و لطیف و تا حدی هم ارزان است - و به همین دلیل - اقتصاد یزدی - ایرج افشار اکثر در شهرها توقف نمی‌کرد، و اصلاً هم از بزرگ راه و اتوبان - و راههایی که ناچار باشد به سرعت بگذرد - عبور نکرد، و او در این امر تعمد داشت و همان کاری را می‌کرد که در ایران هم انجام می‌دهد - یعنی از راهی نمی‌رود که دیگران می‌روند، و

به همین صورت بسیاری از دهات دورافتاده ایران را دیده است.

عجب مدار که تنهای روزگار شدیم

نمی‌رویم ز راهی که کاروان رفته است

او خصوصاً به من می‌گفت که من اصرار دارم که از راه‌های کوهستانی و از میان دهات اروپا عبورت دهم تا بدانی و بفهمی که معنی ده چیست و آن حرفها که در مورد روستائیان و دهات ایران در حماسه کویر و گرفتاری‌های قائم مقام نوشته‌ای، بتوانی آن را با روستاهای اروپا و طرز زندگی مردم آن دهات و آداب و رسوم آنها و طرز کاشت و برداشت و گوسفندداری و گاوداری آنها مقایسه کنی.^۱

بار دوم هم، سفری بود که قرار بود به تونس برویم - و این سفر باز از سوئیس شروع شد، یعنی از سنه گال - یکی از زیباترین شهرهای شرقی سوئیس - اتومبیلی کرایه کردیم و خود را از کوه‌ها و دره‌های مخوف پر برف سوئیس عبور دادیم و گردنه گرگ: Col de Loup. و گذار برنارد مقدس: St. Bernard را پشت سر نهادیم و از چنوا عبور کردیم - که به عقیده من اصل آن همان کلمه «گناوه» خودمان است - و آنگاه به ژم رسیدیم و چون وقتی باقی بود سری هم به کاپری و سورنتو و ناپل زدیم و دوباره بازگشتیم.

چنین سفری، منتهی کوتاهتر، یکبار دیگر هم در خدمت افشار و دکتر ستوده در اروپا داشته‌ام، منتهی حُسن کار ستوده آن است که تندرویه‌های ایرج افشار را متلائم می‌سازد، هرچه افشار لجوج است و تندرو، ستوده با احتیاط قدم برمی‌دارد و پیاده روی را بر سواره رفتن ترجیح می‌دهد، و با ملایمت قدم در راه می‌نهد و شتروار راه دور را به تدریج طی می‌کند، عقیده او همان عقیده ملا علی‌رضا اردکانی است که می‌گوید:

۱- و البته به او گفتم که با دیدن روستاهای سوئیس، اعتقاد به «حماسه کویر» و «معجزه روستا» ده برابر شد.

طیلتی جوالشیر

شوخیهای جنگل

طیلتی جوالشیر به مناسبت سفرهای پیادۀ جنگلی دوستان که هر بار چند روز مدت می‌گرفت دو قصیده سروده است. به مناسبت یادگار بودن آنها از گذشته‌های دوستانه درج می‌شود تا نوعی از تفریح شعری را نموده باشیم.

در سفر اول دوستان همراه عبارت بودند از منوچهر ستوده، مصطفی مقریبی، عباس زورخوب خولی، طیلتی جوالشیر، احمد اقتداری، همایون صنعتی، محسن مفخم، ناصر مفخم، قادر افشار، ایرج افشار.

قصیدۀ سفر دوم خطاب به منوچهر ستوده است که در آن سال در لندن بود (۱۳۳۶) و دوستان سفر عبارت بودند از احمد اقتداری، طیلتی جوالشیر، محسن مفخم، ناصر مفخم و ایرج افشار.

آینده

جنگلیۀ اول

(خرداد ۱۳۳۲)

سرگشته اندر یی‌ها چون دستۀ چندالها
استوده و ایرج ره با جسمی از جهالها
دارند گفتمیینه‌ها از غصه سالمالها
خاکه دونوع بشر دارد جنون اشکالها
چونانکه اصحاب خرد هنگام فستوالها

بسیار بسته بر پشته‌ها بر شوره حسالها
انسانه بر کوه و دوه در جستجوی منظره
بسیارن رسوم ازینه‌ها از دوری بسوزینه‌ها
در کوه و جنگل دره‌در پرها و جویهای خطر
از شوق روی همو و در رفتیم بیرون از بلد

* * *

گامی روان گامی روان اندر پی آمالها
چون اشک چشم عاشقان یا آب از غربالها
جنگل روان را چیره شد ادبار بر السالها
دره‌ا که بگذشتن از آن می‌داشت بس اشکالها
آوای رعد آسای او چون همۀ طبالها
رفتم با هم پایها چون کور از گودالها
کنردیم در راه هدف از سرگ استمالها
از ترس سبجست انجا بر دامن ابطالها
امید بس بسوده را دل بست ز استمالها
تا خود ز صفرت اجل بنماید استمالها
شد موج با وی در لب چون توپ در غربالها
بیارب نیند کافری هرگز ازین احوالها
ای کاش بودی ز آهش بر پایها خلخالها
پشکته چووش از وسط از فرط استمالها
کز نام او ترسد بجان در نیورودک اسمالها

از رده‌بار این کاروان سوی سبک شد روان
روز نخستین ز آسمان بارید بارانی چنان
گفتی خرده‌ها خیره شد دل‌های روشن تیره شد
شب در سر کاروان شد غمگین رودی میان
از فد لزون ژرفای او وز حد بیرون پهنای او
دوتا دوتا، مه‌تا مه‌تا، دایم بهم برهم دستها
گفتی بی حفظ خوف گفتم بگسر جان بگف
بچارهای از جمع ما گش نام باشد مصطفی
آویخت مرا استوده را مرد جهان پیچوده را
بشنو ازین بار دهل گانجا چراتش از بخل
همراه بی حرف و عصب دادش به آب بر غضب
دهدم به آب اندر سری القان و خیزان چون پری
از بس سبک غلطیدنش گفتمیینه که بادست آن تش
خوهر زنان مانند بط وز دست و پا گشته سقط
نادر همان مرد جوان و انداز دلهری نهرمان

آینده - سال هجدهم / ۲۳۲

گشته زبون و بینوا مفرور باضمحلالها
گفتی که شامین است آن گنجشک بر چنگالها
اما به آب آلوده شد اللبس و الاموالها
بودند مثل سپاهداران در ماتم اطفالها
یجان و سرد و تگرگان چون کرم در پنجهالها

چون دید یارش مصطفی در عالم خوف و رجا
برجست چون شیر زیمان بگرفت او را از میان
رود صیه پیموده شد دلوا از آن آسوده شد
جسمیت دامن تران از درد و رنج بکمران
شد بعضی از اعضایمان از صولت سرما

* * *

شامی سپس آسایشی از بعد اسبلاها
کو بود هر جا پیشرو ما نیز از دنیاها
پس آتشی بر ما بشد بر این پریشانجا
اقصه شب تا نیمه هاشرد بدین منزلها
خوردند پاران مختصر تا آخرین مظلها
بر هر یکی از گنجدان باری گران حسالها
نه یک نشان از گوردکن نه نامی از سالها
خفتیم بر پهلوی هم خوابید لیل و نالها

ایستاد بساید آتشی شمی سرالی گالی
گشتیم جویای الو افتاد ابرج بر جلی
نادر پس ما را بشد تا کلبه‌ای پیدا بشد
گردد الو سرجامه‌ها کردند شب خنگامه‌ها
وانگاه شامی ما حاضر آمد میان سفره پر
نهد قطار از اشتران نهصد شتر هر یک از آن
ما را مکش دور از وطن کاینجا نه گور و نه کفن
چون سیر شد ما را شکم از خوردن نان و نم

* * *

بهر تماشای جهان گسرد زبون بالها
با خود فرمان فلما تغیر شد احوالها
گشتند ره پریشان رها از زحمت آنفالها
نگار گشته کوله پوش از روی دم تا بالها
الا بر این چندین نفر مشروح در اندیالها

فردا که باز آسمان آمد برون از آشیان
گفتی که آن شکر و دما مقبول شد نزد خدا
ز آنروز حمل کوله‌ها تفویض شد بر چارها
یک فاطر چت و چپوش اما ز بالا هر خمش
اقصه تا ختم سفر بگذشت بی دور و خطر

* * *

خوشحال اما بسی خبر از حیلۀ محالها
نگذاشت در جانها رفق از سرعت اعمالها
شد حال ابرج منقلب واماند از قلالها
از درد پوتین پاره‌ای واخورده وصالها
پوشیده ریش چانه را مانند کاردینالها
وز درد پا مجبور شد گردد سوار مالها

دره حمزه بله آن خان می‌رفت مفرور از ظفر
از بی که بود آن کله شق سواره در فکر سبق
خان آمد از وی بر غضب زد ضربتی بهر ادب
مسخن شده چهاره‌ای در پشه‌ها آواره‌ای
بسدود گفته خانه را آسایش شاهانه را
ناصر ز با رنجوز شد از رهروی معلور شد

* * *

چمون روزه گیران دله از غصه شوالها
ما گوشه‌ای از ماجرا گفتیم با اجمالها

شد در سبکسل لاله خرق نشاط و هلهله
تفصیل اسماء فرا خود می‌سزد استرده را

۱- عباس زریاب: نهصد قطاره، هر قطاره نهصد شتر کجد بار، هر اشتری
نهصد بار شکر ترا با قطاره.

از اضطراب، کاز مهیا نمی‌شود

سیل، از دویدن است - که دریا نمی‌شود

به‌همین ترتیب، ستوده قسمت عمده راه ابریشم را تا نزدیکی‌های دیوار

چین در ۸۰ سالگی طی کرده است و اگر رفیق همقدمی می‌داشت شاید به آن

طرف دیوار هم قدم می‌گذاشت.^۱

اینکه جوانشیر در ابتدای قصیده دوم در حق ستوده می‌گوید:

ای کرده به‌شبهای سیه طی منازل

ای مرد جهان گشته و، ای رهبر عاقل

ای در همه‌جا پیشرو کوه نوردان

وی یک تنه با لشکر انبوه مقابل

این اغراق شاعرانه نیست، منتهی همراهان این سفر می‌گویند جوانشیر در

اینجا طعنه‌ای هم به‌ستوده زده است، زیرا هنگام راه‌پیمائی، ستوده همیشه

پیشگویی منزل بعدی را میکند که چنین است و چنان است - و وقتی می‌رسند

می‌بینند خلاف آن است که او گفته، پس با تعجب از دکتر ستوده بازخواست

می‌کنند، و او می‌گوید:

- آری، من آنجا را شب عبور کرده‌ام!

- ای کرده به‌شبهای سیه طی منازل،... طعنه به‌این سابقه است.

حقیقت آن است که همسفری سواره همراه ایرج افشار بدتر از همقدمی او

در پیاده‌رفتن اوست. او وقتی پشت ماشین می‌نشیند بدون اینکه آب و بنزین و

باد و سایر لوازم آن روز را نگاه‌کند، به‌راه می‌افتد، و عقیده‌اش این است که با

ماشین باید رفت و رفت تا جایی که خود ماشین بایستد، (یعنی در واقع: از پا

بیفتد) وقتی ایستاد آن وقت باید دید که چه می‌خواهد و کجایش خراب است

۱- و خود ستوده در برنامه تلویزیونی خود گفت که همراه افشار ۱۸ هزار کیلومتر راه را

طی کرده است.

و آن را اصلاح کرد!

براساس همین فلسفه غلطِ افشاریه اوست که یکبار در یونان در نزدیکی های میتورا - که کوهستانی پر آب ولی کم آبادی است - ماشین، استاد، و اگر یک تراکتورران زبان ندان، ولی انسان، نرسیده بود و به ما کمک نکرده بود - معلوم نبود چه مدتی می بایست آنجا حیران باشیم؛ با همه اینها باید بگویم: بهترین سفرهای من آنها بوده که با افشار همراه بوده ام.

به روی چون تو رفیقی سفر خوش است مرا

تو گر رفیق نباشی سفر چه سود کند؟

باری، قصد از این عریضه، ابراز عواطف خود از چاپ آن دو قصیده

بی نظیر بود.

تحریر من از این نیست که چرا تنها گوینده توانای این شعر، آقای جوانشیر، این مدت طولانی نخواستہ شعرش جایی چاپ شود، بلکه تعجب من بیشتر از خود ایرج افشار است که چطور حوصله کرده و نزدیک چهل سال، دست روی دست گذاشته و شعری بدین شیوایی و طراوت را چاپ نکرده است، در حالی که اگر این شعر در همان سال ۱۳۳۴ ش/ ۱۹۵۵ م. چاپ شده بود لاقل عباس اقبال و احمد بهمنیار کرمانی و استاد علی اکبر دهخدا - گوینده قطعه معروف «ان شاء الله گربه است» آن را می خواند و هم ردیف طبع خود طبعی خوش مشاهده می کرد، و مرتضی کیوان دوست هم پای شما و دکتر مهدی ملک زاده هم آفرینی می گفتند. اگر در سال ۱۳۳۵ ش/ ۱۹۵۶ م. چاپ شده بود، سرّی شاعر شوریده و کور و کر بیرجند چیزی در حق آن می سرود. در ۱۳۳۶ ش/ ۱۹۵۷ م. اگر نه گویم آقاخان محلاتی، باری دکتر محمدباقر هوشیار شیرازی، و ابوالحسن صبا، و در ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ (۱۹۵۹ م.) هیچکس که نمی خواند لاقل ابوالحسن فروغی یا دکتر قاسم زاده یا نیما یوشیج می خواندند، و در ۱۳۴۰ ش. اگر هیچکس نمی خواند شاید کاظم زاده ایرانشهر پیر مرد ~~ک~~ ده ساله

در سوئیس و محمود نریمان سیاستمدار آن را مطالعه می‌کرد، در ۱۳۴۱ش / ۱۹۶۲م. صبحی مهندس و حاج محمد نخجوانی و سیدحسین شهشانی، اصفهانی کتاب‌دار سندباز، آن را می‌دیدند.

در ۱۳۴۲ش / ۱۹۶۳م. اگر چاپ شده بود - رئیس خود شما دکتر موسی عمید می‌خواند و یک رتبه جدید به شما می‌داد، و مهندس طاهرزاده بهزاد و فخرداعی گیلانی هم دعایت می‌کرد.

کاش در ۱۳۴۳ش / ۱۹۶۴م. چاپ شده بود، تا شاعری مثل نظام وفا - که من مرید شعرهای او در صفحات گرامافون هستم - آن را خوانده بود، اگر به سال ۱۳۴۴ش / ۱۹۶۵م. چاپ شده بود استاد عبدالعظیم قریب و امیر خیزی و روح‌الله خالقی و صدر هاشمی و محمدامین خنجی و محمود محمود و بالاتر از همه محمود دبستانی کرمانی - درگاهی سابق - که مقالاتش در آینده قدیم چاپ می‌شد هم می‌خواندند. به سال ۱۳۴۵ش / ۱۹۶۶م. لابد سعید نفیسی از ایران و احمد آتش از ترکیه آفرین می‌گفتند - که همزبانی دارند خوبی که شعر بدین خوبی می‌گوید؛ و دکتر مصدق هم به پیشکار خود می‌گفت که زودتر اشتراک این بچه‌ها را برسان. معیرالممالک هم یک آفرینی می‌گفت. در ۱۳۴۶ش / ۱۹۶۷م. سرور گویا در افغانستان می‌خواند و اگر می‌شد هم سید فخرالدین شادمان در تهران شادمان می‌شد - اگر آن را مجید موقر در مجله خود چاپ می‌کرد. خان ملک ساسانی و محمد رمضان و مهدی بیانی و صادق نشأت هم می‌خواندند.

در سال ۱۳۴۷ش / ۱۹۶۸م. رهی معیری غزلسرای نامی و ابراهیم پورداود می‌دیدند و صمد بهرنگی در دهات آذربایجان آن را زمزمه می‌کرد و مترجم همایون صدساله هم آفرین می‌گفت و حسین مسرور هم مسرور می‌شد. در ۱۳۴۸ش / ۱۹۶۹م. استاد لطفعلی صورتگر و عبدالحسین سپتا آفرین‌ها می‌گفت و آل احمد طعنه‌ها می‌زد، و تقی‌زاده و سید ضیاء و شیخ آقابزرگ

طهرانی از کنار آن بی تفاوت نمی گذشتند.

اگر در ۱۳۴۹ش/۱۹۷۰م. چاپ می شد بدیع الزمان فروزانفر آن را می خواند و تحسین ها می کرد و آن عبارت تند را خطاب به خودتان به زبان نمی آورد که: روی قاطرهای امامزاده داود را سفید کردید.^۱ سید محمد فرزانه و محمد جواد تربتی هم - که یک روزی معلم من بود - از آفرین دریغ نمی ورزید.

در ۱۳۵۰ش/۱۹۷۱م. هم چاپ نکردید که دکتر شفق و دکتر معین و دکتر فیاض، - حتی پیرمرد سیف آزاد و مشیر سلیمی آن را بخوانند و ذبیح بهروز رقیبی برای ابن دیلاق پیدا کند، سال بعد هم (۱۳۵۱ش/۱۹۷۲م.) عبدالرحمن فرامرزی می دید - یا در مجلس ادبی حاج حسین آقا ملک مطرح می شد و گلچین گیلانی و حسین نواب هم می خواندند. در ۱۳۵۲ش/۱۹۷۳م. چاپ نکردید و خوانندگانی مثل هوشنگ ایرانی و الهی قمشهای و صنعتی زاده کرمانی و مطیع الدوله حجازی را از دست دادید.

اگر در ۱۳۵۳ش/۱۹۷۴م. چاپ می کردید دو شاعر بزرگ به شما آفرین می گفتند: یکی پژمان بختیاری، و دیگری گلشن آزادی، همو که گفته بود:
هر روز زین دیار غم آباد می روند

جمعی که هفته دگر از یاد می روند

۱- حماسه کویر، چاپ اول، ص ۲۰۲؛ چون شوخی مربوط به همین کوهنوردیهاست، و متأسفانه در چاپ دوم حماسه کویر از قلم افتاده، اینجا تکرار می کنم که روزی سه چهار تن از شاگردان مرحوم فروزانفر - که در کوهنوردی استادند و وجب به وجب خاک ایران را از شمال و جنوب و شرق و غرب - گیلان و یزد و فارس - گشت زده اند و واقعاً از محققان چیره دست و ستوده روزگار ما هستند و در تاریخ یزد و گیلان و استرآباد و خلیج فارس تألیفها دارند - در سر کلاس درس دانشکده، روز شنبه، از کوهنوردی و راهپیمایی جمعه خود داد سخن می دادند و به استاد با مفاخره می گفتند که روز پیش ۱۲ فرسنگ راه را پیاده بریده ایم، و از درکه به نمک آبرود رفته ایم. و استاد در جواب آنها گفته بود:
- روی قاطرهای امامزاده داود را سفید کرده اید.

این زندگی حلالِ کسانی که همچو سرو

آزاد زیست کرده و آزاد می‌روند

امیر توکل کامبوزیا کرد زعفران لوی زاهدان هم کتابخانه‌اش بدون شعر جوانشیر ماند - در ۱۳۵۴ش/۱۹۷۵م. عبدالمجید اوحدی یکتا در اصفهان به شما خوش آمد می‌گفت و دکتر فرهاد معتمد رئیس اسبق دانشگاه هم می‌خواند، و اگر در ۱۳۵۵ش/۱۹۷۶م. با این غلطهایی که حالا چاپ کرده‌اید، آن را چاپ می‌کردید، مجتبیٰ مینوی در روز جمعه قهوه‌ای به شما می‌داد و تحسینی فحش آمیز می‌کرد. و جواهر کلام هم به لهجه خوش از شما تقدیر می‌کرد.^۱ و دکتر محسن هشترودی هم. حسین سعادت نوری هم سعادت خواندن آن را می‌یافت - مثل معلم حبیب آبادی در ۱۳۵۶ش/۱۹۷۷م. رسول پرویزی با لهجه فارسی بوشهری خود، آن را در منزل سردار فاخر تکرار می‌کرد، یا محبوبی اردکانی به لهجه یزدی آفرین می‌گفت و فتحی آتشباک به شما آتش بس می‌داد. رسول پرویزی و امیرجاهد هم.

۱۳۵۷ش/۱۹۷۸م. هم که سال انقلاب بود، توقع چاپ آن را نداشتیم - وگرنه لااقل احمدعلی رجایی، و عبدالعلی کارنگ و پروین گنابادی و علی محمد عامری ثناخوان شما می‌شدند و امیرقلی امینی و دکتر عیسی صدیق - که آخرین بانگ الله اکبر را شنید.

۱۳۵۸ش/۱۹۷۹م. مرحوم مطهری، یا دکتر غلامحسین مصاحب می‌خواند، یا لااقل دکتر خیام‌پور از آذربایجان و محدث ارموی و اسمعیل راین و علینقی وزیری و آیت‌الله طالقانی به شما نامه خوش آمد می‌نوشت. اگر شعر در ۱۳۵۹ش/۱۹۸۰م. چاپ شده بود - هم از نظر علی اصغر حکمت - وزیر کل معارف سابق - و هم استاد جلال همایی می‌گذشت - یا لااقل سهراب

۱- شعر اطهری کرمانی، برسنگ قبر علی جواهرکلام چه خوش افتاده:

قربانِ علی - که هست نامت قسربانِ جواهرِ کلامت

سپهری و محمدتقی مصطفوی آن را می‌دیدند. یا همکار خوب خودتان حسین حجازی در مجله جهان‌نو تبریک می‌گفت. و معاون‌الدوله غفاری یک سند دیگر به کتابخانه مرکزی اهداء می‌کرد و خانبا با مشار بر فهرست انتشارات تکمیل می‌کرد، و شیخ محمد سنگلجی در درس فقه خود باب کوه‌نوردی را می‌افزود، و سید محمد مشکوة از لندن یک جلد مصادقة‌الاخوان صله می‌فرستاد، و حبیب‌اللهی نوید از مشهد جواب می‌گفت، و راشد در منبر خود می‌گنجاند و معزالدین مهدوی در چهل داستان خود نقل می‌کرد.

در ۱۳۶۰ ش/۱۹۸۱ م. چاپ نشد و گرنه نصرالله فلسفی و یا محمود فرخ و یا مسعود فرزاد و یا اللهیار صالح - و بالاخره شاید علی دشتی در زندان لبخند ذوق به لب می‌آوردند و محمود فرخ از مشهد پیام می‌داد و سرهنگ قائم‌مقامی به جنگ شاعر می‌آمد و دکتر شایگان شعر وطن چیست را کامل می‌کرد.

در ۱۳۶۱ ش/۱۹۸۲ م. اگر چاپ شده بود پیر حسام‌الدین راشدی از پاکستان و محمد سعیدی از تجربش کوچه رضائیه، و دکتر نصره‌الله باستان در تهران آن را می‌خواندند و دکتر حمید عنایت در نگین چاپ می‌کرد، و فرنگیس نمازی به گوینده آن نماز می‌برد.

می‌توانستید آن را در ۱۳۶۲ ش/۱۹۸۳ م. در یادواره ۷۰ سالگی همین استاد منوچهر ستوده حاضر چاپ کنید - البته احمدی بختیاری شاعر قاضی نیز آن را می‌خواند و عبدالله انتظام تحسین می‌کرد، و بهمن کریمی به خاطر می‌سپرد و رشید شهردان و حسینقلی مستعان هم از آن داستان می‌پرداخت. و بالاتر از همه آن که دکتر محمود افشار بنیانگذار مجله آینده یعنی پدر خودتان نیز از این قطعه لطیف لذت می‌برد.

به سال ۱۳۶۳ ش/۱۹۸۴ م. آن را چاپ نکردید و طبعاً آفرین امیری فیروزکوهی - آخرین امیرالشعراء را هم از کف دادید - همچنین تشویق

عبدالحی حبیبی را در افغانستان، و ابراهیم دهگان را در اراک - که یک روزی در خدمت شما مهمان او بودیم، و طعن سید احمد خراسانی مه آفرین ابوالقاسم پاینده، و احمد راد، و عیسی بهنام، و یحیی ریحان مدیر گل زرد، و حسین گل گلاب، و بالاتر از همه حبیب یغمائی را هم نشنیدید.

در ۱۳۶۴ ش/ ۱۹۸۵ م. شعر چاپ نشد، طبعاً نه فریدون توللی شاعر بزرگ شیراز آن را خواند و نه دکتر محمود صناعی در لندن، نه حسن صدر خطیب، و نه احمد افشار شیرازی کتابدار کتاب باز هم نام هم کار خودتان. ناصح ناطق هم نام آن را از هیچ ناطق ناصحی نشنید. یحیی آراین پور و غلامحسین ساعدی و کاظم پزشکی و حسام دولت آبادی هم از آن محروم ماندند.

به سال ۱۳۶۵ ش/ ۱۹۸۶ م. اگر چاپ شده بود استاد مهدی حمیدی به نقد آن می پرداخت، و محمود صناعی از لندن آفرین می گفت، و دکتر یزدگردی هم کلاس قدیم مخلص هم، و محمد مشیری مصحح رستم التواریخ، رستم های کوه نورد ستوده را می ستود، و ناصح و خدیو جم و منوچهر بزرگمهر و کریم کشاورز و مدرس رضوی و مدرسی چهاردهی و دکتر پورحسینی خودمان هم بهره می بردند و مرحوم آگاه کرمانی هم یک قوطی پسته صله می داد، و هیچکدام از اینها که نبود، محمود مطیر در چاپخانه خود به حروفچین دستور می داد که آن را بی غلط چاپ کنند.

به سال ۱۳۶۶ ش/ ۱۹۸۷ م. هم به چاپ نرسید که لا اقل خلیل الله خلیلی استاد بزرگ شعر فارسی افغانستانی در آمریکا - دور از وطن آن را بخواند - یا در پیشاور با آن روبرو شود - قبل از آنکه جسدش را ببرند و در مرتفعترین نقاط کوهستان خیبر به خاک سپارند. کاظم پزشکی هم در ایران دعا گوی شما بود. سید جلال الدین طهرانی و عباس پرویز و حیدر رقابی - گوینده مرا بیوس - هم دست گوینده را بوسه می زد و دکتر مهران از سویس آفرین می گفت. ابراهیم فخرائی و مهری آهی هم البته آن را می خواندند.

پروفسور بوزانی در ایتالیا به سال ۱۳۶۷ ش/۱۹۸۸ م. می توانست آن شعر را ببیند، یا بابا مقدم در تهران بخواند. سلطان القرائی و علی اکبر شهابی و غلامرضا سعیدی از بیرجند و دکتر عباس ریاضی کرمانی هم لابد از آن خوششان می آمد. در ۱۳۶۸ ش/۱۹۸۹ م. هم چاپ نشد که احسان طبری آن را بخواند، یا سادات ناصری به به بگوید، و علی سامی و زین العابدین رهنما تشویق کنند - مثل حسین بحر العلومی هم سفر اروپای من.

در ۱۳۶۹ ش/۱۹۹۰ م. هم چاپ نکردید که مهدی اخوان ثالث آن را استقبال کند، یا دکتر علی اکبر سیاسی رئیس سابق دانشگاه - از شاهکار همکاران قدیم خود مطلع شود. و دکتر غلامحسین مصدق، و دکتر پرویز ناتل خانلری، و دکتر غلامحسین یوسفی در مشهد و پارسا تویسرکانی و جهانگیر تفضلی نیز نتوانستند بدان توجه کنند.

شعر جوانشیر در ۱۳۷۰ ش/۱۹۹۱ م. هم به چاپ نرسید و ابراهیم خواجه نوری به روانکاوای آن پرداخت و دکتر غلامحسین صدیقی آن را ندید، و دکتر گونیلی نشنید و ایران تیمورتاش در پاریس نخواند و بالاتر از همه آن که بانوی پراحساس گرم سخن، خانم نیر سعیدی (فلسفی سابق) گوینده شعر «امان از پیری» در پاریس آن را ندید.

در ۱۳۷۱ ش/۱۹۹۲ م. اگر چاپ شده بود - هم محسن صبای کتابدار می خواند و هم بهرام فره‌وشی ایران باستان پرست و بیشتر از همه معلم ششم دبیرستان خودم - سیدمحمد محیط طباطبائی، و ابوالقاسم حالت و فریدون اردلان در یونسکوی پاریس و نورالله ایران پرست هم.

حالا متوجه شدی ای ایرج افشار یزدی که چه خوانندگان گرانقدری را برای شعر جوانشیر از دست دادی. می خواهم شوخی کنم و بگویم صبر کردی و کردی - تا سنگ قبر همه این بزرگان را عکس برداری کردی - و آن وقت،

دل به دریا زدی و شعر کوه و جنگل را چاپ کردی.
خود کشته عاشقان را، خوش در کفن کشیده

و آنگاه برجنازه‌ی یک یک، نماز کرده
همه این بزرگانی که نام بردیم به تفاریق جزء نویسندگان مجلاتی بوده‌اند که
ایرج افشار یا مستقیماً منتشر می‌کرده و یا به انتشار آن کمک می‌نموده^۱ - از
مجله مهر مجید موقر گرفته تا مجله سخن، از یغما گرفته تا راهنمای کتاب و
فرهنگ ایران زمین و اخیراً دوره آینده جدید.

پشت جلد مجله آینده را اگر نگاه کنید، به طول عمر و پیوستگی خانواده
افشار یزدی بهتر آشنا می‌شوید - که: بنیانگذار محمود افشار است و، مدیر -
ایرج افشار پسرش و، بعد - فرزند او بابک، و سپس نوه‌ها و نتیجه‌ها هر کدام
گوشه‌ای از کار را می‌گیرند. و اگر شجره‌نامه تنظیم شود - همانطور که من یک
جای دیگر گفته‌ام - از شجره‌نامه خاندان نادرافشار هم طولانی‌تر، و از جهت
گسترش فرهنگی - از حوزه حکومتی او نیز وسیعتر و پرتأثیرتر است - و
درواقع باید گفت:

- از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است...^۲

این ایرج افشار که من دیده‌ام، تا تمام سنگ قبرهای قبرستان‌های ایران (و
انیران را هم) نخواند و ضبط نکند، و تا سنگ قبر تمام نویسندگانی را که در
مجلات او مقاله نوشته‌اند، به دست خود برگور آنها نگذارد - هم‌چنانکه از
یغمائی و عامری و دیگران را گذاشت - به تعطیل آینده، به اختیار خود، اقدام

۱- لابد خوانندگان عزیز متوجه شدند، که این سال‌ها که برشمردم، سال‌های آخر عمر
همان بزرگان بوده است - که در آن سال، تن به خاک تیره سپرده‌اند. چهل سال، سال‌شمار
مرگ بزرگان ادب این مملکت. ۲- حضورستان، ص ۱۴۹.

نخواهد نمود. کُلّ شیء هالکُ الا نقیب الممالک!

این را برای طمأنینه خاطر اهل کتاب و مجله دوستان و ضمناً کارکنان محترم مجله آینده نوشتم - و قصدم از تطویل کلام هم بیان این نکته - و اصلاً تعجب از این نکته - بود که آیا چه عاملی باعث شده بود تا او دو سال دیگر اگر صبر کرده بود، این شعر حافظ را می توانست در حق جنگلیه بخواند. سی و هشت سال تأمل کرد تا شعر جوانشیر درخور چاپ شود.

بلی صوفی شراب آنکه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی واقعاً عجیب است که شعری که در روزگار «بروبرو» «اسمال در نیویورک» سروده شده باشد و در عصر «کیابیای» ریاست جمهوری بیل کلینتون به چاپ برسد.

سی و هشت سال صبر، برای چاپ شعر بدین خوبی آن هم از یک شاعر خوبی بدان خوبی! خود چیزی است از نوع صبر ایوبی.

بگذریم از اینکه این روزها تأخیر در چاپ مقالات و کتب به روزگار قبل از اختراع چاپ بازگشته، کتابها و مقالات مدتها می ماند، و چه دلیلی از آن بالاتر که خود مجله آینده در دو جای برجسته، یعنی در پیشانی خود - به خط درشت نوشته: «هیچ مقاله ای زودتر از یک سال از زمان رسیدن آن چاپ نخواهد شد»... یاد آن انتشاراتی به خیر که در چاپ کتاب من «شاهنامه آخرش خوش است» تعلل می کرد و من یک روز به خشم گفتم: آقا! چهار سال است کتاب مرا معطل گذاشته اید، مگر من صبر ایوب دارم؟! و عطائی مدیر انتشاراتی - که آدم خوش ذوقی است - خیلی ساده گفت: آقا! خود فردوسی

۱- دلیل آن اینکه کتاب بسیار گرانبهای «نادره کاران» ایرج افشار است که هم امسال (۱۳۸۴ش/۲۰۰۶م.) چاپ کرده - و نام همه اینها در آن دفتر آمده. نام کتاب نادره کاران هم از تعبیر مرحوم بهار است و در باب آن رجوع شود به مقاله نگارنده در همان مجله آینده، سال دهم، ص ۵۹۴ تحت عنوان داعیه داری، و کاسه کوزه تمدن، ص ۲۰۹.

هزار سال صبر کرد تا شاهنامه اش چاپ شد، حالا شما سه سال تأمل را در مورد کتابی که در اطراف شاهنامه نوشته‌اید، مدتی طولانی می‌دانید؟

به هر حال دوستان عزیز! این صبر سی و هشت ساله - که به قول کرمانی‌ها از صبرِ خدا هم بیشتر است - چه ما کرمانی‌ها می‌گوئیم: «صبر خدا سی ساله»، آری این صبر بیجای افشار باعث شد که گوینده از آفرین و تأیید دهها استاد بزرگ ادب فارسی محروم بماند. شما صبر کردید و صبر کردید تا روزی که همه گنجینه طرازان معانی و نادره کاران، - به قول بهار - گنجینه نهادند به ماران همه رفتند، و به قول صائب:

از عزیزان، رفته رفته شد تهی این خاکدان

یک تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان

و کار به آنجا کشید و میدان چندان خالی شد که ناچار، این بنده به هیچ نیرزنده - یا به قول عبیدالله هروی صاحب مزاراتِ هرات، این اسیر کثیرالتقصیر لازم التصغیر باستانی پاریزی، قلم به دست بگیرد و آفرین‌گوی جنگلیه جوانشیر، شاعر چهل سال پیش شود - آفرینی که در حکم آفرین همان مغفل است و در مقاله‌ای که در حکم «جنگل مولا» است، و مشمول مضمون قیاض لاهیجی را در جواب صائب به خاطر می‌آورد که گفت:

یک تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان

آسمان ای کاش دورِ دیگر از سر می‌گرفت

من مطمئنم که بسیاری از دوستان و استادان و همکاران مطبوعاتی با من همزیانند و همه می‌خواهند به صورتی از چاپ قصیده جنگلیه که در جزء بهترین اخوانیات قرن محسوب می‌شود - به شما تبریک بگویند، منتهی قرعه فال فعلاً به نام من - که کوچکترین آنها هستم - زده شده است. شعر عنایت‌اصفهانی را در این ماجرا، خاتم‌نامه خود می‌کنم - که فرمود:

جنگله حواسير / ۱۴۳

در این چمن منم از بلبلان زار، یکی
ولی به زاری من نیست از هزار، یکی
هزار عاشقِ جانباز سربلندی یافت
در آن میانه سزاوار شد به دار، یکی
بهمن ۱۳۷۱ ش / فوریه ۱۹۹۳ م.
فروردین ۱۳۸۵ ش / مارس ۲۰۰۶ م.



الاکلنگ باستانی پاریزی با دکتر ستوده در مونثرو سویس



چهره امیرکبیر در ادبیات پارسی

اینکه «چهره امیرکبیر در ادبیات فارسی» چگونه ترسیم شده، باید ببینیم مقصود کدام رشته از ادبیات است؟ شعر و ذوقیات؟ ادبیات دراماتیک و نمایشنامه نویسی؟ یا داستان‌های تاریخی؟ یا به‌طور کلی نوشته‌هایی که فصول مهم تاریخ این روزگار را تشکیل می‌دهد. شک نیست که تحقیق در این موضوع، احاطه و تسلط خاص - هم بر تاریخ و هم بر ادب این روزگار می‌خواهد - که طبعاً از عهده چون منی خارج است و در صلاحیت من نیست، و اگر در این مقام، تجاسر ورزیده ادای مطلبی می‌کنم، حکایت تشنه است و آب دریا که به قول مولانا: هم به قدر تشنگی باید چشید.

نخست باید اذعان کنم که در روزگار امیرکبیر، ادبیات ما در حال و هوایی نبوده است که تجسم روشنی از شخصیت‌ها و قهرمانان تاریخی را در آن بتوان یافت: نه شاهنامه و بختیارنامه‌ای داریم - به مفهوم قدیم، که در گوشه و کنار آن گمشده خود را بجوئیم - آنطور که اسفندیار و سهرابی می‌بینیم، و نه به‌روال جدید، زمان و نمایشنامه‌ای هست که مثلاً چهره ناپلئون را در بینوایان یا هم‌لیت

را در شکسپیر بیایی.^۱ ادبیات این روزگار ما مقداری قصاید و غزلیات است به‌روال قدیم و تحت تأثیر سبکی - که آن را خود «بازگشت» خوانده‌اند - و چند کتاب تاریخ که ناسخ‌التواریخ نمونه بارز آنست.

هنوز از روزنامه‌نگاری به‌معنای واقعی نیز خبری نیست. بعدها کم و بیش ترجمه و استفاده از آثار اروپائی باب می‌شود و نهضت ادبی مشروطه به‌دست می‌آید که ربطی به این بحث ندارد. پس چه می‌توان جست در متون ادبی روزگاری که چند صباح بعد از قتل امیرکبیر در کاشان - بدان وضع فجیع - روزنامه‌ای که خود امیر آنرا پی افکنده بود درباب مرگش می‌نویسد که: «... غلامی از غلامان عالیجاه جلیل‌خان یوزباشی - که یکشنبه نوزدهم این ماه از فین وارد دارالخلافه شده - مذکور داشت که میرزا تقی‌خان احوال خوشی ندارد. صورت و پایش تا زانو ورم کرده است.

موافق این اخبار چنان معلوم می‌شود که خیلی ناخوش باشد و می‌گویند که از زیادی جُبن و احتیاط که دارد، قبول مداوا هم نمی‌کند و هیچ طبیبی را بر خود راه نمی‌دهد.»

این مطلب از گزارش مندرج در شماره ۵ مورخ ۲۳ ربیع‌الاول ۱۲۶۸ ق/ ۱۷ ژانویه ۱۸۵۲ م. روزنامه وقایع اتفاقیه نقل شده و میزان پرده‌پوشی را در آن خوب ملاحظه توانید کرد که پنج روز بعد از قتل امیر تحریر یافته است.

دستمال
در دهان

ناسخ‌التواریخ، که تاریخ نیمه رسمی این روزگار است نیز - در حالی که خود مؤلف کاشی است و لابد از کم و کیف قضایای باغ فین آگاه است - برای ردگم کردن و انحراف اذهان، این‌طور

۱- تنها نمایشنامه‌ای که درباب امیرکبیر نوشته شد، توسط آقای جنتی عطائی بود که تا حدودی موفقیت‌آمیز بود و ماهها در تماشاخانه‌های لاله‌زار نمایش داد، می‌شد. همچنین رمانی که تحت عنوان «زنده مرد» در تهران مصور نوشته شده.

بیان واقع می‌نماید که: «امیر... از اقتحام حزن و ملال، مزاجش از اعتدال بگشت، و سقیم و علیل افتاد، و از فرود انگشتان پای تا فراز شکم، رهین ورم گشت، و شب دوشنبه هیجدهم ربیع الاول درگذشت»^۱ روضة الصفا هم مرگ او را به واسطه «تسلط نغم و تغلب ندم» دانسته، و تنها «خورموجی» است که مختصر اشاره درستی دارد.

البته صحبت از روزگاری است که قلم در دست کسانی است که یا مرعوب‌اند یا مجذوب: روزنامه‌ها و مورخین و شعرا و ادباء - که اغلب جیره‌خوارند - لابد چیزی می‌نویسند که کسی را خوش آید یا لااقل چیزی نمی‌نویسند که کسی را بد آید.^۲ این دوره سکون و سکوت درباب شخصیت امیر، بیش از چهل سال طول کشید و حتی چنان‌علیه امیر مساعد بوده است که به یک روایت، صاحب صدراالتواریخ، کیفیت قتل امیر را - که روزهای اول شاید از ترس توجه عام دگرگونه جلوه داده بودند - به صراحت و به صداقت تمام، مثل یک پرده سینما مجسم می‌کند - و عجیب آنکه، نویسنده، پسر قاتل

۱- ناسخ التواریخ، جلد قاجاریه، چاپ سنگی، ص ۱۱/۶۰۵ ژانویه ۱۸۵۲ م.
 ۲- تنها میرزا جعفرخان خورموجی حقایق نگار بود که «ناصرالدین شاه او را مأمور کرد تا حقایق تاریخ ایام خود را خالی از نصنعات منشیانه و تملقات معموله به رشته تألیف بیاورد» و این دهانی ساده خورموجی باور کرده بود که واقعاً می‌باید حقایق را بنویسد! تاریخش تمام شد و در شرح حال امیرکبیر چنین نوشت «...به حکم قهرمان طبیعت سلطنت، جلیل خان بیات با یکصد نفر سواره، مشارالیه را با منشیان به کاشان برده - در قریه فین عزلت‌گزین گردانید. پس از یک اربعین بر حسب صوابدید اُمراء و امراء، فنایش بر بقا مُرَجَح گردید، حاجی علیخان فراشباشی به کاشان شتافت. روز هیجدهم ربیع الاول در گرمابه، بدون ظهور عجز و لابه، ایادی که مدتی متمادی از یمین و یسار اعدای و اشرار را مقهور و خوار می‌داشت - فصاد دژخیم نهاد اجل، به فصد یمین و یسارش پرداختند، به دیار عدمش روانه ساخت» (حقایق الاخبار، ص ۱۹۰). این کتاب طبعاً مورد قبول واقع نمی‌شود. به قول میرزا ایمن کرمانی:

سخن بی‌فرونی و بی‌کاست شد
 نجستند گرمی بازار او

ولی چون وقایع همه راست شد
 فتوت نکردند در کار او



امیرکبیر را رگ می‌زنند

(پرده نقاشی از صنعتی‌زاده کرمانی)

این نقاشی دیگر وجود ندارد و در قضایای انقلاب به همراه چند مجسمه نابود شد

امیر است و گفت: اهل‌البیت، ادری بما فی‌البیت. پس با کمال افتخار اذعان می‌کند که: «قرعه این خدمت را که فایده عمومی داشت بنام والد مؤلف، مرحوم حاج علیخان اعتمادالسلطنه، زدند، و محض امتثال امر دولتی، چند نفر از عوَّانان و درْخیمان برداشته - به چا‌پاری روانه کاشان شد...» و در آخر کار هم ضمن جریان دخول در حمام فین، تنها محبتی که به‌امیر کرده، چنین بیان شده است:

«... محض امتثال امر همایونی، به‌لفظ خودتان به‌سلمانی بگوئید که چند فصد از شما بکند که خون بسیار بیرون آید و به‌راحت درگذرید»^۱. هرچند این راحتی را هم برای او نگذاشتند و برای اینکه زودتر کارش را بسازند، دستمال هم در دهان او فرو کردند!

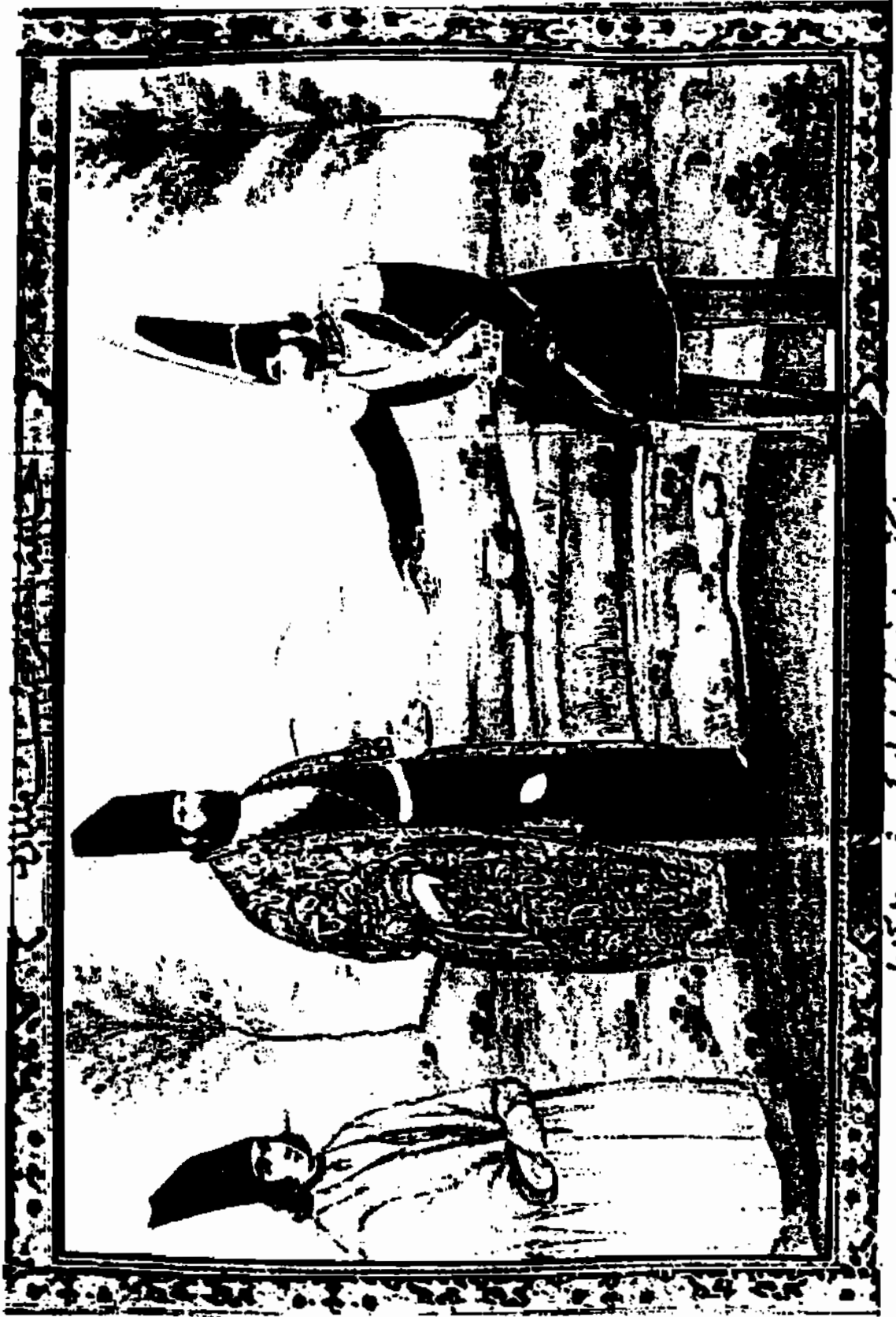
محمد تقی
خواجۀ بنده پرور

در واقع اگر مطالعه‌ای دقیق در ادب روزگار امیر و بعد از او بشود، می‌توان سه شمایل مشخص از امیر کبیر - هرچند نیم روشن و شبح‌وار باشد - پیدا کرد:

- نخست مربوط به روزگار قبل از صدارت امیر، یعنی روزگار امیر نظامی او در آذربایجان و سپس روزگار صدارت او (از ۱۲۶۴ تا ۱۲۶۸ ق = ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۲ م). در این ایام چشم نویسندگان و شعرا به‌آینده امیر است و تابناکی‌هایی که به‌قول قائم مقام در پیشانی او می‌دیدند: «یکاد زیتها یضیی را در حق قوه مدرکه اش صادق» می‌دانستند.^۲ در همین روزگار است که دیوان‌های شعرای عهد مثل سروش و قآنی پُر است از مدایح در حق امیر - که او را به‌اعلیٰ علّیین می‌رسانند. تنها مطلع بعضی قصایدی که سروش اصفهانی در باب امیر گفته، اینهاست:

۱- صدرالتواریخ، نسخه خطی، دانشکده ادبیات، و آسیای هفت سنگ، ص ۴۸۶.

۲- رجوع شود به آسیای هفت سنگ، ص ۴۵۸.



الم کتاب اسناد و نام های امیر کبیر - شهید علی آملی زاد

ناصرالدین شاه و امیر کبیر
نقاشی صنیع الملک

ماه فروردین باز آید تا ماه دگر

باغ پرگل کند و راغ پر از سیسنبیر...

و: مرا، دی، چنین گفت معشوق دلبر

که هرچ از تو خواهش کنم بامن آور...

تا آنجا که:

خداوند میران و خورشید ایران محمدتقی خواجهٔ بنده پرور...

و: پیراسته زلف آمد و آراسته رخسار... و: درخت هفته دیگر همی گل

آرد بار... و: چو من به شادی - سوی ری آمدم ز عراق... و: بهار تازه در آمد ز

بوستان ارم... و: دارد دو بند مشکین بر لاله آن صنم... و: و...^۱ این یک گونه از

چهرهٔ امیر در ادبیات ایران است و مشابه آن را در سایر دواوین شعرای عهد

هم توان دید.

- شمایل دوم مربوط به روزگار بعد از نکبت امیر و قتل اوست؛ تا اواخر

عهد ناصرالدین شاه، که علاوه بر خشم شاه و درباریان و اطرافیان، اثر مستقیم

گروه‌های ناراضی - که به دست امیر، قلع و قمع شده بودند نیز - کم و بیش،

گاهی در آن دیده می‌شود. طرح این تصویر بسیار کم‌رنگ و نامرئی است، چه

در این دوره بیشتر سکوت، حاکم بر یاد امیر می‌شود و ادبیات دری، دری

به روی امیر نمی‌گشاید و این در، هم چنان بسته ماند تا کم و بیش خود

ناصرالدین شاه الفاظی حاکی از غبطه و حسرت بر مرگ امیر به زبان آورد - چه

گاهی خود شاه می‌فرمودند که «بعد از میرزا تقی خان و میرزا آقاخان،

صدراعظم نداشتیم» و وقتی که به ولیعهد خود سفارش از امیر نظام گروسی

می‌کرد، می‌نوشت: «قدر نوکر خوب را بدان، من چهل سال است بعد از امیر

خواستم، از چوب، آدم بتراشم و نتوانستم»^۲، و گفته‌اند که شاه به تحسیر قتل

۱- رجوع شود به دیوان سروش اصفهانی، تصحیح محمدجعفر محجوب.

۲- آگهی شهان، جابری انصاری، ص ۵۸.



علی خان اعتماد السلطنه مقدم مأمور قتل امیر کبیر
میرزا محمد علی

علی خان اعتماد السلطنه مقدم مأمور قتل امیر کبیر



امیر، دوشنبه‌ها را تعطیل قرار داد!

بیسمارک و پالمستون - از این روزگار است که شمایل سوم امیرکبیر در آئینه ادب تاریخی ایران طرح‌ریزی می‌شود و پس از قتل ناصرالدین شاه (۱۳۱۳ ق/ ۱۸۹۶ م) پررنگ‌تر و روشن‌تر تجلی می‌کند. پس از قتل ناصرالدین شاه و تغییرات اصولی که در فکر و روحیه عامه پدید آمد، همه مردم متوجه شخصیت امیر شدند و جرائد و مجلات و تاریخ‌نویسان و حتی رجال قاجاریه دانستند که چه گوهری در تاریخ ما، به سنگ جهل شکسته شده است و هیچ عیب نیست اگر شاهزاده مستبدی مثل ظل‌السلطان هم درباب این مرد بگوید: «... از روی انصاف بگویم و خدا را به شهادت می‌طلبم که در مقام آن مرد نمک به حلال یکتا غُلُو نکردم، از خواجه نظام‌الملک وزیر مشهور و معروف سلاجقه و صاحب‌بن عباد وزیر مشهور دیالم و پرنس بیسمارک و لرد پالمستون و ریشلیو وزیر مشهور لوئی سیزدهم فرانسه و پرنس «کارچه کف» روسی، به حق حق به مراتب باعرضه‌تر و بهتر بود و...»^۱



سکوی پرتاب محکومیت قاجار - بعد از انقلاب مشروطه و ضعف دربار قاجار، چهره امیر به گونه دیگر تجلی می‌کند و آن اینست که سرنوشت امیر پایگاهی می‌شود برای تاختن به‌خاندان قاجار و تشریح مظالم آنها، بدین سبب از روزگار آزادی و مشروطیت به بعد، شخصیت امیر نه تنها از جهت نبوغ ذاتی و خدمات او مورد بحث قرار گرفت

۱- البته می‌شود قسمتی از این تعارفات و اغراق‌ها را به حساب این گذاشت که ظل‌السلطان همسر «همدم‌السلطنه» یعنی درواقع داماد میرزا تقی‌خان امیرکبیر بوده است. اما به‌رحال اُنظَرِ اِلَى ما قَالَ وَلَا تَنْظُرُ اِلَى مَنْ قَالَ. علاوه بر آنها هرکس دل پری از ناصرالدین شاه داشت - با تعریف به‌جا و بی‌جا از امیرکبیر - عقده دل را خالی می‌کرد.

بلکه از آن جهت که می‌توانستند با بحث درباره آن مرد، انتقام خود را از سیاست استبدادی قاجار و دوران سلطنت طولانی ناصرالدین شاه بگیرند و به قول مشهور «دقّ دلی» خالی کنند،^۱ اشاره به سرگذشت و سرنوشت امیرکبیر، ترجیح‌بند بسیاری از جراید و مجلات روزگار بود. از این جاست که جامعه ادب و تاریخ ایران، چهره‌ای از امیرکبیر می‌سازد که پیش از آن که یک آدم سیاسی عادی باشد، یک نابغه است و بیش از آنکه یک نابغه باشد یک مظلوم بی‌سرنوشت است، و ناظم‌الاسلام هم‌ولایتی بنده، در این مقام پیشقدم محسوب می‌شود که شرح احوال مستقل امیر را در تاریخ جاودانی مشروطیت خود نگاشت. در این مورد گاهی کار به اغراق‌ها و داستان‌های شگفت‌انگیز نیز می‌رسد که این داستان‌ها به صورت هاله‌ای در اطراف چهره امیرکبیر - مثل هر قهرمان تاریخی - حلقه زده‌اند و این خود از پدیده‌های اجتناب‌ناپذیر تاریخ است که همیشه افسانه‌ها، حقایق اطراف یک قهرمان بزرگ را فرامی‌گیرند.^۲ در واقع، آن گروه، «مُبغض غال» زمان ناصرالدین شاه، به هیئت «محبّ غال» مشروطیت، استحاله یافتند.^۳ و به عبارت دیگر، ادبیات شد سکوی پرتاب در محکوم ساختن قاجاریه به بهانه قتل امیرکبیر. و شهادت نیز

- ۱- در این مورد بعضی‌ها تا آن حد پیش رفتند - که نامه‌هایی به خط امیرکبیر جعل کردند. که مضمون آن فحش و فزاحت در حق ناصرالدین شاه بود.
- ۲- رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان «افسانه در تواریخ»، خطابه درباره خواجه رشیدالدین فضل‌الله، کوچه هفت‌پیچ، ص ۳۰۲.
- ۳- چنانکه گاهی اوقات شخصیت حاجی میرزا آقاسی یا میرزا آقاخان نوری به گناه اینکه روزگار پس و پیش امیر را صدارت کرده‌اند، شکسته و خرد شده است. و حال آنکه نه بدان شوری شور بود و نه به این بی‌نمکی! من یک جا نوشته‌ام که حاجی میرزا آقاسی ساندویچ شده است میان دو غول بزرگ تاریخ - قائم مقام و امیرکبیر. درحالی که خدماتش از هر دوی اینها بیشتر بود. یعنی نه قائم مقام و نه امیرکبیر هیچکدام نتوانستند هزار و چهار صد ده آباد برای این ملت به یادگار بگذارند و پیشکش مردم کنند - که یکی از آنها، عباس آباد در شمال تهران باشد.

پرده‌ای است مقدّس که همه معایب مقتول را می‌پوشاند.

افغانستان
جزء ایران
این گروه از نویسندگان را باید «غلاة» شخصیت امیرکبیر لقب داد، چه، کار را به جانی می‌رسانند که امیر چند شبه از رفتار حاکم خود در کرمان به وسیلهٔ مأموران خاص، که هست یا نیست؟ چشم و گوش او هستند خبردار می‌شود - و حال آنکه فاصلهٔ میان تهران و کرمان در آن روزگار، یک ماه و نیم راه بود.

برای تفریح هم که باشد، یک نمونه از قضاوت مردم روزگار را از قول مرحوم جابری انصاری نقل می‌کنیم، و آن مربوط می‌شود به افسانهٔ دخالت امیر در کار حاکم کابل و سرانجام کار آنها. جابری گوید: «... از پدرم شنیدم، پیشخدمتی را با نود (۹۰) ملفوفهٔ سربسته فرستاد به سفارت نزد امیر کابل، و آن مأمور هر بامداد یکی از ملفوفات عرض راه را به روز مقرر، خود، سرگشوده و خوانده تا خراسان و هرات و قندهار گذشته، و مضمون کاغذ روز نودم آن بود که: می‌روی نزد امیر کابل، می‌گویی مأمورم از امیر پیرسم: افغانستان جزو ایران است یا خارج از ایران؟ و اگر بی‌جواب آمدی - کشته خواهی شد. و امیر کابل یا ترا می‌کشد و یا جواب می‌دهد. پیشخدمت به همان دستور اجرای حکم نمود. هر چه امیر کابل گفتش: این سخن را پرس، گفت مرا بکش، زیرا اگر تو کشتی، تا هفت پشت مرا، امیر، محل معاش صحیح از ملک و مرسوم می‌دهد، اما اگر بی‌جواب بروم طوری به خفتم می‌کشد که جنازه‌ام را سگان می‌خورند! امیر کابل سه روز مهلت طلبید، پیشخدمت روز سوم رفت، امیر کابل گفتش: به میرزا تقی خان بگوی: اگر تا سه ماه دیگر شاه ترا نکشت - افغان جزء ایران است، من هم چون دیگر حکام می‌آیم به طهران، پای شاه و دست ترا بوسیده و خلعت پوشیده و تقبل مالیات و انتظام خواهم نمود. پیشخدمت برگشته، سه ماه گذشت و روز امیر نگذشت! امیر کابل روانهٔ قندهار شد به عزم ایران، که در

راه، خبر عزل و، بعد قتل امیر کبیر به او رسید.^۱

البته این اغراق‌ها کم و بیش در احوال امیر کبیر هست... اما شک نیست که ازین به بعد محققان و نویسندگانی بزرگ مثل ناظم‌الاسلام هم پیدا شدند که همت خود را در توجیه شخصیت امیر قرار دادند و آثار بسیار ارجمند پدید آوردند که خود راهگشای تمیّات نسل پر حرکت جوان و پژوهنده بعدی خواهد بود، و از آن میان، تاریخ فریدون آدمیت و تاریخ مرحوم اقبال آشتیانی و تاریخ حسین مکی را توان نام برد.^۲ علاوه بر کتابها، مقالات بیشماری نیز که جنبه تاریخی دارد، در باب امیر کبیر نوشته شده است که من، بدون ادعای استقراء تام، از بعضی آنها نام می‌برم:

مرحوم عباس اقبال، امیر کبیر و هدایت، مجله یادگار سال ۴ و سال ۵، هم‌چنین کتاب امیر کبیر، و مجله وزارت امور خارجه دوره دوم، و اطلاعات ماهانه جلد اول. محمد بهار در مجله آینده شماره چهارم - به نقل از تاریخ قاجاریه میرزا احمد وقایع نگار - هم‌چنین در مجله ارمغان سال ۱۵. خان ملک ساسانی، سیاستگران دوره قاجار جلد اول. حسین خدیو جم در مجله

۱- از: آگهی شهان، جابری انصاری. امیر کابل معلوم می‌شود مرد بسیار باهوشی بود و به عدم تعادل روانی امیر پی برده. وگرنه، یک صدراعظم، اینقدر بی احتیاط و بی سیاست باشد که دو هزار کیلومتر دورتر از تهران، با امیر کابل اینطور سئوال و جواب کند؟ حیف که هیچکس جرأت ندارد از ناصرالدین شاه، در مقابل قتل این وزیر کم تدبیر دفاع کند.

۲- و غیر از این سه کتاب مستقل، و کتابی که یک هم‌ولایتی رفسنجانی ما اخیراً نوشته است. از تمام کتب تاریخ قاجاریه، مثل تاریخ مرحوم شمیم و سعید نفیسی و امثال آن نیز باید نام برد که فصلی در خور حال امیر دارند. [جمله هم‌ولایتی را قبل انقلاب نوشته بودم ولی اسم او را آن وقت نتوانستم یادداشت کنم، امروز توضیح می‌دهم که نویسنده آن کتاب علی اکبر هاشمی رفسنجانی بهرمانی رئیس مجلس شورای اسلامی است، همانقدر که توانسته بودم اسم بیرم خودش خیلی بود - که به قول بعضی مؤمنین: «وضو گرفتن در زمستان، نصف نماز خواندن است!»]

نگین سال اول، رشديه، مجله ارمغان سال ۳۰. محمد سعیدی، در کتاب مردان خودساخته. حسین سعادت نوری، در راهنمای کتاب سال ششم. سهیلی خوانساری مجله وحید، ج اول. محیط طباطبائی، محیط دوره اول. فرهنگ مهر، مجله ارمغان سال چهاردهم، مخبر همایون، مجله ارمغان سال ۳۰، ناظرزاده کرمانی، مجله مهر سال چهارم. آل داود: نامه‌های امیرکبیر.

همچنین درین مقالات نیز مطالبی مربوط به امیرکبیر توان یافت:

اقبال یغمائی، سلسله مقالات راجع به دارالفنون در مجله یغما^۱. حمید نیرنوری در باب اعتمادالدوله، مجله مهر سال هشتم. جهانگیر قائم مقامی، درباره قائم مقام، مجله یغما، سال ۱۴. حسین سعادت نوری، در باب حاجی میرزا آقاسی، مجله یغما سال ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹. حسین گل گلاب، درباره لابراتور دارالفنون، سالنامه دنیا سال ۱۸. محیط طباطبائی، در باب اعزام محصل به خارج در روزنامه شفق سرخ. محبوبی اردکانی، تحت عنوان کاروان معرفت در مجله یغما سال ۱۸ و ۱۹. و همچنین تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، مجتبی مینوی، در باب اولین کاروان معرفت، مجله یغما سال ۶.

علاوه بر اینها، عموماً، همه مقالاتی که در باب سیاست اواسط دوران قاجاریه و همچنین آشنایی ایران با تمدن جدید نگارش یافته است، بی‌یاد امیرکبیر نیست و فهرست جامع آن را می‌توان از کتاب «فهرست مقالات فارسی» ایرج افشار به دست آورد. نکته‌ای که در این جا به خاطر می‌رسد، اینست که چرا آشتیان و فراهان که مردم آن همه اهل قلم و میرزا و مستوفی بوده‌اند و هم‌شهریان و قوم و خویش‌های امیر هستند هیچکدام در آن روزگار در شرح

۱- هرچند عارف قزوینی عقیده داشت که «ز دارالفنون بجز جنون ندیدیم...»

حال امیرکبیر، چیزی چشم‌گیر نوشته‌اند.

جان جانان بنده حدس می‌زنم که صرف‌نظر از رویه «مستوفی‌الممالکی» و «میرزابنویسی» - که لازمه آن احتیاط و دست‌به‌عصا راه رفتن است - یک عامل دیگر نیز در این قصور دخالت داشته و آن شاید مربوط به حقد و حسادت همشهری‌گری و بالاخره کینه و عداوت خانوادگی بوده باشد که به قول وحید دستگردی: اقارب‌اند عقارب، حذر کن از عقرب.

ما می‌دانیم که «میرزا تقی خان امیرکبیر، فرزند مشهدی قربان، آشپز قائم مقام بود و در دستگاه او بود که سواد و خط و ربط آموخت، و... ابتدا میرزای دارالنظاره در ب خانه قائم مقام در طهران گردید، و بیست و دو سال داشت که به‌زواه (مؤلدش در فراهان) آمده، عیالی از منسوبان و اقوام خود از اهل هزاوه، جان جان نام گرفت، و بعد پدرش، اهل و عیال و اولاد خود را، با حرم خانه قائم مقام، به آذربایجان برد... میرزا تقی خان از عیال اولی هزاوه‌ای، صاحب یک پسر و سه دختر شده: پسرش میرزا احمدخان ساعدالملک بود... سه نفر اولاد اناث امیر: اولی سلطان خانم (همسر خان مؤتمن)، دختر دویم امیرزاده خانم (همسر عزیزخان سردار کل)... دختر سیّمی عذرا خانم که جوانمرگ شد.^۲

تا این جای مطلب درست. مرگ محمدشاه پیش آمد و امیرنظام که پیشکار ولیعهد در تبریز بود، شاه آتیه را به تهران رساند و تاج بر سرش گذاشت (۱۲۶۴ هـ / ۱۸۴۷ م.) و خود لقب امیرکبیر یافت و در همین وقت بود که با عزةالدوله خواهر بزرگ ناصرالدین شاه ازدواج کرد^۳ - و این همان زنی است

۱- شاید هم صحیح آن جان جانان بوده است.

۲- تاریخ عراق عجم، تصحیح منوچهر ستوده، فرهنگ ایران زمین، ص ۴۴۵.

۳- حبیب آبادی گوید: امیرزاده خانم زوجه خان مؤتمن از سادات وهابیه تبریز.

که تا حمام فین با او همراه بود، و از او دو دختر داشت که یکی را ظل السلطان گرفت و یکی را مظفرالدین شاه.^۱



اینها همه به جای خود، حرف دیگری می‌خواهم بگویم: **دم به دم بزرگان** امیر، پس از آنکه به قول ماکرمانی‌ها «زیر سرش بُرز شد» و «یک تاش به دو تا شد» و «یقه پیراهنش تو شد» و «دم خود را به دم بزرگان گره زد»، از آنجا که به قول معروف «کم آدمی هست که روی داغ گندم بنشیند و گو... نخزد!» بلافاصله، یعنی در همان سال اول تجدید فرارش، «از زن اول خود جدا شد»^۲ و جان جانان را طلاق گفت - که لابد کسر شأن زن «سنگین مهریه»^۳ دومی است.

من در این مورد باز به مثل همان کرمانیان اشاره می‌کنم که می‌گویند «هرانتقامی در آن دنیا باشد، انتقام زن و شوهری در همین دنیا است». بگذریم از اینکه در همان روزهای اول عمر، کار ازدواج با خواهر شاه به آنجا رسیده بود که خود امیر در یکی از نامه‌هایش به ناصرالدین شاه بنویسد «...اما آنجا مرقوم داشته‌اند (یعنی مهدعلیا نوشته) که ملک‌زاده را (یعنی عزةالدوله را)

→ عزةالدوله دو دختر به نام تاج‌الملوک و همدم‌السلطنه داشته: تاج‌الملوک زن مظفرالدین شاه - و مادر محمدعلی شاه ملقب به ام‌الخاقان - و همدم‌السلطنه زن ظل‌السلطان و مادر جلال‌الدوله. (مکارم الآثار، ص ۱۸۸۸).

۱- چنان می‌نماید که شاه می‌خواست «خون بست» نموده باشد - پس دست به این پیوندها زده.

۲- امیرکبیر و ایران، آدمیت، ص ۶. و شاید هم اصل ازدواج سلطنتی مشروط به طلاق زن اول بوده.

۳- عزةالدوله، برطبق متن عقدنامه او که باقی است «با مهر ۸ هزار تومان نقد اشرفی ناصرالدین شاهی ۱۸ نخودی... و یک جلد کلام‌الله مجید...» به ازدواج امیر درآمد، «وکان ذلک، فی بیست و دوم شهر ربیع‌الاول سنه ۱۲۶۵ هـ [بیستم فوریه ۱۸۴۹ م] (نقل از متن قبالة عقد امیرکبیر).

برای راحتی شما (یعنی ناصرالدین شاه) به امیر دادم، خبر ندارد که جان امیر را به چه بلا انداخته است! باری وجود همایون سلامت باشد، براین غلام می‌گذرد، اما به نمک شاهنشاه روحنا فداه - مثل مرگ می‌گذرد. لابداً عرض کردم»^۱.

بنده در سرنوشت امیر یک دست غیبی را نیز گه گاه مشاهده می‌کنم: شک نیست همه بستگان و قوم و خویش‌ها که می‌دیدند امیر دیگر از آنها بریده است و نه تنها «دختر» آنها را از خانه خود رانده، بلکه کسی از اهل ولایت را هم دیگر به خود راه نمی‌دهد - این کینه در سینه آنان جای گرفت که کم و بیش او را فراموش کردند - یا لاقلاً این بغض را با سکوت در احوال امیر تسکین دادند. لابد خود امیر نیز گهگاه ازین دگرگونی ناخشنود بوده است. صاحب تاریخ عراق عجم می‌نویسد:

«... یکسال قبل از واقعهٔ فین، امیرکبیر در رکاب ناصرالدین آخرین قلیان در هزاره شاه، با جلال و عظمت زیاد، از راه عراق [یعنی اراک]، سفر اصفهان را اختیار فرموده - و در واقع در اصفهان، اساس اعدام و انهدام امر اتابک را قرار دادند. خلاصه، همان سفر، اردوی همایونی از خاک عراق عبور نمود. در ورود به فراهان، امیرکبیر از اردو با جمعی سوا شده، هزاره رفته^۲ به خانه پدری وارد شده و قدری گردش کرده، بعد از تأمل بسیار، در وسط حیاط دهاتی، که یک سمت آن عمارت بود، سمت دیگر در روی سگ‌گلی نشسته - قلیان خواست.^۳ عبدالحمین خان قلیانی آورد. مدتی

۱- آسیای هفت سنگ، ص ۴۸۸ به نقل از کتب تاریخی.

۲- مورخین نوشته‌اند که در این جدائی ناگهانی برای سفر به محلات و ولایات ثلاث، از شاه استجازه نکرد، و این امر برای ناصرالدین شاه ناخوشایند بود. لابد بهانه می‌جسته است.

۳- بی‌مورد نمی‌دانم در اینجا یادآوری کنم که چون از آن روزگاران هنوز زمان زیادی

به فکر فرورفته و با احدی حرف نزد، بعد از ساعتی برخاسته سوار شده به اردو مراجعت کردند.^۱

شما چه فکر می‌کنید؟ چرا امیر سکوت کرده بود و دم بر نمی‌آورد؟ من گمان کنم خاطره آن شب مهتابی را که با جان جانان، در روی همین سکو، مراسم عقد برگزار کرده و قرار آتیه را بسته بوده، به یاد می‌آورده - و اکنون می‌اندیشیده که روزگار عجب بازی پیش کشیده است.^۲

من خودم یک شعری دارم که مناسب این حال است:

بی جهت، خود را به خیل کج کلاهان دوختیم

چرخ اگر وارو زند، دیگر گدائی مشکل است^۳

→ گذشته و هزاوه لابد از تغییرات و دگرگونی‌های نوسازی احتمالاً در امان مانده، گویا اطاق کاهگلی که امیر در آن متولد شده هنوز باقی باشد - هرچند خانه پدری امیر از میان رفته (امیر در خانه‌علی نام رعیت متولد شده، تاریخ عراق عجم، ص ۴۴۴). اگر چنین باشد برانجمن آثار ملی یا وزارت فرهنگ و هنر است (از گروه تاریخ که مایوسم، زیرا بودجه و میزان قدرت آن را خوب می‌دانم) - که در احیای آن بکوشند و خانه را به یاد امیر نگهدارند. ما در کوفه یک خانه به نام امیر (حضرت علی «ع» دیدیم که همچنان به صورت قدیم نگاهداری شده بود، و آن چاه که علی از آن آب می‌کشیده - ما هم قطره‌ای نوشیدیم، گویا خانه سعدی در شیراز، و دکانی که حافظ در آن نانوائی می‌کرده است در شیراز - هنوز شهرت دارند. آن خانه که حافظ در سفر به یزد در ابرقو در آن جا بیتوته کرده هنوز هست. انجیر معبدی در جزیره کیش هست که می‌گویند سعدی زیر آن لحظاتی استراحت کرده است. هیچ دلیلی ندارد که اول در انکار اینها بکوشیم. این خشت و گل‌ها یادگار سینه و دل‌هایی است که در فرهنگ و سیاست و ادب این ملک طپیده‌اند و باید گرامی داشته شوند.

اگرچه فرش من از بوریاست طعنه مزین چرا که خوابگاه شیر در نیستان است

۱- تلاش آزادی، ص ۱۵۵، به نقل از تاریخ عراق عجم.

۲- از قدیم هم گفته‌اند:

فما الحبّ الاّ للحبیب الاول

جوّل فوادک ماشنت بالهوی

نظامی گوید:

نشد جام نخستینش فراموش

اگرچه کرد صد جام دگر نوش

۳- از غزل خود گریز که در العیون گفته‌ام - با مطلع:

از این جاست که بی‌اعتنائی اهل آشتیان و هزاوه و قوم و خویش‌ها به‌او آشکار و ظاهر می‌شود خصوصاً که دعوای دو تا شاخ درخت گردو و دیوار باغ ملکی پدری و عموئی هم در میان باشد - دعوای قرن و هزاره که ممکن است دعوای ملکه ویکتوریا و تزار روس به صلح بینجامد ولی دعوای دیوار میان باغ ارثی پسر عموها - هرگز.

گویا یکی از بزرگان مغرب (ویل دورانت؟) هم گفته است: تنها کسی که به مشروطه خود رسید «سرزمینی که آدم در آنجا متولد شده بهترین سرزمینهاست - به شرط آنکه آدم مجبور نباشد دوباره در آنجا زندگی کند!» جالب آنکه، جان جان خانم، بعد از مرگ امیر، سالها مجرد زیست، و به تعبیر بلعمی «در ترسایی بمرد»^۱ بدین معنی که «جان جان... در سال ۱۲۸۵ ق (= ۱۸۶۸ م) با دختر بزرگش سلطان خانم به زیارت مکه معظمه مشرف شده، بعد مرحوم شد. ولی عزةالدوله - چون شاهزاده جوان و خواهر شاه بود، [بعد از قتل امیر] به چندین نفر از اعظام، همسری اختیار کرد: بعد از امیر به میرزا کاظم خان پسر مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم (رقیب بزرگ امیرکبیر)، بعد از آن به یحیی خان مشیرالدوله... و در سال ۱۳۲۸ ق (?) در طهران وفات کرد»^۲. بنابراین سالها لازم بود تا وقت بگذرد و غبار کینه‌ها و

→ هرزه‌گردی‌های ما با پارسائی مشکل است

چتربازی بر سر چاه هوائی مشکل است

۱- این تعبیر را بلعمی در باب حدیقه دختر نعمان بن منذر که مسیحی بود آورده است. رجوع شود به گذار زن از گذار زندگی، فصل «جای پای زن در شکست قادسیه». شاید هم در پارسائی بمرد؟

۲- تلاش آزادی، ص ۱۵۵ به نقل از تاریخ عراق عجم. ازدواج امیر با عزةالدوله در سال اول سلطنت ناصرالدین شاه صورت گرفته بود. «وکان ذلک فی بیست و دوم شهر ربیع الاول سنه ۱۲۶۵ هـ» بعض کتب مرگ او را در ۱۳۲۳ هـ / ۱۹۰۵ م. نوشته‌اند.

→ بنده باید این نکته را عرض کنم که عزةالدوله زمان قتل امیرکبیر نوزده ساله بود. بنابراین نباید توقع داشت که یک زن جوان بعد از قتل شوهرش تا آخر عمر مجرد و تارک دنیا بماند. زیرا او بیش از سه سال شوهرداری نکرد، و این از انصاف دور است که یک زن جوان که موقع عقدبندان شانزده ساله بوده و ۱۹ سالگی بیوه شده دیگر دل به مهر کس نبندد. به همین سبب است که می‌بینیم، عزةالدوله عقده ناکامی سه ساله اولیه ازدواج و سرکوفتگی‌های وزارت مآبانه امیر را به زودی جبران کرد. (حماسه کویر، ص ۵۷۲).

ملک‌زاده شهرنشین کاخ دیده، مثل جان جانان خانم، مومنه روستائی نبود - که به یک حج اکتفا کند و تا آخر عمر مجرد بماند.

هرچند به عقیده بنده یکی از «سیاه‌سوز»های تاریخ، ملک‌زاده خانم عزةالدوله، خواهر تنی ناصرالدین شاه متولد ۱۲۵۰هـ / ۱۸۳۴ م. است. او در ۱۲۶۵هـ / ۱۸۴۸ م. در سن ۱۶ سالگی به ازدواج میرزاتقی خان امیرکبیر صدراعظم درآمد که امیر لاقفل در این وقت ۴۴ سال یعنی تقریباً سه برابر دختر عمر داشته است. او سه سال بیشتر شوهرداری نکرد که شوهر اولش در باغ فین کاشان کشته شد (۱۲۶۸هـ / ۱۸۵۲ م) به تکلیف ناصرالدین شاه این زن ۱۹ ساله به ازدواج امیرکاظم خان نظام‌الملک پسر میرزا آقاخان نوری جانشین امیر و دشمن او، درآمد و مهدعلیا مادرش پیشکش کلانی هم گرفت و دختر را داد - به شرط اینکه زن نظام‌الملک بشود - ولی هرگز همخوابه او نباشد (رجال ایران، بامداد، ج ۴، ص ۴۳۹). پدرم حاج آخوند که خود فقیه بود - می‌گفت: در چنین مواردی عقد صحیح است و شرط باطل - زیرا شرط لازم عقد ازدواج، همخوابگی است. اما به هر حال کینه‌کشی مهدعلیا اینجا هم کار خود را کرد که زن امیر را بغل خواب حریف او کرد.

سیاه روزتر از خود کسی نمی‌بینم که محفل دگران روشن از چراغ من است
 بالتلیجه در مدت هفت سال شوهرداری دوم، کمتر میان آن دو سازش بود. در ۱۲۷۵هـ / ۱۸۵۸ م. پس از خلع میرزا آقاخان، عزةالدوله فرصتی یافت و از شوهر جوان خود طلاق گرفت.

اندکی بعد به عقد شیرخان اعتضادالدوله عین‌الملک خوانسالار درآمد و این مرد پسردائی او بود. ده سال بعد، این شوهر به ناخوشی طاعون مرد. یحیی خان معتمدالملک (برادر مشیرالدوله سپهسالار) از او خواستگاری کرد و به وساطت میرزا یوسف خان مستوفی‌الممالک، ازدواج این زن ۳۵ ساله با شوهر ۳۸ ساله صورت گرفت که بسیار متناسب بود.

یحیی خان در ۱۳۰۹ ق / ۱۸۹۱ م. درگذشت. در این وقت عزةالدوله ۵۹ سال داشت و بنابراین یک زن که در عشره ششم عمر است، و پشت سر چهار شوهر را دیده و به قول کرمانی‌ها «کله چهار شوهر را خورده» است و چنین زنی را می‌گویند: «کله‌خوار». آخرین

→ تیر را هم به چله گذاشت، و آن ازدواج با میرزا نصرالله، میرآخور و نوکر یحیی خان - شوهر قبلی اش بود: ختامه مسک، و این آخرین، به گمان من، بهترین شوهر او بوده است، هرچند به قول شاعر:

وقت پیری آمد آن سیب ز نخدانم به دست میوه ام داد آسمان، وقتی که دندانم گرفت
 دو دختر معروف او از امیرکبیر، یکی ام الخاقان زن مظفرالدین شاه و دیگری
 همد السلطنه همسر مسعود میرزا ظل السلطان - زن دو برادر - شدند و در واقع چهار
 برچهار با به قول ما پاریزی ها «چهارتن» شدند. (در کوهستان ما ازدواج دو خواهر را با دو
 برادر، چهارتن گویند، و اگر دو مرد با خواهرهای یکدیگر ازدواج کنند، این کار را «گاو به
 گاو» گویند)!

بد نیست اضافه کنم که شاهکار هنر سینمایی را در فیلم صاحبقران دیدیم، ساخته
 علی حاتمی - که اصلاً در جیرفت متولد شده بود و یک روزی در دانشکده هنرهای
 دراماتیک شاگرد من بود - با خانم زری خوشکام همسرش، نقش عزةالدوله را بازی کرد.
 (نای هفت بند، ص ۳۳۱)

این عزةالدوله گویا یک سال قبل از مشروطیت درگذشت و به عقیده من از همه رجال
 دوره قاجار، این خانم تنها کسی بود که در آخرین ازدواج خود، به مشروطیت خود رسید
 درحالی که روز ازدواج آخرین، شصت سال تمام، و روز مرگ ۷۳ سال داشت. (سنگ
 هفت قلم، ص ۴۸۹).

برای اینکه تنها به قاضی نرفته باشیم، و اینکه بدانیم که این شاهزاده خانم های آن
 روزگار هم از بدبخت ترین زنان عالم بوده اند، تنها اشاره به یک واقعه می کنم: حسین قلی
 خان نظام السلطنه مافی، همراه معتمدالملک میرزا یحیی خان - که بعد از عزل
 حسام السلطنه به حکومت فارس منصوب شده بود، به فارس می رود. در همان روزهای
 اول حکومت مواجه با اختلافات میان قوام و مشیرالملک شیرازی می شود و کار به نفع
 مشیرالملک تمام می شود و قوام الملک به تهران فرار می کند، شهر متقلب می شود و تیر و
 تفنگ می شود، نظام السلطنه راه می افتد که به دارالحکومه رفته، و میرزا یحیی خان
 معتمدالملک (شوهر عزةالدوله) را خبر کند، ببینیم نظام السلطنه درخاطرات خود چه
 می نویسد:

«... جمعیت محله با تفنگ و یراق مستعد مدافعه بودند، من هنوز غذا نخورده بودم
 که نصیرالملک و... آمدند که اگر افراسیاب با جمعیت وارد محله بشود، فتنه ای نظیر فتنه
 فرمانفرمائی - فریدون میرزا -... حادث خواهد شد، من خواستم بروم معتمدالملک را
 برای رفع این غائله ملاقات کنم، وقتی رفتم دیدم مست طافح، بایک ضعیفه فاحشه
 خوابیده، ناچار سوار شدم و مراجعت کردم، سواری فرستادم میرزا محمد، داماد

رقابت‌های قوم و خویشی و عصبیت قومی فرو بنشیند و هم‌ولایتی‌هایی چون عباس اقبال آشتیانی و ابراهیم دهگان اراکی پدید آیند و تا حدودی خالی از حبّ و بغض‌ها به تدوین احوال امیر پردازند، درحالی که بیش از یک قرن از روزگار زندگی هم‌ولایتی نامدار خود دور بوده‌اند.

سخن از همه جا شد، حیف است که از شعر دم نزنیم. البته شعر روزگار بعد از مشروطه از یاد امیر غافل نیست و گه‌گاه بوده‌اند کسانی مثل خجسته کاشانی که می‌گفتند:

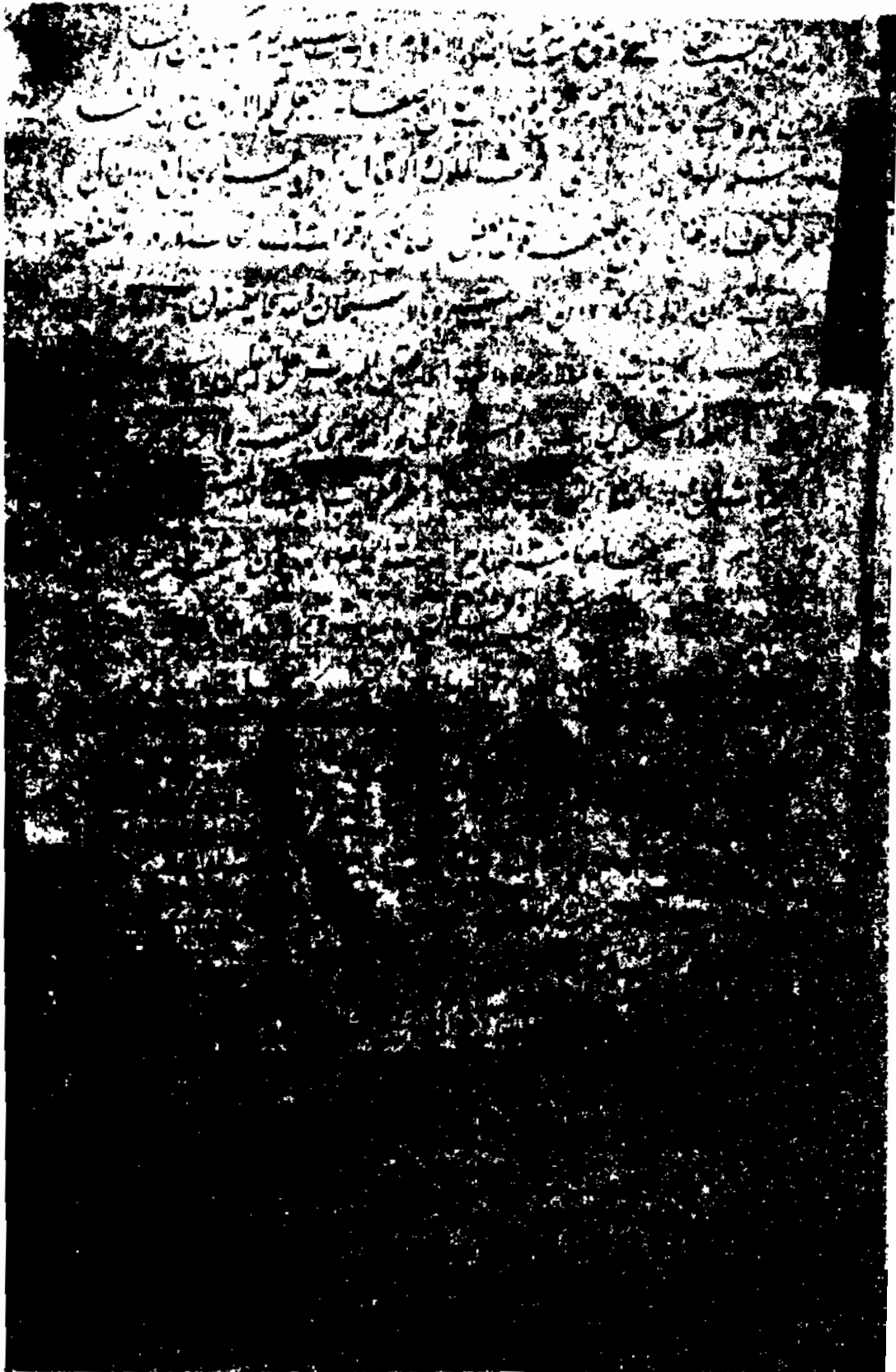
→ مشیرالملک را آوردند و...»

(خاطرات نظام‌السلطنه، به کوشش منصوره اتحادیه، ص ۴۹).
این مربوط است به ۱۲۹۲هـ/ ۱۸۷۵م. که نظام‌السلطنه به‌عنوان وزیر معتمدالملک به‌فارس رفته و عزة‌الدوله ۴۲ ساله بوده - عین غرور چل ولی.
حالا دنباله مطلب را بشنوید: «... در این بین، عزة‌الدوله و همه اجزاء ایالت معتمدالملک [از طهران] وارد شدند، بعد از چند روزی احتشام‌الدوله از بهبهان آمد... معتمدالملک هم به‌طمع آن که از مال و ثروت شخصی او فایده خواهد برد. مهر خودش را با کیسه به‌دست ضعیفه صندوقدار عزة‌الدوله داد و شبانه برای مشیرالملک فرستاد که: من و عزة‌الدوله هر دو فرزند تو هستیم و ابداً کاری به‌کار فارس و عزل و نصب و نفع و ضرر نداریم، به‌هرچیزی که لایق دانی آن کن! چون مشیرالملک روزها غذا نمی‌خورد و یک وعده در شب شام می‌خورد، هرشب دو سه جور غذا در اندرون عزة‌الدوله طبخ می‌شد و با خواجه می‌فرستادند که اینها را خانم به‌دست خود برای شما طبخ کرده. مشیرالملک فعال مایشاء شد... من هم روزها با معتمدالملک ناهار می‌خوردم و شبها به‌اندرون خودم - که در خانه‌های دیوانی مشهور به‌رضاقلی میرزائی بود - می‌رفتم...» (ایضاً، ص ۵۰). لازم به‌اشاره است که این معتمدالملک بعد از مرگ برادرش حسین خان سپهسالار مشیرالدوله، لقب او را که مشیرالدوله باشد دریافت کرد. دختر او که بعدها زن داور شد - تا همین اواخر در گوشه بیمارستان شفا یحیائیان - که ساخت پدرش بود - در اطاقکی سکونت داشت.

حالا من حق نداشتم بگویم که عزة‌الدوله، وقتی به‌مشروطیت خود رسید که با میرزا نصرالله، نوکر خانه خودشان ازدواج کرد؟

که بود صنف (?) امیر نظام ایران بود
 به گردش اندر افزون ز ^{سده} صد هزار کرام
 ز جانبش بسی کاملان کارآگاه
 ز جانب دگرش پردلان خون آشام
 ملک الشعراء بهار نیز از یاد او غافل نبوده در قصیده:
 سرچشمهٔ فین بین که در آن آب روان است
 نه آب روان است که جان است و روان است...
 آثار بزرگان بین، اندر در و دیوار
 آثار جوانمرد ز کردار نشان است
 گرمابهٔ خونین اتابک را بنگر
 گوئی که هنوز از غم او اشک فشان است
 رفتند و بماند از پس ایشان اثر نیک
 خوش آنکه پس از او اثر نیک عیان است^۱
 و ادیب بیضائی هم گفته بود:
 گرمابه همی بینی با غایت دم سردی
 بر ملک ~~علی~~ گشته است از مرگ تقی گریان
 با آب مژه شاید ای دیده فرو شوئی
 خونی که درینجا یافت با نشترکین جریان
 آن سر که توانستی سالاری ملک جم
 چون غنچهٔ نشکفته پژمرده درین بستان

۱- آقای دکتر محمد سیاسی اصفهانی نیز قطعه‌ای در وصف شب قتل امیر دارد با مطلع:
 شبی وحشت‌فزا و دهشت‌آمیز شبی چون روز محشر هول‌انگیز...



دوره پهلوی هم، به خاطر محکوم کردن قاجار، ادبیات فارسی، جنگ پاریس امیرکبیر را مورد حمایت قرار داد - و شاید بیش از حد لیاقت و پروس امیر، او را بالا برد. جالب آنکه بعد از انقلاب اسلامی هم امیرکبیر در خط مقدم توجه و عنایت ادبی قرار گرفت - ولی دلیل آن البته محکوم کردن قاجار نبود، بل به خاطر بابی‌کشی امیر و تعصب مذهبی او بود که در این کار، او، البته بیش از حد سخت و بی‌امان بود - تا جایی که مثلاً حمزه میرزا حشمت‌الدوله حاکم آذربایجان به دستور میرزا تقی خان امیرکبیر مأمور محاکمه و اعدام سید علی محمد باب شد - که در آن ایالت زندانی و تحت نظر بود - او به قتل سید باب راضی نبود و در این کار مردد بود - چه گذشته از این که کشتن سیدی را جایز نمی‌شمرد - از این که امیر او را مأمور به قتل فردی کرده بود، نیز دل‌تنگ بود - به طوری که در جواب امیر نوشت: «مرا چنان گمان بود که لطف آن حضرت سبب شود که فتح سرحدات روم و روس و جنگ با ملت پاریس و پروس به من محول فرمایند...»

حمزه میرزا را یک سال بعد، از آذربایجان معزول کرد. ایلچی روس به هر حال خشونت‌هایی مثل شمع آجین کردن‌ها و توی چاه شفاعت می‌کند انداختن‌ها - از یک صدراعظم ایران - کاری همراه با سیاست نبود. در حالی که حاجی میرزا آقاسی در این باب، آنقدرها پیش روی نکرده بود.

امیر «قرارداد که هر یک به حضرات لعن نماید و تبرا جوید - او را رها کنند، و هر کس دوری نجوید - به تیغ بی‌دریغ سراز قلعہ بدنش بردارند... بعضی سرکرده‌ها مثلاً میر سید حسین خان فیروزکوهی هم کتمان در دعوی می‌نمودند... جعفرقلی خان برادر اعتمادالدوله که میرپنجه بود به امیر عرض کرده بود که من این زیاد نیستم که به جنگ سادات و علما و جمعی فقرا بروم... و وقتی، نامه به امیر نوشتند که: ما را داعیه سلطنت بر سر نیست و طمع به دنیای



نگارنده در باغ فین کاشان

شما نداریم که سپاه گران به سر ما کشیده اید، امیر اعتنائی نمود - بلکه گفت بجز کشتن شما چاره نیست... ایلچی روس، امیر را ملامت نموده بودند و گفته بودند که چه معنی دارد که جمعی از ضعفای رعیت ادعای مطالبی می کنند و شما با آن اقتدار در صدد اذیت ایشان هستید؟^۱

این عبارات از نقطه الکاف نقل شد. البته قصد من دفاع از بایه نیست. قصد من از عدم تولرانس یک صدراعظم است - که نتیجه آن نه تنها آشوب بزرگ در بیشتر شهرها و دهات ایران شد^۲ - بلکه در تمام باقیمانده دوره قاجار - و حتی امروز هم، هنوز برای سیاست مملکت مسئله ساز است، و حتی ریگان به نفع آن جماعت اعلامیه می دهد - که به قول سعدی:

وقت ضرورت جو نماند گزیر دست بگیرد سر شمشیر و تیر

قصه یحیای
برمکی
ولی به هر حال در گوشه پاریز نیز شاعری گمنام از یاد امیر غافل
نبود و داستان تشویق امیر را از یک سماور ساز اصفهانی به نظم
می آورد.^۳

۱- نقل از نقطه الکاف، باز خدا پدر ایلچی روس را بیامرزد.
۲- این نکته را باید در نظر داشت که بایه آن روز یک صورتی از روشنفکران عصر خود به حساب می آمدند.

۳- این داستان اخیراً در مجله یغما، به نقل از خاطرات مرحوم ابوالحسن فروغی چاپ شده بود. اما مرحوم حاج آخوند پاریزی، پدرم، در سال ۱۳۱۶ شمسی (= ۱۹۳۷ م) ضمن یک کتاب شعری که مقایسه اوضاع عصر جدید با عصر قاجار است - آن را به نظم درآورده بود، داستان مرد کوری است که روزی سماور ساز بوده و به توجه امیر، از روی مدل سماور روسیه، نمونه ای می سازد که تشخیص اصل و بدل غیرممکن می شود. و امیر:

خنده کنان گفت: زهی اوستاد دست مریزاد و دلت شاد باد
هرچه دلم خواست همان ساختی خاطر از غصه بیپرداختی
بسعد، بفرمود یکی را که خیز آتش و آبی به سماور بریز

شعراى بزرگى كه عهد امير را درك كرده‌اند، قآنى شيرازى و فروغى بسطامى و يغمای جندقى و سروش اصفهانی و محمودخان ملك الشعراء و امثال آنان بوده‌اند. اما دولت مستعجل امير، امكان اين كه حق او را ادا كنند به آنها نداده است. مخلص، از جهت دَين و تعهدى كه در برابر اميركبير دارد - در اين مورد کوتاه مى‌آيد.^۱ خصوصاً كه به‌رحال اين آدم - اگر در جاني ظالم

→ دَمَ كُنْ از آن چای و به‌هرکس که

ده که بنوشد شود از وجد مست
زمزمه آب همی شد بلند
غلغله انداخت به‌ایوان خروش
تا که کنم بر تو یکی راز فاش
زنده کنم صنعتِ ایرانیان
ثروتِ این ملک فراران شود
باید از ایران به‌اروپا بپرند
دیو جهالت شود آخر زبون
صاحب علم آید و با فرّ و زور
گفت که شب رفت، بیاور طعام...

هست
خادمی آتش به‌سماور فکند
گرم چو شد ز آتش و آمد به‌جوش
چون همه رفتند، مرا گفت: باش
گر دهم فرصتی این آسمان
صادره و وارده یکسان شود
کافذ و کبیریت و حریر و پرنده
هست امیدم که ز دارالفنون
ملتِ ایران شود از جهل دور
این همه را گفت و سپس با غلام

دنباله داستان بسیار جالب است و یکصد تومان جایزه و سرمایه کار نصیب سماورساز می‌شود و دکانش آبرومند و پرکالا، اما پس از واقعه امیر، حاکم جدید ازو سیصد تومان جرمانه می‌گیرد و آنقدر برسر او مشت می‌کوبند که پیرمرد کور می‌شود و نکبت دامنگیر او - چندان که به‌گدائی به‌عراق عرب می‌افتد. این داستان در کتاب مرحوم حاج آخوند پاریزی طی هزار بیت شعر تنظیم شده است - و امیدوارم روزی آنرا به چاپ برسانم. و اما ساخت سماور در ایران آن روز به‌حساب یک معجزه می‌آمد - و سبهراب خان لری در هندیم وقتی آن را دید گفت: «سِکَمْتْ (= معجزه) می‌کنند که آو و آتش را به‌هم می‌غلونند». اصل کلمه روسی است گویا به‌صورت سُموار، و به‌معنی خودجوش. دکتر اشراقی می‌گفت پدر بزرگش وقتی غروب، سماور به‌جوش می‌آمد، این شعر را می‌خواند:

وقت نماز آید ار به‌جوش، سماور بانگ زند قل و قل که: قبله همین است

۱- تعهد من از این جهت است که دو سال را در مدرسه شیخ عبدالحسین تهرانی بیتوته کرده‌ام - که از ثلث اموال امیر ساخته شده، و دو سه سال هم در امیرآباد سکونت داشتم و تحصیل می‌کردم (کوی دانشگاه) که آن نیز گویا از محدثات امیر است. تردید من از این

بوده است - به قول مقدس اردبیلی - اینک مظلوم می نماید - که به هر حال شهید یک «انا ولا غیر» بی امان است.^۱ حق آنست بگوئیم که شعر فارسی بخصوص در مورد امیرکبیر به طور کلی کوتاه آمده و جای قابل برای او در سینه خود نگشوده است.

البته این مطلب علتی شخصی هم دارد؛ مرحوم جابری انصاری گوید:
 «امیر، شعرا را خوش نداشتی، و آنها را بار ندادی. فقط به شهاب اصفهانی گفت: مصیبت حضرت سیدالشهدا را به نظم آورد. اما شعر خوب می فهمید.»^۲
 شاید بشود تصور کرد که نخستین برخورد امیر با همای شیرازی، او را از شعر اندیشناک ساخت، چه، به مناسبت شغل اتابکی امیرکبیر، شاعر - یعنی همای شیرازی - چون به حضور امیر رسید برای خوش آمد این کلام را خواند:
 «ای متکی به تکیه میر اتابکی»، امیر، خود دنباله آن آمد و گفت: دیگر مخوان. او حق داشت زیرا می دانست که مصرع دوم این بیت اینست: غافل مشو ز قصه یحیای برمکی!... این افسانه را هم شنیده ایم که وقتی امیرکبیر مواجب کلیه

→ جهت است که بعد از بیست و هشت مرداد، ملکه اعتضادی، به حساب اینکه امیرآباد از املاک امیرسلیمان خان اعتضادالدوله یا شیرخان اعتضادالدوله - از رجال نامدار اول عهد قاجار - بوده است قسمت هائی از اراضی آن را از چنگ دانشگاه درآورد. اما مرحوم ظهیرالاسلام داماد مظفرالدین شاه به حساب اینکه ام الخاقان دختر امیرکبیر، زن مظفرالدین شاه بوده - اراضی «قل قلی» را که در بطن اراضی امیرآباد است - ادعا کرد و مدت ها محاکمات داشت. آن اراضی اینک محل ساختمان مرکز مخابرات و در وسط کوی دانشگاه در اختیار مؤسسات تعلیماتی پست و تلگراف - البته سابق - است.

۱- پس از قتل امیر، جسد او را در آرامگاه سید محمدتقی پشت مشهدی - که از مشاهیر معاریف کاشان بوده - به صورت امانت دفن کردند، و یکی دو سال بعد - به خواست همسرش - جسد امیر را به کربلا منتقل ساختند. گنبد قبر سید محمدتقی پشت مشهدی در زمان محمدشاه ساخته شده، مرحوم مهندس کیوان از احفاد همین سید محمدتقی بود.

۲- و این ظاهراً خلاف نظر صاحب تاریخ تبریز است که می گوید «شبها را با شعراء می نشست» مگر اینکه تصور کنیم اول کار امیر نظامی اش بوده و بعد از صدارت، امیر نیز در مورد شعر ۱۸۰ درجه تغییر زاویه داده است! خیلی ها هستند که اول در انجمن های ادبی رشد کردند - و بعد با آنها درافتادند.

شعرا و مداحان را قطع می‌کرد - به نام یغمای جندقی رسید که او هم هفتاد تومان تنها مواجب داشت. چند بار قلم برد و آن را خط زد ولی دوباره تصحیح کرد و بالاخره چشم پوشید و گفت: «... مثل اینکه زن ق... فکر این روزها را هم کرده بوده است»^۱.

دهان مست
و نجاست
این رفتار امیر البته عکس‌العملی داشت و در جزء سایر کارهایش و از نوع تیغه کردن همهٔ آخورها بود که به قول امام جمعه حتی یک آخور برای خودش هم باقی نگذاشت.^۲ امیر رفتار خشونت‌آمیز داشت - و برادرش میرزا حسن وزیر نظام آذربایجان دستورات خشونت‌آمیز او را اجرا می‌کرد - در نامهٔ اعتراضیه‌ای که سفرای روس و انگلیس چهار ماه قبل از عزل امیر به او نوشته‌اند، تفصیل شکنجه‌هایی است که در آذربایجان انجام داده شده است که از جمله «دهن توپ گذاشتن» متهم به دزدی و «کوفتن گوش دو نفر به دیرک با میخ برای چند ساعت»، و سپس پول گرفتن از آنها، و «آهن داغ به دماغ کسی فرو کردن» و «زنی را سر تراشیدن و سوار الاغ کردن و برهنه گرداندن»، و «طناب انداختن» و زدن دو سه هزار تازیانه توسط وزیر نظام به افراد فوج خاصه که بعضی به فاصله دو سه ساعت که از سه پایه باز کردند، مردند، و «پر کردن دهن یک مست از نجاست آدم»،^۳ و «دوختن دهن او و میان کوچه و بازار گرداندن»^۴ و «پاره کردن شکم

۱- امیر در اینجا کلمه‌ای را به کار برده که در آن روزگار شعرا برای یغما و زُد گرفته بودند، چه خود او این ترکیب را بارها در شعر خود، برای هجو مخلوق به کار برده بود. نظرهٔ سامانی گوید:

طلب بنمود هجو خود زمن یغمای زن... چه سازه قطرهٔ زن... با دریای زن...

۲- درباب این داستان رجوع شود به آسیای هفت سنگ، ص ۴۸۲.

۳- سلیقه‌ای به خرج داده در اعمال مجازات. آدمی را که نجسی خورده است (نون جو، ص ۵۲۴) باید نجاست به دهانش ریخت که جناس تمام در ادب محازات صورت گرفته باشد.

سرباز به خاطر خوردن انجیر مردم»، و به درخت شقه کردن، و به همین دلایل، جابری انصاری، با اینکه خود مفتون امیر است، می‌نویسد «... در سیاست گنه کاران افراط کردن خلاف سیاست روزگار بود - که گفته‌اند: ز میر قافله گاهی تغافلی شرط است^۱ - خاصه خاطر شرافتمندان را شکستن و ذریه رسالت را آزرده و بریدن عطای موظفی از اهل دعا - که بزرگ خطا آمد - لذا امر و عمرش بودی^۲ نکرد». «می‌گویند، در تهران، پس از عزلش، از سفارت روسیه به امیر پیغام رسید که امپراطور نوشته - امیر اگر به سفارت خانه آمد، او را حمایت کنید»^۳.

ایلات دزد نیستند اما امیر، ریشه حمایت عمومی را از دست داده بود. تصور کنید نظر ناپخته او را در باب ایلات و عشایر - که آن روزها یک طبقه بزرگ، و شاید ثلث جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند - تا چه حد ابتدائی است. او در نامه‌ای خطاب به ظهیرالدوله می‌نویسد: «... میرزا محمدعلی خان وارد، بسیار زبان‌فهم و کاردان به نظر آمدند. مراتب حسن عقیدت و خلوص طوبیت آن جناب را نسبت به این دولت ابد مدت بی‌زوال - کما یجب، اظهار، و مراتب تنبیه و تأدیب طایفه ضاله بلوچیه را، - که همیشه

۴- اسناد و نامه‌های امیرکبیر، آل دادر، ص ۲۵۳.

۱- اصل شعر این است:

امیر قافله را هم تغافلی باید که بی نصیب نمائند قاطعان طریق

۲- بود، در محل ما به معنی هستی و سلامت کامل بودن تن و تمامیت هرچیز و هرکالائی است: بود گندم را برد، بود غذا را خورد، یعنی همه آن را. فلان کس «بود» است - یعنی تمام اعضاء بدنش سالم و کامل است.

۳- آگهی شهان، ص ۵۷۳ و ۵۷۵ اما مخلص عقیده دارم که: «خطرناک‌ترین کارها در سیاست ایران، خود را با روسیه در انداختن است و، خطرناک‌تر از آن - با روسها ساختن». (تلاش آزادی، ص ۲۸۲ چاپ ششم). و من آن را «تله روباه‌گیری حسن روابط با شمال» نام داده‌ام.

مشغول راهزنی و دزدی بودند. القاء داشت. ان شاء الله این قبیل خدمات بسیار به جا از آن جانب ظاهر خواهد شد. امثال این ایلات و طوایف فتنه جو. چون ترکمانان استرآباد، و بلوچیه کرمان، و بختیاری، همیشه سزاوار تنبیه و تأدیب هستند. که ممالک محروسه سلطانی از دزدی و هرزگی ایمن باشند...»^۱

امیر با چنین نظریاتی در واقع قسمت کارساز جمعیت ایرانی را از پشتیبانی خود باز می داشت. و معلوم است که با چنین مقدماتی، قتل چنین وزیری برای یک شاه مستبد جوان، ساده ترین کارهاست. ولی البته تهوّر و شجاعت امیر، از این حرفها بیشتر بود. شاید امیر حس می کرد که شعر فارسی در مجرای صحیح خود نیست و رفتار او در اینجا، چونان یعقوب لیث در برابر قصیده گوی عربی بود. اگر تنها به مراثی شهاب اصفهانی اکتفا نمی کرد. آیا نمی توان احتمال داد که همین حرفها منبع تغییر مسیر ادب فارسی از صورت مداحی آن روز شده باشد. البته در دواوین شعرای آن عهد نام امیرکبیر کم و بیش هست، شاید بتوان بهترین نمونه آن قاآنی را نام برد. این شاعر، مدّاح بزرگ دربار محمدشاه و ناصرالدین شاه به شمار می رفته و طبعاً اشعار زیادی در مدح صدور این عهد داشته است. و از آن جمله مثلاً در مدح حاجی میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه. که قبل از امیرکبیر صدارت می کرد، حدود بیست قصیده مستقل دارد که یکی از آنها مثلاً «سبب زُکامِ کُهِفِ الادانی و الاقاصی جناب حاجی میرزا آقاسی» است:

که جلوه کرد که آفاق پر ز انوار است

که رخ نمود که گیتی تمام فرخار است

ز خُلقِ احمدِ مُرسَلِ مگر نسیمی خاست

که هرکجا گذرم تبت است و تاتار است

زکامِ خواجه گواهی دهد بدین، گوئی
 که این نسیم ز خُلقِ رسولِ مختار است
 دلا ز مدح محمد به مدح خواجه گرای
 که خواجه از پس او بر دو کون سالار است
 پناه دولتِ اسلام حاجی آقاسی
 که همچو دست فلک خامه اش گهربار است...

شاعر فرانسه خوان چنین شاعر چیره دست قصیده سرائی - که «فن فن»
 کردن حاجی ایروانی را با نسیم احمد مختار مرتبط
 می داند - وقتی امیر روی کار آمد، بیش از ده قصیده در مدح او گفت و او را
 «تاج امم اتابک اعظم نتاج مجد» و «کتاب رحمت و فهرست فضل و دفتر
 فیض» و «امیر صدر مهین میرزا تقی خان...» و «کتاب حکمت و دیباچه صحیفه
 فیض» لقب داد و بهترین قصیده خود را در مدح او کرد که ده ها بار در
 کتاب های ابتدایی، ما آن را به آهنگ خوانده ایم:
 نسیم خُلد می وزد مگر ز جوئیبارها
 که بوی مشک می دهد هوای مرغزارها
 خوش است کامشب ای صنم، خوریم منی به یاد جم
 که گشت دولت عجم، قوی چو کوهسارها
 ز سعی صدرِ نامور - مهین امیرِ دادگر
 کزو گشوده باب و در، ز حصن و از حصارها
 امیرِ شه، امینِ شه، یسارِ شه، یمینِ شه
 که سر ز آفرینِ شه، به عرش سوده بارها
 به هفت خط و چار حد، به هر دیار و هر بلد
 فزون ز حصر و عدّ و خدّ، تراست جان نثارها

کبیرها، امیرها، خبیرها، بصیرها
 وزیرها، امیرها، مشیرها، مشارها
 دو سال هست کمتر که فکر تو چون محک
 ز نقد جان یک بیک به سنگ زد عیارها...
 قآنی راست می گفت، چون امیر، محک سخت عیار شناس بود و نقدها را
 خوب عیار می گرفت - و نخستین آن همین قآنی بود که وقتی در همین قصیده
 به این شعر رسید:

به جای ظالمی شقی، نشسته عادلای تقی

که مؤمنان متقی - کنند افتخارها
 امیر فهمید که دروغ می گوید زیرا او پیش از بیست قصیده قبلاً در مدح
 همان ظالم شقی قبل از امیر - یعنی جناب حاجی میرزا آقاسی - گفته بود، این
 چگونه مدح و چگونه ادای بیان است؟ «پس دستور داد چوب و فلک بیاورند
 تا قآنی را تنبیه کند و از آن پس به او مستمری نیز ندهند. اعتضادالسلطنه
 واسطه شد تا از تنبیه قآنی درگذشت و از او استدعا کرد که حقوق او را دوباره
 برقرار سازد. امیر گفت: قآنی غیر از شاعری چه هنری دارد؟ به عرض رسید که
 مقداری فرانسه می داند. امیر، کتابی را در فلاحیت برای ترجمه به قآنی سپرد -
 و آن شاعر هر هفته یک جزوه آنرا از فرانسه به فارسی ترجمه می کرد و توسط
 اعتضادالسلطنه پیش امیر می فرستاد، و در ازای آن خدمت، مزدی در حدود
 پنج تومان می گرفت. مرحوم میرزا محمدعلی فروغی می فرمودند که بعضی از
 این جزوه های ترجمه شده قآنی تا این اواخر نزد مرحوم حاجی میرزا
 عبدالغفار نجم الدوله بود». اگوئی امیر به چشم حقیقت می دید که همین قآنی
 روزگاری هم قصائدی در مدح میرزا آقاخان جانشین امیر خواهد سرود و از

۱- از مقدمه علینقی بهروزی بر دیوان قآنی، و مقاله آقای سهیلی خوانساری در مجله
 یغما در باب قآنی، سال دوم.

امیر به «خصم خانگی» و «اهرمین بدخوی» و «بدگوهر» یاد خواهد کرد. با این مقدمات، تکلیف شعرای عهد با امیر کبیر معلوم بود و البته گمان نکنم امیر از این بابت که نامش به اندازه حاجی میرزا آقاسی و میرزا آقاخان نوری در دیوان‌های عصر نیامده، ضرری کرده باشد. این بسته به آنست که ما ادب و شعر را چه بدانیم و چهره امیر را چگونه در آن بخواهیم جستجو کنیم؟^۱



۱- قسمت‌هایی از این مقاله در سمیناری که در دانشگاه تهران در بهمن ۱۳۵۱ ش/ فوریه ۱۹۷۳ م. به یاد امیرکبیر برپا شد به صورت سخنرانی ایراد، و سپس در روزنامه پارس چاپ شیراز به چاپ رسید، و در مجله خواندنی‌ها نیز نقل شد، و در مجموعه «امیرکبیر و دارالفنون» نیز به چاپ رسیده است.

غروب کارون

یادگار سفر ساحل خلیج

دیده‌ام دریاست اما زیر دریا آتش است
این خلیج سرخ را موج گهرزا آتش است
حیرت است از چشم پرآبم که چون دریای سرخ^۱
آب آن شور است و، زیر آب دریا آتش است
ای بنام سرزمینی را که آب و باد و خاک
یعنی اصل چار عنصر اندر آنجا آتش است
سینه گرم عشق و، ساقی آتشین روی، از شراب
مدعی گو پا مننه در خانه ما آتش است
مگذر از پیرامن ما ای حریف خشک‌مغز
چیزی اندر سینه ما هست و گویا آتش است
ای گلو تر کرده با نفت خوزستان، هوشدار
گرچه جز آب سیاهی نیست، اما آتش است

یاد نخلستان کارون باد و خورشید غروب
گوئی از آن دور در دامان صحرا آتش است
من اسیر چار موج یأس و ساحل، دوردست
اختر است آن سو که چشمک می‌زند یا آتش است

شعر من از عشق سوزان من امشب مایه داشت
ای وطن، عشق تو در کانون دل‌ها آتش است



دریا

۱- یونانی‌های قدیم، **خلیج** فارس را اریتره Erytrée می‌خواندند. شاید به علت خاک سرخ جزیره هرمز. (مقدمه جغرافیای کرمان، چاپ چهارم، ص ۱۳). استرابو معتقد است که قبر اریتریا در بحرین بوده - و اریتریا اولین پادشاه این ناحیه بوده.

(ترجمه سفرنامه سایکس، ص ۳۱۴)



اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی

یش از بیست و پنج سال از نخستین باری که من از بردسیر رد شدم می‌گذرد.^۱ آن روزها سیکل اول را در سیرجان تمام کرده و برای ادامه تحصیل عازم کرمان بودم (۱۳۲۳ ش / ۱۹۴۴ م)، هنوز عوارض شوم جنگ از در و دیوار دهات و شهرها می‌بارید. بر در و دیوار قهوه‌خانه بردسیر هم، مثل همه قهوه‌خانه‌های ایران، علاوه بر شمایل یک صوفی، تصویرهای چاپ شده بزرگ سربازان متفقین - که حکایت از جنگ‌های العَلَمَین و شمال فرانسه و داخل روسیه می‌کرد - به چشم می‌خورد. مسافرین که بر فراز بارهای کامیون، سوار - و در واقع سربار شده بودند - در کافه بیتوته کردند و از هر در سخنی بود.

من که می‌دانستم آبادی بردسیر (مشیز سابق) زادگاه و محل تربیت میرزا آقاخان است، بدون اینکه از اهمیت حرف کودکانه خود باخبر باشم، از شاگرد قهوه‌چی پرسیدم: خانه میرزا آقاخان بردسیری هم در همین نزدیکی هاست؟ شاگرد قهوه‌چی اعتنائی نکرد و نفهمید که من چه می‌خواهم، اما خود قهوه‌چی که گفتگوی ما را شنید، گفت:

۱- البته امروز بیش از شصت سال می‌گذرد! ببین دنیا چطور می‌گذرد؟

- خانه «ابدال» را می‌گوید. بله آقاخان همین جاست، اما ربطی به میرزا آقاخان ندارد. باغ از خود «خان» است. و مقصود از «ابدال خان»، عبدالمظفرخان بهادرالملک بود که برادر میرزا آقاخان بود و تا چند سال پیش حیات داشت.

چندی قبل که کتاب اندیشه‌های میرزا آقاخان را دیدم، از خوشحالی سر از پانمی‌شناختم، چه قسمتی از آرزوهای چندین ساله خود را برآورده یافتم، زیرا همیشه بدین امید بودم که کسی یا کساتی، درباره این پیش‌گام و پیش‌رأی بزرگ آزادی و آزادگی - چنانکه درخور اوست، دست به قلم ببرند. متأسفانه این بنده با قلم ناتوان خود، هرچند کم و بیش یادداشت‌هایی ناقابل درباب کرمان چاپ و منتشر کرده است، اما حق را باید گفت که حق این بزرگ، و همکار همخون هم تیغ او، یعنی شیخ احمد روحی را، ادا نکرده است.^۱

تحقیقات آدمیت درباب میرزا آقاخان که براساس اصول تاریخ‌نگاری جدید تدوین یافته و مستدل و مستند است، فصلی بزرگ از تاریخ اجتماعی کرمان و حتی ایران را روشن می‌کند.

از قضا در همین روزها کتاب دیگری به قلم آقای عبدالحسین صنعتی زاده کرمانی تحت عنوان «روزگاری که گذشت» منتشر شده که صرف‌نظر از نحوه بیان و شیوه تدوین کتاب و سایر مشخصات - که البته با کتاب آدمیت تفاوت ماهوی دارد، از جهتی حائز اهمیت است - زیرا آن نیز مربوط به تاریخ اجتماعی دوران اخیر کرمان می‌شود و هر دوی این کتابها چون از جهتی باهم وجه تشابهی و ارتباطی می‌توانند داشته باشند، من بی‌موقع ندانستم که

۱- این نکته را سالها پیش، یک دوست نایده تبریزی (اکبرزاده؟) برای من نوشته بود که باستانی پاریزی می‌رود در تبریز در کنگره خواجه رشید شرکت می‌کند و کوشش می‌کند که وقف نامه خواجه را دولت از متولی آن بخرد، ولی اصلاً از هیچکس نمی‌پرسد که این هم‌شهری ما میرزا آقاخان که سرش را به تهران فرستادند - جسدش در کجای تبریز به خاک رفت؟ حق با این تبریزی خواننده کتاب‌های من است.

گفتگویی در باب هردوی این کتابها در یک مقال بکنم، شاید هم این مقاله «تنگ و تروش» بنده، در حکم «کوچه آشتی‌کنان» باشد که دو کتاب مذکور ناچارند از آن بگذرند و ناچارند به هم سلام و علیکی بکنند و کدورت را از دل ببرند!^۱

فصول کتاب آدمیت در باب میرزا آقاخان شامل سرگذشت آوارگی و آثار او، فلسفه مادی و اصالت طبیعت، علم اجتماع و حکمت ادیان، تعقل تاریخی و هنر و فن شعر و نویسندگی، و تأثیر تمدن غربی و نمونه‌هایی از نامه‌ها و آثار اوست - و به حق تاکنون کسی به این دقت و ظرافت نه تنها میرزا آقاخان، بل هیچ‌یک از رجال متفکر دوران اخیر ایران را چون آدمیت نشاسانده است.^۲

یک نگاه به دوران تاریخ کرمان بعد از آقامحمدخان قاجار (قتل ۱۲۱۱ ق = ۱۷۹۷ م) این نکته را - به قول استاد دکتر صدیقی - در ذهن ما خطور می‌دهد که در کرمان - در این برهه از زمان - یک جنبش، یک طوفان، یک هیجان عظیم فکری و تعقل اجتماعی وجود داشته بوده است.

بحث در علت پیدایش این حالت را مقالات مفصل باید. دکتر آدمیت به این بحث توجهی نداشته و محیط اجتماعی آن روز کرمان را اصولاً مورد بحث و توجه قرار نداده است - و بلافاصله به سرگذشت آوارگی میرزا آقاخان پرداخته و مختصری در باب تحصیلات مقدماتی او بیان داشته است.

در این مورد گله بنده اینست که حقاً می‌بایست دکتر به مقدمه تاریخ کرمان،

۱- این مقاله را در معرفی کتاب آدمیت، در مجله وحید به چاپ رسانده‌ام. آدمیت در آن کتاب اظهار داشته بود که کتاب‌های صنعتی‌زاده از میرزا آقاخان بردسیری است - حرفی که من با احتیاط تمام، از کنار آن رد می‌شوم.

۲- بعدها فهمیدم که یک مقاله انتقادی بسیار دقیق به قلم مستعار «ر. پندار» در مجله فرهنگ رشت، هفتاد هشتاد سال پیش چاپ شده در نزدیک به صد صفحه، که اگر سن آدمیت اجازه می‌داد، می‌گفتم، آن را، هم او نوشته است! (رجوع شود به مقاله نگارنده در یادنامه ابراهیم فخرائی، در احوال شیخ‌الملک سیرجانی).

ششم آذرماه ۱۳۴۱
لعمده خضر و دلشکر محوم تیغی و کربابتا به برزی

بسیار خوشه از کشته خواهد شد این خضر و نفس بهار ادیبی خواندم و در غم که در بستانه با عروسی بوده که بریزد آمد . بعد بدین شرح
 و نقد و اعانی مردم باریت معترضه ای که آن در رفته باشد . شید بکه با بک شمانه خود چشمانی بزرگتری در مختار و عیون کرده که در بارگاه انظار
 منوچهر سینه از کشته از چند . یک از نمای هر کس بقدر می که توین . در بند و سخت نترن ایستاده و به سخت مرگ دلخوشها نمانند
 رومات که در قی بر ز آقاخان که اندر رفته می خود یعنی کرد مصدق (هر که دست نهایی شوی هر چه در صلوات) عونا و توین
 گفت که تا زنده گشتی از نیت و درود و از غفلت است ندیم و حوا دید که گمانه غمش و در هر مبعیت که بریزد باریت معترضه
 در غم : معترضه در را دیده هنوز از می بین - ز کوه بنما خضر و این موخر کور است . در باره باریت معترضه بر آید که شریف
 معترضه در را که نامم (که با سستی پوسیده محمد) در دانه منی است و دردم که اگر قبول است در این است خواهد بود
 یاد داشته در دهم است عزین (بطور حالت دیگر ادبی نسی) که در روز نماند معترضه این جاب است این یاد داشته و یاد داشته
 در قی بسبب تقدیرم دهم هر روزی در جاب ندانم و اکنون این یاد داشته و در حضرتت و معترضه دهم هر روزم که است در حضرتت
 که یاد این یاد داشته بکر کتاب باریت است این یاد داشته جاب است و در حضرتت معترضه در این یاد داشته و یاد داشته
 مکتب در صبح یاد داشته شود . با تمام جرات محمد که کرده

و جغرافیای کرمان، و مقدمه آثار پیغمبر دزدان، و فصولی از کتاب خاتون هفت قلعه درباب کرمان، و مقدمه فهرست کتب خطی امام جمعه کرمان، و مقدمه بر صاحب بن عباد بهمینار - که توسط این بنده نوشته شده است - گوشه چشمی می افکنند، نوشته های بنده گرچه بسیار ناقص و نارساست ولیکن بهر حال دورنمایی از محیط روزگار میرزا آقاخان را مجسم می کند و در مثل هم گفته می شود که: مردم، چای سیاه تلخ را به خاطر ریش سفید قند می خورند.

بدبختانه هیچکدام از ۱۲ کتابی که بنده درباب کرمان موج های اندیشه تصحیح یا تألیف کرده ام مورد توجه حضرت دکتر قرار نگرفته و شاید هم از آن جمله مطالبی تصور شده است که در مقدمه کتاب خود درباب آن نوشته اند: «بعضی مطالب را که در مآخذ درجه دوم به طور پراکنده منتشر شده اند، خواندم - اما این دسته از نوشته ها تا حدی اعتبار دارند که مورد تأیید مدارک اصیل قرار گیرند، وگرنه به درد کار ما نمی خورند»^۱ ولی قاعده باید قبول کرد که محیط اجتماعی زندگانی میرزا آقاخان را بهر حال بدون توجه به تواریخ محلی زمان او - هرچند این کتابها ناقص باشد - نمی توان نوشت.

باری، همانطور که گفتم، محیط علمی و جهش اندیشه های دینی و اجتماعی و ذوقی، در قرن سیزدهم در کرمان، چنان هیجان انگیز و جذاب بود که مردی مثل حاج ملاهادی سبزواری را واداشت که برای درک کیفیت آن بطور ناشناس به کرمان بیاید و، شش ماه، در حجره مدرسه معصومیه جاروکشی کند و محضر درس ها را بسنجد و بعد به سبزواری بازگردد.^۲

۱- مقدمه اندیشه ها.

۲- مقدمه نگارنده بر فهرست کتب خطی امام جمعه کرمان، ص «ز». همچنین سخنرانی

حالا یا باید عوامل متعدد را در نظر گرفت، یا باید یک جریان غیر عادی را دخیل پنداشت - و یا هم مثل صنعتی زاده اعتقاد پیدا کرد که رجال متفکر آن روزگار - مثل آخوند ملا محمد جعفر کرمانی استاد میرزا آقاخان... به واسطه برخورد به مسافر «تازه ورودی» به کرمان، و مباحثات علمی، مجذوب آن شده و تغییر عقیده می‌دادند و درس و بحث حاج محمد کریمخان را گذارده و به خواندن مثنوی مولانا و تفسیر کردن اشعار آن کتاب دل می‌بستند... و عده‌ای از مردمان باذوق و منورالفکر و عارف مسلک به او گرویده، همه روزه در مجلس درس حضور پیدا می‌کردند.^۱

اتفاقاً این مسافر تازه وارد نا آشنا نیست، او معلم میرزا آقاخان هم بوده - چه، میرزا آقاخان، حکمت ملا صدرا و شیخ احمد احسانی را نزد حاجی سید جواد شیرازی^۲ معروف به «کربلایی» خوانده، حاجی کربلایی در آن زمان قریب ۸۰ سال داشت و میرزا آقاخان به قول خودش «ذات مبارک او را، در قرب سن هشتاد، خدمت رسیده»^۳، اما اینکه چه عوالمی پیش آمده تا میرزا آقاخان «... در آن قربت، از کربت جور ایام، راه غربت پیش گرفته»^۴ باز هم باید در تجسس علل بسیار بود.

شیر در
روی بازو

نباید فراموش کرد که ناصرالدوله عبدالحمید میرزا در کرمان
وسایل تکفیر میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی را فراهم کرده
بود و حتی، آنطور که مشهور است، پیش آقا سید زین العابدین

→ نگارنده در مجلس بزرگداشتی که دانشگاه کرمان برای مخلص فراهم آورد. (شهریور ۱۳۵۶ ش / سپتامبر ۱۹۷۷ م.) این را هم عرض کنم که در طول تاریخ، بسیاری از بزرگان، دوران مهلة النظر خود را در کرمان گذرانده‌اند - همیشه یک حال و هوای معنوی در فضای روحانی کرمان، موج می‌زده است. (بارگاه خانقاه، ص ۹۹ و ۳۱۸ و ۳۴۶).

۱- روزگاری که گذشت، ص ۱۷.

۲- این غیر از آقا سید جواد شیرازی امام جمعه معروف کرمان است. و گمان کنم در اسم کوچک او، آقای آدمیت، مختصر اشتباهی کرده‌اند.

۳- هشت بهشت، ص ۲۸۰. ۴- اندیشه‌ها، ص ۵.

(پدر حاج سید یوسف) و آقا باقر (پدر حاج میرزا علی محمد و پسر آخوند ملا علی کور) رفت و گفت حکم قتل میرزا آقاخان و شیخ احمد و آقا ابراهیم وحیدالملک و حاجی اکبر کز را باید صادر کنی؛ آقا باقر جواب داده بود: یزدی ها به عنوان یابی کشی جمعی را از میان بردند، بینیم روی بازوی آنها چه شیر می کنند تا ما هم اینکار را بکنیم؟

آقا سید یوسف می گوید: شما بنویسید یا ننویسید اهمیت ندارد، چه، آخوند ملا محمد صالح قبلاً این حکم را داده است.^۲

۱- هرچند در باب آخوند ملا علی اعمی، وزیری گوید «به پیشبزی حکم مشیزی می دهد». (جغرافی وزیری)، ولی من، به این صراحت چنین اعتقادی ندارم. باید رفت و خرده حساب های وزیری را دید! آخوند، جدّ خاندان هروی است - چه اصلاً از هرات به کرمان مهاجرت کرده بود.

۲- آخوند ملا محمد صالح، روحانی مورد اعتماد و مشیر و مشار ناصرالدوله، در حکم راسپوتین «عمارت نسترن» بود و در ناصرالدوله تأثیر فراوان داشت، علاوه بر آن خود ناصرالدوله نیز تظاهرات مذهبی تند داشته است. این روحیه مذهبی در وصیت نامه های او کاملاً آشکار است و سخت گیری او در مواردی، مثل واقعه آقامحمد گل سرخی شدت رفتار او را می رساند. این آقامحمد پسر آخوند ملاحسین که روحانی روضه خوانی بود، برای خودش، و گاهی در مجامع بسیار خصوصی، نی می زد - و نی را در حد استادی می نواخت. بسا کسان که شبها به آواز نی او به خواب رفته بودند. ناصرالدوله شبی پس از روضه از او خواست که برایش نی بنوازد و آقامحمد نی نواخت - چندانکه ناصرالدوله بی تاب شد. پس به آقا محمد گفت: نی زدن تو در لباس روحانیت و با عبا و عمامه خلاف شأن طبقه روحانی است، و بعضی روحانیون در این باب به من تذکراتی هم داده اند. بنابراین از فردا صبح یا باید عمامه را برداری و با لباس عادی بیایی در آبدارخانه من خدمت کنی و نی نواز خاص من باشی، و یا اینکه دیگر لب به نی نزن، وگرنه خواهم گفت که لبانت را بهم بدوزند! آقامحمد، هنرمند کم نظیر، شقّ دوم را انتخاب کرد و تا پایان عمر لب به نی نزد - بدین طریق که همان روز انگشتان خود را عمدتاً در منقل آتش فرو برد و تظاهر کرد که به علت اشتباه، دستش در منقل آتش کنار رختخواب غلطیده است، و این برای این بود که به بهانه سوختگی انگشت، از نی زدن مدتی معذور باشد تا ناصرالدوله احضارش نکند. ولی از بدبختی این سوختگی تا آخر عمر همراه او بود. پس از مرگش نی مخصوص او را به ۵۰ تومان آن روز فروخته بودند. بنده این نی را دیده ام و

شیخ احمد و میرزا آقاخان برای جلوگیری از تکرار حادثه یزد، شبانه راه اصفهان پیش گرفتند.

مطلب دیگری که باید بدان اشاره شود، وضع دربار ظل‌السلطان مشروطه‌خواه می‌گفتند: «ظل‌السلطان یک پوره از شاه کوچک ترس!» (یعنی کوچکتر است). این مرد با همه خشونت‌ها و سخت‌گیری‌هایش یک حقی به گردن مشروطه دارد.

او، یکی از جهت رقابت با برادرش مظفرالدین میرزا ولیعهد؛ اصلاً بامخالفان او - که مشروطه خواهان باشند - اغلب روی موافق نشان می‌داد، و یکی دیگر از جهت نوع تربیت و تأثیری که معلمیش در او کرده بودند - مثل سراج‌الملک و حاج مشیر - که مردی روشنفکر و چیزفهم بود - به همین علت، دم و دستگاه او مرکز روحانیون خوش‌فکر و نویسندگان و ادبای تازه‌جو و خوش‌مسلك بود، و میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی هم در دستگاه او جا گرفتند - و بعداً مجدداً اسلام هم.

شاید تعجب کنید، اگر بگویم، یکی از بهترین استدلال‌های مزایای حکومت مشروطه را ظل‌السلطان کرده است - آن هم پیش از انقلاب مشروطیت ایران، و برای شما تازگی دارد وقتی که این حرفها را از ظل‌السلطان می‌شنوید:

«... تا سلاطین اسلام، پارلمنت نداشته باشند و سلطنتشان به قانون سلطنت اروپا نباشد و مشروطه، ولو کأنَّ بهتر از انوشیروان باشد و عادل‌تر، عدل

→ گویا اصلاً متعلق به کریم خان زند بوده، و به‌عنوان جایزه به‌نی‌زن خاص کریم خان، و سپس به‌آقا محمد منتقل شده و بر روی آن به‌خط خوش، «بشنو از نی...» را نوشته‌اند. نی در دسترس مرحوم علی پولادی بود. (نای هفت‌بند، ص ۳۶۴). قرار بود ناصرالدوله، بی‌بی فرخنده دختر آخوند ملامحمد صالح را هم به‌زنی بگیرد - که صورت نگرفت. (فرمانفرمای عالم، ص ۴۸۶).

شخصی به کار سلطنت نمی خورد: عدل پارلمنتی و عدل مشروطه به کار می خورد... هر قدر پادشاه شخص عادل باشد - زیاد از قصر سلطنتی و حواشی خارج نخواهد شد آن عدالت، اما این عدالت اگر مخلوط باشد با پارلمنت مشروطه و قوانین، عالمگیر خواهد شد - و هر قدر پادشاه ظالم باشد از حد خودش تجاوز نخواهد کرد.

انسدکی پیش تو گفتم غم دل، ترسیدم

که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است»^۱

وجه المصالحه
بنی اعمام

لابد کسی که سالها هم نشین و همدم و «ایشک آقاسی» او
میرزا آقاخان بردسیری و مشیرالملک باشد، گاهی این
گونه هم، فکر تواند کرد!

اما ناصرالدوله نمی توانست وجود میرزا آقاخان را در دستگاه ظل السلطان تحمل کند، نامه ها نوشت و طرد او را خواست - و ظل السلطان هم پذیرفت.
میرزا آقاخان شاید خبر نداشت که حکومت کرمان هم ظاهراً از ناصرالدوله و باطناً از ظل السلطان است و او اصلاً حکومت کرمان را در ازای یک روز خدمت شکار در شکارگاه عراق و بروجرد، برای ناصرالدوله از شاه درخواست کرده بود. خود ظل السلطان می گوید:

«... صورت ناصرالدوله را بوسیدم و به او گفتم در عوض این خدمات که این سفر عراق به من کردی، ان شاء الله حکومت کرمان را بالاستقلال از حضور ولی نعمت تاجدارم و پدر بزرگوارم برای تو خواهم گرفت»^۲ و چنین کرد.

۱- سرگذشت مسعودی، ص ۲۶۱ و ۷۹، چاپ سنگی، ظل السلطان در خاتمه کتاب می نویسد: «امروز که سنه ۱۳۲۴ هجری و سنه ۱۹۰۶ مسیحی است، بلاد کاشغر و ختن در دست چینی هاست و تمام ماوراءالنهر تا عشق آباد و مرو و خراسان و خجند و تاجکند و تمام سیبیریا در دست قدرت اعلی حضرت امپراطور روس است - تا خداوند چه بخواهد و چه پیش آید». (ص ۳۶۸).
۲- سرگذشت مسعودی، ص ۲۸۴.

معلوم بود که در چنین موقعی میرزا آقاخان وجه‌المصالحة قوم و خویشی
پسر عموها خواهد شد.

اصولاً میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی تا پایان کار همه جا وجه‌المصالحة
بودند - و آخرین کسی که از وجود آنها استفاده کرد سلطان عثمانی بود.
بنائی که میرزا آقاخان و شیخ احمد می‌خواستند پایه بگذارند پایه‌اش
بر آب بود: مسأله ایجاد حکومت و اتحاد اسلامی توسط این دو نفر، به کمک
سید جمال‌الدین، طرحی جالب به نظر می‌رسد - امری که در هیچ روزگاری
امکان‌پذیر نتواند بود.

اتحاد اسلام
میرزا آقاخان به هیچ دینی ابقا نکرد و حتی با اینکه خود
داماد صبح ازل بود - در آخر کار ازلی هم نماند و مریدان
میرزا حسینعلی هم با او دشمن بودند و می‌گفتند «منافق
مزور و دهری مذهب است و پایش به هیچ جای بند نیست»^۱ و خودش هم
«ارباب دهریه و طبیعی و زندقه و الحاد و قائلین به یباحه و اشتراک را داناترین
مردم، و صاحب حس نورانی می‌دانست»^۲ و برین پایه فکری، او می‌خواست
اتحاد اسلامی را ایجاد کند و با این ریش به تجریش برود!^۳

از میرزا آقاخان بعید نیست: زیرا هر چند پدرش آقا عبدالرحیم مشیزی
اهل علم و عرفان - و به سلسله اهل حق تعلق داشت^۴ اما نباید فراموش کرد که
مذهب قطعی اهل حق بردسیر توسط مؤلف جغرافیای کرمان اینطور توجیه

۱- اندیشه‌ها، ص ۱۳۲.

۲- این شعر عجیب منسوب به اوست:

کاری که با خداست میسر نمی‌شود ما خود خدا شویم و برآریم کار خویش

۳- حس نورانی، مقصود حکمت خسروانی است که بر پایه جنگ نور و ظلمت پایه‌ریزی

شده. ۴- اندیشه‌ها، ص ۱.

شده است^۱: «سوخته چال: متصل به دهات کوهستان بردسیر، هوایش در کمال برودت، و آبش از چشمه و رودخانه و به نهایت عذوبت، اگرچه شردمه‌ای قلیل درینجا توطن دارند، مذهب همه آنها علی‌اللهی است».

دور تسلسل
سپس مرحوم وزیری درباب مذهب مردم سوخته‌چال بردسیر
گویی: «... خودشان اهل حق گویند. در بلوک بردسیر عرض
هندوها
شد که مذهب مردم کوهستان آن بلوک همین مذهب است -
ولی از اعتقادات و اعمال آنها چیزی نوشته نشد، اینجا مختصری، طمعاً
للايجاز، عرض می‌شود:

«ابطل و مهمل‌ترین مللِ مردوده است، و به هیچ قانونی راست نیاید -
مخالفت با عقل و نقل دارد. یک نفر اهل اصطلاح هرگز درین زمرة ضالّه
نبوده، می‌گویند: علی خداست و صانع و خالق جز او نیست: اما نه علی‌ابن
ابی‌طالب - که داماد حضرت رسول (ص) بود - [بل] علی که پسر عمران بوده
است، پیر موسی و [پیر] داودی و پیر زرین قلمی - که موضوعش جعل است - و
بعضی اکراد و الوارِ حلوان و لرستان و همدان او را پیشوای دین دانند - اینان
نیز همان اعتقاد دارند. معاد را هم به‌طور تناسخ قائلند - نه به‌قاعده رَسَخ و فَنَخ
و نَسَخ و مَسَخ، و دور و تسلسل - که هنوز و بعضی دیگر علیهم‌اللعنة معتقدند،
زیرا که آن قدر هم در اصطلاح اطلاع ندارند، همین قدر می‌گویند که هر کس
مُرد به‌همین عالم خود مراجعت کند. فروع آنها به‌هیچ عبادتی اتیان نمی‌نماید -
سهل است، که نماز و روزه را معصیت - بلکه کفر می‌دانند، هیچ چیز را نجس
نگویند.

«از استنجا و استبراء تبراء جویند، ظلم (?) که قبح عقلی دارد نزد آنها
ممنوع نیست، عبادت آنها آن است که در بعضی از روزها یا شب‌ها یک

گوسفند یا بیشتر - آبگوشت پخته، مرد و زن در یک مجلس، بدون پرهیز حاضر شده، رئیس، سه تاری یا ژبایی بدصدای می زند و به لحن کردی و لری اشعاری بی معنی می خواند، و سایر وجد و حالی کرده بعضی گریه، و برخی رقص، و چند نفری را غش طاری می شود.

«اگر ذغال پیدی در مجلس حاضر باشد که آتش کرده باشند - رئیس برداشته به بدن خود مماس کند^۱، بعد آبگوشت را به مجلس آورده، مرشد با دست خود به هر نفری قدری گوشت با یک قرص نان می دهد. گویند اگر هنگام خوردن غذا شب باشد، چراغ را منطفی سازند!»

یک نکته وزیری درین بحث خود مطرح می کند و آن دور تسلسل هنود و تناسخ است. این همان چیزی است که من عقیده دارم بسیاری از مسائل فرهنگی بعض طوایف کرمان به هند ارتباط پیدا می کند و اصل کلمه کرمان را از «کارما» شناخته ام.^۲ بشاگردی ها هنوز لهجه دراویدی دارند.

درواقع، به حساب وزیری، اینها را - و البته نه همه مردم سوخته چال را - باید بقایای همان قوم شیوعی و بدمذهبان مزدکی زمان انوشیروان دانست - که با اینکه قلع و قمع شدند باز هم روح آنها در بابکیان و خرم دینان بعد از اسلام

۱- وقتی در گت برگ سوئد بودم، یک روحانی عالیقدر کرد - که گوران بود و سه تار می نواخت و خوش می خواند - و شبی مجلس را گرم کرد، برسبیل گلایه به من گفت: شما یک لحظه ذغال بید گذاخته را در دست بگیرید و بعد این مطالب را بنویسید. من گفتم: اولاً نوشته من نیست، نوشته صد و بیست سال پیش است - و نقل کفر هم دلیل کفر نیست - ثانیاً من خود هرگز کرامات اهل سلوک را انکار نمی کنم - ولی متن یک کتاب قدیمی را که نمی شود تغییر داد. ثالثاً چیزی را که امروز هم مردم برای العین می بینند - به حرف وزیری نمی توان انکار کرد. وزیری یک کرمانی منتسب به شیخیه بوده است و برهمین اساس با صوفیه هم میانه ندارد و پیغمبر دزدان - عارف خوش سخن را هم مسخره می کند. این حرف ها هیچ ربطی به گوران ها و مراغی های امروز ندارد. تبلیغات قدیمی هاست و اغلب بی اساس و با تعصب مذهبی آمیخته است. علاوه بر آن، وزیری، آنرا نتیجه تأثیر فرهنگ هندی می داند - نه کردی.

۲- شمعی در طوفان، ص ۳۰۷.

حلول کرد. سمعانی درباب آنها گفته بود:

«... خرمیه از طایفه باطنیان‌اند و هرچه میل ایشان بدان باشد بکنند، و این لقب از آنست که محرّمات را مُباح دانند و از خَمَر و سایر لذّات و نکاح ذوات المَحارم و آنچه لذت برند روا دارند - و ازین جهت به مزدکیان از مجوس شبیه‌اند که در ایام قباد بیرون آمدند و تمام زنان را مباح کردند...» و بازگوید: «هرسال شبی دارند که زنان و مردان گرد آیند و چراغ را خاموش کنند^۱ و هر مردی که به زنی دست یافت از آن اوست.»

مهمتر از همه اینها این است که سمعانی در الانساب، مزدک را اهل نساء نرماشیر می‌داند.

عجیب اینست که همین حرفها را درباب اسماعیلیه - لابد فرقه قرمطی آنها - نیز زده‌اند و گفته‌اند: «یعبدون الفرج من امرأة مخصوصة تجلس علی منبر و یتقدّم کلّ واحد فی نوبته و یسجد لها... و لهم فی (?) بیت، یغلقون ابوابه و یطفثون المصابیح و یفتحون باب البیت فتدخل علیهم نساء القرية فیأخذ کل واحد منهم المرأة الّتی یعثر فصله بها و یضاجعها، فتارة تكون اخته و تارة تكون امه...»^۲

چون این عبارت تقریباً زبان بین‌المللی دارد، ظاهراً احتیاج به ترجمه آنها نیست، این حرفها را همیشه درباب فرقه‌های تندرو زده‌اند و می‌زنند و قصه «چراغ‌کش»ها و «چراغ‌پُف»ها از مهمترین وسایل تبلیغ علیه این گونه فرقه‌ها حتی در ترکیه امروز بوده و هست.^۳ بنده درینجا می‌خواستم اشاره کنم که شاید این سرگردانی فکری میرزا آقاخان تأثیری از مطالعه فرقه‌های سوخته

۱- در ترکیه آنها را «چراغ خاموش کن» می‌خوانند.

۲- منجم‌العمران، ج ۱، ص ۳۰۱.

۳- و انوشیروان نیز از همین راه به قتل مزدکیان پرداخت. فردوسی محتاطانه نصیحت می‌کند:

از آن پس بکشتش به باران تیر تو گر باهشی راه مزدک مگیر

چالی است - که ظاهراً امروز دیگر وجود ندارد - و البته ارتباط و تعلیم‌گیری او از بعض ملایان زرتشتی که در کرمان، معلم او بوده‌اند.^۱

تقویت و تحریک
اقلیت‌ها

اما مطلبی که می‌خواستیم بدان اشاره کنیم اینست که همیشه همسایگان ما - برای تضعیف قدرت مرکزی ایران - از تقویت اقلیت‌ها خودداری نداشته‌اند. ما می‌دانیم که توفیل امپراتور روم از کسانی بود که همیشه بابک خرمی را تأیید می‌کرد تا علیه خلافت عباسی، آذربایجان را مستحکم نگاه دارد، و حتی در آخرین روزهایی که بابک با سه چهار تن همراهان مادینه و نرینه ناچار به فرار شد، قصدش این بود که از طریق ارمنستان به نزد توفیل برود، منتهی سهل سنباط ارمنی به بابک گفت: حالا رفتن تو بی فایده است، زیرا توفیل آن روزها که با تو عهد و پیمان می‌بست، می‌دانست که هزاران هزار مردم آذربایجان پشت سر تو هستند، مطمئناً حالا که تک و تنها نزد او می‌روی - اول کاری که خواهد کرد اینست که ترا تحویل معتصم خواهد داد و در عوض امتیازاتی خواهد گرفت! (همان معامله سیاسی که امپراتور عثمانی در تحویل دادن میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و خیرالملک کرد - و سید جمال‌الدین را هم به روایتی مسموم نمود.)

باز می‌دانیم که قرامطه و اسماعیلیه را مصری‌ها و خلفای فاطمی تقویت می‌کردند که دولت عباسی را ضعیف کنند و تشکیلات باطنی‌ها یک مرکز فعالیت برای خلفای فاطمی شده بود.

۱- عبور حسن صباح از کرمان (۴۷۳ هـ = ۱۰۷۰ م) و دعوت او نباید زیربنای پیدایش افکار اسماعیلیه تندرود شده باشد. اسماعیلی‌های امروز شهر بابک اصولاً ارتباطی با این افکار ندارند و اصولاً قرمطی‌ها به گمان من مأمور خراب کردن اسماعیلیه - و به قول اطلاعاتی‌ها «نفوذی» بوده‌اند.



میرزا آقاخان کرمانی حاج محمد حسین ارباب‌الضرب سید جمال آقاخان میرزا الطاف‌الله شریف‌خان (۴)
(نخستین ایستگاه نواب خلعه) بابلیس عمری منشی سید جمال

کرمانی

باز می‌دانیم که حروفیه و نقطوی‌ها را هم در زمان صفویه پادشاهان هند تقویت می‌کردند،^۱ روزی که شاه عباس دست به قتل عام نقطوی‌ها زد نخستین اعتراض را پادشاه هند، جلال‌الدین محمد اکبر، به شاه عباس فرستاد،^۲ و بایته و ازبته را هم عثمانی‌ها و روس‌ها تقویت کردند، و حتی مشروطه‌خواهان را هم - نه برای خود مشروطه - بلکه برای تضعیف سلطنت قاجار، و این نوع تقویت اقلیت‌ها همیشه ادامه داشته است. البته این ییادداشت‌ها هرگز از اهمیت فداکاری این اقلیت‌ها نمی‌کاهد و هرگز تندروی‌ها و آدم‌کشی‌ها و شمع آجین کردن‌ها و نسل‌کشی دیکتاتورها را توجیه نمی‌کند. قتل عام هم البته هیچ وقت ریشه عدم رضایت را نخواهد کند. یکی که باقی بماند - همان پرچم را به دست خواهد گرفت.^۳

بیچاره شیخ احمد روحی که باور کرده بود خلیفه عثمانی برای وحدت اسلامی و طرفداری از آزادیخواهان با این سه تن همراهی داشته و حتی از زندان طرابوزان به مادرش می‌نویسد:

«... روز بعد از حرکت ما معلوم می‌شود که ما که بوده و مصدر چه خدمت

۱- نقطوی‌ها هم که «مادر و برادر و خواهر و پسر و دختر و تمام منهیات را مباح می‌دانستند» (نقطویان، تألیف دکتر کیا، ص ۱۵) تنها گروهی اندک بعد از قتل عام جان به‌در برده و به‌هند گریختند. از شعراء، حیاتی گیلانی (کاشانی؟) را می‌شناسیم که به‌جرم نقطوی بودن زندانی شد و سپس به‌دربار جهانگیر شتافت. (زندگانی شاه عباس اول، ص ۹۰۷) و بنده گمان کنم که مسیحای کاشی و غزالی مشهدی هم چنین وضعی داشتند که فرار کردند. (رجوع شود به فصل «مدنیت، کولی دوره گرد هرجائی» در کتاب «نون جو»).

۲- متأسفانه باید اذعان کرد که در دوران صفوی دو گروه بزرگ اندیشمندان از ایران مهاجرت کردند: علما و فقهای محدث سنی به عثمانی رفتند و به‌جای آنان جبل عاملی‌های متعصب شیعه و ایلات قلدر و سبیل‌کلفت قزلباش از عثمانی به ایران آمدند، کمی بعد از آن نیز جمعی دیگر از شعراء و اهل فکر به‌اتهام بستگی با نقطوی‌ها ناچار از مهاجرت به‌هند شدند و به‌جای آنان، اعضاء کمپانی هند شرقی، ایران را دریافتند.

۳- و باز این پناهندگی‌ها، نفی نمی‌کند اصول انسان‌دوستی و حفظ حقوق بشر، همسایگانی را که به‌هرحال مشتی آواره را پناه داده‌اند.

شده‌ایم؟ امر تلگرافی قبل از ورود به اینجا به توقف ما در طرابزون صادر شد که بعد ما را به اسلامبول عودت دهند. و کنون سه ماه است در نهایت احترام از ما نگاهداری نموده، و چهار نوکر به خدمت ما گماشته، و در هتل بسیار اعلائی منزل داده‌اند. تا اینکه چند روزی گذشته باز ما را به اسلامبول عودت بدهند.^۱ هنوز که هنوز است شیخ احمد در انتظار مراجعت مانده، چه ما می‌دانیم که به جای اسلامبول، آنان را در مرز تحویل مأمورین محمدعلی میرزا دادند!

درباب شیخ احمد روحی - این دیگر از عجایب است که پسر آخوند ملا محمدجعفر ته باغ لله‌ای در این راه‌ها با میرزا آقاخان همراه شود و زیر هرچه هست و نیست بزند و اعتقادات او را باور کند و به قول آقای آدمیت «او و آقاخان از متفکران نام‌آور ازلی به‌شمار بروند».^۲

موضوع این است که این شیخ احمد روحی فرزند یکی از روحانیان بنام و مشهور کرمان بود: پدرش آخوند ملا محمدجعفر ته باغ لله‌ای مردی عارف و متقی به‌شمار می‌رفت. او ابتدا از مریدان حاج محمدکریم خان رئیس طایفه شیخیه بود و بارها راه لنگر را برای حضور خدمت «رُکنِ رابع» پیموده بود، حتی گویند «روزی در لنگر، مرحوم حاج محمدکریم خان روضه‌خوانی داشته، به واسطه آنکه یکی از تیرک‌های چادر کم بود و به این واسطه نزدیک بود روضه‌خوانی به تعویق افتد، آخوند ملا محمدجعفر از لنگر تا شهر کرمان که مسافتش شش فرسنگ است، پیاده آمده و به اتفاق چند نفر مرید دیگر آن تیرک را مسافتی بر روی شانه‌های خود گذارده، سپس به لنگر می‌برند - و این را از فرط ارادت و اخلاص انجام داده بود.

۱- رجوع شود به مقاله نگارنده در مجله یغما، جزر و مد سیاست و اقتصاد در امپراطوری صفویه، سال ۲۰، ص ۵۲۱، و کتاب «سیاست و اقتصاد عصر صفوی».

۲- اندیشه‌ها، ص ۲۸۰.

چرا مردم را معطل کنیم

آخوند ملا محمد جعفر ناگهانی از شیخیه برگشت. این تغییر مسلک را صنعتی زاده نتیجه «برخورد به مسافر تازه ورودی به کرمان» می داند، این مسافر تازه وارد باید غیر از حاجی کربلائی و احتمالاً همان محمد علی بارفروشی باشد که از حروف حی و ملقب به قدوس بود و از طرف باب به عنوان رسالت نزد حاج محمد کریم خان و حاج آقا احمد و آخوند ملا محمد جعفر آمد، و آخوند - چنانکه معروف است - رسالت او را رد نکرد.^۱ اما من شنیده بودم که یک وقتی حاج محمد کریم خان به آخوند ملا محمد جعفر گفته بود: «صدای زنگ قاطرهای امام زمان را می شنوم!» و چند شب بعد اضافه می کند: «آخوند، چرا مردم را بیخود معطل کنیم، یا تا هرچه را که باید به آنها بگوئیم - بگوئیم!» آخوند ملا محمد جعفر بلافاصله عمامه خود را بر زمین زده و می گوید: دیگر آب ما و شما به یک جو نخواهد رفت، سپس نعلین را زیر بغل گرفته چنان با سرعت از باغ لنگر خارج می شود که بیرون ده لنگه کفش را پوشیده به کرمان راه می افتد.^۲

۱- دریاب جواب حاج آقا احمد و حاج محمد کریم خان باز صحبت خواهیم کرد.
 ۲- حاشیه فرماندهان کرمان، تصحیح نگارنده، ص ۸۸. حاج سید محمد باقر شریف طباطبائی هم که رئیس و پایه گذار شیخیه همدان و نائین و جندق است - و هموست که به خاطر او واقعه کشتار همدان و زد و خورد با ملا عبداللہ بیروجردی و آخوند ملا محمد رضا شش انگشتی پدید آمد - این سید محمد باقر با آخوند ملا محمد جعفر هم کلاس و همراه و جزء مرده حاجی محمد کریم خان بوده، و علاوه بر آن «به مجالست جمعی دیگر دعوای بابت میرزا علی محمد شیرازی به سمعش رسیده تا آن که به عزم زیارت مشهد مقدس رضوی مسافر گشته و بعد از تشریف به آن خاک پاک معلومش گشته که ملاحسین بشرویه ای از جانب باب مرتاب در آن مکان عرش بنیان به دعوت مشغول، و جمعی را به چرب زبانی رام و... ملاحسین چون او را شناخته به طراری و زبان سیال همت و خیال برتسخیرش گماشته...» (تاریخ عبرة لمن اعتبر، ص ۳۰۷). مقصود اینست که همانطور که مرحوم دکتر صدیقی گفته بود، یک چیزی در هوا و فضای کرمان آن روزگار می جوشیده که همه اینها صاحب ادعا شده بودند. حاج سید محمد باقر بعد از واقعه همدان، به جندق مهاجرت کرد، و بیشتر شیخیه جندق، «حاج محمد باقری» هستند و مدرسه مخصوص نیز دارند و یغمائی نیز یکی از آنها بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

بیخ ۱۸ از مطبوعاتی بنو قریب شیراز ۱۳۲۴
 مؤلف: میرزا آقاخان کرمانی
 تصدیر: میرزا آقاخان کرمانی
 چاپخانه: مطبوعاتی بنو قریب شیراز
 شماره ثبت: ۱۸
 شماره ثبت دیگر: ۱۳۲۴
 چاپ: ۱۳۲۴
 تصدیر: ۱۳۲۴
 جلد: ۱
 صفحه: ۱
 ناشر: مطبوعاتی بنو قریب شیراز
 توزیع: مطبوعاتی بنو قریب شیراز
 حقوق: محفوظ است
 این کتاب به مناسبت دهه فجر تقدیم می‌گردد
 بزرگواران
 بحسبندم یعنی این بود که این عالم بکبر از آن چه در عالم است
 بملکت ایدیه بود و او را در صفت پسر فرزند علمیه این کتاب و
 او را معانی پنج و مقام شریف است و این عظیم را بصفتی شرح کرده
 که تصرفات گناه دارا شروع باشد و غیر از این قطع

فرمایند ما هر دو کتاب تصدیر در زمین در روز سید کرمان (خالص)
 به شیخ علی بن یوسف در شهر شیراز در روز ۱۳۲۴ (۱۳۲۴)
 و چاپ شده از مطبوعاتی کرمانی

این کتاب بنویسند همان میرزا علی بن یوسف است که در شیراز
 و در شیراز

از آنروز اختلاف شدید میان حاج محمد کریم خان و آخوند پیش آمد، و چون حاج محمد کریم خان خانزاده‌ای بسیار مقتدر بود، کار چنان برآخوند تنگ شد که حتی از خانه نمی‌توانست بیرون بیاید. او در اطاقی کوچک، کنار مسجد الله‌وردی منزل کرده بود (این مسجد را حاج الله‌وردی یزدی صرفاً برای نمازگزاری همین آخوند ساخته بود)،^۱ روزها از حجره درآمد به مسجد می‌رفت - درحالی که کسی پشت سرش نبود که نماز بخواند، و بعد به همان حجره برمی‌گشت - و حتی در همان حجره خود را شستشو می‌داد. هنوز آن حجره به «حمومو ملا محمدجعفر» معروف است. کار به آنجا رسید که حاج محمد کریم خان گفته بود: عقدهائی که ملا محمدجعفر بسته باید شکافته شود، و الا بچه‌هائی که به‌وجود آید اشکال دارد. او چند سال چنین مطرود و گوشه‌نشین بود، تا اینکه کیومرث میرزا عمیدالدوله به حکومت کرمان آمد (۱۲۷۵ هـ = ۱۸۵۸ م). او شاهزاده‌ای مقتدر و نوه عباس میرزا و داماد ناصرالدین شاه بود و طبعاً با حاج کریم خان هم خویشی داشت.

این نکته را هم عرض کنم که حاج محمد کریم خان از فحول علماء و دانشمندان عصر خود بود و قاجاری بودن او دیگر قدرتش را صدچندان می‌ساخت. بعضی مریدان، او را «وحدتِ ناطق» دانسته‌اند و خودش هرچند ادعائی نداشت، ولی می‌گفت: «در ایامی که مادرم به‌من حامله بود، خواب دیده بود که ماه از آسمان نازل شد و از جلو شانه او داخل در جوف او شد»^۲ و ما می‌دانیم که چنین ادعائی در تاریخ، تنها اسکندر داشت که می‌گفت: ژوپیتر به‌شکل ماری از شکاف در، برالمپاس مادرش، داخل شد و این زن پس از آن به اسکندر حامله گردید.

۱- متولی آن مدتها مرحوم امین‌زاده بود. پدر دکتر محمدعلی امینی اقتصاددان چیره‌دست مقیم پاریس.

۲- فهرست کتب مشایخ، تألیف سرکار آقا ابوالقاسم خان، ص ۸۱.

اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی / ۲۰۱

ولایت تامه در همان اوایل کار، اختلاف بزرگ میان صوفیه و شیخیه آشکار شد. آخوند ملا محمدجعفر مذاق صوفیانه داشت، علاوه بر آن، در همین روزگار، سه نامه از سید علی محمد باب به کرمان رسید: یکی به حاج محمد کریم خان، یکی به حاج آقا احمد - جدّ خاندان احمدی - و یکی به آخوند ملا محمدجعفر.

در نامه خطاب به حاج محمد کریم خان، سید باب نوشته بود: ان‌الکریم فی کرمان کریماً.^۱ حاج محمد کریم خان کرامت نکرد و «تیر شهاب فی ردّ باب» از چله کمان خارج ساخت و جواب تند داد و سید باب را رد کرد - چه عقیده‌اش بود که «بابی بودن، شیخی نبودن است».^۲

حاج آقا احمد - که مثل بسیاری از کرمانی‌ها همیشه در اینگونه امور یک نوع تساهل و مساهله داشته است - جواب داد که: علمای کرمان ولایت تامه ندارند، شما اول قضیه اصفهان و تهران را یکسره کنید، ما تابع خواهیم بود. اما آخوند ملا محمدجعفر ته باغ لله‌ای، جوابی نداد - و برخی این سکوت را علامت رضا دانسته‌اند.

به‌رحال این مسأله برای او نقطه عطفی بزرگ بود، و اختلاف با حاجی محمد کریم خان هم کار را به‌جا‌های باریک رساند.

در چنین موقعیتی بود که کیومرث میرزا عمیدالدوله به کرمان رسید. هنگام ورود حاکم، حاجی محمد کریم خان به دیدن او رفت. وقتی چائی آوردند، حاجی به شوخی از نوشیدن خودداری کرد. قلیان آوردند، باز عذر خواست، قهوه نیز نخورد. شاهزاده علت را پرسید. حاجی محمد کریم خان

۱- شمس‌التواریخ شیخ اسدالله ایزدگشسب، ص ۴۵.

۲- مکتب شیخیه، هانری کربن، ترجمه فریدون بهمنیار، ص ۱۰۱. می‌گویند حاج محمد کریم خان وقتی دعوت باب را به او گفتند، به‌منبر رفت، گفت: به‌واسطه گناه باب، در حضور مهدی (ع) بداء حاصل شد - که شاید تا هزار سال دیگر ظهور ننماید. (باب کیست؟ مدرسی چهاردهی، ص ۱۶۲).

گفت: من در کرمان از دست دو تن طلبه روزگار ندارم: یکی طلبه‌ای به نام ملا احمد که کار را به آنجا رسانده که باغ نوکر مرا هم غصب کرده و به دیگری داده است، و دیگری طلبه‌ای به نام ملا محمد جعفر که مردم را از دین به در کرده است.

عمیدالدوله شاهزاده مغرور و مقتدر که در آن روزگار بابی‌کشی، صحبت بددینی را هم شنید، پُکی به قلیان زد و گفت: پسر عمو، هم چائی بخور و هم قلیان بکش، ملا احمد را می‌گویم از شهر بیرون کنند و ملا محمد جعفر را هم روز دوشنبه سر می‌بُرند که خیال سرکار راحت باشد!

باغ نوکر شما را هم - که به دستور ملا احمد از دستش خارج شده - به او باز خواهند گرداند.

این گفتگو تمام شد. جریان ملاقات حاج محمد کریم خان و شوخی او در خارج هم منعکس شد و همه برجان آخوند می‌ترسیدند.

اما داستان باغ این بود که آقا محمد ابراهیم صندوقدار، حاج آقا احمد کرمانی پولی به یکی از اهالی سرآسیاب قرض داده بود (ظاهراً نود تومان) و در عوض باغ او را گرو گرفته بود، چون باغ همانروزها بیش از پانصد تومان می‌ارزید می‌خواست با این نود تومان آن را تصرف کند و خود را به سرکار آقا (حاج محمد کریم خان) مظلوم نشان داده بود. صاحب باغ دو روز پس از موعد ۹۰ تومان را حاضر کرد که بدهد - ولی آقا محمد ابراهیم قبول نمی‌کرد و منتظر بود تا حاکم جدید بیاید و به کمک او برود باغ را ضبط کند.

حاج آقا احمد مجتهد ۹۰ تومان را از داین گرفت و در محضر خود نگاهداشت و در همانجا فَکِّ زَهْن نمود و باغش را آزاد کرد. مدیرالملک کلانتر هم حکم او را اجرا نمود. این کار موجب شده بود که آن گفتگوها پیش

که کرمان را در آبادی کبک است
 بس از کشور و با عین بر خورشید
 بر خدایت گویم از کز آن
 ترا از بزم شیری از زمین
 در نعمت بزمستاند حور
 بر دوزخ می آید در تیره اروان
 نشیند از کشته بران زاد
 گویند بزم اندین بزمی باز کفر
 من بزم خود را بزمی نشیند
 بر بزم تو زنده و زود
 ترا از کشته جان را و دین ستم
 که نام بردی در علم با بر خای
 بزمی بزمی بزمی بزمی
 که بزم تو زنده و زود
 تا تا ز بزمی بزمی
 مرا از کشته جان را و دین ستم
 ساکت از آن تا به پشت آن شود
 همان بر کوه غار کس ساری ما

که داد مردی دواش بر او
 نمودار کرد او را این آید ف
 ما بیدار کردی و جا و کوه
 که بودم خدا کار دین بسین
 هم از کس نامت نه بدید
 همه کس لقت بگردید جوان
 بر تپه نیارده نام تو یاد
 از آرزویم که در یاد کفر
 دین مقصد همه کس نشیند
 بگفته بجز نام بستی تو اند
 بجز نام خودی بگفت
 همه در رمانت بر آدم بپای
 نشیند بزمی بزمی
 بگفته بجز نام او دیدند
 بزمی از برای هم بگفتند
 بگفته بجز نام او دیدند
 که بجز دین است بزمی
 که بگفته بجز نام او دیدند

که بگفته بجز نام او دیدند
 که بگفته بجز نام او دیدند
 که بگفته بجز نام او دیدند
 که بگفته بجز نام او دیدند

۷۰

صفحه‌ای از نامه باستان میرزا آقاخان
(نسخه مرحوم ابوالحسن خان مستوفی)

آید و حاج آقا احمد مجتهد که یک عمر زندگی را روی گلیم پاره‌ای گذرانده و قضاوت کرده بود به ملا احمد طلبه تبدیل شود.^۱
اما وقتی قرار باشد کارها اصلاح شود، سببی پیش می‌آید که قضیه بکلی دیگرگون می‌گردد:

از سبب سازیت من سودائیم از سبب سوزیت سوفسطائیم
آقا محمد ابراهیم - که فکر می‌کرد کیومرث میرزا هم شاهزاده‌ای است که لابد همه‌جا حرف شنوی از سرکار آقا دارد، بدون توجه به موقعیت و تجبر و تکبر شاهزاده حاکم؛ با توجه به اینکه حاکم قول همراهی به سرکار آقا داده است، و بدون توجه به شوخی فیما بین قوم و خویش‌ها - بدون اطلاع به سرکار آقا، روز بعد به باغ دیوانی رفت و برابر ایوان عمارت نسترن ایستاد و دستهایش را روی لبه ایوان گذاشت و ضمن سلام، خطاب به عمیدالدوله گفت:

- سرکار آقا فرموده‌اند حکم باغ سرآسیاب فراموش نشود!
درین مجلس، آقا سید جواد امام جمعه - داماد سرکار آقا به‌خواهر - نیز حضور داشته است. کیومرث میرزا ابتدا توجهی به لحن بی‌ادبانه مرد نکرد و گفت:

- به سرکار آقا سلام برسانید، و بفرمائید: البته در باب مطلبی که گفتگو شده بود پس از رسیدگی حکم خواهم داد، خاطرشان جمع باشد.
آقا محمد ابراهیم، به قول کرمانی‌ها «خلوش بازی» درآورد و با اطمینان این که سرکار آقا برای همه سرکار آقا است - با لحن بلند و با تشدد گفت:
- حضرت والا کم لطفی می‌فرمائید، سرکار آقا اگر به امام هم توصیه کنند، امام، لِمَ و بِمَ^۲ نمی‌کند؛ شما قول داده‌اید که باغ مرا بازگردانید.

کیومرث میرزا از کوره دررفته ضمن ادای چند فحش رکیک به آقا

۱- روایت از مرحوم آقا علی پولادی - معلم.
۲- با فتح میم، مخفف لما و بما، یعنی برای چه؟

محمد ابراهیم و سایرین، فریاد می‌زنند: بزنید! که غلامان ریخته و آقا محمد ابراهیم را با پس‌گردنی از باغ بیرون می‌کنند.

بعد کیومرث میرزا به امام جمعه رو کرده و گفت: عجب، نزدیک بود دو طلبه بیچاره یعنی ملا احمد و ملا محمد جعفر را هم از بین ببریم؟ امام جمعه گفت: دو طلبه بیچاره نه، بلکه دو روحانی بزرگ - یعنی حاج آقا احمد مجتهد، و آخوند ملا محمد جعفر - که همه مردم به‌هر دو اعتماد و اطمینان دارند.

کیومرث میرزا گفت: فردا عصر به دیدن هر دو روحانی
تحول روحی
خواهم رفت، و چنین کرد.^۱ و مردم کرمان دیدند کوکبه
زن و شوهر
شاهزاده پرهیمنه‌ای - با آن کورشو دور شو - که از
شاهزاده
کوچه‌های تنگ ته باغ لاله گذشت و به حجره آخوند ملا
محمد جعفر رفت، و کار آخوند از آن روز به بعد چنان بالا گرفت که روزها سه
بار، مسجد از مأمومین پُر می‌شد و خالی می‌شد.

حاج محمد کریم خان هم بعد ازین واقعه به لنگر رفت و دیگر، تا کیومرث
میرزا، در کرمان بود به شهر باز نگشت.

من، یک جای دیگر گفته‌ام که کرمان، پارکینگ زاویه مهلة النظر اهل فکر
بوده است - اینجا باید عرض کنم که تنها به مزدک و سامری و سمیرامیس و
بودا و ابراهیم ادهم و قطری و حسن صباح و هجویری و بشرحافی و شیخ
حسن بلغاری و شیخ ابواسحق کازرونی (مرشد) و خواجه نصیر طوسی و
حاجی ملاهادی سبزواری و آقاخان محلاتی و صالح عیشاه و کیوان قزوینی و
زین العابدین شیرونی مست علی شاه و ذوالریاستین و راشد و بابارشاد و ده‌ها

۱- و این کار برای این بود که شایعه تبعید و تنبیه دو روحانی را در اذهان مردم مستفی کند.

تن دیگر... خلاصه نمی‌شود.^۱ یعنی این دوران مهلة النظر مختص مردان نیست، و زنانی هم بوده‌اند - که در این راه به مقامات بلند رسیده‌اند که در این میان مثلاً از: سمیرامیس ملکه بابل تا خاتون قراختائی - محرر قرآن - که نسخه آن در کتابخانه مرحوم مهدوی وجود دارد - می‌شود نام برد.

در مورد حاضر در مقاله نیز باید از خانم عزیزالدوله خواهر ناصرالدین شاه نام ببرم که همسر همین شاهزاده کیومرث میرزا عمیدالدوله بود، و در کرمان، لابد با زنان عارفه، و همین روحانیون نامدار - نشست و برخاست داشته که به یکباره از این رو به آن رو شده و کل احوال شاهزادگی او دگرگون شده است.

هرچه بینی، هرچه داری، دستیار خواجگی

جمله را در آستین کن، آستین را برافشان^۲

عمیدالدوله، فرزند قهرمان میرزا در ۱۵ رمضان ۱۲۷۵ هـ/ ۱۹ آوریل ۱۸۵۹ م. حکومت کرمان یافت. محمد اسمعیل خان وکیل‌الملک پیشکار، و در واقع لله و راهنمای او بود. همسر او آسیه خانم - ملقب به عزیزالدوله، دختر محمدشاه بود - از عمه قزی خانم - و به عقد عموزاده خود کیومرث میرزا درآمد.^۳ بعد از دو سال، به علت اختلاف با وکیل‌الملک، شاهزاده روانه طهران شد.

خانم عزیزالدوله، در نامه‌ای که از طهران به حکیم‌پاشی کرمان نوشته - و او میرزا حیدرعلی حکیم است - این طور از تحول و استحاله روحی خود یاد می‌کند: «...جناب حکیم باشی، از احوال ما جو یا باشید لک الحمد (البته می‌بایست بنویسد له الحمد، ولی بهر حال نویسنده زن است و از او مغتفر است) صحیح و سالم هستیم و خوشوقت... باری، الآن که از برکت نفس

۱- بارگاه خانقاه، ص ۳۱۸.

۲- از سنائی.

۳- سعادت نوری، مجله وحید، سال ۴، ص ۳۵، در متن.

در این کتب در زمان نادریم ای کاش که یکی کتیبه بر تخت
 جان بود که نایب ازین استقامت الهی دعا بود تا در دم دعا می کردند لا اله الا الله
 لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 از اول ماجرا با اینکه که هیچ در تمام بهم در وقت سجده
 اما هر کسی که در میان ما از او می‌دوید و باو می‌گفت که ای کاش که
 عزیز یک راه است در بی یانم قد اودند چه کانه در همه آن قدر
 هم معجزه که با در آید در از بخت نفس در میان نمی‌دارم
 معجز از آلتایان که سخن می‌گویند در گمان می‌فرموده و
 در یکی تغییر حالت داده می‌گردد در همه می‌گویم
 مثال در بجم هم باور می‌کنند قد صحرای با امید وطن
 در دست یا صبر است فرزندم در میان این است
 هر اعداوندان عرض گویند که از هر در در دست

در این کتب در زمان نادریم ای کاش که یکی کتیبه بر تخت
 جان بود که نایب ازین استقامت الهی دعا بود تا در دم دعا می کردند لا اله الا الله
 لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله

در این کتب در زمان نادریم ای کاش که یکی کتیبه بر تخت
 جان بود که نایب ازین استقامت الهی دعا بود تا در دم دعا می کردند لا اله الا الله
 لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله

در این کتب در زمان نادریم ای کاش که یکی کتیبه بر تخت
 جان بود که نایب ازین استقامت الهی دعا بود تا در دم دعا می کردند لا اله الا الله
 لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله

تصویر نامه خانم عزیزالدوله (التفاتی آقای فردوسی تاج آبادی)

درویشان - صحت داریم. بعضی از آشنایان طهران به من می‌گویند: در کرمان به تو چه شده است که به کلی تغییر حالت داده‌ای؟ چه تور (ص: طور) شده‌ای؟ هر چه می‌گویم - من همان بودم هستم باور نمی‌کنند. خلاصه حالت من با اهل وطن درست نیامده است. فرد شدم در میان شهر. نمی‌دانم چرا؟ خداوند این مرض را بیشتر کند... بهترین دردهاست... حاجی بی‌بی را زیاده از حد مشتاقم. نواب اشرف والا عمیدالدوله دعا می‌رساند.^۱

به نظر من، این همان اثر نفوس کرمان است که شاه شجاع مظفری هم در نامه‌ای به برادرش از آن یاد می‌کند.^۲ برگردیم به حرف خودمان:

شیخ احمد روحی پسر آن روحانی ته باغ‌الله‌ای بود، داعی اتحاد اسلام ولی بالاخره سر و کارش همراه با میرزا آقاخان تا به آنجا کشید که داماد صبح ازل شد و آنگاه به فکر اتحاد اسلامی افتاد و گفت:

داعی اتحاد اسلام احمد روحی آمده نامم
و همکارش میرزا آقاخان هم می‌گفت:

همی خواستم من که اسلامیان به وحدت ببندند یکسر میان
در اسلام آید به فرّ حمید^۳ یکی اتحاد سیاسی پدید
نمیرم ازین پس که من زنده‌ام که این طرح توحید افکنده‌ام

و سرنوشت هردوشان هم در تبریز معین شد - بدین معنی که محمدعلی میرزا امان نداد تا آنان را به تهران برسانند، و فرمان داد در همان جا به قتل رسانند. کسی که شاهد قتل آنان بوده روایت می‌کرده که شب قبل از قتل، به دستور محمدعلی میرزا، تنوری پر از آتش کردند و خرمنی خاکستر داغ

۱- گذار زن از گذار تاریخ، ص ۳۸۳، در متن گذار زن متأسفانه به جای کیومرث میرزا،

طهماسب میرزا چاپ شده. ۲- حواشی تاریخ کرمان، ص ۵۳۸.

۳- مقصود سلطان عبدالحمید خلیفه عثمانی است.

895

MARRIAGE PLACENT

15 c.p.

(کره مخصوص اطفال)

خاص فروش ۱۰

مهر معجل
یا لکڑی بیسوی فروش
درج برت

مهر مؤجل
یا لکڑی بیسوی فروش

تعمیر نفیہ کی امامی اقدی بعد السلام اتها اولتورکہ :-
نفیہ کریمہ سا کہ کجیہ خانہ بنت رسول و رسول
جدا لکڑی بیسوی روز نام کنندہ و لیبی اذنی و طرؤنک رضالیہ و مهر مؤجل و معجل تسبیہ سبلہ عند الشہود عقد نکاح الیہ سز .

الہ و رسول
و صلی علیہ

۱۸ فی

وکیل الزوج صدیق محمد انور
بسم اللہ

وکیل الزوج صدیق محمد انور
۱۸ فی

شہود الی
در بعض اذنی محمد انور

شہود الی
بسم اللہ صدیق محمد انور

(تپل) فراهم آمد. بعد، آن سه نفر - شیخ احمد و میرزا آقاخان و خیرالملک - را پیش آوردند و، زیر درخت نسترن، اول سرِ روحی را بُریدند - و جلاد، در حضور آن دو نفر، سر را با پنجه آهنی زیر خاکسترِ داغ تپاند، بعد آن دو نفر را هم به همین ترتیب سر بریدند - و به قول مرحوم قزوینی، محمدعلی میرزا خود در بالاخانه ایستاده تماشا می کرد. سرها را برای این زیر خاکستر داغ کردند که بتوانند آنها را راحت تر پوست بکنند و پر از گاه بکنند و به تهران بفرستند.^۱

هریک از این دو کرمانی اصرار داشت که قبل از دیگری سر به دست جلاد بسپارد - و این، ده سال قبل از مشروطه بود، و اثبات مضمون این شعر، که:

سیصد گلِ سرخ و، یک گلِ نصرانی
 ما را ز سرِ بریده می ترسانی؟
 ابروی کشیده ترا سنجیدیم
 شمشیر، نشان دادی و، برقش دیدیم
 تا ظن نبری که ما به خود لرزیدیم
 گر، ما ز سرِ بریده می ترسیدیم
 در کوچه عاشقان نمی گردیدیم
 در مجلس عاشقان نمی رقصیدیم...^۲

در حاشیه این قضایا، نام چند تن دیگر هم به چشم می خورد:
 - نخست، مردی به نام عبدال مظفر خان سرتیپ - بهادرالملک - که در بردسیر به لقب ابدال معروف است و پیشوای طایفه بود. این مرد برادر میرزا

۱- تلاش آزادی، ص ۲۱۴؛ نای هفت بند، ص ۲۸۶. چربی آن آب می شد و پوست راحت تر جدا می شد.

۲- بازسازی مخلص است از یک بیت معروف. سی صد گلِ سرخ... مصراع عجیبی است که با این که بی معنی است - یک مفهوم مبهمی به ذهن خواننده تحمیل می کند.

آقاخان بود، اما «درواقع مادر و همین برادرش عبدالمظفر خان سرتیپ، با زد- و بندهای شرعی، وی را از ارث پدر محروم ساختند».^۱

بعدها هرچند همسر میرزا آقاخان - دختر صبح ازل - به قنسول انگلیس هم متوسل شد که شاید املاکش را از چنگ بهادرالملک درآورد، توفیق حاصل نکرد.^۲ و بهادرالملک بیش از یکصد و ده سال «سُرّ و مَرّ» در بردسیر زندگی کرد، استاندارها و والی‌ها و رؤسای اوقاف همیشه میهمانش بودند و هیچوقت سفره‌اش از ده‌ها تن میهمان خالی نبود. هر روز صبح یک تغار آب انار سر می‌کشید، و در کنار دریاچه ترشاب، بساط می‌گسترده و هر شخصیتی از بردسیر می‌گذشت لامحاله یک روز در مهمانخانه ابدال می‌گذراند - و گویا زیر زمین او هرگز از ماءالعنب هم خالی نبود. والعهدة علی الراوی.

روزی هم که این مرد وفات کرد، آقای ناظرزاده کرمانی همشهری او که سالها وکالت سیرجان را داشت، زیر اعلان مجلس ترحیمش از «درگذشت برادر یکی از آزادیخواهان و احرار صدر مشروطه» اظهار تأسف کرد. در حالی که در جلوی باغ همین بهادرالملک، دو تن از آزادیخواهان - یعنی میرزا حسین خان «رئیس» دموکرات، و رفعت نظام بمی مشروطه خواه را - به دو تنه

۱- اندیشه‌ها، ص ۷.

۲- رجوع شود به تاریخ کرمان، ص ۴۸۸. زن صبح ازل به نام بدری جان خانم از اهل تفرش و خواهر میرزا آقاخان کج‌کلاه بود و از او دو دختر داشت: یکی رفعت‌الله خانم که زن میرزا آقاخان کرمانی شد و پس از کشته شدن شوهرش دیگر ازدواج نکرد، دیگر طلعت‌الله خانم زن شیخ احمد روحی که پس از قتل شوهرش به ازدواج حاجی مهدی امین پسر منجم‌باشی درآمد. (حاشیه اندیشه‌های میرزا آقاخان، ص ۶، مجله یادگار، ج ۵، ش ۱۰، ص ۱۹).

شیخ احمد از این زن یک دختر داشت به نام عالیبه خانم که در ماغوسا زندگی می‌کرد - و چند سال پیش درگذشت - و میرزا علی آقا روحی اعلان فوت او را منتشر کرد. مرحوم تقی‌زاده یک وقت برای ارثیه این زن به قنسول انگلیس در کرمان سفارش کرده بود (این حرف را مرحوم تقی‌زاده به خود من گفت) - ولی معلوم شد که چیزی قابل اعتنا نیست.

صنوبر - که بریدند و آوردند جلو خانه نصب کردند - بردار کشیدند (بهار ۱۳۳۰ قمری = ۱۹۱۲ م) و این دو صنوبر از قضا سبز شد و سالها در پیش قلعه بردسیر خودنمایی می کرد.^۱

- اما نفر دوم، یک پیرمرد کر بود، پیرمردی که همیشه زندان یا مدرسه می گفت: «خداوندا کرم کردی، کرم کردی، خرم نکردی!» این مرد که حاج اکبر کر نام داشت^۲ وقتی به فکر مهاجرت از کرمان افتاد و از راه هند و مکه به اسلامبول رفت، در آنجا با میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی حشر و نشر داشت، و چون بساط آنها در آنجا درهم نوردیده شد، به تهران آمد - یا به قول پسرش عبدالحسین صنعتی زاده - «حامل بسته‌ای از سید جمال برای حاج شیخ هادی نجم آبادی بود».^۳

یا به قول دکتر آدمیت (به نقل از دبستانی کرمانی)، پس از اعدام میرزا آقاخان «قسمتی از کتابها و نوشته‌هایشان در اختیار میرزا علی اکبر کر باقی ماند... و از آنجمله کرمان دام گستران یا انتقام خواهان مزدک بود - که به نام میرزا عبدالحسین صنعتی زاده کرمانی در بمبئی به سال ۱۲۹۹ شمسی انتشار یافته است».^۴ اما خود صنعتی زاده عقیده دارد که این عقیده آدمیت صحیح نیست و پدرش در ذیقعدة ۱۳۱۱ هـ / مه ۱۸۹۴ م. یعنی دو سال قبل از آشفته شدن وضع آن دو نفر به ایران بازگشته است.^۵

۱- رجوع شود به آثار پیغمبر دزدان تألیف نگارنده، چاپ هفدهم، مقدمه، ص ۷۰.
 ۲- پدر عبدالحسین صنعتی زاده مؤلف «روزگاری که گذشت» و جدّ همایون صنعتی زاده.
 ۳- روزگاری که گذشت، ص ۴۳.

۴- اندیشه‌ها، ص ۵۶، برابر ۱۹۲۱ م.

۵- روزگاری که گذشت، ص ۳۰۹. من نمی توانم به این صراحت درین باب اظهار عقیده کنم. اما اگر هم کتاب‌های دام گستران و رستم در قرن ۲۲ و غیر آن را با وجود اهمیت آن بر آثار میرزا آقاخان بیفزائیم چیزی بر مقام او نیفزوده‌ایم. صنعتی زاده هم نویسنده خوبی

این حاج اکبر کر، در کرمان دست به یک کار عجیب زد. او قسمتی از خندق شهر را حوالی جنگ بین‌المللی اول (۱۳۳۴ ق = ۱۹۱۵ م) گرفت و دیوار کشید، و با دست تهی، دارالایتامی ساخت و کودکان بی‌پدر و بی‌مادر را در آن پرورش داد. تا امروز که هفتاد هشتاد سال از تأسیس آن می‌گذرد و هزاران کودک هنرمند و کارگزار تحویل جامعه کرمان داده است.

همان روز اول فرمانده لشکر جلو کار او را گرفت و گفت: می‌خواهیم در اینجا زندان بسازیم. اما حاج علی اکبر جواب جالبی داده بود. او گفته بود: من می‌خواهم کاری کنم که شما احتیاج به زندان نداشته باشید، بیشتر کسانی که سر و کارشان به زندان می‌افتد همان بچه‌های یتیم بدون پدر و مادری هستند که بی‌مربی بوده و انجام کارشان به زندان می‌کشد.^۱ شنیدم که فرمانده لشکر آنقدر تحت تأثیر قرار گرفته بود - که گفته بودید: بروید بسازید، و از فردا هر روز یک دسته سرباز هم می‌فرستاد که به بنایان کمک کنند.

به‌رحال این مدرسه در محیط خرابه کرمان - جایی که فقر و بینوائی از سر و رویش می‌بارید - تا امروز، هزاران مرد کار و هنر تقدیم جامعه کرده - که یکی از آنها سیدعلی اکبر صنعتی نقاش و مجسمه ساز معروف^۲ صاحب نمایشگاه صنعتی میدان توپخانه است.^۳

→ است. علاوه بر آن درین کتاب صحبت از موتورسیکلت جانکاس است - که در زمان میرزا آقاخان بعید می‌نماید کاربردی داشته بوده است. رمان رستم یکی از بهترین رمان‌های ایرانی است و آدم را به یاد نوشته‌های «ویلز» می‌اندازد.
۱- روزگاری که گذشت، ص ۱۸۲.

۲- این شعر را صنعتی نقاش در مرگ حاج اکبر سروده است:

گر ز آشوب جهان گوش مرا برستی	دادی از لطف به من گوش و دل بازتری
بس کرم بود، کرم کردی تا از ره دل	زانکه بهتر شنوم ناله هر خونجگری
اثر اوست که پیدا بود از آثارم	گرچه امروز نماتده است ز خاکش اثری
«صنعتی» سر به فدای قدمی باید کرد	که زپاکیش به پایش نرسد هیچ سری

۳- صنعتی‌زاده در روزگاری که گذشت می‌نویسد: «خوشبختانه بیشتر اطفالی که در آن

در طی مطالعه این دو کتاب، یعنی کتاب اندیشه‌های میرزا آقاخان و کتاب روزگاری که گذشت، ما به پنج آدم معروف برخورد می‌کنیم که هر کدام برای خویش راهی رفته‌اند:

● یکی میرزا آقاخان بردسیری، که افکار تند و آتشین داشت و کتاب‌ها و مقالات بسیار نوشت و از لحاظ من کشک خلال جامعیت فکری و ژرف اندیشی، میرزا آقاخان، در جامعه اسلامی زبان کم‌نظیر است: خاصه در فلسفه جهان‌بینی و مسلک انسان‌دوستی.^۱ مردی که با همه آن افکار بلند، باز هم در آرزوی یک من کشک خلال کرمان «جز» می‌زد و آرزوی گرد و خاک‌های کویر کرمان را داشت. من در یکی از نامه‌های میرزا آقاخان خواندم که آرزو کرده بود کاش مادر یا برادرش یک من کشک خلال برای او به‌عنوان یادآوری به‌اسلامبول می‌فرستادند.^۲ او می‌گفت:

مرا تا چه کردم که چرخ بلند	از آن خاک پاکم به غربت فکند
به‌روم از برای چه دارم وطن	که زندان بُد این ملک برجانی من
خوشا روزگارانِ پیشین زمان	که بودم به‌ایران زمین شادمان ^۳

→ مؤسسه نگهداری شده‌اند اکنون مهندس و دکتر اقتصاد و دکتر دندان‌ساز و استاد دانشگاه و نقاش و مجسمه‌ساز و بازرگان هستند». (ص ۱۷۲). نگارنده نیز جمعی از این اشخاص مستعد را می‌شناسد و هم اکنون در چاپخانه افست - که به‌مدیریت پسر همین صنعتی‌زاده اداره می‌شد - از بعضی شاگردان این مؤسسه استفاده می‌کنند. مرحوم سید صمد موسوی پاریزی یکی از معلمان تحصیل کرده از همین مؤسسه بود. (کلاه‌گوشه نوشتن روان، ص ۴۲۰ تا ۴۴۵).

۲- گمانم این نامه نزد آقای میرزا علی‌آقا روحی - پسر آخوند ملایوسف باشد.

۳- اندیشه‌ها، ص ۸. بنده باید عرض کنم که میرزا آقاخان در اینجا شعر خواجه‌جو، هم‌شهری را تضمین کرده - که گفته بود:

نباید فراموش کرد که در آن روزگار، موج افکار نو از غرب به شرق و از جمله به ایران می‌رسید - حال چه میرزا آقاخان حامل این موج بود، چه دیگری. ناصرالدین شاه پیدایش این افکار را نتیجه کوشش سید جمال و میرزا آقاخان و امثال آنان می‌پنداشت - چنانکه گفته‌اند «هروقت ناصرالدین شاه نام میرزا آقاخان را می‌شنید از خشم پای بر زمین می‌کوبید و لبهای خود را می‌گزید.»^۱

اما این توهم ناصرالدین شاه از آنجمله افکاری بود که تصور می‌کرد که همه مردم دنیا برای این جمع شده‌اند که بساط سلطنت او را درهم بریزند، و بی‌شبهت به تصور صنعتی‌زاده نیست که پس از آنکه کودتای ۱۲۹۹ صورت گرفت و در همان روزها حاکم کرمان می‌خواست او را اذیت کند: «غفلةً با وصول تلگرافی از طهران، اوضاع به نفع من (صنعتی‌زاده) تغییر کرد»^۲! شری شد و شوری شد و قزاقها راه افتادند و تهران سقوط کرد - که حاکم کرمان، دست از سر صنعتی‌زاده بردارد!

دریا به‌هوای خویش موجی دارد

خس پندارد که این کشاکش با اوست

● دیگری شیخ احمد روحی، مردی که بیشتر جوشش و کوشش او در درونش بود. در نویسندگی، بیشتر، از آقاخان تبعیت کرد - اما اثری از او باقی

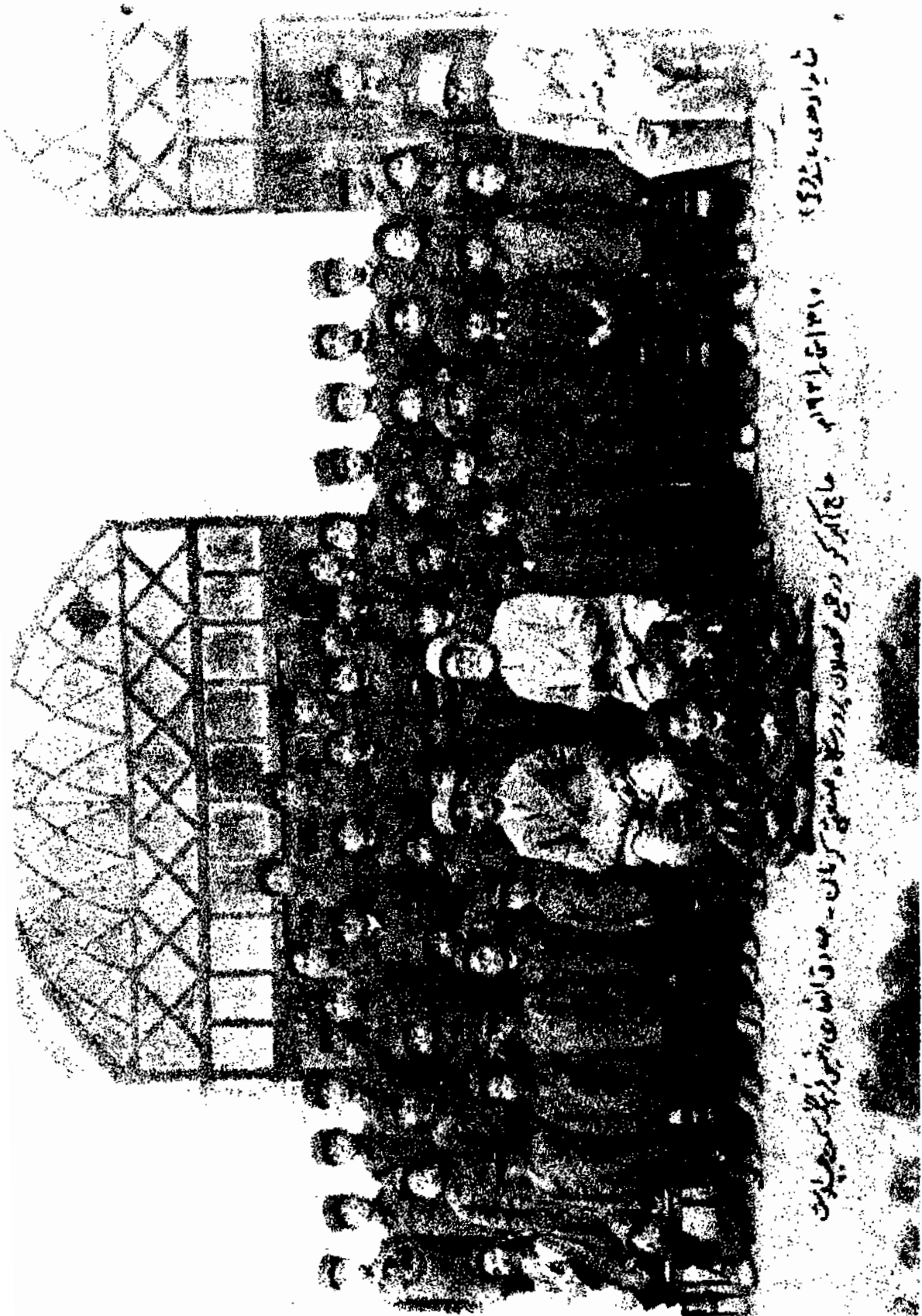
که برخاکِ کرمانش باشد گذر
که دارد بر آن شاخ مآوی و جای
از آن خاک پاکم به‌غربت فکند
که ناید بجز دجله در چشم من
۲- روزگاری که گذشت، ص ۲۱۸.

→ خوشا بادِ عنبر نسیم سحر
خوشا حال آن مرغِ دستانِ سرای
مرا تا چه کردم که چرخ بلند
به‌بغداد بهر چه سازم وطن
۱- اندیشه‌ها، ص ۱۰.

نماند،^۱ او اتحاد اسلامی باورش بود و به مادرش می‌نوشت: «چهار ماه است گرفتار دو پادشاه اسلامم،^۲ به واسطه خدمت بزرگی که در اتحاد ملل اسلامی به آنان نموده‌ام، جمعی دیگر از مردمان متدین عامل:... بنا بود به من احسان‌ها و اکرام‌ها نمایند». او واقعاً گول سیاست را خورده بود و گمانش که از این راه نجات عالم ممکن است، بالاخره هم خود و هم برادر جوانش میرزا ابوالقاسم، جان برسر اینکار نهادند.^۳

● **سومی حاج اکبر کر بود،^۴ که با واقع‌بینی، با دست خالی، در**
من فحش‌ها
یک محیط کوچک، دست به ابتکار عجیبی زد: بچه‌های یتیم
را نشنیدم
را گرد آورد، به آنها یاد داد کلاه‌پوستی بسازند، با این کلاه،
کلاه برسر پلیس جنوب گذاشت! و سرمایه‌ای به دست آورد و «این موفقیت
سبب شد که گذشته از آنکه مخارج کلیه مؤسسه ایتام از راه کلاه‌بافی عاید
گردد، و جوهری هم به نام پس‌انداز ذخیره و باعث براین شود که آن مؤسسه
به خودی خود، از عوایدش اداره گردد».^۵

-
- ۱- مرحوم قزوینی می‌نویسد: «یکی از تألیفات مهم او (شیخ احمد) هشت بهشت است که کتاب مبسوط مفصلی است در شرح عقاید ازلیان از فرقه بابیه و رد طریقه بهائیان.» (یادگار، ج ۵، ش ۱۰، ص ۱۸) ولی بسیاری، آن کتاب را تألیف میرزا آقاخان می‌دانند: از جمله مرحوم میرزا علی آقا روحی که در مقدمه چاپی آن نوشته: «به‌دلائلی که در دست است شیخ احمد و میرزا آقاخان کرمانی متفقاً به تألیف آن پرداخته‌اند و شاید میرزا آقاخان در این زمینه سهم بیشتری داشته است.» (مقدمه هشت بهشت، اهدائی مرحوم روحی).
 - ۲- دو پادشاه اسلام؟ ظاهراً یکی از آن دو مقصودش ناصرالدین شاه بود - که او هم ادعای اتحاد اسلام داشت و به همین منظور، چند صباحی ریش هم گذاشت. کاش عکس ریشدار او را داشتیم و چاپ می‌کردم. دومی هم که لابد سلطان عبدالحمید است.
 - ۳- رجوع شود به فرماندهان کرمان، ص ۳۳۸، اتابک او را از زندان آزاد کرد، ولی اندکی بعد درگذشت.
 - ۴- رجوع شود به مقاله نگارنده در مجله یغما، تحت عنوان «تن آدمی شریف است...» سال ۱۳۵۲، فصل «کرها».
 - ۵- روزگاری که گذشت، ص ۱۸۱.



شاهزاده‌های پهلوی

۱۳۱۰ شمسی

حاج آبرو کرمانی در مجلس شورای ملی

۱۳۱۰ شمسی - تهران

حاج اکبر صغری و کودکان پرورشگاه

او به همین سبب متهم بود که با انگلیس‌ها همکاری دارد، و خودش هم هرگز ازین اتهام تبری نکردی - حتی در زمان جنگ اول، وقتی انقلابیون دموکرات طرفدار آلمان در کرمان پیروز شده و انگلیس‌ها را بیرون کرده بودند، این حاج اکبر در حضور جمع سخنرانی کرده به مردم گفت: بدانید که انگلیس‌ها دنیا در دست آنهاست و آلمان در محاصره است و پیروز نخواهد شد، بیخود از اینها طرفداری نکنید.

مستمعین فریاد زدند: پیرمرد بیا پائین، بیخود نگو، و بد گفتند و تهدید کردند. اما او حرف خود را تمام کرد و سپس رو به جمعیت کرد و گفت:
- ای مردم کرمان، آیا حرفهای مرا خوب شنیدید؟
همه گفتند: آری، شنیدیم، و بیخود می‌گوئی.

او با همان آرامش دوباره گفت: خوب، دیگر عرضی ندارم، ولی این را هم بدانید که هرچه شما گفتید و فحش دادید، من اصلاً نشنیدم، زیرا - همانطور که می‌دانید - گوش‌های من کاملاً کر است! و از جلسه خارج شد.^۱
مسیان زهد و رندی، عالمی دارم، نمی‌دانم
که چرخ از خاکِ من، تسبیح یا پیمانان می‌سازد.^۲

● نفر چهارم، بهادرالملک برادر میرزا آقاخان بود که تقریباً پنجاه هزار

۱- حاشیه تاریخ کرمان، تصحیح نگارنده، ص ۶۷۵. این مطلب را من در حاشیه تاریخ کرمان نوشته‌ام، همان تاریخی که جناب صنعتی‌زاده در باب آن نوشته «به سعی و اهتمام آقای پاریزی و کمک خرج خاندان فرمانفرما چاپ شده... و من نام آخر آن کتاب را ملاحظات خانوادگی می‌گذارم و متأسفانه مطالب مهمی را حذف کرده‌اند.» (روزگاری که گذشت، ص ۸۰) اما بنده باید عرض کنم که این کتاب، خانوادگی نیست و همانطور که دیدید از خانواده صنعتی هم نام برده‌ام، و یک کلمه هم حذف نشده البته جلد دوم کتاب که قسمت مهم آن بوده در دسترس نیست، و اگر پیدا شد البته چاپ می‌شود.

۲- شعر از لسانی است، یک جزوه خاطرات گونه از حاج اکبر هست - که نوه او، همایون صنعتی‌زاده آن را چاپ عکسی کرده - در نسخه‌هایی معدود.

تومان آنروز املاک میرزا آقاخان را ضبط کرد، یعنی «والده» و برادرش به مصالحه نامه جعلی متمسک شدند که تمام آنچه مرحوم آقا عبدالرحیم داشته است به‌والده ایشان مصالحه کرده - از این جهت مرحوم میرزا آقاخان را از ترکه پدر محروم ساخت.^۱ و با این پول و سهمیه خودش، هم خورد و هم خوراند، و صد و ده سال زندگی راحت و آرام و باشکوه نمود، و یک لحظه سختی نکشید، و هیچکس نگفت بالای چشمش ابروست. دنیا را اگر آب می‌بُرد، او را دم غروب، خواب می‌بُرد!

● اما نفر پنجم، این نفر پنجم را من در چاپ اول کتاب نتوانستم یاد کنم، و آن را حذف کردم، و اینک که امکان نام بردن او هست، یادی می‌کنم. او هم یک کرمانی دیگر بود که در همان روزها فریاد برداشته بود که:

«... در زمان حکومت محمداسماعیل خان وکیل‌الملک - که در کرمان سالهای دراز حکومت کرده و صاحب اقتدار شده بود - به حدی تعدی می‌نمود که بسیاری از مردم، چشم از املاک خود پوشیده و آواره شده بودند - من جمله، پدر خود من بود^۲ که جزئی تنخواهی از کرمان برداشته به یزد برد و آنجا ملک خریده مشغول زراعت شد...»

محمد اسماعیل خان... هرروزی برای حساب‌سازی و خرج‌تراشی و اضافه‌موجب و منصب درجه، یک پادشاه و یک نفر یاغی به دولت جعل می‌کرد، و مدت‌ها به اسم نوروز علی‌خان قلعه محمودی - دولت را مشغول کرده بود... نایب‌السلطنه هروقت یک امتیاز نگرفته داشت - مرا می‌گرفت. عیالم طلاق

۱- طبق روایت افضل‌الملک برادر روحی، رجوع شود به جغرافیای کرمان، تصحیح نگارنده، ص ۲۳۳.

۲- مقصود پدر نویسنده آن یادداشت است که بعد او را خواهیم شناخت، به همین سبب بعداً او را عقدائی دانسته‌اند.

گرفت. پسر هفت ساله ام به خانه شاگردی رفت. بچه شیرخواره ام به سر راه افتاد. واضح است انسان از جان سیر می‌شود. بعد از گذشتن از جان، هر چه می‌خواهد می‌کند...^۱

گوینده این حرفها در کرمان شغل ساده‌ای داشت، مباشر وکیل آباد بود (۱۳۰۱ هـ / ۱۸۸۴ م)، تخصص در گیشن دادن و تربیت نهال خرما داشت. نه تومان مواجب او بود. با میرزا حسن کوهپایه‌ای رفیق خود سه گاوبند زمین را حنا می‌کاشت.^۲ با ناصرالدوله در افتادگی پیدا کرد، به تهران آمد، و در ۱۳۰۴ ق / ۱۸۸۶ م او نیز، مثل آن سه همشهری، خدمت سید جمال‌الدین اسدآبادی رسید. آن قدر بی پروا و تند بود که گاهی، سید جمال، به شوخی به او می‌گفت: - این گردن بلند تو، مستحق تیغ است.^۳

شاید هنوز نشناخته باشید. او بود که به قول من، حرف آخر را، اول، او زد.^۴ داستان او مفصل است و جای صحبت این جا نیست، او هم مرید سید جمال بود، و وقتی سید به طهران آمد، اغلب روزها در محضر او حضور به هم می‌رساند. سید جمال، به قول شاهزاده عباس میرزا ملک آرا، «خیلی از مردم را فریفت، و تشویق به خروج از عبودیت نمود، و محاسن سلطنت مشروطه و جمهوری را بیان کرد - و چنان پنداشت که: این مردم، کسانی هستند که به جهت رفاهیت ملت، خود را به مهالک خواهند انداخت، و ندانست که تماماً طالب منافع شخصی می‌باشند و اگر هریک شکایتی دارند نه از آن است که ملت

۱- مقاله نگارنده در فرخنده پیام، دکتر یوسفی، چاپ مشهد، ص ۱۲۷. نقل از تاریخ بی‌دروغ. هم چنین: هشت‌الهی، مقاله: «حرف آخر».

۲- هرگاوبند حدود دو یست من تخم کار و قریب دو هزار قصب زمین است. هر قصب ۵×۵ متر = ۲۵ متر.

۳- نقل از یادداشت‌های خانم ناطق، مستفاد از اسناد حاج امین‌الضرب، علی‌اصغر مهدوی.

۴- حرف آخر، یادنامه دکتر یوسفی (فرخنده پیام)، ص ۱۰۶ و هشت‌الهی.

عوضه چه کرده که چنانچه از دین ابوالقاسم المرحوم آنچه خدا بفرستد

اگر چه در دست بجز خود بود باطنی در چشم من در دست

درین آستان ببارکت دم

از قوطی مرهم دلگشا به کتب با درود جدا این دعا را در روز شنبه دعا کردی و در روز شنبه

بیشتر مرزق نظر بر این دعا باشد او در روزان قهر که طغنه خردانه در زبان شریف داشت

همه در وقت بگذرید به حسب اتفاق اعجاز رسم بطیعه دعا کو مرتب شد در طریقت بود که

بدعا برکت رجز و کشت شغیر بودم تا اینکه بمحض شرح میرا که حضرت را ایضا باران

پس آن قدر نیت دانه چند تا نیت نیت وجود بود مبارک از مردم آن حضور در میان حضور

کرد تا هر شام در سخن دعا بنجوم مجرب بودیم تا خوانده کریم باشد این همی نظر را از دعا کمال معلوم

مردم معرفت فرمود سابق شرح حال را عوضه کرده ایم تا مبارک گویندیم با اینهمه

همه در آن که جواری در کم قوت مرعی خواهد فرمود که خیر است که مردم که در طریقت فعلی

در کمال کمال چه کفر این بود از بد بجز اینهمه کثرت قوت مکنی دوزخ اینهمه تقصیر کمال

فرموده باز تا بیخود رفود هموار شدیم در عهد عربی در غیر دوزخ و آن بفرموده قوت

شتر دعا که بطیعه روز قهرید بی شکر و بی شکر بجز نام دین الله عوضه خود را از دست

درین آستان ببارکت دم
عوضه چه کرده که چنانچه از دین ابوالقاسم المرحوم آنچه خدا بفرستد
اگر چه در دست بجز خود بود باطنی در چشم من در دست
از قوطی مرهم دلگشا به کتب با درود جدا این دعا را در روز شنبه دعا کردی و در روز شنبه
بیشتر مرزق نظر بر این دعا باشد او در روزان قهر که طغنه خردانه در زبان شریف داشت
همه در وقت بگذرید به حسب اتفاق اعجاز رسم بطیعه دعا کو مرتب شد در طریقت بود که
بدعا برکت رجز و کشت شغیر بودم تا اینکه بمحض شرح میرا که حضرت را ایضا باران
پس آن قدر نیت دانه چند تا نیت نیت وجود بود مبارک از مردم آن حضور در میان حضور
کرد تا هر شام در سخن دعا بنجوم مجرب بودیم تا خوانده کریم باشد این همی نظر را از دعا کمال معلوم
مردم معرفت فرمود سابق شرح حال را عوضه کرده ایم تا مبارک گویندیم با اینهمه
همه در آن که جواری در کم قوت مرعی خواهد فرمود که خیر است که مردم که در طریقت فعلی
در کمال کمال چه کفر این بود از بد بجز اینهمه کثرت قوت مکنی دوزخ اینهمه تقصیر کمال
فرموده باز تا بیخود رفود هموار شدیم در عهد عربی در غیر دوزخ و آن بفرموده قوت
شتر دعا که بطیعه روز قهرید بی شکر و بی شکر بجز نام دین الله عوضه خود را از دست

بیچاره ایران در دستِ ظالمین گرفتارند... ابدأ ابدأ، شکایات مردم از این راهها نیست، بلکه تماماً به جهت آنست که چرا به ما کمتر منفعت می رسد. بستگان امین السلطان هر یک سالی بیست سی هزار تومان می برند - چرا ما نمی بریم؟ خلاصه، خُرده خُرده صدا بلند شد که سید جمال الدین این گونه حرفها به مردم حالی می کند... حاج محمد حسن امین دارالضرب هم، قرارداد: ماهی پنجاه تومان به جهت مخارج به او بدهد. سید [جمال] هم نه عیال دارد نه اطفال، نه برادر و نه وابسته، و بکلی وارسته است، آمد و شد مردم نزد او زیاد شد. شاه سپرد که هر که آنجا رود اسمش را بنویسند... در چنین موقعی یک شب متجاوز از سیصد چهارصد نسخه متحدالمآل به مدرسه ها و مساجد طهران انداختند، و به جهت هر یک از علماء بلد هم مخصوصاً پاکتی به توسط اشخاص نامعلوم فرستادند... شاه فهمید که کار سید جمال الدین است. یک روز صبح، محمد حسن خان یوزباشی را، با چند نفر سوار، مأمور به گرفتن و اخراج سید کردند. و آنها هم علی الغفله رفتند و سید را - آنچه خواستند به ملایمت سوار اسب کرده ببرند - ممکن نشد، بالاخره او را کشان کشان به روی زمین، به خانه حاکم بلده [شاه] عبدالعظیم بردند. خدمتکاری داشت کرمانی: میرزا رضا نام. در میان بازار، بنا گذاشت به فریاد زدن که: اولادِ پیمبر را به ظلم و بی احترامی می برند، ای مردم امداد نمائید!

احدی جوابش را نداد، و حکومت فرستاد آن نوکر را گرفته آورد، و چوب زده، و حبس نمود. سید را هم سوار اسبی کرده تحت الحفظ به تعجیل به طرف عراق عرب فرستادند...^۱

گمان کنم دیگر هم ولایتی ما را شناخته باشید. این کرمانی همان میرزا

۱- شرح حال عباس میرزا ملک آرا، تصحیح عباس اقبال، ص ۱۸۱. اراذل و اوباش گویا زیرجامه سید را درآورده به مردم گفته بودند: ختنه ناکرده است.

اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی / ۲۲۳

رضای معروف است^۱ - میرزارضای شاه شکار. من کاری به رفتن میرزا رضا به اسلامبول و گفتگوی او با سید جمال در باب «قبول ظلم»، و بقیه جهات ندارم، و تنها اشاره می‌کنم که طولی نکشید که این مرد از طریق عشق آباد - زیر نام نوکر شیخ ابوالقاسم روحی - برادر شیخ احمد - خود را به طهران رساند، و در ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ق/ اول مه ۱۸۹۶م، در حالی که بَناده فراخ پوشیده بود - خود را به حرم عبدالعظیم رساند، و آنجا، یک تیر، تنها یک تیر، به عنوان حرف آخر به‌سینه ناصرالدین شاه خالی کرد که قلب را شکافت. شاه فقط تا مقبره جیران - معشوقه دلخواه قدیمش - توانست خود را برساند و سپس قالب تهی کند. دیگر تمام شد. این حرف آخر بود که میرزا رضا با زبان گلوله زد و خودش هم، سر سبز را، بر اثر این زبانِ سُرخ، برباد داد.

میرزا رضای روضه‌خوان، در منبر آخر:

به سر بُرد آن خطبه شاهکار فرود آمد از منبر روزگار

اکنون عقیده شما چیست؟ این پنج تن، کدام یک راه درست رفتند؟ یاد

ابوالعلاء به‌خیر که می‌گفت:

فِي اللَّذْقِيَّةِ ضَجَّةٌ	مَا بَيْنَ أَحْمَدَ وَالْمَسِيحِ
هَذَا بِنَاقُوسٍ يَدُقُّ	وَذَا بِمَأَذَنَةِ يَصِيحُ
كُلُّ يُؤَوِّدُ دِيْنَهُ	يَا لَيْتَ شِعْرِي مَا لِلصَّحِيحِ؟



۱- درباب میرزا رضا نگاه کنید به کتاب نگارنده: درخت جواهر، ص ۳۸۸ و ۴۱۲.

خرید لیمو

شعری از روزگاری که جوش‌های صورت حکایت از غرور جوانی می‌کرد و دوی آن ضماد عصاره لیمو بود.

دوش رفتم خرید لیمو را
 دختر ماهروی میوه فروش
 ماهروئی که در سپهر جمال
 چابک آورد یک طبق در پیش
 تا کنم انتخاب کالایش
 اندر آن دم که دست من به شتاب
 ناگهان برق شهر شد خاموش
 دگه تاریک و انتخاب درست
 عاقبت لیموئی پرآب و قشنگ
 گفتمی از میوه‌های باغ بهشت
 دست بفشردش و پسندیدش
 دخترک را بگفتم این بفروش
 گفت: نی، دم مزن که در شب تار

ما در این گفتگو، که روشن گشت
 باز بفشردم از درون طبق
 می‌دیدم اثر ز لیموئی
 گفتمش تا کجاست کالائی
 گفت، با خنده، کآنچه بفشردی
 تو چه بی‌دست و پا و ساده‌دلی
 برق و، آن دخترک پریشان بود
 آنچه لیموی سخت و غلطان بود
 که دلم در پشاش گروگان بود
 کاندران لحظه مرد میدان بود؟
 خود نه لیموی مفت و ارزان بود
 اینک لیمو نبود...
 (اگر گفتید چه بود؟)
 امیرآباد



دیوان شرقی گوته^۱

چه مستی است ندانم که رو به‌ما آورد
که بود ساقی و، این باده از کجا آورد؟
چه راه می‌زند این مطرب مقام‌شناس؟
که در میان غزل قول آشنا آورد

حافظ

از آقای حسن فرامرزی ممنونم که اجازه داد این دیوان را از کتابخانه
خاور با خویش همراه بزم و شبی دو را - در عین مستی و مدهوشی - از
ترانه‌های لطیف گوته به صبح بگذارم.

نمی‌دانم کدام یک از مستشرقین بوده که دیوان‌های شعرای متقدم ایرانی
رابه کنسرت‌های بزرگ امروزی اروپا تشبیه کرده و می‌گویند همانطور که
قره‌نی و پیانو و فلوت و ارگ و سنج و میزقان و ساز و ویلن و ضرب و طبل و
شیپور و امثال آنها در یک کنسرت هریک وظیفه خاصی دارند و هرکدام ساز

۱- این مقاله در روزنامه خاور، سال پنجم، شماره ۱۱۷، به سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹ م. و
به‌روزگار دانشجوئی و توقف در کوی دانشگاه (امیرآباد)، به صورت معرفی و نقد کتاب
«دیوان شرقی» - ترجمه شجاع‌الدین شفا، چاپ شده است.

خود را می‌زنند - و حتی ممکن است تا آخر دستگاه فقط یکی دو «نت» بنوازند، با اینحال همه در تلطیف و زیبا کردن آن دستگاه هم آهنگ هستند. همینطور هم، نقاشی داخل کتاب، خطوط شکسته «وله ایضا»، شرح‌های حاشیه بادامی، مینیاتور اطراف، تذهیب دلفریب و دلچسب، تیماج مرغوب و مُدَّهَب، قطعه و غزل و قصیده، بدیع و معانی و بیان و جناس و ردّ العجز الی الصدر و تشبیه و تمثیل و استعاره و کنایه و سایر فنون شعری، همه اینها روی هم تشکیل یک هارمونی می‌دهند - یک هارمونی که به وسیله آن یک دیوان شاعر ایرانی بوجود می‌آید.

در کتاب «الديوان الشرقي للمؤلف الغربي» که گوته بوجود آورده و به همت آقای شجاع‌الدین شفا ترجمه و چاپ شده - همین هارمونی موجود است: جلد عالی، چاپ خوب؛ کلیشه رنگین، کاغذ نرم، سخن زیبا، کلام شیرین، بیان ساده و فصیح، حواشی مُشبع و موجز و معنای وسیع و عالی، توانسته یک جلد دیوان تازه به‌ظهور آورد که مستی آن کمتر از خود دیوان حافظ نیست.

اگر به خاطر داشته باشید، مولانا جلال‌الدین بلخی پس از آنکه محور اشراق شمس تبریزی گردید، توانست آن همه آثار بدیع از خود به یادگار گذارد، گوته را نیز در پیدایش دیوان شرقی، شمس دیگری است - که شمس‌الدین محمد حافظ نام دارد.

نسیم ملایم و خوشبوی شرق که به‌جانب غرب وزید، با خود رائحه غزلیات حافظ را به‌مشام ادب اروپا و مخصوصاً گوته رسانید. این رایحه آنقدر مؤثر و قوی بود که سرپای شاعر را تکان داد و روح او را تحت اختیار گرفت. تصادفاً گوته را پیرانه‌سر - عشق زلیخاروئی نیز به‌سر افتاده بود و این عشق واقعی، با الهام خدای شعر شرق، به هم آمیخته - تار و پود وجود گوته را آتش زدند... بدان حد که این شاعر آلمانی وادار شد تا بگوید: «کاش لیلی و

مجنون زنده می‌شدند تا من راه عشق را نشانان دهم». آنان که اهلِ دلند، تأثیر حافظ را در گوته از همین یک جمله درخواهند یافت.

دیوان شرقی شامل چند کتاب است که آقای شفا از هرکتابی بخشی مناسب انتخاب نموده و در این مجموعه گذارده - و عمده‌تر از همه مغنی‌نامه، حافظ‌نامه، عشق‌نامه، زلیخا‌نامه، پارسی‌نامه و غیر آن است.

اما اگر از من می‌شنوید زلیخا‌نامه را بیش از سایر قسمت‌ها بخوانید تا معنی عشق حقیقی و واقعی را دریابید. زلیخا‌نامه درحقیقت شامل نامه‌ها و ترانه‌هایی است که گوته و زلیخا، معشوقه‌اش، به‌همدیگر نوشته و ساخته‌اند، و در این بخش است که، یک حافظِ اروپائی، داستانِ عشق خود را به‌بهترین زبانی باز می‌گوید.

بدبختانه نام معشوق حافظ خودمان را نمی‌دانم که فاش کنم،^۱ ولی زلیخائی که حافظ آلمان - گوته - را در چار موج بلای عشق خود گرفتار کرد، یک دختر زیبا از اهالی فرانکفورت بود که «ماریان ویلمر» نام داشت. تعجب اینجاست که این دخترک «فتنه‌چشم» نیز از تأثیر حافظ ما برکنار نبوده و در این غزل که در جواب گوته فرستاده این تأثیر را کاملاً آشکار ساخته است. او می‌نویسد:

- «مگر بادِ شرق پیامی خوش دارد که به‌شتاب می‌وزد و سوزِ درونم را فرو می‌نشاند؟ نوازش‌کنان از برش‌های بیابان می‌گذرد و خیلِ زنبورها را به‌سوی تاک‌های سرسبز می‌کشاند؟

- «مگر بادِ شرق قاصدِ رحمت است^۲ که اثرِ گرمی آفتاب را چنین از گونه‌های سوزانم می‌زداید و خوشه‌های زرد را که زینت‌بخش تاکستان‌هایند

۱- البته اگر «شاخه نبات» گله نکند!

۲- آدم به‌یاد شعر سعدی می‌افتد که فرمود:

مگر نسیم سحر بوی زلفِ یار من است که راحت دل رنجور بی‌قرار من است.

برگهواره‌های شاخ تکان می‌دهد؟

- «هردم از زمزمه نسیم، پیام یار می‌شنوم، و هر لحظه در انتظار آنم که پیش از آنکه شب برکوهساران دامن بگستراند، همراه این پیام، هزاران بوسه آتشین از جانبش دریافت دارم».

باید گفت چنین معشوقه‌ای چنان عاشقی را سزد. و من شک ندارم که معشوقه حافظ ما هم کم از زلیخای گوته نبوده است. ولی چه باید کرد که محیط اجتماعی آن روزی ما فرصت ابراز حیات او را نمی‌داده است. این شاعر دنیائی که همه جا، در دیوان، خود را یک شاعر آلمانی نام برده - در عالم خیال به بهشت نیز وارد می‌شود. بد نیست یک گفتگوی شاعرانه او را شما نیز بخوانید، زیرا بیم آن دارم که شما هم، مثل من، از عهده پرداخت ۷۵ ریال بهای خرید کتاب برنیا نید، و از آن بی بهره مانید! او هنگام ورود به بهشت، با دربان بهشت - که قاعده همان «رضوان» خودمان باید باشد^۱ - گفتگو دارد:

شاعر - (به حوری دربان بهشت)... حوری! عشق تو شوری فراوان در دلم افکنده، زیرا بوسه‌های گرمت هر لحظه سرمست‌ترم می‌کند، نمی‌خواهم چیزی از رازهای نهان از تو پرسم، با این همه یک معنای را برای من فاش کن: آیا پیش از این، روزگاری در زمین ما به سر نبرده‌ای؟ آیا روزی چند، مهمان سرای خاک نشینان نبوده‌ای؟... نمی‌دانم چرا به دیدار تو بی اختیار چنین می‌پندارم که تو، زمانی در زمین خاکی ما زندگی می‌کردی، و در آن روزگاران، «زلیخا» نام داشتی...

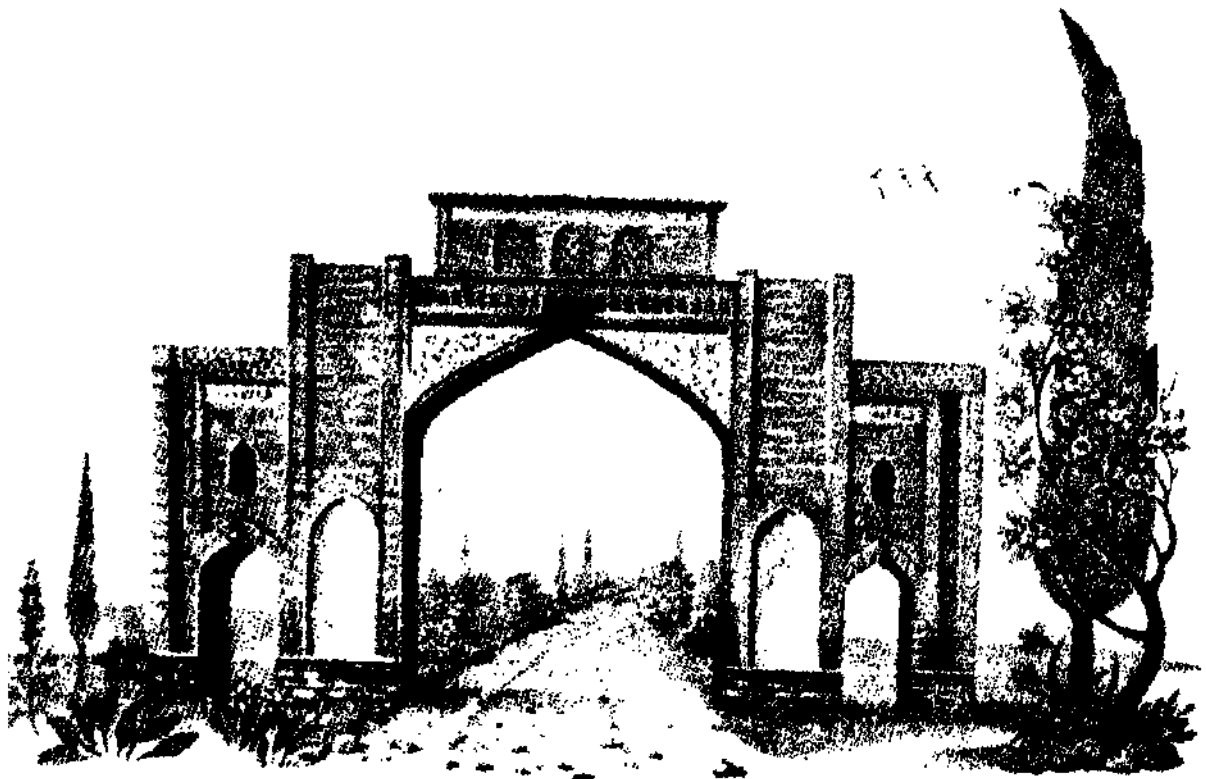
۱- لابد رضوان، دربان بهشت، یک زیباروی خوش خلق است که به واردین خیرمقدم می‌گوید - نه یک ریشوی چماق نقره به دست - مثل «مالک» - دربان جهنم، هر چند صائب گفته است:

به بهشتی نتوان رفت که رضوانی هست نهم پای در آن خانه که دریانی هست.
راستی - رضوان نرینه است یا مادینه؟

سخن را کوتاه باید کرد و خوانندگان را به خواندن کتاب حواله باید داد... سخن از قدرتِ «شفا» مترجم کتاب نیز از حدّ ما فزون است. این را هم باید بگویم که در این دیوان، اگر با دقت خوانده شود، جز سه چهار غلط چاپی بی‌اهمیت نمی‌توان یافت - که آن نیز در حواشی و مقدمه کتاب است. باید کتاب فروشی سقراط را به چاپ این اثر جاویدان تبریک گفت.

۱۳۲۸/۱۰/۲۵ - امیرآباد

[۱۵ ژانویه ۱۹۵۰ م.]



یادی از گذشته

نخستین خاطره از بی‌کراواتی

این شعر تحت عنوان «دخالتِ پُر در امورِ زندگی» در شمارهٔ اول سال دوم مجلهٔ «یویو» چاپ شده است^۱ و من آن را به تاریخ یازدهم اسفند ۱۳۲۳ ش/ دوم مارس ۱۹۴۵ م. - بیش از شصت سال پیش - سروده‌ام. و آن هنگامی بود که محصل دانشسرای مقدماتی کرمان بودم و شب جشن فرهنگ، مرا در سالن عمومی - با اینکه قرار بود شعری بخوانم - راه ندادند.

شب آدینه اندر جشن فرهنگ	من از بهر تماشا کردم آهنگ
به صد شوق و ولع پا را کشیدم	دم سالون به زحمت‌ها رسیدم
به ناگه پیشم آمد پاسبانی	از آن بد پاسبانهای که دانی
بگفتم: «بنده از دانش‌سرایم	درین جشن، آمدم شرکت نمایم»
ز زیر چشم، آژان هنرمند	نگاهی بر سراپای من افکند
جوانی دید بدشکل و بداندام	به عکس دیگران بدبخت و آرام
نه تسبیحی به دستش نه عصائی	نه با عینک نماید خودنمائی
نه شاپو بر سرش «شُورو» به پایش	نه جُفتی دستکش در دستهایش
نه پیچی بین لبهایش گرفته	نه ژستی در سراپایش گرفته
به پیش سینه پایبونی نبسته	اتوی کوت و شلوارش شکسته
ندارد دورِ گردن هم کراوات	به چشم آید خلاصه کودکی لات

بگفتا: جانِ من، والله جا نیست

اگر هم باشد - از بهر شما نیست

بگفتم: بنده در این جا غریبم	جوانم، نیست پولی توی جیبم
ز بی‌پولی ندیدم سینمائی	نبودم ساعتی با مه‌لقائی

۱- و البته تقریباً جزء نخستین اشعاری است که از مخلص در جراید به چاپ رسیده.

دلم پژمرده و قلبم حزین است غریبان را همیشه دل چنین است
 دلم میخاد که من جشنی بسینم دمی نزدیک مهرویان نشینم
 چرا ما را اذیت می‌کنی تو؟ ستم‌ها بر رعیت می‌کنی تو؟

بگفتا: جانِ من والله جا نیست

اگر هم باشد - از بهرِ شما نیست

در این کشور هر آنکس «پُز» ندارد ز بدبختی نباید جان سپارد
 اگر در فلسفه گردی فلاطون سخن‌پاشی کنی چون در مکنون
 اگر در علم باشی ابن سینا به علم خود کنی گر کور بینا
 اگر سعدی شوی در علم اخلاق وگر باشی چو سخنان در سخن طاق
 چو از پُز بهره کافی نداری به نزد مرد و زن امروزه خواری
 شنو این پند را از باستانی که بی پُز هیچ‌گه جایی نرانی
 وگر نه چون که دربان پیشت آید نگاهی بر سر و ریشت نماید

بگوید: جانِ من، والله جا نیست

اگر هم باشد - از بهرِ شما نیست!!

۲۳/۱۲/۱۱ - (محمدابراهیم باستانی پاریزی

دانش‌آموز دانش‌سرای مقدماتی کرمان)^۱

۱- عین عبارت «بویو» نقل شده است. شاید این عامل اصلی باشد که من دیگر در تمام عمر کراوات نازدم - جز یک مورد - آن هم به اصرار عکاس. بار دوم که می‌خواستند بدون کراوات مرا راه ندهند - در کازینوی نیس بود - در خدمت استاد فلسفی، و بار سوم هم روزی بود که قرار بود در تالار رودکی با سایر اعضاء تحریریه اطلس تاریخی ایران، حضور شاه شرفیاب شویم - که مخلص، چون کولوات نداشت - از دم سالن، بازگردانده شد.



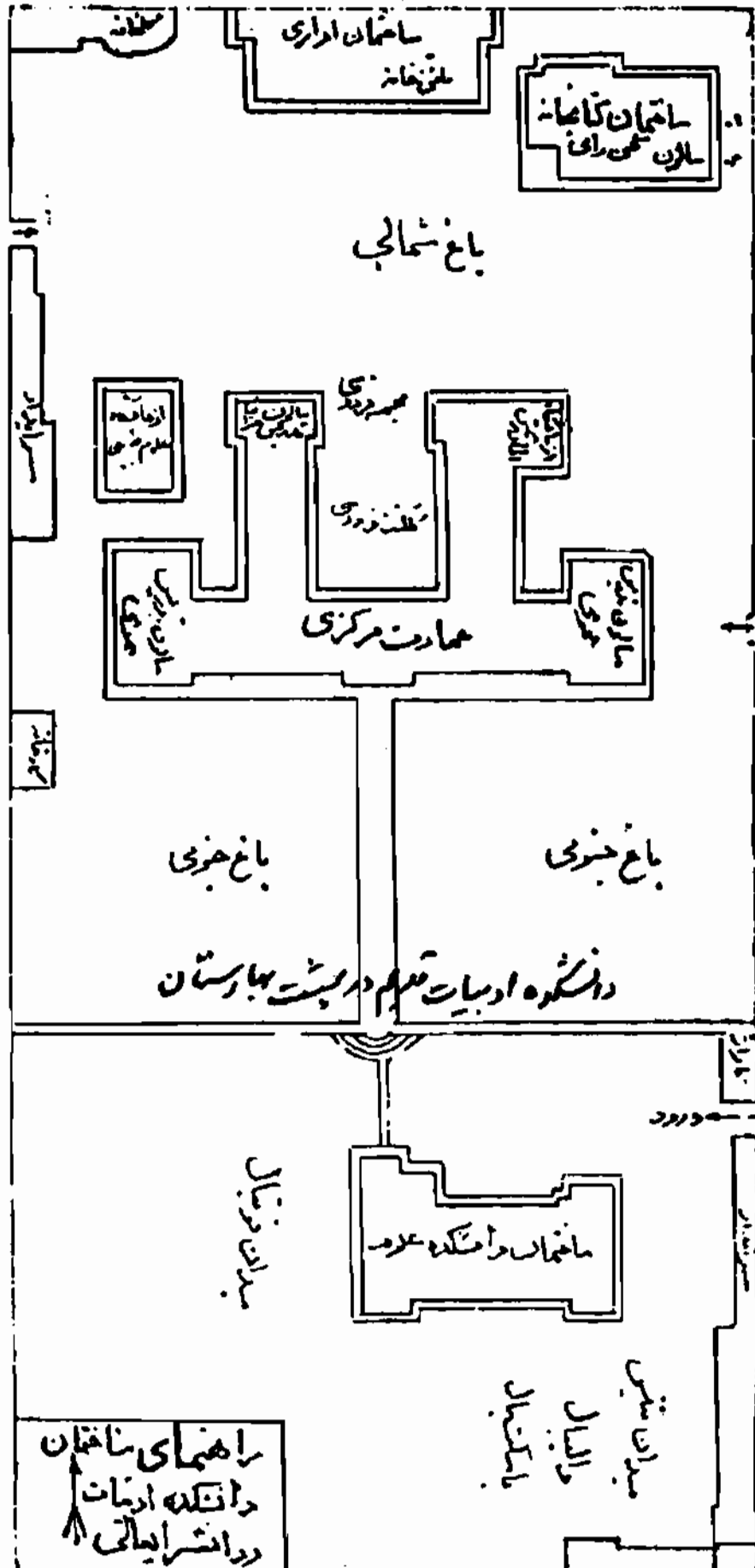
چهار سال

بیتوته در خوابگاه دانشگاه تهران^۱

شهریورماه ۱۳۲۵ شمسی / سپتامبر ۱۹۴۶م. بود که از پاریز راه افتادم تا در تهران ادامه تحصیل بدهم. من در امتحانات خردادماه دانشسرای مقدماتی کرمان شاگرد دوم شده بودم و، شاگرد اول، جوانی از اهل خلیل آباد رفسنجان بود. قرار گذاشتیم با هم به تهران راه بیفتیم. مقررات دانشسرای مقدماتی چنین بود که هر سال دو نفر اول و دوم را به خرج دولت به تهران می فرستادند تا در کلاس های مخصوص Preparatoire درس بخوانند و سال بعد وارد دانشسرای عالی شوند و بعد از سه سال تحصیل با عنوان لیسانس در شهرستان ها به خدمت دبیری پردازند.

من و هم کلاسم، عبدالمهدی جلالی خلیل آبادی - که بعداً از دبیران دانشمند ریاضی کرمان شد، و اکنون بازنشسته و مقیم تهران است - به وسیله کامیون از رفسنجان به راه افتادیم - و دلیل آن هم این بود که آن روزها هنوز خطوط منظم اتوبوسرانی بین کرمان و تهران نبود، علاوه بر آن ارزان تر هم

۱- قسمت هایی از این مقاله، در سالنامه ۱۳۷۹ش/۲۰۰۰م. کوی دانشگاه - زیر نظر آقای دکتر محمدکاظم کوهی به چاپ رسیده است.



تمام می‌شد. پدر من سیصد تومان پول برای مخارج شش ماهه به من داده بود که از رفسنجان حواله گرفتم، و رفیقم نیز همین حدود پول داشت. قبلاً یکی از دوستان، که او هم شاگرد اول سال قبل دانشسرا بود - به تهران آمده و به هزار زحمت اطاقی در مدرسه شیخ عبدالحسین تهیه کرده بود - او به ما نوشته بود به تهران که آمدید، چند روزی در اطاق من باشید، تا بعد جای مناسبی تهیه کنیم.

اولین درس
در کلاس
هوای آزاد تهران

سفر، که بیش از هزار کیلومتر طی راه خاکی بود - از طریق یزد و کاشان با کامیون پنج شش روز طول کشید و یکی از دل‌انگیزترین سفرهای من بود - زیرا هم شوق تحصیل داشتم، هم هوا مساعد بود - و هم راننده کامیون اهل ذوق بود - هر جا چشمه آبی یا درختی می‌دید توقف می‌کرد - و چای و قلیانی به دست می‌آورد. منظره‌ای که در این سفر در کنار سرچشمه نظنز و خصوصاً مقسم آب آن (پخشاب) دیدم و دورنمای شهر را که در دره سرسبز و خرم بود با برگ‌های طلائی که کم و بیش داشتند پائیز را استقبال می‌کردند - هنوز از زمینه خاطراتم نرفته است. هم در کاشان بود که در بازار، گیوه‌های قشنگ آجیده‌ای با حاشیه سرخ رنگ دیدم و هردو تن - چون کفش‌هایمان کهنه بود - هر جفت را به قیمت ۲۵ قران خریدیم و بلافاصله پوشیدیم و کهنه‌ها را دور انداختیم که به قول کرمانی‌ها: «نو که اومد به بازار - کهنه میشه دل آزار». شبی که به تهران رسیدیم، کامیون در گاراژ حسینی - سه‌راه امین‌حضور - توقف کرد و چون شب بود و ما راه به جایی نمی‌بردیم، یک اطاق بالای سردر همان گاراژ اجاره کردیم - به گمانم شبی ۲۵ قران. و شب را در آنجا بیتوته کردیم تا ببینیم که فردا چه پیش خواهد آمد.

همان شب اول، تهران، بزرگ‌ترین و آموزنده‌ترین درس خود را برای ما

چهار سال بیتوته در خوابگاه دانشگاه تهران / ۲۳۵

دو دانشجوی روستائی داد - و آن این بود که ما، هردو، طبق معمولی که در ده خود داریم، طبعاً با کفش وارد اطاق و روی قالی نمی شدیم. کفش ها را پشت در کردیم و خسته و مانده روی فرش افتادیم و طبعاً بلافاصله بعد از پنج شش روز خستگی - به خواب خوش رفتیم. فردا صبح که برخاستیم و خواستیم دست و روئی بشوئیم، متوجه شدیم که کفش ها پشت در نیست. فکر کردیم، شاید برده باشیم توی اطاق و یادمان رفته، اما چنین نبود. گوشه و کنار اطاق را گشتیم و چیزی ندیدیم. از پله ها آمدیم و به گاراژدار مراجعه کردیم، او فوراً آمد بالا و این طرف و آن طرف را گشت و طبعاً کفش ها را ندید، و وقتی متوجه شد که ما کفش ها را پشت در کرده ایم و در را بسته ایم و به خواب رفته ایم، خوب توی چشم های ما خیره شد و سپس گفت: - بچه ها، شما اگر قرار باشد اینطور در تهران زندگی کنید - فردا خودتان را هم خواهند برد. او سپس جستجو کرد و یکی دو تا کفش سرپائی از توی خاک و خل ها برای ما دست و پا کرد و ما را راه انداخت تا به مدرسه شیخ عبدالحسین رفتیم، و در آنجا دوست قدیم ما آقای شمسی میمندی در اطاق محقر خود منتظر ما بود، (او بعداً در فرهنگ مدیر مدرسه نمونه کرمان شد و در تهران در اوقاف مقامات مهم کسب کرد و اکنون بازنشسته است). جل و پلاس را انداختیم، و توقف دو - سه روزه ما تبدیل به نزدیک دو سال شد. این همان اطاقی است که من در همان سال ها در حق آن گفته بودم:

مرا به گوشه این شهر کلبه ایست حقیر

چه کلبه ای که در آن از حیات گشتم سیر

نه کلبه، بل به حقیقت خرابه ای است، که نیست

به جز خرابه مکان بهر مردمان فقیر

این قصیده مفصل است و همان روزها در روزنامه پولاد تهران به چاپ رسیده است. مدرسه شیخ عبدالحسین در بازار کفاش ها نزدیک به پاچنار

محوطه‌ای وسیع داشت - حوضی بزرگ در وسط آن بود که هفته‌ای یکی دو بار - گویا از قنات شاه - آب می‌شد، و درخت‌های چنار تنومند داشت، و دو طبقه حجره دور تا دور داشت - و ده‌ها طلبه و محصل در آن زندگی می‌کردند.

ثبت‌نام در دبیرستان انجام شد، و به‌درس پرداختیم، ولی البته هادی خان
 اطاق مدرسه شیخ با آن جمعیت زیاد می‌بایست تعویض شود -
 چه می‌گویید؟ به‌هرجا مراجعه می‌کردیم که اطاق خالی بگیریم، اول سؤال می‌کردند: زن دارید؟ و چون جواب منفی بود بلافاصله صاحب‌خانه در را می‌بست. (خلاف امروز که می‌پرسند چند نفر هستید، و اگر تعداد زیاد باشد - در را می‌بندند).

کم و بیش خبر داشتیم که قرار است کوی دانشگاه ایجاد شود - و طبعاً منتظر بودیم - بگو مگوها در باب کوی دانشگاه وسعت گرفت، و برای دلخوشی بچه‌ها گفتند که دانشجویان شهرستانی بیایند ثبت‌نام کنند تا اگر جانی مناسب پیدا شد، به‌ترتیب اولویت، به‌آنها اطاق داده شود.

یک روز زمستانی، گمان کنم اواخر پائیز بود، در کلاس درس بودیم که هادی خان - سرپیشخدمت دانشکده ادبیات - و در واقع کدخدای دانشکده - توی کریدورها راه افتاد و در کلاس‌ها را باز کرد و از استاد اجازه گرفت، و با صدای بلند خطاب به دانشجویان اعلام کرد:

- دانشجویان شهرستانی که برای اطاق ثبت‌نام کرده‌اند از همین فردا می‌توانند بروند امیرآباد - بالای آب کرج - و برای خود اطاقی تحویل بگیرند، این کار را زودتر انجام دهند وگرنه ممکن است بعداً به آنها اطاق نرسد. اعلام عجیبی بود و ولوله در بچه‌های شهرستانی افتاد - چند ماه بود می‌دویدند که ثبت‌نام کنند - اما یکباره اینطور فوری چه شده است و چه طور ممکن است

جابه‌جا شد؟

لازم به تذکر نیست که همان فردا صبح ما از مدرسه راه افتادیم. به درویش گفتند بساطت را جمع کن، دهنش را بست» ما که اثاثیه منزل و مبل و اسباب نداشتیم، مشتی کاغذپاره و کتاب و یک قالیچه - که گلیم به آن طعنه می‌زد - و اطاقی پر از کوزه‌های خالی ماست، که طی ماه‌ها خورده بودیم و گوشه پستو گذاشته بودیم.

این هادی‌خان از عجایب دهر بود - با اینکه سوادى نداشت با آن قد بلند و صدای رسا و تدبیر، یک دانشکده چند هزار نفری را اداره می‌کرد - همه، حتی استادها از او حساب می‌بردند. اصولاً دکتر سیاسی که در آن سال‌ها رئیس دائمی دانشکده بود دو تا کارگزار داشت - که هر دو سوادى نداشتند - ولی هر دو بزرگ‌ترین کمک او در کار بودند: یکی همین هادی‌خان، دیگری سید (معروف به سید آقا) که سواد نداشت، ولی تقریباً همه کاره اطاق دکتر سیاسی بود. او بود که به این و آن وقت می‌داد - دانشجو را به اطاق رئیس می‌برد. خارجی‌ها - که معمولاً بسیار بودند و به دیدن دکتر سیاسی می‌آمدند - او می‌دانست هر کدام را چگونه و چگونه و چطور راه بدهد یا جواب بگوید. واقعاً باید گفت همه کسانی که توفیقی در کارها داشته‌اند - به خاطر این بوده که چشم و گوش خوبی برای کار خود انتخاب کرده بودند. من یک جای دیگر گفته‌ام: مردان بزرگ، اطرافیان بزرگ‌تر از خود دارند. فردا رفتیم، دم پاسگاه. بدما راه دادند، و آنجا گفتند که دانشجویان پزشکی بروند اطاق‌های بالای شهرک - که محل بهداری امریکائی‌ها بوده است، سائرین در «یوها» و اطاق‌های انباری پراکنده شوند.

توضیحاً باید عرض کنم: اینکه اسم دهکده امیرآباد بوده گویا باز منتسب به امیرکبیر و از دهات او بوده، مثل اینکه مقدر بود این مخلص، پنج سال تحصیل خود را در تهران، مهمان امیرکبیر بوده باشد - و به همین دلیل همیشه

من کوشش کرده‌ام از خطاهای امیرکبیر - که کم نبوده است - در تاریخ چشم پوشم و به او با یک دید احترام نگاه کنم. در مورد این مرد، اختصاصاً:
- گفته‌ها بسیار شد، ناگفته‌ها بسیار تر...

بیشتر ساختمان‌ها به شکل «U» لاتین ساخته شده بود - سه ضلع «یو» را اطاق ساخته بودند - اطاق‌های بزرگ که چند تا سرباز در آن می‌خوابیدند، سقف اطاق‌ها یک نوع مقوای شیروانی و قیراندود بود - و اشکالش این بود که قطرات قیر در تابستان گاهی از سقف می‌چکید و روی میز و صندلی می‌چسبید - کتاب‌ها را به هم می‌چسباند، و بدتر از آن وقتی کسی غافل از قیر روی صندلی می‌نشست ممکن بود چنان شلوارش چسبیده باشد که با صندلی بلند شود و یا شلوار از پایش درآید.

دهکده امیرآباد تنها نقطه‌ای بود در تهران که آب تصفیه شده داشت و آمریکائی‌ها لوله کشی کرده بودند به «یوها» و اطاق‌ها. و تنها عیش این بود - که چون لوله سطحی بود - در زمستان گاهی یخ می‌بست.

اما اینکه چطور شد یک مرتبه هادی خان آمد و در همه کلاس‌ها را باز کرد و گفت: فردا بروید امیرآباد، امر خیلی غیرعادی بود و البته همان روزها مختصر گفتگوهایی در میان بود - ولی کسی چیزی نمی‌دانست - و پنجاه سال بعد که من خاطرات مرحوم دکتر سیاسی را خواندم متوجه شدم که تصمیم او چرا اینطور ناگهانی و عجیب بوده است. نخست باید این جمله را بگویم که خاطرات دکتر سیاسی - که متأسفانه در ایران به چاپ نرسیده - خاطراتی است که هر دانشجوی ایرانی، و هر استاد ایرانی باید آن را بخواند:

- دانشجوی ایرانی برای این باید بخواند تا بداند که می‌شود پسر یک معمار بزدی با عدم امکانات مالی و مقروض بودن پدر - خود به مدرسه برود، درس بخواند، در تمام کلاس‌ها شاگرد اول شود، جزء نخستین محصلین خود را به اروپا برساند، و با مخارجی که مادرش - از شغل مامانی - برایش ذخیره

چهار سال بیتوته در خوابگاه دانشگاه تهران / ۲۳۹

می کرده - در اروپا در چند رشته مهم فارغ التحصیل شود و به ایران بازگردد و به خدمت پردازد.

- اما استاد، چرا باید بخواند؟ برای اینکه یک استاد ایرانی بداند که در مقامی است که می تواند به تدریج، به ریاست دانشکده برسد، رئیس دانشگاه بشود، وزارت فرهنگ را تصدی کند - قانون تعلیمات اجباری را بگذراند، قانون برای استقلال دانشگاه تدوین کند - با شاه دمخور شود، و از تمام امکانات برای پیشرفت هدف خود که اعتلای دانشگاه است بهره ببرد، و در عین حال هیچوقت مناعت طبع و استقلال خود را از دست ندهد - ولو آنکه مبعوض شاه و مردود وزیر و رئیس شود. و همه اینها که گفتم، خاصه دکتر علی اکبر سیاسی بود.

شاهکار دکتر سیاسی، همکاری او در تدوین اساسنامه یونسکو است. آن روز که جنگ جهانی دوم پایان یافت، و پنجاه نماینده از ایران برای شرکت در کمیسیون های خاتمه جنگ به سانفرانسیسکو در امریکا رفت، و سازمان ملل تشکیل یافت. ^۱ یک مسأله این بود که اروپا و دنیا طی یک قرن، سه چهار جنگ مهم را مرتکب شده است که از آن جمله جنگهای ۱۸۷۹م/۱۲۸۷هـ - زمان ناصرالدین شاه، و جنگ بین الملل اول ۱۹۱۴م/۱۳۳۳هـ - زمان احمد شاه، و جنگ جهانی دوم ۱۹۳۹م - تا ۱۹۴۵م. زمان رضاشاه، و این کنفرانس در همین سال در امریکا تشکیل شد و ماه ها نیز طول کشید. حرف به اینجا کشیده شده بود که:

«... برای جلوگیری از تجدید جنگ، و اصولاً اینکه چه کار باید کرد که دیگر چنین جنگ هائی تکرار نشود - تمویهات بسیار در نظر گرفته شد. هرکس

۱- در ۲۵ آوریل ۱۹۴۵م/۴ اردیبهشت ۱۹۶۶م. نمایندگان پنجاه کشور جهان در سانفرانسیسکو گرد آمدند برای تأسیس سازمان ملل، تشکیل یونسکو در نوامبر همان سال صورت گرفت، و ایران، سه سال بعد رسماً به عضویت یونسکو درآمد.

چیزی می گفت:

- یکی این که تمام کارخانه‌های اسلحه‌سازی تعطیل شود.

- دیگر آنکه سرمایه ملت‌ها به تساوی تقسیم گردد.

- دیگر آن که سران عالم هر ماه یک جلسه داشته باشند.

و از این گونه حرف‌ها زیاد به میان آمد - که هیچ کدام عملی نبود - تعطیل کارخانه‌ها که باعث بیکاری شدید خواهد بود، و تقسیم ثروت که یک پیشنهاد کمونیستی غیر عملی غوغا برانگیز بود، و سران عالم هم آنقدر گرفتار بودند - که سالی یک بار هم نمی شد آنها را یک جا جمع کرد - چه رسد به اینکه ماهی یک بار شود.

✓ یکی از نمایندگان ایران، آقای دکتر علی اکبر سیاسی، ضمن سخنرانی مفصلی، گفته بود: از آن جا که جنگ در اندیشه‌ها آغاز می شود - باید صلح را در اندیشه‌ها ریشه دار کرد - و این کار فرهنگ است.

✓ علت اصلی جنگ، عدم شناخت فرهنگ‌هاست، ملت‌ها چون از یکدیگر بیگانه هستند، و آداب و رسوم همدیگر را نمی دانند - به مقدسات فرهنگی و مذهبی و ملی همدیگر توهین می کنند.

✓ جنگ از دعوی دو تن شروع و به جنگ جهانی ختم می شود. سازمان ملل باید وسائلی فراهم آورد که ملت‌ها یکدیگر را بشناسند. تقریب فرهنگ‌ها و شناخت فرهنگ‌ها می تواند از وقوع جنگ‌های بزرگ جلوگیری کند.^۱

این حرف، اهمیت فراوانی داشت. پیشنهاد شد تا سازمان فرهنگی و تربیتی سازمان ملل متحد - که به اختصار یونسکو U.N.E.S.C.O خوانده می شود

۱- دکتر سیاسی خود از روان‌شناسان نامدار بود، و حرف او از جهت شناخت روحیه ملل اهمیت داشت. موجب افتخار است برای ایران و یزد - خصوصاً - که شصت سال پیش، دکتر سیاسی که اصلاً یزدی بود (حضورستان، ص ۱۰، هشت‌الهیفت، ص ۴۲۴) پایه یونسکو را ریخت، و شصت سال بعد یک یزدی دیگر، دکتر خاتمی، مسأله گفتگوی تمدن‌ها را در سطح بین‌المللی مطرح کرد.

تأسیس گردد. و خود دکتر سیاسی به عضویت اصلی آن برگزیده شد. و یکی از شخصیت‌های بزرگ فرهنگی و سیاسی آن زمان فرانسه - رنه ماهو، به ریاست آن انتخاب شد. دکتر سیاسی تا در ایران بود از اعضاء اصلی این سازمان به‌شمار می‌رفت، و به پیشنهاد خود او - به دلیل این که در مقام ریاست دانشگاه گرفتاری‌های بسیار داشت - مرحوم علی‌اصغر حکمت، پیشکسوت فرهنگ ایران را به ریاست یونسکو در تهران برگزیدند - ولی روابط بین‌المللی یونسکو را - که بسیار مهم بود - خود دکتر سیاسی، و مرحوم فریدون اردلان که آن وقت‌ها جوانی بااطلاع و فعال بود، آقای طویبا که مردی زبان‌دان و چیره‌دست در ترجمه به چند زبان بود - این مؤسسه را در ایران و سپس در نمایندگی پاریس اداره می‌کردند.^۱

خشم شاه به دکتر سیاسی به خاطر طرفداری او از دکتر مصدق و یاران او بود و این قسمت اخیر خصوصاً باید مورد توجه استادان قرار گیرد.

سلطنت سهل است، خود را آشنای فقر کن

قطره تا می می‌تواند شد، چرا گوهر شود؟^۲

۱- آن روز که من این شرح را در کتاب حضورستان نوشتم، هنوز دکتر سیاسی زنده بود، و به صورت نیمه‌آواره، در انگلستان، در خانه دختر خود زندگی می‌کرد. (حضورستان، ص ۲۵۸).

مطالبی که عرض کردم، خود دکتر سیاسی در دفتر خود به یکی از مهمانان عالی‌رتبه خود می‌گفت، و من که مقاله مجله دانشکده را برای تأیید چاپ به حضور ایشان بردم - استراق سمع می‌کردم. البته آن روزها هنوز «داخل آدمی» نبودم که از رئیس خود تقاضا کنم، آن سخنرانی خود را به من هم بدهد - که نگهداری کنم، و متأسفم که بعداً نیز - هرگز نتوانستم متن مذاکرات نمایندگان دول را در جایی پیدا کنم. جوانان ایرانی محقق، از جهت اهمیت حرف‌ها و افتخارات ایران، می‌توانند در این مورد در امریکا و ایران، تحقیق لازم را انجام دهند.

۲- شعر، روایت دیگری هم دارد:

تاک را سیراب کن، ای ابر نیسان در بهار قطره تا می می‌تواند شد، چرا گوهر شود؟

ژاندارمری
 خریدار امیرآباد
 برگردیم به مسئله سکونت اجباری و اضطراری و
 شتاب آلود در کوی دانشگاه - و آن به اینجا برمی گردد که
 دکتر سیاسی که اروپا و آمریکا را دیده بود - و از
 خوابگاه‌ها و کوی دانشجویی آن کشورها اطلاع داشت - همیشه خواب این را
 می دید که یک کوی مناسب برای دانشگاه ایجاد کند. شاه یک وقت اسناد
 ۱۸ هزار متر زمین غرب دانشگاه را به او سپرد - که امروز دبیرخانه دانشگاه و
 سالن ورزش دانشگاه است، ولی او به شاه گفت که در اینجا به هر دانشجویی دو
 سه متر زمین بیشتر نمی رسد. خودش نوشته است: «من البته از این بخشش
 شاهانه تشکر کردم، ولی در عین حال از وجود امیرآباد در شمال غربی
 دانشگاه که مساحتش چندین میلیون متر بود آگاهی داشتم و می دانستم که
 متعلق به وزارت جنگ است - و موقتاً برای مدت جنگ جهانی در اختیار
 ارتش آمریکا گذاشته شده و پادگان امریکایی در آن جا مستقر است. من چشم
 طمع به امیرآباد دوختم و تصمیم گرفتم که به هر قیمتی هست آن را ضمیمه
 دانشگاه کنم و به صورت شهرک دانشگاه درآورم» و این پیشنهاد را در جشن
 ۱۵ بهمن ۱۳۲۳ ش/۳ فوریه ۱۹۴۵ م. روز ایجاد دانشگاه به شاه داده است.
 دکتر سیاسی کوشش‌های خود را ادامه داد - من داستان آن را به تفصیل در جای
 دیگر داده‌ام. اندکی بعد، ارتش پشیمان شد و خواست آن را به ژاندارمری
 بدهد.

دکتر سیاسی از این نکته باخبر شده بود - ناگهانی به هادی خان دستور داد
 که آن طور اعلام کند و بچه‌ها را بریزد توی امیرآباد - و چنین کرد. او به قدرت
 دانشجویان آگاه بود و می دانست که اگر بچه‌ها آنجا بروند - دیگر کسی مرد
 بیرون کردن آنها نیست. شاه روز جمعه، به طور ناشناس با یک جیب به امیرآباد
 رفته بود - و البته جز چند نفر، کسی آنجا نبود - پس با خیال راحت واگذاری
 به ژاندارمری را تأیید کرد - اما دکتر سیاسی به حضور رفت و گفت:

چهار سال بیتوته در خوابگاه دانشگاه تهران / ۲۴۳

- قربان، روز جمعه بچه‌ها در امیرآباد نیستند و می‌روند منزل دوستانشان در شهر - علاوه بر آن، من چه بگویم به جوانانی که تصور می‌کنند شاه، محلی به آنها بخشیده و دوباره پس گرفته است؟

دکتر سیاسی از نیروی عام بهره گرفته بود. سرازیر کردن مثنی
قبرستان
دانشجوی شهرستانی و به قول قدیمی‌ها «نان‌شناس خدانشناس»
امریکائی‌ها
به امیرآباد - بزرگ‌ترین نیرو را به دکتر سیاسی داد - و این
شهرک همان جایی شد که بارها اولیای دولت آن را به «لانه زنبور» مثل
می‌زدند و می‌گفتند تا بشود نباید به لانه زنبور دست زد. البته دویست هزار
تومان پرداختی دولت، - از بهای همان بخاری‌ها و اجاق برقی‌ها و تخت‌ها و
اتوبوس‌ها و سایر وسائلی هم که از خود باقی گذاشتند - و انبارها پر بود و تا
سال‌ها دانشجویان همانجا از آن بهره می‌بردند - کمتر بود - و تازه این پول را
دولت امریکا جزء برنامه فولبرایت کرد و بنیادی به نام «اسکالرشپ فولبرایت
پرشن گالف کامند» از آن تأسیس کرد که سال‌ها این مؤسسه به عنوان بورس
برای استادان و دانشجویان و محققان ایرانی پول می‌پرداخت و دانشجویان از
آن استفاده کردند. اصولاً سربازان امریکائی که در امیرآباد بودند - سرباز
ساده نبودند - بیشتر نیروی متخصص فنی برای کار کشتی‌ها در بنادر ایران
بودند و مجموعاً هفت هشت هزار نفر می‌شدند. دکتر دانا بهشتی مدیر
کلاس‌های انگلیسی دانا - که در انتقال امیرآباد به دانشگاه جزء مترجمان و
منشی‌ها بوده می‌گفت سرتیپ کانالی Canaley اصرار داشت که این محل
خوابگاه دانشجویی شود.

به خاطر دارم که در قسمت جنوبی کوی - همین جا که فعلاً محل دانشکده
فنی تازه‌ساز است - یک محوطه وسیع دیواردار بود که قبرستان امریکائی‌ها -
شهدای جنگ و سربازانی که فوت می‌کردند - بود. صدها سنگ قبر که روی

آن جملاتی به انگلیسی و نام آنها نوشته شده بود، به چشم می خورد. آنها یک نفر کشیش داشتند به اسم «استت مس» و یک کلیسای موقتی کوچک هم داشتند.

در تخلیه امیرآباد، اجساد سربازان را همراه برده بودند، ولی سنگ‌های مزار آنها هم چنان در گوشه قبرستان جمع شده بود.

من از ۱۳۲۶ ش/۱۹۴۷ م. تا آذر ۱۳۳۰ ش/۱۹۵۱ م. در کوی دانشگاه بودم و بیش از حق خودم از کوی استفاده کردم - و علت آن این بود که باید اعتراف کنم - هرچند در قفسه تریبون اعتراف کاتولیک‌ها قرار ندارم - آری باید اعتراف کنم در حضور شما دانشجویان که چشم به آینده دوخته‌اید - و بگویم که: من یک سال هم رد شده‌ام،^۱ آری، رد شدم و با هزار زحمت و توسل توانستم یک سال دیگر از حق دیگری در کوی استفاده کنم، و این نکته را خصوصاً خواستم به جوانانی که گاهی اظهار یأس می‌کنند از قبول امید قزلباش بگویم:

بسا گشاد که در بستگی شود ظاهر

کلیدِ روزی استادِ قفل‌گر، قفل است

و بهتر از آن به قول رنجی آن شاعر قفل‌ساز خودمان که من در انجمن‌ها او را دیده بودم:

به ناامیدی ازین در مرو، امید این جاست

فزون‌تر از عدد قفل‌ها کلید این جاست^۲

این اعتراف را امروز بعد از پنجاه سال معلمی (از آذر ۱۳۳۰ ش/دسامبر ۱۹۵۱ م.) تا امروز - که هفت سالش در دبیرستان‌های کرمان بود - و بقیه در

۱- بخشی از این حرف‌ها، در امیرآباد در حضور دانشجویان در دی ماه ۱۳۸۳ ش/ژانویه ۲۰۰۵ م. به مناسبت پنجاهمین سال شروع کار کوی دانشگاه ایراد شده است.

۲- خصوصاً که سرپرست دانشجویان کوی هم، دکتر امید یزدی است.

چهار سال بیتوته در خوابگاه دانشگاه تهران / ۲۴۵

دانشگاه تهران به زبان می آورم - من ابتدا به عنوان غلط گیر مجله، و بعد به عنوان دبیر دانشگاه، و سپس استادیار، و بعد دانشیار، و بالاخره استاد فول تایم در این مؤسسه به خدمت پرداختم و چهل و چند سال عمر خود را به ناحق در این عنوان سپری کردم و هرچند باید قول مرحوم دکتر صورتگر را تکرار کنم که همیشه می گفت: «ما، همه،

نونِ بیسوادی مردم را می خوریم».

اکنون این شوخی خود را تکرار می کنم برای دوستانی که با آخرین مدارک علمی روز و با تخصص های کم نظیر به دانشگاه روی می آورند - و درست مورد استقبال قرار نمی گیرند - می گویم مایوس نباید شد: خدمت در دانشگاه تهران مثل سوار شدن بر اتوبوس های دو طبقه است - در ابتداء مقصد برای هیچ کس جا نیست - جمعیت زیاد است - کافی است که شما با هزار زحمت خود را به میله اتوبوس و هرجا بشود مثل لاشه گوشت - آویزان کنید و خود را به دستگیره در بچسبانید، کم کم در ایستگاه های بعد یکی یکی مسافرین پیاده می شوند، و جا برای نشستن هم باز می شود، و در اواخر کار متوجه می شوید که جز شما کسی نیست، و آخر خط - حتی یک تن هم باقی نمانده دست شما را بگیرد و از پله های طبقه دوم پیاده تان کند. شما تنهای تنها به عالم بازنشستگی قدم گذاشته اید.

من اصولاً بیشتر ایام زندگی تحصیلی خود را از خانه و خانواده دور گذرانده ام، از کلاس ششم ابتدائی در سیرجان بودم که ده فرسنگ با پاریز فاصله است، و در یک اتاق اجاره ای زندگی می کردم. دو سال در کرمان دانشسرا را خواندم که مدتی از آن در اتاق اجاره ای بودم. دو سال در تهران در مدرسه شیخ عبدالحسین بودم و سه چهار سالی در کوی دانشگاه امیرآباد - و بنابراین ده

یک عمر

مقیم خوابگاه

پانزده سال در محیط‌های اجتماعی دانشجویی بوده‌ام - و چون یکی دو سال در کوی دانشگاه دانشجویان پاریس Cité Universitaire بیتوته کرده‌ام، می‌خواهم بگویم - که کوی دانشگاه تهران یکی از بهترین و شایسته‌ترین محیط‌های دانشجویی است، و این حرف را بعد از آزمایش همه جور خوابگاه‌های دانشجویی به زبان می‌آورم چه به قول صائب:

از نو رسیدگان خرابات نیستیم

چون خشت، پاشکسته میخانه‌ایم ما

دانشکده ادبیات در آن وقت‌ها پست بهارستان بود و معمولاً در خود دانشگاه کاری نداشتیم، با همه اینها اتوبوس خط ۹ خود را از بازار به جلو دانشگاه می‌رساند - و شب‌ها - که تا ساعت ۱۰ اتوبوس برقرار بود از جلو دانشگاه به امیرآباد می‌رفتیم. آن سال‌ها مرحوم دکتر احمد بهمنش استاد تاریخ، کوی را اداره می‌کرد و شیخ نیا و معظمی به او کمک می‌کردند.

پیش‌قلیانی کوی
من معمولاً زود به کوی می‌رفتم و تنها شب‌های جمعه بود که به خاطر انجمن ادبی سپهر، در منزل

مورخ‌الدوله سپهر حدود کوچه رامسر خیابان انقلاب (شاهرضای سابق) گاهی روی علاقه به شعرخوانی، به اتوبوس ساعت ۱۰ که شیرزاد ارمنی آن را رانندگی می‌کرد نمی‌رسیدم و این مشکل بود، گاهی اوقات دو سه نفری که عقب افتاده بودیم، بیابان جلالیه را پیاده طی می‌کردیم تا به امیرآباد برسیم. یکی دو شب هم ناچار شدم در مهمانخانه‌ای ارزان قیمت بیتوته کنم.

خاطرات من در کوی دانشگاه آنقدر زیاد است که خودش می‌تواند یک کتاب شود - و در این جا تنها قصدم بیان ایام پیش‌دانشگاهی بود که به قول کردها در حکم «پیش‌قلیانی» و از نوع «اردور» غذایی است، و چلوکبابش می‌ماند برای بعد:

سخن بسیار داری، اندکی کن
یکی را صد مکن، صد را یکی کن

گفتم تنها مشکل من این بود که جلسات ادبی طول می کشید و من ناچار بودم زودتر خود را به کوی برسانم - این یکی هم خوشبختانه حل شد. به خاطر دارم که در جلسه ادبی مورخ الدوله سپهر، یک جوان لاغر باریک اندام کاشی نیز شعر می خواند که اغلب مورد ایراد بود - ولی او شعر خود را تا آخر می خواند - و شاید به خاطر قوم و خویشی با مورخ الدوله کمتر به او اعتراض می کردند. او بعدها یکی از بزرگ ترین - و به عقیده من بزرگ ترین شاعر نوپرداز ایران - شد، و آن سهراب سپهری بود - گوینده این قطعه دلپذیر:

- من مسلمانم

قبله ام یک گل سرخ،

جانمازم چشمه،

مُهرم نور

من وضو با طپش پنجره ها می گیرم

من نمازم را وقتی می خوانم

که اذانش را باد

گفته باشد سرگلدسته سرو...

سنگ از پشت نمازم پیدا است...

اتفاقاً این جلسات مورخ الدوله هم آنقدرها دوام نیافت و مخلص از سرّ دیر رسیدن به امیرآباد خلاص شد. توضیح آن که یک روز جمعه در منزل مورخ الدوله بودیم - مورخ الدوله اصرار داشت که خیلی شعرهای سیاسی خوانده نشود - اتفاقاً آن روز سالگرد قتل محمد مسعود بود - (که من سال قبل آن در مرگ او شعری مؤثر گفته بودم:

بعد ازین تا باد فروردین ره گلشن بگیرد

تریت مسعود را در لاله و سوسن بگیرد...

آن شب به محض شروع جلسه، شاعری سالخورده - که نامش را فراموش کرده‌ام^۱ با صدائی رسا چنین شروع کرد:

ز آتش دیکتاتوری گرفت فلک دود

برائر کشتن محمد مسعود...

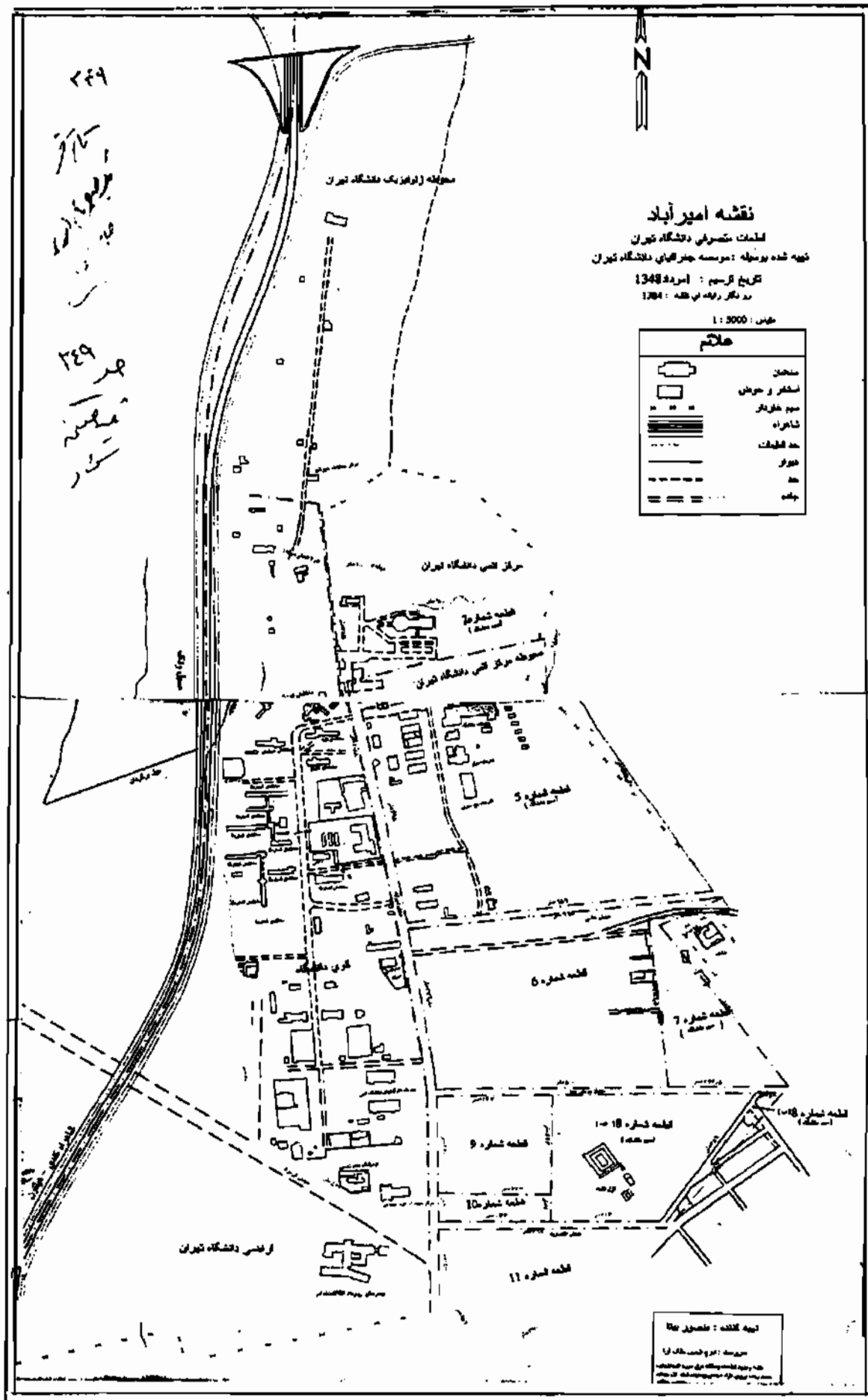
حاضرین مجال ندادند شعر را تمام کند و گفتند: آقا، شعر دیگری بخوانید. اما در همین حال تلفن زنگ زد و مورخ الدوله پای تلفن رفت و گوشی را برداشت - البته شعرخوان تا برگشتن او ساکت ماند - مورخ الدوله با تعجب جواب می‌داد، و خیلی زود گوشی را گذاشت و آمد و نشست و خطاب به حاضران گفت: متأسفم که باید جلسه را تعطیل کنیم، چه خبر دادند که امروز عصر در جشن دانشگاه - که همان روز فراهم آمده بود - نسبت به اعلیحضرت همایونی سوء قصد شده، و بالتیجه حکومت نظامی اعلام گردیده، و بعد از ساعت هشت عبور و مرور قدغن است...

همه بی‌گفتگو برخاستند و شعر آن شاعر ضد دیکتاتوری نیز ناتمام و ابتر ماند. آن روز، جمعه پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ ش / ۴ فوریه ۱۹۴۹ م. بود. بعداً معلوم شد که ممنوعیت حکومت نظامی از ساعت ده بود و مورخ الدوله برای نجات از دست مستی شاعر پرگویی بی‌خاصیت، دو ساعت، واقعه را جلوتر انداخته - که دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است. مخلص نیز دو پا داشت، دو پای دیگر قرض کرد و افتان و خیزان خود را قبل از ساعت هشت به جلو دانشگاه رساند - که:

- در لب بام خطر، نتوان به خواب امن رفت...



۱- شاید شبانی (؟) نام داشت و گویا کاشانی بود.



نقشه اميرآباد



خوابهایی بر حصیر خوابگاه

«مفت بیاموزان، چنانکه به مفت آموختی»

(از نامه‌های عین‌القضاة همدانی)^۱

چنان دارند شوقِ وصلِ بسم‌الله عنوان‌ها

که در پرواز آیند از دو بال جلد دیوان‌ها

اما، من، برخلافِ خالصی شاعر - کلام خود را با بیتی شروع می‌کنم که در

محفل علمی ما، هم کار بسم‌الله را می‌کند و هم کار اطلبوا العلم ولو بالصین را،

آنجا که فرماید:

تا جهان بود از سرِ آدم فراز کس نبود از راه دانش بی‌نیاز

مردمانِ پِخَرْد اندر هر زمان راه دانش را به هرگونه زبان

گرد کردند و گرامی داشتند تا به سنگ اندر همی بنگاشتند

دانش اندر دل چراغ روشن است وز همه بد برتن تو جوشن است

هر که نامُخت از گذشتِ روزگار

نیز ناموزد ز هیچ آموزگار^۲

۱- مقاله علینقی منزوی، چیستا، اردیبهشت ۱۳۷۳ش / آوریل ۱۹۹۴م.

۲- مقدمه مرحوم مینوی بر کلیله و دمنه.

قطعه دلپذیری که در صدر نامه خود خواندم به صورتی ریشه پیدا می‌کند با یکی از قدیمی‌ترین مدارس ایران که در تاریخ معارف عالم جای خاص دارد. توضیح آنکه شعر از رودکی شاعر نابینای سمرقند است و ظاهراً طلیعه و بای بسم‌الله کتاب معروف، یعنی کلیده و دمنه، بوده است که عیناً آن را به شعر در آورده بود، و ما می‌دانیم که آن کلیده و دمنه، در اصل کتابی است هندی به نام پنجه تتره، و در زمان انوشیروان، توسط طبیبی برزویه نام - که درست‌بند دولت ساسانی بود، یعنی وزیر بهداری - و تحصیل کردهٔ مدرسه ایرانی جندی‌شاپور بود - و برای تحقیقات و فرصت مطالعاتی به هند رفته و آن را به ایران آورده بود - آن کتاب ترجمه شده بود، و برزویه مقدمه‌ای مفصل نیز بر آن نوشته بود.

گویا اسم جندی‌شاپور در اصل نیلاط یا نیلاب بوده^۱ - احتمالاً به رقابت با نام نیل - که مصر را آبادان کرده بود و شاید بعد از فتح مصر توسط داریوش و خشایارشا نام رود را به نیلاب برگردانده باشند در مقایسه کارون با نیل. - کاری که در تمام طول تاریخ درباره نام‌های تاریخی صورت گرفته است. گفته‌اند که شاپور ساسانی - پس از آنکه تأسیساتی در آن شهر ایجاد کرد - از جمله دانشگاه جندی‌شاپور - نام آن شهر را هم به «وه انتیوخ شاپور» تغییر داد که گویا به معنی «شهر شاپور که بهتر از انطاکیه است»^۲ و بعدها خلاصه و کوتاه شد تا گندی‌شاپور و جندی‌شاپور خوانده شد.

دانش‌آموزی
تعبص ندارد

استفاده از علم و تجربه عالم همیشه زیرسازِ برنامه کار و سیاست ایران بوده و هرگز تعصبات بیجا آنها را از کسب تجربه و دانش دیگران باز نداشته بوده، چندانکه وقتی

۱- الاخبار الطوال، ص ۴۸.

۲- در واقع می‌شود یک نوع «به‌شهر» از آن استنباط کرد - هرچند ما، در شمال، اشرف را «به‌شهر» کردیم و، سخت‌سر را رام‌سر در حالی که نه این رام شد و نه آن به.

دربار اردشیر دراز دست (۴۶۵ ق.م) خبر شد که طیبی به نام بقراط در یونان شهرت علمی جهانی یافته، رسماً از او دعوت کرد که به ایران بیاید. البته آن طیب که خود قسمنامه معروف خود را نوشته بود - لابد به نخستین اصل آن عمل کرد و جواب داد: وظیفه خود را در معالجه هموطنان خود می‌داند. و هرگز به ایران نیامد.^۱

ولی البته این نقطه روشن در سیاست فرهنگی ایران ثبت شد که همانطور که رودکی فرموده بود: کس نبود از راه دانش بی‌نیاز. ظاهراً چنان به نظر می‌رسد که هرگز در مورد کسب مهارت و علم، تعصب و یک‌دندگی و ضعف نشان داده نمی‌شده است، همچنان که هیچ وقت ایرانیان انکار نداشتند که اسرای شاپور اول که در گندی شاپور ساکن شدند، سد معروف امپراطور را برآوردند و در واقع از مهارت رومیان در کار مهندسی استفاده کردند.^۲

در قرن پنجم، نسطوریان از کشور روم طرد شدند و به بین‌النهرین و ایران پناه آوردند. مدارس مخصوص عیسویان تشکیل گردید که تدریس طب در آنها رواج داشت، مشهورترین مدرسه طب مدرسه گندی شاپور است، که پس از انقراض ساسانیان نیز باقی ماند، و در قرون نخستین اسلامی مرکز مهم علم طب به شمار می‌رفت.

رئیس اطباء شاهی «درست بد» برزویه معروف است و ابن‌المقفع شرح حال او را که به قلم خودش نوشته در مقدمه نسخه عربی کلیله و دمنه - که شاهکار برزویه است - قرار داده، خود او گوید:

«...چنین گوید برزویه، مقدم اطبای پارس، که پدر من از لشکریان بود و

۱- آسیای هفت سنگ، ص ۱۹، نقل از ایران باستان.

۲- ایران در زمان ساسانیان، کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، ص ۱۷۸ و حماسه کویر، ص ۲۸۵.

مادر من از خانه علمای دین زردشت بود، و اول نعمتی که ایزد، تعالی و تقدس، بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شفقت ایشان بر حال من - چنانکه از برادران و خواهران مستثنی شدم و به مزید تربیت و ترشیح مخصوص گشت. و چون سال عمر به هفت رسید، مرا بر خواندن علم طب تحریض نمودند. و چندانکه اندک وقوفی افتاد و فضیلت آن بشناختم، به رغبت صادق و حرص غالب در تعلّم آن می کوشیدم، تا بدان صنعت شهرتی یافتم و در معرض معالجت بیماران آمدم. آنگاه نفس خویش را میان چهار کار - که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت - مخیر گردانیدم: و فور مال و، لذات حال و، ذکر سایر و، ثواب باقی. و پوشیده نماند که علم طب نزدیکی همه خردمندان و در تمامی دینها ستوده ست. و در کتب طب آورده اند که فاضلتر اطبا آنست که بر معالجت از جهت ذخیرت آخرت مواظبت نمایند، که به ملازمت این سیرت نصیب دنیا هر چه کامل تر بیابد و رستگاری عقبی مدّخر گردد؛ چنانکه غرض کشاورز در پراگندن تخم، دانه باشد که قوت اوست - اما گاه - که علف ستوران است - به تبع آن هم حاصل آید. در جمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجت او بوجه حسبت بردست گرفتم. و چون یک چندی بگذشت و طایفه ای را از امثال خود در مال و جاه بر خویشتن سابق دیدم - نفس بدان مایل گشت، و تمنی مراتب این جهانی بر خاطر گذشتن گرفت. و نزدیک آمد که پای از جای بشود. با خود گفتم:

- ای نفس، میان منافع و مضارّ خویش فرق نمی کنی؟ و خردمند چگونه آرزوی چیزی در دل جای دهد که رنج و تبعیت آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاع اندک؟ و اگر در عاقبت کار و هجرت سوی گور فکرت شافی واجب داری حرص و شرّه این عالم فانی به سر آید. و قویتر سببی ترک دنیا را مشارکت این مستی دون عاجز است که بدان مغرور گشته اند. از این اندیشه

ناصواب درگذر و همت بر اکتساب ثواب مقصور گردان - که راه مخوفست و رفیقان ناموافق، و رحلت نزدیک و هنگام حرکت نامعلوم. زینهار تا در ساختن توشه آخرت تقصیر نکنی، که بنیت آدمی آوندی ضعیف است پراخلاط فاسد... چون بر این سیاحت در مخاصمت نفس مبالغت نمودم به راه راست باز آمد و به رغبت صادق و حشبت بی ریا به علاج بیماران پرداختم و روزگار دران مستغرق گردانید، تا بمیامن آن درهای روزی بر من گشاده گشت و صیلات و مواهب پادشاهان به من متواتر شد. و پیش از سفر هندوستان و پس از آن انواع دوستکامی و نعمت دیدم و به جاه و مال از امثال و اقران بگذشتم. و آنگاه در آثار و نتایج علم طب تأملی کردم و ثمرات و فواید آن را بر صحیفه دل بنگاشتم.^۱

استادان و محققان جندی شاپور نه تنها به تحقیق در حق العلاج ناطق اطراف خود می پرداختند، بلکه تا اکناف عالم نیز می رفتند چنانکه برزویه، به منظور کسب اطلاعات از کیفیت طب هندوستان، یک سفر علمی، و در واقع استفاده از فرصت مطالعاتی به هندوستان داشت. معارف غرب هم از نظر آنان مکتوم نبود، و آثار فلاسفه اسکندرانی و طبای رومی و یونانی در مدارس ایران تدریس می شد و در معاهده صلحی که به سال ۵۶۲ م. / هشت سال قبل از ترجمه انجیل قدیم به زبان پهلوی - که قطعاتی از آن در ترکستان چین به دست آمده و اکنون در موزه «فولکرکانده» در برلن محفوظ است و متعلق به عهد خسرو اول - انوشیروان - ساسانی است - عیسویان آزادی مذهب یافتند.

«پولوس پرسا» مختصری از منطق ارسطو را برای شاه به زبان سُرانی

۱- از نسخه کلیله چاپ مرحوم مینوی، ص ۴۶.

ترجمه کرده است.^۱

نتیجه آنکه فارغ التحصیلانی از این دانشگاه بیرون آمده‌اند که شهرت جهانی یافتند و یکی از آنها حارث بن کلدۀ بن عمرو بن ابی علاج بوده است. او از مردم طائف بوده و از بنی ثقیف، و طب را در ایران، در بیمارستان جندی شاپور آموخت، او معاصر پیامبر اسلام بود. گویند، سُمیّه، مادر زیاد بن ابیه کنیزک دهقان زندورد بود - از ناحیه گسکر، و این دهقان بیمار شد، و حارث بن کلدۀ ثقفی طبیب، وی را معالجه کرد، پس به عنوان حق‌العلاج، سمیه را به طبیب بخشید.

مدت‌ها بعد، حارث، سمیه را به غلام رومی خود - موسوم به عبید - به زنی داد و سمیه، زیاد را در خانه عبید بزاد. و این یکی از معروف‌ترین بستندگان خانه‌زاد است که پدر ناشناخته دارد.

روایتی هست که حارث کلدۀ، اسلام هم آورده است، و روایات دیگر اینکه رسول هم بیماری پیش او فرستاده و یا او را به معالجه بیماری خود خوانده بوده است.^۲

چغله دکترها امیدوارم این ترتیب حق‌العلاج - یا به قول امروزی‌ها «ویزیت» گرفتن در قرن بیستم - باب طبع اطباء محترم و دانشجویانی که

۱- کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۹.

۲- یک وقت من در یکی از مقالاتم این روایت معروف را نقل کرده بودم که انوشیروان طبیبی برای حضرت رسول فرستاد و کسی پیش طبیب نیامد و طبیب گله کرد و پیامبر گفت: ما تا گرسنه نشویم چیزی نمی‌خوریم و قبل از آن که سیر شویم دست از غذا می‌کشیم - بنابراین معمولاً بیمار نخواهیم شد. (از پاریز تا پاریس، ص ۴۷۰). بعدها یک تن از شیرین‌زبانان باذوق آگاه هوشمند شیرازی - که گویا ملامین فروش هم بوده است - مرا ملامت کرد که روایت شما نمی‌تواند صحیح باشد، به دلیل این که وقتی پیامبر مبعوث شد، انوشیروان مدت‌ها بود که درگذشته بود، و حق با این کاسب شیرازی بود، با این همه، مگر می‌شود بعضی روایات معروف را از تاریخ حذف کرد.

درین مجلس هستند. و بعضی از آنها «دکتر بعد ازین» به شمار می‌روند و برخی از آنها انترن‌های بیمارستان - یا به قول یکی از ادباء «چغله دکترها»، آری امیدوارم چنین حق ویزیتی مورد علاقه و باب طبع آنها قرار نگیرد - بلکه روش مرحوم حکیم‌الملک اردستانی مورد تبعیت آنها قرار گیرد: طبیعی که در هندوستان، در روزگار اورنگ زیب - به قول مرحوم جابری انصاری، مطبی داشته، اتفاقاً دختر پادشاه هند مریض می‌شود و اطبای هند از معالجه وی عاجز می‌شوند، آنگاه حکیم‌الملک به معالجه او اقدام می‌نماید و چون بهبودی می‌یابد، به او و زنش جواهر بسیار می‌بخشند، و شوهر تصمیم به امر خیر می‌گیرد و با این پول به بنای مدرسه کاسه‌گران در اصفهان اقدام می‌شود که به مدرسه حکیمیه نیز معروف است.

همسر او زینب بیگم نیز مدرسه نیم‌اورد را بنا می‌کند و معادل پولی که خرج این دو بنا می‌شود املاک و مستغلاتی خریده وقف این دو مدرسه می‌کنند^۱ (۱۱۱۷ هـ / ۱۷۰۵ م.) و این همان مدرسه‌ای است که افرادی مثل ملاحسن نائینی، و سیدمحمد باقر دُرچه‌ای و آقا ملاعبدالکریم جزئی در آن درس داده‌اند و امثال مرحوم همایی، در حجره‌های خوابگاه آن بیتوته کرده درس خوانده‌اند.

گویا حارث به حضور انوشیروان نیز رسیده است. و انوشیروان معنی ازم را از او پرسیده، و او گفته: ضبط الشفتین و الرفق بالیدین، گفتگوی او با انوشیروان مفصل است. از سخنان اوست: المعدة بیت‌الداء والحمية رأس‌الدواء.^۲ گویند حارث نواختن عود نیز می‌توانست و این هنر را در ایران و یمن آموخت.^۳

۱- گنجینه آثار تاریخی اصفهان، دکتر هنرفر، ص ۶۵۶، نقل از تاریخ اصفهان.

۲- یعنی معده اصل همه دردهاست و کم‌خوری اصل درمان و دواست.

۳- درباب تاریخ زندگانی حارث و اینکه هم معاصر انوشیروان باشد و هم معاصر پیامبر

→ که سالها بعد از انوشیروان به پیامبری مبعوث شده‌اند، گفتگوها زیاد است و بعضی آن را انکار کرده‌اند، اما به هر حال، مقصود از بیان این افسانه، تصویری است که مسلمانان از مرکز علمی جندی شاپور داشته‌اند. شاید هم این گفتگوها با خسرو دوم - پرویز - بوده باشد. چون کتب عربی هردو را معمولاً با نام «خسرو» یاد می‌کنند. مسئله مهم این است که فارغ‌التحصیل مدرسه جندی شاپور ایران، بزرگ‌ترین و نامدارترین مرد عرب را معالجه کرده باشد. این حرف‌ها را من سی چهل سال قبل، در سمیناری که از طرف بهداشت - برای باز شدن اولین خوابگاه مدرسه پرستاری در حوالی میدان محسنی (مادر) تشکیل شده بود به‌زبان آوردم، و قسمت چنین بود که در بهار ۱۳۸۴ ش/۲۰۰۵ م. نیز به دعوت آقای دکتر جباری، رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه جندی شاپور (چمران) به اهواز بروم و در کنگره یادواره دانشگاه جندی شاپور شرکت کنم و بگویم که از افتخارات خوزستان است - که یک روز طبیبی تربیت کرده که نبض پیغمبر خدا را در دست گرفته است. در همین کنگره عرض کردم که: دانشگاه جندی شاپور «از زیر بوته جاز» - به قول پاریزی‌ها - بیرون نیامده و مطمئناً وارث یک فرهنگ دیرپای هزار و پانصد ساله بوده است که از زمان کوروش بزرگ، در خوزستان پایدار شده، و همه ملیت‌ها را از عرب و عجم و آسوری و بابلی بدون شهریه می‌پذیرفته، و همه ادیان در آن‌جا بهترین دانشجویان را داشته‌اند - از یهودی و مسیحی و هندی و رومی و البته ایرانی، و اگر دانیال، به روایت ابن بلخی، دانی و خالوی کوروش باشد - اجتماع فرهنگ‌ها و سازگاری آنها با یکدیگر - در سرزمین خوزستان، و خصوصاً در جامعه فرهنگی جندی شاپور - که احتمالاً در حوالی دزفول بوده است - کاملاً به چشم می‌خورد - و این روحیه سازواری و تولرانس تا قرن‌ها و سال‌ها در این سرزمین ادامه داشته است - و بیشتر اطبای تحصیل کرده جندی شاپور بعد از اسلام - حتی تا زمان مأمون عباسی - سریانی و مسیحی و برخی یهود بوده‌اند - و اصولاً، همین امروز بگویم، چه دلیلی دارد که ایرانیان مسلمان، و خصوصاً روحانیون همین خوزستان، سالی چند بار می‌روند و ضریح قبر دانیال را - که گویا دانی کوروش هخامنشی بوده است - به عنوان یکی از انبیای بنی اسرائیل - غبارروبی می‌کنند و شمع روشن می‌کنند و نذورات می‌دهند و همین دو سه سال پیش، یک بار، غبارروبی مقبره دانیال مبلغ ۳۲ میلیون و ۳۶۱ هزار ریال - بر طبق نوشته روزنامه اطلاعات - پول نقد، نصیب غبارروبان کرده است؟ مقبره‌ای که در صدر اسلام، عمر خطاب آن را بازسازی کرده است.

در این مجلس علاوه بر استادان بزرگ دانشگاه جندی شاپور و گروه کثیری از دانشجویان و مردم اهواز، آقای دکتر توفیقی وزیر علوم نیز حضور داشت. در این سفر، سدّ قویم و قدیم دِز را هم بازدید کردیم که پنجاه سال از ساختن آن می‌گذشت - و هنوز هم همچنان برق و آب دشت‌های دزفول را تأمین می‌کند.

او در ترتیب رژیم غذایی و معالجه از طریقه کم خوری سخت اصرار داشت و همو بود که وقتی معاویه از او پرسید:

- ما الطَّبُّ یا حارث؟ او گفت:

- الازم یا معاویه، یعنی الجوع.

(پرهیز، ای معاویه، یعنی گرسنگی و کم خوری).

دانشگاه جندی شاپور در شهری به همین نام نزدیک دزفول امروزی قرار داشته است و ما خبر داریم که تا قرن چهارم هجری از شهرهای معتبر خوزستان به شمار می رفته.

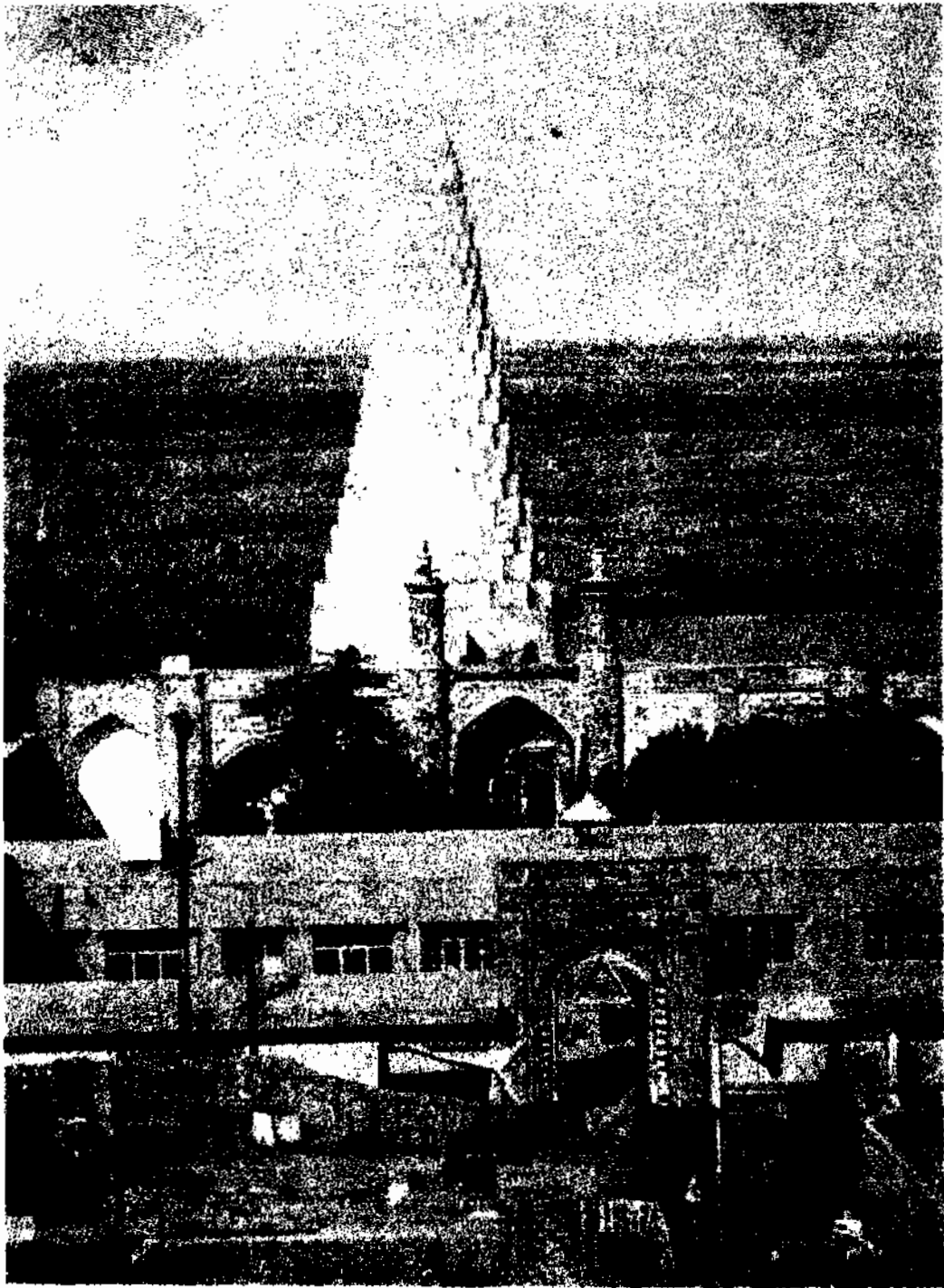
دانشمندان سریانی زبان ایرانی و هندی و زرتشتی در آنجا مشغول کار بودند، بیشتر به طب می پرداختند، قفطی در کتاب اخبارالحکماء گفته است که قوانین علاج در نزد اطباء گندی شاپور بر روش یونانیان و هندوان برتری داشته است، زیرا ایشان فضایل آن اقوام را گرفتند و بر آنچه قبلاً به دست آمده بود چیزی افزودند و دستورها و قوانینی برای آن ترتیب دادند و کتبی حاوی

→ برای اینکه بدانید که دنیا خیلی کهنه است - این نکته را هم عرض کنم که هزار و هفتصد سال پیش، این مهندسان رومی بودند - که سد معروف شادروان را برای شاپور در خوزستان ساختند، و پنجاه سال پیش هم، این مهندسان برق ایتالیائی بودند که توربین های برق سد دز را تنظیم کردند و بخشی از خوزستان را روشن کردند. پس حرف رودکی درست بود که گفته بود:

دانش اندر دل، چراغ روشن است وز همه بد، برتن تو جوشن است

اینک، پس از پنجاه سال، به همت و کوشش جوانان دانشکده فنی دانشگاه تهران - که دانشگاه مادر است - و سایر دانشکده ها، امروز، سدسازی از فنون و علمی است که دیگر نه تنها احتیاجات داخلی را تأمین کرده، بلکه این فن را به خارج از ایران نیز صادر کرده است.

چون صحبت خوابگاه های دانشجویی در میان است - دانشگاه جندی شاپور نیز برای اینکه بودجه پذیرائی را به هتل های چهارستاره اهواز تسلیم نکند - ما را در خوابگاه دانشجویی جای داد. ساختمان هایی که در پارکی بزرگ و دلپذیر قرار دارد.



بقعه‌ی دانیال پیامبر و سردر جدید آن، شوش.
(دانشگاه گویا دانیال کوروش بوده است؟)

مقبره دانیال در شوش

مطالب تازه پدید آوردند.^۱

طب
علمِ موروثی

نکته لازم به ذکر آن است که در سنتِ تحصیل ایرانی، طب یکی از علوم ارثی محسوب می‌شد و معمولاً در خانواده‌ها باقی می‌ماند و ادامه می‌یافت، و به عقیده نگارنده، این امر

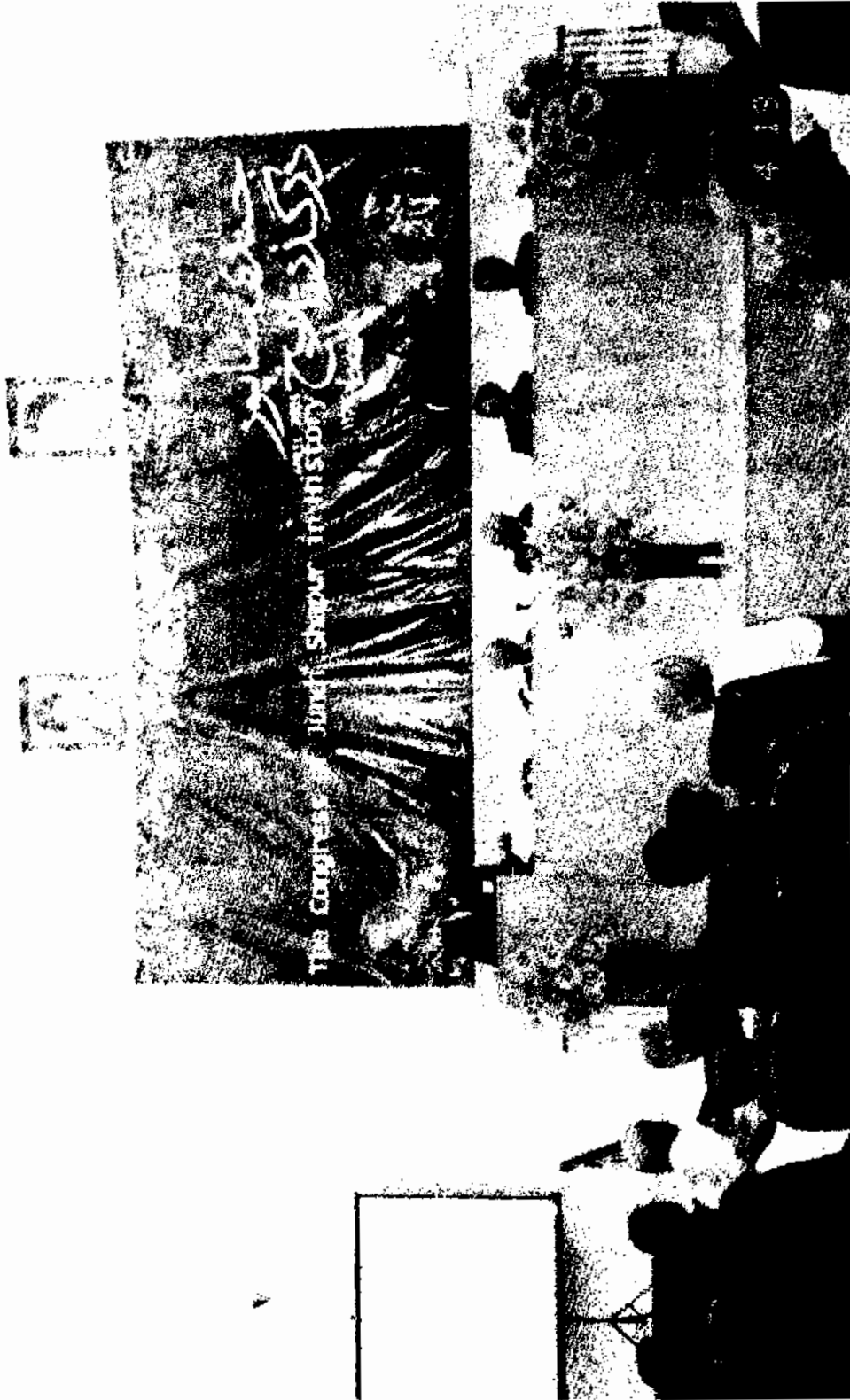
محاسنی داشت که کنکورهای امروزی آن محاسن را از میان برده است! در تاریخ آموزش و پرورش ایران باستان، اشاره‌ای نداریم به اینکه محیط‌های آموزشی به صورت شبانه‌روزی بوده باشد، و چون آموزش در طبقات عامه رواجی نداشت، و بیشتر مختص خانواده‌های دبیران و روحانیون و متعینین بود، حدس باید زد که بچه‌ها پس از گذراندن قسمتی از روز در دبیرستان به خانه می‌رفته‌اند.

جوانان در بیست سالگی مورد امتحان دانشمندان و موبدان قرار می‌گرفتند. غلامان فنون زیادتری می‌آموختند و هنر اسب‌سواری و تیراندازی و نیزه‌بازی و تبرزین‌کاری و موسیقی و سرود و ستاره‌شناسی و شطرنج از آن جمله بود.

هرچند اشارتی در تعلیم دختران نداریم، ولی از اینکه در کتاب ماتیکان هزار داتستان (هزار حکم قضایی) آمده که روزی پنج زن، سر بر راه قاضی دادگاه گرفتند و مسائلی پرسیدند - و او در یک مورد در ماند، یکی از زنان گام پیش نهاده گفت: استاد، بی‌خود و بیهوده برخورد فشار نیاورید و به آسانی بگویید نمی‌دانم. ضمناً به قاضی گفت که پاسخ این پرسش را می‌تواند در فلان کتاب بیابد.^۲ معلوم می‌شود آموزش زنان حتی در حقوق قضایی نیز مورد توجه بوده است.

۱- آموزش و پرورش در ایران باستان، علیرضا حکمت.

۲- محمدجواد مشکور، تاریخ اجتماعی ساسانیان، ص ۸۶.



دانشگاه جندی شاپور خوزستان

به علت انتقال استادان و کتابخانه‌ها از جندی‌شاپور به بغداد، مرکزیت علمی این شهر کم‌کم از میان رفت. البته ما اطلاع داریم که تا سال ۲۶۵ هـ / ۸۷۸ م. این شهر آبادان بوده و یعقوب لیث صفاری آنجا را مرکز اردوهای خود قرار داده، و در همانجا هم فوت کرده است.

پس از جندی‌شاپور، مدتها مرکزیت علمی ایران در بوته اجمال ماند، تا وقتی ایرانیان، به همراه ترکمنان سلجوقی به بغداد راه یافتند، و درین وقت بود که به رقابت با مدرسه الازهر - که در قاهره و توسط خلفای فاطمی، و احتمالاً به کمک بعضی ایرانیان مقیم قاهره - خصوصاً دیلمیان و اقوام عضدالدوله - تأسیس یافته بود، خواجه نظام‌الملک به فکر افتاد که در تمام ایران - علاوه بر بغداد، مدارس بزرگ با اوقاف کافی تأسیس نماید، و از آن میان نظامیه بغداد شهرت بسیار یافت، و نظامیه اصفهان و نظامیه نیشابور نیز در درجات بعد قرار گرفتند، با همه اینها بسیاری از شهرها به تقلید، نظامیه‌هایی داشتند - که از آن جمله نظامیه خواف بود!

در باب نظامیه‌ها کتب و مقالات بسیار نوشته شده - چه در ایران و چه در خارج از ایران - و بعضی از آنها نیز به فارسی ترجمه شده است.^۱ اصولاً این مدرسه‌ها - که به احتمال قریب به یقین تقلیدی بوده‌اند از دانشگاه‌ها و مدارس پیش از اسلام در ایران، بعدها خود سرمنش مدارس دیگری قرار گرفته‌اند که پس از آن ساخته شده بوده است و به تحقیق ام‌المدارس - مدرسه مادر بوده است.

مدارس نظامیه قرن‌ها بعد از خواجه نظام‌الملک - حتی
نقد و غله
بعد از حمله مغول نیز دایر بود، و ما اسنادی داریم که
حقوق استاد نظامیه
در زمان مغول برای اداره نظامیه صادر شده است، و

۱- مثلاً کتاب تاریخ دانشگاه‌های بزرگ اسلام، تألیف عبدالرحیم غنیمه، ترجمه دکتر نورالله کسائی استاد دانشکده الهیات.

اتفاقاً درین اسناد کیفیت تدریس و روش کار این مدارس روشن می‌شود، مثلاً در فرمانی که گویا در زمان غازان خان صادر شده، در باب تعیین مدرّس آن، چنین آمده است:

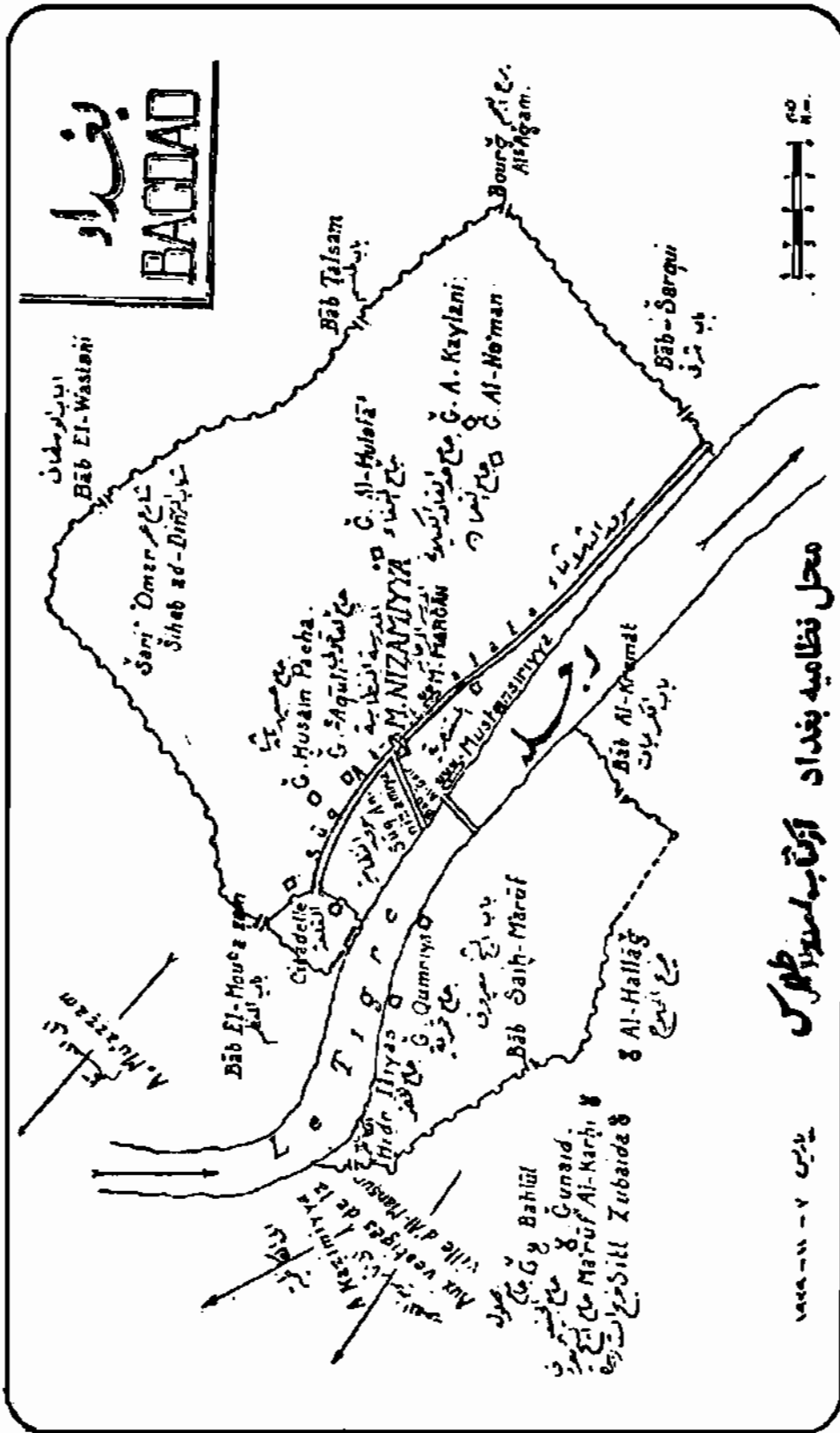
«... چون مدرسه نظامیه، رحمّ الله بآئیهها وأحکمّ مباتیّها، امّ المدارس بقاع اسلام است و همواره مقام اکابر انام و منزل امائیل ایام بوده... و چه مبارک مقامی که در مبداء حال شیخ امام ربّانی و عالم عامل صمدانی ابواسحق فیروزآبادی صاحب تنبیه، قدس الله روحه العزیز، به تدریس آن اشتهار یافته باشد - و بعد از او حجة الاسلام غزالی مدی الایام و اللیالی به افادت مستفیدان در آنجا تحری مراضی ایزدی واجب دانسته، و خطیب زکریای تبریزی که از مشاهیر افاضل جهان بوده اشراف دارالکتب آنجا داشته، و کابراً بعد کابیر آن معهد متبرک و منزل مبارک، محل قاتنان متهجّد و مقام علماء متعبّد... بوده... چون درین وقت آن اشرف بقاع از وجود مدرّس فاضل و عالمی عامل خالی بود، فکر پادشاهانه و نظر خسروانه ما بر تعیین وجودی که شایسته تدریس آن مدرسه باشد و طلبه علوم اسلامی را بر قدر استعداد ارشاد کند - مصروف و مقصور گشت، و چون مولانا اعظم علامه العالم افضل علماء الاسلام... مفتی المذاهب، اعلم المشارق والمغرب، فخر الملة والدين جمال الاسلام والمسلمين محمد بن المطهر الحلّي - متع الله طلبه العلوم الاسلامیه بدوام حیوته الشریفه، به اجماع افاضل انام افضل و اکمل ایام و نقاوه شهور و اعوام است. فضیلت علم نافع را ضمیمه عمل صالح گردانیده، و لایزال به نشر علوم دینی و معارف یقینی اشتغال نموده، و از ماسوی الله بالکلیه اعراض کرده، طوبی له و حسن مآب - منصب تدریس مدرسه مذکوره را به وفور فضایل و غزارت معلومات و کثرت مفهومات او تفویض فرمودیم تا در آن بقعه به بسط بسط افادت و نشر صحف هدایت و تکمیل ناقصان و ارشاد مُترشدان مشغول گردد، و اعتبار استعدادات طلاب آداب کرده، هر فرد را از افراد مستعدان

به نوعی - که عمّا قریب تبرز کند و در فنون علوم تخرج نماید - تربیت واجب داند. و چنان سازد که از نتایج انفس بزرگوار او - مستفیدان مفید، و مستکملان کامل، و طالبان مطلوب، و راغبان مرغوب گردند - تا محمول برکمال ارشاد و یمن افادت او بزرگی باشد.

و چون قاعده چنان است که پیش از وظیفه تدریس، به ختم کلام مجید عظم الله شأنه مشغول شوند در اعقاب ختمات بر موجب نص حدیث عقیب کلّ ختمه دعوة مستجاب، به وظیفه دعاء دولت قاهره ما، ائدها الله تعالی، اشتغال نماید، و استمطار رحمت بر روح مقدس بانی آن بقعه متبرکه واجب داند - چه هر آینه به اجابت مقرون گردد، ان شاء الله تعالی.

بدان سبب، این حکم نفاذ یافت تا امراء و حکام و نواب و نظار و متصرفان و بتیکچیان بغداد، و متولیان اوقاف عام - عموماً - و وقف مدرسه نظامیه - خصوصاً، از ابتدای این سال تا [] مولاناء اعظم علامه العالم افضل المحققين اکمل المتقدمين و المتأخرين فخر الملة والدين محمد بن مطهر الحلّی ادام الله فضایله را مدرّس آن مدرسه دانند، و مراسم توقیر و تعظیم به جای آورده - دیگری را مزاحم و مشارک شناسند، و در اعلاء قدر و تفخیم ذکر و رفعت شان و بسط مکان او - به اقصی الغایة و الامکان - کوشند. متولیان اوقاف مدرسه نظامیه وظیفه ای که به شرط واقف سعید [شهید] جزاه الله خیراً از نقد و غله برسبیل میاومه و مشاهره و مسانهه جهت مدرّس مجری و مقرر باشد -^۱ روز به روز و ماه به ماه و سال به سال با معتمدان او جواب گویند، و چیزی قاصر و منکسر نگردانند. و وظیفه معیدان و طلبه به معرفت و استصواب او رسانند - تا ایشان به فراغت خاطر به ملازمت مدرسه و افادت و استفادت علوم دینی اشتغال نمایند، و اگر مولاناء اعظم، دامت برکته،

۱- میاومه = حقوق یومیه، مشاهره = حقوق شهریه ماهیانه، مسانهه = حقوق سالیانه سنواتی.



در عوض مرسوم و وظیفه، موضعی از مسقفات یا از مستغلات التماس کند تا به استنماء^۱ و استثمار آن مشغول گردد - برو موقر و مقرر دارند، و در همه ابواب نظر بر مرضی او مصروف و موقوف گردانند، و چنان سازند که - به تمکن تمام - به تدریس علوم اسلامی در آن بقعه خیر مشغول تواند بود، تا به محمّدت پیوندد.^۲

در مورد دیگر، باز فرمانی داریم برای معید طلبه آن مدرسه: «... این حکم نفاذ یافت تا حکام و قضاة بغداد و متصرفان اوقاف آنجا و متولیان و نظار مدرسه نظامیه ازین تاریخ باز مولانا جمال‌الدین علی را معید طلبه آن مدرسه و مفید مستفیدان دانسته در تعظیم قدر و تفخیم ذکر او کوشند و او را رعایت و محافظت به جای آرند و دیگری را از مشارکت او مانع شوند. و مرسومی که به شرط واقف سعید به نام معید مقرر باشد و در وقفیه مسطور، از نقد و غله، روز به روز و ماه به ماه و سال به سال با او جواب گویند - تا در وجه مصالح خود صرف کرده، به تمشیت این مهم شریف اشتغال تواند نمود، و ثبوبات آن، ایام همایون دولت روزافزون را - و روح مطهر واقف سعید را رحمه الله - مدّخر گردد - ان شاء الله تعالی...»^۳

۱- استنماء و استثمار، یعنی رشد و نمودادن به درآمد موقوفات از طریق تبدیل به احسن.
 ۲- دستورالکاتب فی تعیین المراتب، محمد بن هندوشاه نخجوانی، چاپ مسکو، ۱۹۷۶ م. ص ۲۲۱، ج ۲، تصحیح عبدالکریم علی اوغلی - علی زاده.
 ۳- دستورالکاتب، ص ۲۸۸، اشاره‌ای به این رسم معید نشانی هم بکنم و آن اینکه دانشجویان مستعد سال‌های بالا، درس استاد را برای دانشجویان و طلبه تازه وارد و نوآموز تکرار می‌کرده‌اند، و آنها را معید (= اعاده کننده درس) می‌خوانده‌اند. چنین رسمی را من در دانشگاه تورنتو (کانادا) سراغ دارم که دانشجویان دکتری و تخصصی مهندسی، در عین اینکه خودشان شهریه می‌پردازند و درس می‌خوانند، برای دوره لیسانس، درس می‌دهند و حقوقی مختصر می‌گیرند. این در واقع تکرار همان رسم «معیدیه» نظام‌الملکی است و کار بسیار نتیجه‌بخشی است.

آتش در خوابگاه طلبه
 در این بحث، من قصد ندارم تاریخچه مدارس قدیم را بگویم و اصولاً چنین کاری در چند دقیقه سخنرانی، یا حتی در چند مقاله و کتاب نوشتن هم ممکن نیست - که بحث دو سه هزار سال فرهنگ و تمدن انسانی است.

من کوشش خواهم کرد، به مناسبت اینکه صحبت خوابگاه و محل بیتوته دانشجویان مطرح است - اشاراتی، ولو مجمل، به نحوه مسکن‌گزینی طلاب در مدارس قدیم و شرایط آن در اینجا به میان آورم، و البته همین بحث هم سخت ناقص خواهد بود، زیرا صحبت از صدها مدرسه کوچک و بزرگ و قدیم و جدید است - که در اطراف ایران، ز رود ارس تا به دریای گنگ، پراکنده‌اند، و هر کدام نیز شرایط اقلیمی و اعتقادی و اقتصادی مخصوص به خود دارند، و بسیار هم با هم متفاوت می‌باشند. بنابراین امر به اختصار است با ذکر چند نمونه و اشاره به چند مرحله از این مسأله بسیار مهم آموزشی - که اسکان دانشجویان بوده باشد.

مدارس نظامیه را - خصوصاً نظامیه بغداد را - خواجه نظام الملک در سال ۴۵۹ هـ / ۱۰۶۶ م تأسیس کرده، این مدارس را خواجه، برای محصلین شافعی مذهب اختصاص داده بود. و تصریح داشت: مِنْ شُرُوطِ الْقَبُولِ فِي النِّظَامِيَّةِ، أَنْ يَكُونَ الطَّالِبُ شَافِعِيًّا أَصْلًا وَفِرْعَاءً^۱.

طبق معمول، طلبه‌ها (این جمع را ناچارم ببندم، اگرچه خلاف اصول است، می‌شود آن را جمع الجمع حساب کرد) آری طلبه‌ها و مدرّسین، غذای خودشان را در نظامیه خودشان می‌پخته‌اند، و احتمالاً تغذیه عمومی فقط در اعیاد و روزهای خاص از هفته صورت می‌گرفته است. این استنباط را از آنجا داریم که یک وقت، محله‌ای که نظامیه در آن بود - در بغداد - کل آن محله سوخت و بعداً تحقیق کردند که یکی از مدرّسین نظامیه آتش کماجدان خود را

خاموش نکرده بود و بخشی از نظامیه آتش گرفت و گوشه‌ای از محله شهر را هم سوزاند.^۱

مسأله اسکان طلبه بسیار مهم بود، و مهمتر از آن اخراج
غضب خدا
طلبه از مدرسه بود - که جا خوش می‌کردند و خلاف مقرر
و نفرین رسول
سالها آنجا می‌ماندند. این است که در شرایط وقف،
معمولاً به این مسأله اشاره اکید می‌شد.

در وقفنامه مدرسه مریم بیگم اصفهان، دختر شاه صفی، تصریح می‌کند که
«باید سکنه مدرسه مذکوره، مشغول تحصیل علوم دینی - که فقه و حدیث و
تفسیر و مقدمات آنهاست، و صالح و متقی و پرهیزگار و از اهل قناعت -
باشند. و از زمره ارباب بطالت و کالت و شرارت نبوده، حجره خود را معطل
و مقفل نگذارند، بلکه شب و روز در حجره خود به مباحثه و مطالعه و عبادت
مشغول باشند.

«و اگر یک سال بر احدی بگذرد که ترقی در حال او به حسب علم و عمل
نشده باشد یا مظنون مدرس شود که قابل ترقی نیست - از مدرسه اخراج نماید.
و جماعتی که در عرض یک سال بر حسب علم و عمل ترقی کنند - یا مظنون
شود قابلیت و ترقی ایشان، باید که زیاده از پنج سال در آن مدرسه ساکن
نشوند.

«اگر احیاناً حرکت بعضی اشخاص بعد از مدت پنج سال متعذر یا متعسر
باشد، یا آنکه در عوض ایشان جمعی متصف به صفات مذکوره حاضر نباشد -
باید که، تا بر طرف شدن عذر، در مدرسه باشند - و نهایتش تا هفت سال، اما بعد
از هفت سال، البته باید که به در روند.

۱- ابن اثیر ذیل حوادث ۵۱۱ هـ / ۱۱۱۷ م. بنابراین نه بمباران بوده و نه حمله کماندو،
تنور شکم بود که دم به دم تافته شده بود.

«و بر مدرس آن که: سعی بلیغ کند که جمعی دیگر که متصف به صفات مذکور باشند تحصیل نموده به جای ایشان ساکن سازد و حجره‌ها را خالی و معطل نکند.

«و هر که، بعد از هفت سال، یک روز بماند غاصب باشد. و به غضب خدا و رسول خدا گرفتار شود...»^۱

در کتیبه دیگر گوید: «اول آنکه نوشته شده که تا هفت سال بیشتر سکن در مدرسه نکنند، بعد از هفت سال - البته باید که به در روند. تفصیل آن اجمال آن که بعد از هفت سال هرگاه تا شش ماه یا کمتر از مدرسه غیبت نمایند و بعد از غیبت معاودت به مدرسه نمایند بر ایشان حرجی نیست و توقف ایشان مجدداً تا هفت سال در مدرسه مزبور مجوز خواهد بود.

تجدید بوری
دویم آن که نوشته شده که وجه معاشی، خواه وظیفه و خواه تعلیم و خواه غیر آنها، از هیچ معری نداشته باشند.

۱- مسأله سختگیری در پذیرفتن طلبه در مدرسه با شرایط خاص همیشه گرفتاریهایی داشته. معروف است که حاجی ملاهادی سبزواری، وقتی متکراً به کرمان وارد شد و خواست در مدرسه‌ای منزل کند، طلاب گفتند: مانعی ندارد، ولی شرط کرده واقف که متوقف مدرسه باید اهل سواد باشد. تو سواد و معلوماتی داری؟ حاجی ملاهادی جواب داد: من معلومی ندارم. طلاب گفتند پس جای تو اینجا نیست.

اما خادم مدرسه، ملامحمد عارف - که متوجه بیماری حاجی شده بود و می‌دید سرگردان است - به‌دانش رسید. به‌طلاب گفت من او را در حجره خود جا می‌دهم، زیرا اطاق و حجره من از حکم کلی واقف استثناء می‌شود، چه من اهل سواد نیستم - ولی اینجا منزل دارم.

طلاب پذیرفتند، و حاجی مدتی در آن مدرسه بیتوته کرد، و دختر ملامحمد خادم مدرسه را هم گرفت و بعداً به‌سبزواری رفت، و شد بزرگترین مدرس معقول و منقول عصر خود. (هزارستان، ۴۳۶).

مقصود این است که مته به‌خشخاش گذاشتن روی نظر واقف هم، گاهی آمد و نیامد دارد.

مفصل آن مجمل آن که وظیفه و مواجب و مدد معاش مستمری از جایی دیگر نداشته باشند و اگر مردم از موهبت و عطایا گاهی رعایتی به طلبه مدرسه مزبوره نمایند، در اخذ این وجوه مؤاخذ نخواهند بود. فی تاریخ شهر شعبان سنه ۱۱۱۶^۱ [ه/ ۱۷۰۴ م]

در وقفنامه مدرسه شفیعیه در دشت اصفهان، در مورد مخارج مورد وقف، اشاراتی در باب اداره مدرسه هست - از «بام اندود و، تجدید بورییا و، مؤنات زراعت و، تکلفات حکام جور و عمال دیوانی»^۲ و بالاخره اینکه «... در مساجد و کریاس دهلیز، هرشب، چراغ روشن کرده - بعد از وضع اخراجات مزبوره به ترتیبی که مذکوره شده، آنچه باقی مانده، متولی میانه طلبه و ساکنین حجرات و بیوتات جنب مدرسه - به شرط آنکه طلبه مشغول به طلب علوم دینی باشند و بیکار نباشند، فراخور استحقاق و صلاح و تقوی و فضل هریک قسمت نمایند...»^۳

احتمال می‌رود که اصول اداری این مدارس مقتبس از نظامیه‌ها بوده باشد - البته با تغییر ایدئولوژی‌ها - بدین معنی که مدارس نظامیه به‌روال اهل سنت، به تدریج از میان رفتند و بعد از پیدایش صفویه، مدارس به‌سبک تدریس فقهای شیعه در بسیاری از شهرهای ایران از جمله اصفهان پیدا شد - که نمونه بارز آن مدرسه چهارباغ است - که خود شاه سلطان حسین نیز در آن مدرسه حجره داشته است.

بنده گمان می‌کنم، بنای نظامیه‌ها هم اصولاً تقلیدی از بناهای مدرسه‌ای

۱- کتاب هنرفر، آثار تاریخی اصفهان، ص ۶۶۷.

۲- بورییا همان حصیر است - و معمولاً مدارس قدیم و کف مساجد را با آن می‌پوشاندند - زیرا قالی و گلیم گران تمام می‌شد. من عنوان کتاب دیگرم حصیرستان را به‌همین مناسبت انتخاب کرده‌ام.

۳- آثار ملی اصفهان، رفیعی مهرآبادی، نقل از کتاب هنرفر، ص ۵۸۹. این مدرسه در ۱۰۶۷ ه/ ۱۶۵۷ م ساخته شده است.

عصر ساسانی - مثلاً جندی شاپور بوده است - و این روش و سنت هم چنان در دوره‌های بعد نیز در بیشتر شهرهای عمده ایران ادامه یافته - و البته دوران طلایی آن در عصر صفوی درخشانی خاص دارد. با همه اینها از قرون قبل از آن نیز آثار مدارس - که شبانه روزی بوده‌اند - بسیار داریم، و برای نمونه از چند مدرسه یزد - مثلاً - که وقفنامه‌های آن در دست است می‌توانیم نام ببریم: مدرسه رکنیه یزد - که از آثار سید رکن است و مربوط به زمان امیر مبارزالدین مظفری می‌شود وقفنامه مفصلی دارد، و شامل مجموعه‌ایست که مدرسه و مسجد و بیت‌الادویه و دارالشفاء و رصدخانه را شامل می‌شود - و این همان جایی است که به «میدان وقت و ساعت» معروف است.^۱

کارکنان آن شامل مدرّس، و مقرر، و معید، و امام کوزه‌های شکسته مدرسه، و حَفَظَةُ قرآن، و واعظ، و کتابدار، و دربان، و فراش، و طبّاخ، و مقسّم می‌شد - و این آخری کسی است که همه روزه مواظب تقسیم غذا^۲ بود - نه تنها غذای ساکنان مدرسه، بلکه فقرایی نیز که می‌آمدند و چیزی می‌خواستند.

مخارج این مدرسه در سال به ۳۶۰ دینار (?) - که [هر دینار؟] عبارت از شش درهم سلطانی بوده باشد - می‌رسید. برای هریک از طلاب سالیانه ۶۰ دینار پول و ۳۶۰۰ من گندم و گاورس (بالمناصفه) داده می‌شد. و طبعاً این مقدار غله برای مخارج خانواده آنها نیز بوده است. امام مدرسه هر سال هزار من گندم و گاورس بالمناصفه سهم داشت. دربان پانصد من و طبّاخ یکصد و هشتاد من بالمناصفه. مخارج دو روز عید قربان و عید فطر هر سال یک صد دینار و مخارج روز

۱- در باب ساعت «وقت و ساعة» رجوع شود به کاسه کوزه تمدن: ص ۱۵۴.

۲- و از همین جاست این ضرب‌المثل که گوید مقسّم یا مغبون است یا ملعون.

تولد پیامبر نیز هر سال صد دینار برای غذای حاضرین در مدرسه. هر شب جمعه دویست و پنجاه عدد نان به فقرا داده شود.

مخارج مرمت رصدخانه وقت و ساعت ۱۲۰ دینار مقرر شده بود. هزینه مرمت حوض مدرسه، و هرکوزه‌ای که به دست اطفال مسلمان می‌شکند - هر سال پنجاه دینار در نظر گرفته شده بود.^۱ و این خود یکی از موارد عجیب اوقاف در ایران است - بیمه کوزه‌های شکسته شده توسط بچه‌ها - که اتفاقاً بسیار زیاد هم اتفاق می‌افتاده - و چنین موقوفه‌ای موارد مشابه هم دارد.

مدارس دیگر یزد نیز بر همین روال بوده‌اند - مثل مدرسه رشیدیه که منسوب به خواجه رشیدالدین فضل‌الله بود و تاریخ اتمام آن ۵۷۱۵ / ۱۳۱۵ م. بوده است. همچنین مدرسه ضیائیه - منسوب به سید ضیاءالدین حسین از اولاد سید رکن‌الدین - و او بود که آب اشکدر را از این مدرسه عبور داد.

باز مدرسه عبدالقادریه و غیاثیه و صاعدیه و حسینیه و نصرتیه و کمالیه و مدرسه‌ای که از موقوفات گنجعلیخان ساخته شده بود، و دهها مدرسه دیگر در روستاها و دهات یزد - که اغلب آنها دیگر امروز اثری از آثار آنها نیست. برای اینکه بدانیم وقتی مدرسه و خوابگاهی ساخته می‌شد چه تشریفاتی برای افتتاح آن پیش می‌آمد - به یک نمونه که مربوط به سیصد سال پیش - و در اواخر عصر صفوی صورت گرفته اشاره می‌کنم:

مدرسه چهارباغ آن قدر مورد علاقه شاه سلطان حسین بود
دویست
که در بیشتر مراسم افتتاح آن شخصاً شرکت داشت.
قاب شیرینی
به روایت خاتون آبادی، «در ماه رجب سنه هزار و یکصد و
بیست و دو هجری (اوت ۱۷۱۰ م، / تابستان) حجرات مدرسه مبارکه جدید
سلطانی را فیما بین اهل علم قسمت نمودند، و در آن روز، عالی حضرت



یکی از بهترین نقاشها از شاه سلطان حسین صفوی (از کتاب *Persian Painting*) تألیف روبرت هیلبراند R. Hillenbrand استاد دانشگاه ادین بورو - انگلستان

مجتهدالزمانی متفرد در جمیع فضایل، یگانهٔ زمانه، امیر محمد باقرا سلمه الله تعالی^۱ - شروع به درس کردند، و جمیع اهل فضل در آن مجمع حاضر بودند، و نجباء و سادات و پادشاهزادگان و اهل کمال همگی حاضر شدند.

و پادشاه مقرر فرمود که اطعام پادشاهانه‌ای مرتب ساختند، و اقسام تنقلات مهیا فرمودند، و عالیجاه محمود آقای ناظر بیوتات با توابین و ریش سفیدان کارخانجات خدمت می‌کرد. و حاصل آنکه در دولت صفویه چنین اجتماعی هرگز نشده بود.

در وقت شروع، به جهت رعایت آداب، عالیحضرت مجتهدالزمان، تکلیف کردند علامه‌العلمائی آقا جمال [خوانساری] را تا اولاً ایشان شروع نمودند، و بعد از آن خود شروع کردند، و به بیانی فصیح - در کمال تنقیح - درس گفتند.

و حضار آن مجلس عالی، از فضلا - آقا جمال، و امیر محمد صالح شیخ الاسلام، و ملا بهاءالدین مشهور به فاضل هندی، و ملا محمد جعفر، و ملا محمد هادی اولاد ملا محمد باقر خراسانی علیه‌الرحمه، و ملا محمد رضا ولد ملا محمد باقر شیخ الاسلام، و ملا محمد حسین ولد ملا شاه محمد تبریزی، و شیخ زین‌الدین نواده شیخ زین‌الدین صاحب شرح لمعه، و سایر اهل فضل. و از نجباء و سادات: میرزا باقر صدر خاصه، و سادات سلسله خلیفه سلطان مرعشی، و میرزا سید محمد قاضی نواده میرزا مهدی اعتمادالدوله، و میرزا داود متولی مشهد مقدس.

و از امراء: محمد سلیم خان ایشک آقاسی باشی دیوان، و محمد زمان خان قورچی باشی، و موسی خان تفنگچی باشی، و شاه وردی خان توپچی باشی، و میرزا ابراهیم واقعه نویس، و میرزا رفیع مستوفی خاصه، و سایر ارباب مناصب. و شاه‌قلی خان اعتمادالدوله - چون صاحب فراش بود -

۱- مقصود میر محمد باقر، از سادات خاتون‌آباد است - که در شاه، نفوذ فراوان داشتند.

به عذرخواهی، پنجاه خوان^۱ نقل فرستاده، خود نیامد...

و مسکون شدن مدرسه جدید سلطانی که واقع است در جنب چهارباغ اصفهان، در جمعه دهم شهر رجب المرجب سه هزار و یکصد و بیست و دو [۱۰ رجب ۱۱۲۲ هـ / ۲۵ اوت ۱۷۱۰ م.] و در آن روز در مدرسه مبارکه مذکوره حسب الامر پادشاه مجمعی منعقد شد از امراء و ارباب منصب و علمای اعلام و مدرّسین و پیشنمازان و طلبه مدرسه، و جمعی از طلبه.^۲

و در آن روز مدرّس مدرسه مذکوره اعنی زبدة العلماء المتبحرین علامة العلمائی مجتهد الزمانی المتفرّد فی عصره فی الکمالات العلمی والعملی و الخلقی والخلقی، امیر محمد باقر، سلمه الله - خلف مرحوم مبرور ازهد اهل زمانه و اعلمهم، میر محمد اسمعیل خاتون آبادی^۳، شروع به درس نموده، و تهذیب حدیث و شرح مختصر اصول و شرح لمعه را شروع فرمود.

و از آداب: او تکلیف فرمود آقا جمال را - که شروع نماید، و او شروع نمود، و تا این زمان در دولت صفویه چنین مجمعی منعقد نشده بود، و محمود آقای ناظر بیوتات، و محمد سلیم خان ایشک آقاسی باشی، و عملة مجلس پادشاهی، در خدمت بودند. هیچ یک نشستند.

و در آن روز دویست خوان از تنقلات، و دویست خوان^۴ حاضر، و دویست قاب طعام، از سرکار پادشاه صرف شد در مدرسه. و اعتمادالدوله شاهقلی خان زنگنه^۵ به هلت آزار نیامد. - و: پنجاه خوان شیرینی فرستاد. و پنجاه خوان شیرینی نیز دو نفر دیگر فرستاده بودند...

۲- لابد سایر مدارس.

۴- در اصل: خان.

۱- در اصل: خان.

۳- در اصل: خواتون.

۵- زنگنه گرد است، آیا تمارض نبوده؟

۱۳ رجب و
تأیید شاهانه

در هزار و صد و بیست و سه (۱۷۱۱ م) به اعتبار کثرت اشتغال مجتهد الزمان، و به اعتبار این که اکثر اوقات در خدمت نواب اشرف، بایست حاضر شوند در خلوات، و فرصت مباحثه و مدارسه نمی شد و باعث تعطیل طلبه می شد - مقرر فرمودند که خلف الصدق آن مجتهد الزمان، امیر سید محمدا، به نیابت والد ماجد خود به شغل تدریس اشتغال نمایند... و در آن روز [سه شنبه یازدهم ذی قعدة الحرام ۱۱۲۳ هـ / ۱۰ دسامبر ۱۷۱۱ م]، شروع به درس نموده... مجمعی عظیم از افاضل واعلام مرتب شده، شیرینی بسیار آورده شد. و بانی و باعث براین، نواب اشرف همایون خود شدند - به اعتبار آنکه آن مجتهد الزمان اکثر اوقات در صحبت آن پادشاه و الاجاه به سر می بردند - در محل اقامت و اسفار^۱ در همین روزها، شاه سلطان حسین یک تصمیم مهم دیگر هم گرفت، و آن اینکه: چون در مورد تاریخ ولادت حضرت علی (ع) اختلافی بود. شیخ الاسلام خاتون آبادی آنرا هفتم شعبان می دانست، و برخی هفتم ذی حجه و برخی چهاردهم رمضان. «پادشاه فرمود که ایشک آقاسی باشی، همه علماء اعلام و مدرسین و متوسطین را اجتماع فرمودند - در خانه میرزا باقر صدر خاصه، و بعد از منازعات، آقا جمال و میر محمد باقر... و قریب هشتاد نفر ترجیح دادند که روز ولادت آن حضرت، سیزدهم رجب است. و شیخ الاسلام و پسرش میر محمد حسین و دامادش ملا عبدالکریم هفتم شعبان را روز ولادت آن حضرت گمان کردند - و هر کس اعتقاد خود را نوشته، محصل امر مزبور را به نظر اشرف رسانید،^۲ - و این مجمع در شنبه یازدهم شهر رجب منعقد شد و پادشاه و الاجاه ترجیح مجمع علیه داده سیزدهم را عید قرار داد، و

۱- وقایع السنین خاتون آبادی، ص ۵۶۴ چاپ بهبودی.

۲- عجیب است که چنین مجمعی در باب تغییر تاریخ به شاهنشاهی تشکیل شد - و همه نظریات خود را نوشتند که به شاه عرضه شود. (شاهنامه آخرش خوش است، ص ۳۶۲).

شب تا صبح به طریق سایر اعیاد، نوبه را فرو کوفتند...

و این عید از مخترعات شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان
سیدالسلطین
بن شاه عباس بن شاه صفی بن سام میرز ابن شاه عباس بن
شاه خدابنده بن شاه طهماسب بن شاه اسماعیل است - نفعه الله به
فی الدارین...^۱

شاه خود به باغ فرح آباد رفت، و ده جریب زمین در کنار آن، برای مدرس
مدرسه جدید سلطانی در نظر گرفت، و میر محمد باقر در آن خانه ساخت، و آن
را از نهر سعادت آباد مشروب ساخت. و بقیه باغ فرح آباد را وقف مدرس
ساخت، و یک سال بعد «...وقف نمودند - نواب اشرف اقدس سیدالسلطین
آفاق، شاه سلطان حسین - خلدالله ملکه، قریه مهیار را، بر مدرس جدید
سلطانی... و ایضاً در سنه مذکوره وقف نمودند، بر مدرس مبارکه، قریه مور، و
ملک و قریه سررود، و نعیم آباد، و غیرها را. و ایضاً در سنه مذکوره ابتیاع
فرمودند قریه طهرانچی را از ورثه للهیگ، به چهارصد و چهل تومان - بعد از
آن که در تصرف دیوان بود. و نواب رضوان مکان، آن را از ورثه للهیگ
گرفته بود - یا او وصیت نموده بود که از مال گیتی ستان است... بر هر تقدیر،
احتیاط شرعی نموده - ابتیاع نمودند، و وقف نمودند...»^۲

ما می دانیم که در سال ۱۱۲۶ (۱۷۱۴ م)، «...اواخر شهر
باروط توپچی ها
ربیع الاول، نصب نمودند دری را که از نقره به جهت مدرس
نم کشیده
مبارکه سلطان ساخته بودند - که تقریباً بیست من شاهی

۱- وقایع السنین، چاپ بهبودی (ص ۵۶۲). و این سیزدهم رجب درست همان روزی
است که علیقلی خان در قندهار با میرریس افغان جنگید و به شاه گزارش داد که «میرریس
قابلیت ندارد». (صحیفه الارشاد، ص ۳۹۹). ما در چه خیالیم و فلک در چه خیال؟
۲- ایضاً وقایع السنین، ص ۵۶۳، صفت گیتی ستان برای شاه سلطان حسین؟ از محمود
افغان باید پرسید و از اهل تاریخ.

(چهل من تبریز - ۱۲۰ کیلو) نقره برده بود، و تخمیناً قریب هشتصد تومان صرف آن در کرده بودند، و چراغوانی کردند.

اما باید بگویم که: نه آن اجتماع ده‌ها توپچی‌باشی و تفنگچی‌باشی و ایشک آقاسی‌باشی، و نه دعای ده‌ها حجة الاسلام و شیخ الاسلام، هرگز نتوانست که جلو تفنگها و تیراندازی‌های کماندار بلوچی را بگیرد - که ده سال بعد، از طریق کرمان خود را به اصفهان رساندند، و نه این در صد و بیست کیلو نقره کوب توانست دروازه‌های شهر را در برابر ایدئولوگ سپاه محمود افغان، یعنی ملا زعفران، ببندد و جلوگیری شود او را از اینکه کل وقف‌نامه‌های اصفهان را بریزد توی زاینده‌رود -^۱ که لابد از آن جمله، یکی هم همین وقف‌نامه‌های مهیار و سعادت آباد و فرح آباد بوده است - در کنار سایر وقف‌نامه‌های مردم عادی اصفهان، که به قول کوهبانی‌ها - همان‌ها که سالی شصت هزار مثقال نقره از معادن خود را به دربار صفوی می‌فرستادند^۲ تا در نقره‌ای مدرسه مبارکه

۱- سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۳۵۸؛ و من مخصوصاً در مورد ملا زعفران خیلی کوتاه می‌آیم، زیرا اولاً او داماد شاه سلطان حسین شده، (از سیر تا پیاز، ص ۴۶۰) و ثانیاً، او جواب مساعد به‌نامه کرمانیان داده، افغان‌ها را از محاصره شهر کرمان بازداشته است.

۲- تذکره صفویه کرمان، ص ۶۳ و ۴۱۰.

وقتی محمود افغان، کرمان را در محاصره گرفت، «رستم محمدخان حاکم کرمان، با موازی چهار پنج هزار جوانان جرار خنجرگذار، بیرون آمده حملات مردانه بدان سپاه مخالف نمودند... جماعت افغان از جانب شمال قلعه یورش به خاکریز برده، و از بالای قلعه نیز، کرمانیان، بسیاری از طایفه افغان را برخاک مذلت افکندند. آن جماعت [افغانه] قدم تهور و دلیری پیش گذاشته، خود را به زیر حصاربند قلعه گرفته، نردبان بسیار در دیوار آن گذاشتند. کرمانیان مستأصل شده، چند نفر نزد رستم محمدخان آمده خبر آوردند که افغان یورش به قلعه آورد... به مجرد اطلاع، [رستم محمدخان] جنگ و گریز نموده داخل شهر گردیده، برج و بارو را استحکام داد... محمود افغان امراء و معارف سپاه خود را تعذیب زیادی نموده که امروز اگر از شما در عرصه میدان کوتاهی واقع نمی‌شد - البته قلعه را به تصرف در می‌آوردم.

ملا زعفران - که از جمله ندما و مقربان درگاه بود - به عرض مبادرت نمود که: هرگاه

→ صلح نموده و به جانب عراق و اصفهان حرکت نمایید، بعد از تسخیر آن نواحی، جمیع بلاد عراق - بدون سرکشی - اطاعت و انقیاد رو به اجاق سپهر رواق خواهند نمود، و حال که خود را در پای هر قلعه چندین روز و ماه معطل نمایید - فرداست که لشکرهای عراق و خراسان وارد گردیده جمعیت ما را متفرق خواهند نمود. (مثل اینکه حرف ملازعفران درست بوده، آخوند و این قدر استراتژیست؟) محمودشاه، سخن ملازعفران را قبول نموده گفت: حالا چاره این کار چیست؟ نحوی نمایید که از اینجا به خوشی در حرکت آمده روانه اصفهان شویم.

ملازعفران نامه‌ای جهت اهالی کردمان قلمی نمود که: باپادشاه ستیزه نمودن از عقل دور است - اگر همگی از روی امیدواری وارد گردید - مورد نوازشات خاقانی خواهید گردید، و هرگاه در آمدن تخلف نمایید لابد و ناچار به گردن پادشاه لازم می‌گردد که دمار از روزگار شما برآورد. اولی این است که از راه سازش درآمد - به هر چیز خیر و صلاح ایشان باشد - ما نیز موافقیم.

و نامه مَهر نموده روانه فرمودند. راوی ذکر می‌کند که رستم محمدخان، مکرر عرایض درباب ورود افغان به خدمت پادشاه جم جاه ملایک سپاه [شاه سلطان حسین] به اصفهان قلمی نمود که به قدر چهار پنج هزار نفر امداد روانه نمایند - سودی نداد... چون رستم محمدخان غفلت امراء و پادشاه بدان مرتبه ملاحظه نمود، و قحط و غلا در آن بلده طغیان نمود، [همین روزها یک قیام عمومی را هم یک کرباس فروش در کرمان راه انداخته، و در واقع، شهر، از درون - به قول کرمانی‌ها: توئم - یا به قول امروزی‌ها، فروپاشی کرده بوده است. رجوع شود به صحیفه‌الارشاد، ص ۸۰ و ۸۹ و ۳۴۷] رستم محمدخان ناچار از راه اضطرار به ملازعفران اعلام نمود که هرگاه اصفهان را تصرف نمایید من نیز قلعه را بدون مضایقه خواهم سپرد، و هرگاه خواسته باشید که این ننگ را در اجاق من گذارید - تا جان در تن باشد قلعه را به رضای خود نخواهم داد.

چون ملازعفران نامه را دید، آمده چگونگی را به محمود عرض نمود، او را نیز قبول افتاده، یک دست خلعت، با ماکولات جهت رستم محمدخان روانه نموده، بعد از مصالحه در حرکت آمده، عنان تسخیر به صوب دارالسلطنه اصفهان معطوف نمود. «عالم آرای نادری، تصحیح دکتر ریاحی، ص ۲۶».

خوب، این نکته را خارج از موضوع در اینجا به این تفصیل آوردم تا بدانید که اولاً ملا زعفران یک حق بزرگ به گردن کرمان داشته، و گرنه هفتاد سال قبل از واقعه آقامحمد خانی، می‌بایست کرمان به چنان سرنوشت وحشتناکی دچار شده باشد. ثانیاً آنکه، چون بنده سوگند یاد کرده‌ام که در هیچ سمینار و سخنرانی شرکت نکنم، مگر آنکه به تقریبی یا به تحقیقی، حرف کرمان در آن مجلس به میان آورده شود - این یادداشت را - طرداً للباب -

سلطانی را بسازند -

از آتش کسوتان «کور» می سوزد

آتش که گرفت، خشک و تر می سوزد...

با همه اینها زندگی طلبگی هیچ وقت طلایی و نقره‌ای نبوده، همیشه به نان خشک و ارده و جیره و مواجب کم قناعت داشته‌اند، و بسا که چشم به راه بودند که سالی یک بار توفیق سفر انگورخوران برایشان فراهم شود.

روزِ انگوریه
روش کار در تمام مدارس اسلامی تقریباً یک نواخت بوده

است - چنانکه فی‌المثل وقتی ابن جبیر از مدرسه حنفیان

در حلب یاد می‌کند، گویی فضای مدرسه چهارباغ تکرار می‌شود. او

می‌نویسد: «این مدرسه [حلب] از خوش بناترین و هنرمندانه‌ترین مدرسه‌هایی

است که ما دیدیم، و دلپسندترین چیزی که در آن ملاحظه می‌شود این است که

دیوار سمت قبله آن شامل حجره‌هایی است که به وسیله طاقهایی به هم پیوسته،

و بر سر تا سر دیوار - داربستِ تاک گسترده و انگور داده، و بر هر طاق از

طاق‌های حجره‌ها شاخه‌های تاک آویخته، و خوشه‌های انگور در برابر هر در

آونگ شده، چنانکه ساکن حجره، هم چنان نشسته - دست بر آرد و بی‌رنج و

مشقتی انگور چیند.

حلب، جز این مدرسه، چهار یا پنج مدرسه دیگر، و نیز بیمارستانی دارد.^۱

این انگورخوران طلبه حلب، مرا به یاد مرحوم ادیب نیشابوری می‌اندازد،

که سالی یک روز، طلبه مدرسه ملاجعفر مشهد را برمی‌داشت و با خود

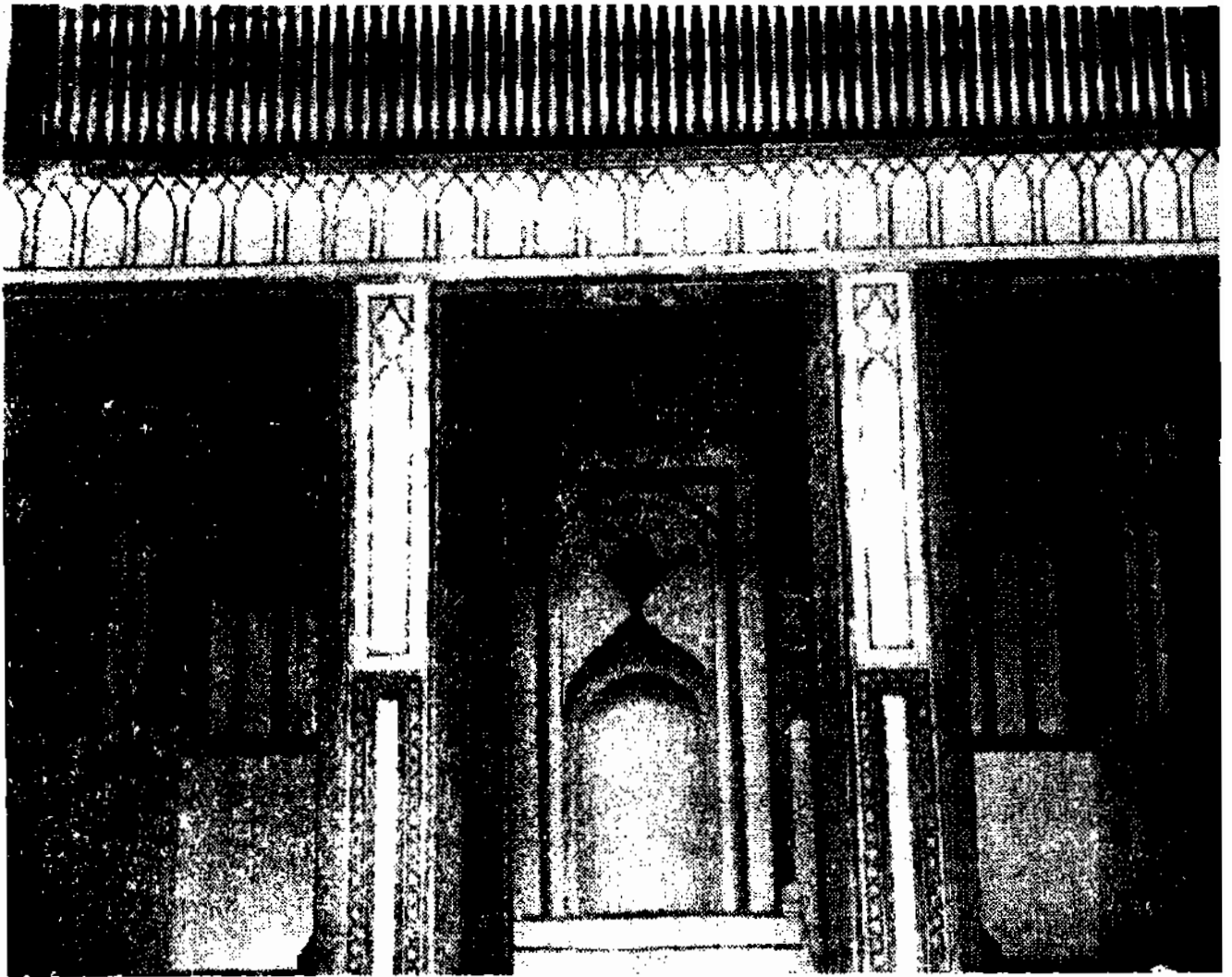
به نیشابور می‌برد، و آن روز در باغ ادیب، همه مهمان انگور بودند - و بدین

سبب، سالها، این روز به نام یوم الاناگیر (روز انگوریه) بین طلبه مشهد معروف

→ فعلاً به حساب انجام آن سوگندان به حساب بیاورید - تا ببینیم باز هم چینی فرصتی

بیش خواهد آمد یا نه؟

۱- سفرنامه ابن جبیر، ترجمه پرویز اتابکی، ص ۳۱۲.



حجره اختصاصی شاه سلطان حسین در مدرسه سلطانی

شده بود.^۱

سنت مدرسه‌سازی در دوران‌های بعد از صفویه همچنان
 ادامه یافت - چنانکه در عصر قاجاریه نیز ما نمونه‌های
 خوبی از آن داریم. و آن مدارس، علاوه بردارالشفاء و
 مدرسه سپهسالار قدیم، باید از مدرسه بزرگ سپهسالار
 (شهید مطهری امروز) نام برد که کیفیت اداره آن و بیتوته و خوابگاه محصلین
 در وقفنامه کاملاً روشن شده است، و به همین جهت در اینجا به تفصیل بیشتری
 می‌پردازیم. چون در جمع حضار ما اکثریت با مهندسان است که خیال دارند
 برای دانشگاه‌های پزشکی مملکت، طبق طرح موجود ۳۶ خوابگاه در اکناف
 کشور بسازند - به قول حافظ:

معمارِ قمی
 و مهندسین
 دوره دیده

طرب سرایِ محبت کنون شود معمور

که طاق ابروی یار من اش مهندس شد

لازم است درباره ساختمان معظم و محکم مدرسه سپهسالار بگویم که
 مهندس سازنده این بنا میرزا مهدی خان شقاقی، مهندس تحصیل کرده
 فرانسه، بود که گویا با ناپلئون سوم هم ملاقاتی داشته است.

او در ۱۲۹۳ هـ / ۱۸۷۶ م. برای ساختن مدرسه و عمارت بهارستان مأمور
 شد و در ۱۲۹۷ هـ / ۱۸۸۰ م. به کمک استاد حسن معمار قمی آن را شروع
 کرد، و بعد از مرگ سپهسالار - که یک سال بعد اتفاق افتاد - با نظارت یحیی
 خان مشیرالدوله برادرش آن کار پایان یافت (۶۱ ذرع طول و ۶۰ ذرع عرض
 دارد)

به هر معمار روزی ۲ قران اجرت می‌دادند - و هر عمه ده شاهی تا دو

۱- روایت شیخ عبدالله نورانی از طلاب قدیم مدرسه ملاجعفر، و استاد فاضل امروز
 دانشگاه.

عباسی، و ناوه کش چهار عباسی. حدود ۲۴۰ هزار تومان سپهسالار و برادرش پرداختند، و چهل هزار تومان هم متولیان بعدی، تا مدرسه کامل شد. چندین وقفنامه دارد که قسمتی از آنها بر دیوار مسجد کتیبه شده است. بنا شامل درمانگاه، و گرمابه، و آبگیر، و آب انبار، و حوض، و مطبخ، و انبار، و دهلیزهای متعدد است، و کتابخانه مهم هم دارد. شش دانگ قنات مهران بر آن وقف است:

«وقف بر جمیع طلاب علوم، و مُصلیان مرضای سگان ساعت ساز. هم حقی دارد مدرسه، و اطفال مسلمین، و اشخاصی که نوعاً مقرر فرموده اند - از امام جماعت، و نائب امام، و یک نفر مدرّس متقول از فقه و اصول، و یک نفر معلم ریاضی، و یک نفر مدرس معقول، و یک نفر معلم مقدمات، و یک نفر تالی مدرس، و یک نفر معلم ادبیات، و یک نفر حکیم باشی دارالشفاء - که هشت نفر مجموع مدرس و معلم، و یک نفر مستوفی، و یک نفر خیاط موقوفات، و یک نفر واعظ، و یک نفر کتابدار، و یک نفر خادم باشی، و شش نفر خادم، و دو نفر قاری، و یکصد و بیست نفر طلاب، و چهار نفر معلم مکتبخانه اطفال، و دو نفر خوشنویس مشاق مکتبخانه اطفال، و دو نفر طبیب دارالشفاء، و یک نفر دواساز، و یک نفر شاگرد دواساز، و یک نفر ناظر مطبخ، و یک نفر طبابخ، و چهار نفر پرستار مریض، و ده نفر رختشوی مَرَضی، و یک نفر ساعتساز، و دو نفر حافظ کتب، و چهار نفر مؤذن، و دو نفر مکبر، و سه نفر چراغچی، و یک نفر دربان، و یک نفر باغبان، و یک نفر خادم مکتبخانه اطفال - با شروط هر یک که خواهد آمد.»^۱

۱- تاریخ مدرسه عالی سپهسالار، ابوالقاسم سبحان، ص ۴۹ (اصل وقفنامه در کتابچه‌ای ۷۹ صفحه‌ای نوشته شده است.)

موارد استفاده وقف عبارت از «مخارج یومیة مدرسه و اصلاح کتب و ظروف و فرش‌ها، و تعزیه‌داری عشر اول محرم، و لیالی متبرکه، و احیاء لیالی مخصوصه، و تهیه اغذیه و اشربه مرضی، و لوازم مکتبخانه، و امتحان طلاب.

«متولی آن: شاهنشاه عهد، و او یکی از رجال دولت را که به کفایت و امانت و صلاح موصوف باشد - به تصدیق ناظر و امام و مدرّسین منقول و معقول از جانب خود به نیابت منصوب فرمایند. و مقرر نمود که همه ساله در لیالی عشر اول محرم، و شب‌های جمعه، و لیالی متبرکه - در مسجد - مجلس تعزیه‌داری منعقد و ذکر مصیبت ائمه اطهار سلام الله علیهم بشود، و در لیالی مزبوره و روز عاشورا طلاب و غیر هم اطعام شوند، و در لیالی احیاء ده نفر از طلاب، و شب‌های اعیاد - عموم طلاب اطعام شوند. و در آخر هر سال، طلاب مدرسه امتحان شده - به هر کس ترقی بین در تحصیل علم کرده باشد - هدیه یا خلعت داده شود. و استمراراً بیست نفر مریض از موقوف علیهم و غیر هم در دارالشفاء نگاهداری و پرستاری شود. و مستمراً یکصد نفر، یا کمتر، اطفال مسلمین در مکتبخانه تربیت شوند. و شب‌های عشر اول محرم و احیاء، یکصد و شصت چراغ در چراغدان‌های معلوم، به مدت معین، در مسجد و مدرسه روشن باشد. و حمام و باغچه موقوفه دایر و باصفا باشد.»

«تمام منافع املاک، بعد از وضع نیم عشر حق نایب‌التولیه و مسینه آلات ناظر، در تدارک خرابی موقوفات مصروف شود.

«مطبخی، بالآته و اسبابه، وقف است بر طلاب و اهل مریضخانه و سایر موقوف علیهم - و برای طبخ روضه‌خوانی مخصوص واقف، و طبخ کسانی که بخواهند اهل مدرسه را در مدرسه اطعام نمایند، و در مسجد و مدرسه تعزیه‌داری سیدالشهداء اروحنا له الفدا برپا دارند - ولی روضه‌خوانی باشد - نه

شبهه‌سازی.

«و زیلوهای مسجد وقف است با عامه مصلیان و اهل عبادت مسجدین تابستانی و زمستانی... فرش‌های حجرات و مسینه آلات و سایر اسباب موقوفه وقف است به طلاب مدرسه، و اهل دارالشفاء، و دارالکتب، و بیت‌التعلیم - که هر یک از حصه مقرره خویش استیفاء منفعت کنند، مشروط بر اینکه ظروف و سایر اسباب آلات موقوفه از مدرسه خارج نشود - الا برای اصلاح. مخارج: بعد از نیم عشر حق‌التولیه و ناظر، و مصارف ساختن خرابیها، و قنوات، و بدر، و اصلاح ظروف، و استنساخ کتب - آنچه از منافع مزبوره بعد از وضع یک عشر و نیم باقی می‌ماند - به هزار سهم مساوی منقسم گردد، و آن هزار سهم بیست و پنج سهم آن سهم امام تاقاری - که دو نفر ده سهم دارند، سپس طلاب مدرسه ۱۲۰ نفر چهارصد و بیست سهم - که هر یک سه سهم و نیم باشد...»

از شما چه پنهان، «در متن عقد مقرر شده که «از یک عشر کدخدایی عزیزان موضوعه از کل منافع یک ساله املاک موقوفه، برای چهار فقره اسباب انتظام و بقای موقوفات، هرگاه چیزی فاضل آید، در صندوق دخل موقوفه ذخیره شود - به صلاح دید متولی یا نایب‌التولیه - بر مصارف خیریه از قبیل: کدخدایی عزیزان از فقرای سادات، و انفاق به فقرای مسلمین، و کفن و دفن اموات فقرای اسلام و امثال آنها از اعمال خیر صرف شود. و نیز چیزی مختصر که نایب‌التولیه صلاح داند به طلاب خارج مدرسه ناصریه که روزها به مدرسه مزبوره بیایند و درس بخوانند هدیه داده شود، و آنچه علاوه بماند به قدری که کتب جدید برای کتابخانه ضرور باشد اکتیاع و وقف شود...»^۱

۱- کتاب سحاب، تاریخچه مدرسه سه‌سالار، ص ۶۹. و این همان عبارتی است که گویا

در حجرات مخصوص به طلاب، «به هر حجره، دو نفر طالب علم که متصف به صفات مقرر در حق آنها باشند سکنی بدهد، و سکون بیشتر و کمتر از دو نفر را در یک حجره تجویز نماید...»

از طلاب هرگاه احدی منشأ شرارت باشد و سه دفعه این عمل را تکرار کند، بعد از تحقق، او را از مدرسه اخراج نماید.

طفل غیر ممیز را حق سکنی در حجرات ندهند. هریک از طلاب که در خصوص بیتوته به شرحی که در تکالیف طلاب مقرر شده - از قراری که با شریک حجره خود به رضایت یکدیگر داده‌اند - تخلف کند و بیتوته نماید، و پنج مرتبه این عمل را تکرار کند در یک ماه - و محقق شود - او را از مدرسه اخراج نماید.

«هریک از طلاب، در مدت یک سال، علاوه بر تعطیلات عرفی عمومی و مدنی که در حالت اختیار و اضطرار برای ایشان در جزو تکالیف ایشان مقرر شده است - از راه مسامحه در تحصیل از مدرسه غیبت نماید، حق سکناى او را ساقط دانسته - مکان او را به دیگری از طلاب که صلاحیت داشته باشد بدهد...»

هریک از طلاب که در دو امتحان متوالی در ظرف دو سال در علمی که تحصیل کرده ترقی نکرده باشد - حق سکناى او را از مدرسه ساقط دانسته مکان او را به دیگری که استعداد تحصیل داشته باشد بدهند...

«تمام وجوهی که از مستغلات و املاک موقوفه عاید می‌شود در صندوق بزرگ آهنی - که سه کلید مختلف دارد و در کتابخانه موجود است - ضبط کرده و کلیدهای آن: یکی خود نگاه دارد، و یکی را به ناظر بسپارد، و یکی دیگر را به کتابدار. و هنگام ادای حقوق مردم، خود حاضر شده، ناظر و کتابدار

→ یک وقتی کسی آن را عربان خوانده بود و می‌خواست آن پول صرف مخارج عروسی جوانان عرب شود.

نیز حاضر کرده - با حضور هم - درب صندوق را گشاده و حقوق مردم را نقد بدهد.

تکالیف امام
 «امام باید در صورت امکان عادی، در هر سه وقت، نماز را به جماعت در مسجد بگذارد. و اگر مشقتی نسبت به حال او در استدامت جماعت باشد دو وقت را، و الا لامحاله یک وقت را برای اقامت جماعت حاضر شود - مگر آنکه عذر شرعی مانع شود. اگر به زیارت یا ییلاق رود، اگر سفر او از شش ماه تجاوز نکند خود را مستحق سهم امامت بداند - و الا فلا. اگر غیبت او از یک سال بیشتر شود حق امامت خود را نیز ساقط بداند.»

مهمان سه روزه
 «در سکنای مدرسه و حلیت و وظیفه، اذن صریح نایب التولیه موقوفات شرط بداند. در اشیایی که مابین هریک با رفیق منزلش بالاشاعه مشترک است زیاده از حق خود متصرف نگردد - مگر به اجازه شریک خود. در تحصیل ساعی و به درس مواظب باشد. در حفظ فرش و کتاب و اسباب موقوفه اهتمام به کارببرد و آنها را از مدرسه خارج ننماید. در کتب موقوفه چیزی ننویسد و جایی از آنها را سیاه نکنند... در مدرسه شاگرد نگاه ندارند - چه ممیز باشد چه غیر ممیز. مهمان را که از خارج دارالخلافه برایشان وارد شده باشد بیشتر از سه شبانه روز نگاه ندارند. اهل بلد را از شش ساعت کمتر نگاه دارد، اگر وقت ایصال مقرری طلبه رسیده باشد و از نایب التولیه و مباشر تسامحی به ظهور برسد حق دارند که مطالبه حق خود کنند - ولی هم با رعایت شرایط حرمت و لوازم ادب. در طول سال، علاوه بر تعطیلات متعارفه، و یک اربعین برای ییلاق - از مدرسه غایب نشود.»

شریکین باید هر شب بر لزوم کفایی در حجره خود بیتوته نمایند. و البته بدون ضرورتِ قویّه از ادای تکلیف بیتوته سر نیچند...

اطعام «در شب اول جمعه رجب، و شب‌های سیزدهم و چهاردهم و هفدهم و بیست و هفتم رجب، و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ شعبان، و ۹ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۷ رمضان - هر دوازده شب، شبی به ده نفر از طلاب مدرسه ناصریه - که مجموع یکصد و بیست نفر طلاب می‌شوند - یک حقی داده شود... در شب عید فطر و شب عید غدیر و شب عید مولود حضرت ختمی مآب و عید نوروز، هر پنج شب، تمام طلاب فقط به طعام پخته اطعام شوند...»

چراغخانه «در عشر اول محرم که شبها روضه خوانده می‌شود. هر شب در مسجد مدرسه یکصد و شصت چراغ به تفصیل ذیل روشن باشد - از مغرب تا پنج ساعت تقریبی از شب گذشته ۱۲۰ چراغ: در محراب مسجد ۲ چراغ در دهلیز و دالانها ۸ چراغ در پله منبر مسجد ۲ چراغ در مطبخ و شرابخانه ۱۰ چراغ در فضای مسجد ۵۰ چراغ در مبال و دالان‌های آن ۶ چراغ در صحن مدرسه ۴۰ چراغ در مناره‌ها ۲ چراغ»

مناسبات میان ناصرالدین شاه و بانی مسجد سپهسالار شاه بیاید به تخت که بانی، آن را به اسم مدرسه و مسجد ناصریه خوانده است - در اواخر عمر سپهسالار، به هم خورد و شاه، او را به مشهد و حکومت خراسان فرستاد - که ظاهراً تبعیدگونه بوده است. مرحوم فتح‌الله خان شیانی - که از شیفتگان سپهسالار بوده - در مورد این سفر تبعیدگونه دوست صاحب مقام خود فصیده‌ای زیبا دارد که چند بیت آن این است:



از کتاب خان ملک ساسانی

عکس سفر اول شاه به فرنگ

از راست به چپ: ۱ - یحیی خان معتمد الملک برادر میرزا حسین خان. ۲ - امامقلی میرزا دولتشاهی عمادالدوله. ۳ - عبدالصمد میرزا عزالدوله برادر ناصرالدین شاه. ۴ - فیروز میرزا فرمانفرما. ۵ - ناشناس. ۶ - حاجی میرزا حسین خان سپهسالار صدراعظم. ۷ - حسنعلی خان گروسی وزیر فوائد عامه. ۸ - علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه وزیر علوم. ۹ - سلطان مراد میرزا حسام السلطنه فاتح هرات. ۱۰ - میرزا ملکم خان ناظم الملک وزیر مختار ایران در لندن.

میرزا حسین خان سپهسالار مشیرالدوله

شاه فرستاد خواجه را به خراسان
 کار خراسان به ساز کرد و به سامان
 لیک اگر می‌نشاندیش به سرصدر
 کار دگرگونه بود و حال دگر سان
 شاه بیاید به تخت و، خواجه به مسند
 تا نشود کار دین و ملک پریشان...
 خواجه حسین نبی^۱، سپهبد اعظم
 آن چو حسین علی‌ستوده دو جهان
 سخت دریغ است اگر نباشد با شاه
 در سفر و در حضر - به بزم و به میدان
 گرچه فزونتر ز نیم ملک، بدو، شاه،
 داد هم آن نیم روز رستم دستان
 لیکن در خورد قدر خواجه نباشد
 ملک خراسان و شهرهای بجستان
 خواجه بیاید به صدر ملک و، به پیشش
 صف بزرگان ز ترک و تازی و دهقان
 شاه، سلیمان دیگر است و، دد و دیو
 یابدن او را به زیر طاعت و فرمان
 لیکن اگر مملکت به دیو سپارد
 زود شود او ز فعل خویش پشیمان
 باد، اگر این چامه را به معتمد شاه
 بدهد و گوید به پیش شاه فرو خوان

۱- اسم پدر میرزا حسین خان سپهسالار، میرزا نبی خان قزوینی بوده است.

خوابهایی بر حصیر خوابگاه / ۲۹۱

هست امیدم که مشکبوی به شبگیر
 باز بیاید ز ری به جانب کاشان
 مژده بیارد که شاه خواند و پسندید
 گفت: به ما، کس سخن نکرده بدینسان
 ما همه نیز آن همی کنیم که او گفت
 کاین سخنان است محض حکمت لقمان

قهوه قجری ولی چنانکه شنیده ایم شاه به صورت دیگر به نصیحت فتح الله
 خان شیبانی عمل کرد، بدین معنی که حسین خان سپهسالار در
 لیله سه شنبه ۲۲ ماه ذی الحجه ۱۲۹۸ هـ / ۱۸ نوامبر ۱۸۸۱ م. در مشهد به سن
 پنجاه و هفت سالگی جهان را بدرود گفت - و میرزا ناصر اصفهانی ماده تاریخ
 او را چنین گفت:

سپهسالار ایران از جهان رفت که ناید باز چون تیر از کمان رفت
 یکی شمشیر سرتا پا جواهر ز دست خسرو صاحب قران رفت
 پی تاریخ فوتش گفت ناصر
 (سپهسالار صد حیف از جهان رفت)

۱۲۹۸

«دره مشهد دفع شد، ناظم الاسلام می نویسد: «پس از یک سال حکومت و
 تمام شدن مقبره او، به مرض مفاجاة درگذشت، یا آنکه به امر ناصرالدین شاه او
 را معدوم نمودند...»

و گویا قهوه قجری عامل آن بوده - هرچند در مستظم ناصری -
 اعتماد السلطنه می نویسد: «به مرض درد پا، و سوء مزاج، در سن ۵۷ سالگی
 دعوت حقی را لَبَّيْكَ اجابت گفت.»^۱

۱- درباب کسانی که به قهوه قجری از دنیا رفته اند، نگارنده تحقیق گونه ای دارد در

در زمان ناصرالدین شاه مدتها اعتضادالسلطنه پسر پنجاه یکم فتحعلیشاه از زن پنجاه و دوم او، یعنی گل پیرهن خانم گرجیه، به نیابت تولیت مسجد سپهسالار منصوب شد، و حقا این مرد فرهنگ دوست - که مدتها ریاست مدرسه دارالفنون و وزارت علوم را هم داشت - به خوبی از عهده برآمد. بعد از او حاج میرزا ابوالفضل مجتهد طهرانی، سپس موثق‌الملک لواسانی نایب‌التولیه شد که ماهیانه طلاب در این وقت افزایش یافته به پنج تومان رسید. بعد از او، سید جواد ظهیرالاسلام داماد مظفرالدین شاه در ۱۳۲۴ هـ / ۱۹۰۶ م. سال اعطای مشروطیت - به نیابت تولیت رسید و تا چند سال پیش هم به تفاریق این مقام را داشت.^۱

یک مسلمان
در مجلس

محل مدرسه سپهسالار قسمتی بوده است از باغ بزرگ محمد حسن خان سردار - که آب سردار آن را مشروب می‌کرد - حوالی ۱۲۷۵ هـ / ۱۸۵۹ م این باغ تقسیم شد و بعد هم قسمت‌هایی از آن را اعتمادالسلطنه علی‌خان حاجب‌الدوله پدر اعتمادالسلطنه نویسنده و مورخ - به دست آورد، و نزد پاشاخان امین‌الملک گروگذار - و چون فکّ رهن نشد - پاشاخان این زمین‌ها را به میرزا حسین‌خان سپهسالار فروخت - و او که ثروت بسیار اندوخته بود - خصوصاً بعد از سفارت استانبول، در تهران به فکر ساختن خانه اختصاصی و هم مسجد بزرگ - به سبک مساجد استانبول افتاد و طرح این مسجد و مدرسه را ریخت - که بعدها محل نخستین دانشکده معقول و منقول ایران شد، و نخستین فقیهی که

→ حواشی «تلاش آزادی».

۱- مدتی مرحوم احمد راه دائرمدار آن بود و امروز، روحانی عالیقدر آقای امامی کاشانی، تولیت این مؤسسه عظیم را به عهده دارد که امام جمعه موقت تهران هم هست. ای خاک، مست شو، که ز غیرت، امام شهر سنگی به جام رند قدح نوش می‌زند

خوابهایی بر حصیر خوابگاه / ۲۹۳

در این مدرسه نماز گزارد، حاج شیخ جعفر شوشتری بود. خانه شخصی را نیز نام بهارستان نهاده بود.

ناصرالدین شاه بعد از مرگ قمرالسلطنه دختر فتحعلیشاه - که زن سپهسالار بود - در ۱۳۰۹ هـ / ۱۸۹۱ م اموال سپهسالار را مصادره کرد، و منزل او را به عزیزالسلطان بخشید - و مدتی این باغ و مسجد ملک او شد.

بعضی بعد از سپهسالار، همیشه در مورد غصبی بودن قسمتی از زمین مسجد و مدرسه ادعا داشتند - خصوصاً عزیزالسلطان، تا اینکه بالاخره با وساطت مرحوم ارباب کیخسرو شاهرخ، صورتجلسه‌ای فراهم شد بدین شرح: «... پس از موافقت آقای عزیزالسلطان، شش باب اطاق فوقانی و تحتانی و اشیایی که داخل عمارت ایشان شده بود، در تاریخ ۱۴ محرم ۱۳۲۷ هـ (۶ فوریه ۱۹۰۹ م) مجدداً به تصرف مجلس درآمد. همچنین در تاریخ ۱۲ رمضان ۱۳۲۹ هـ (۸ سپتامبر ۱۹۱۱ م) ورثه میرزا حسین خان سپهسالار مصالحه نموده، وجه آن را از صندوق جرائم دریافت داشتند، و پانصد تومان نیز برای شرعی شدن آن معامله - وردّ مظالم، و ده تومان حق تحریر کارسازی شد، و بعد از مصالحه مزبور، بهارستان، در همان سند شرعاً برملت وقف گردید.»^۱

بنابراین باید بگوییم حق با مرحوم مدرس است که یک جا فرموده بود:
- مگر در مجلس ما یک مسلمان پیدا شود و آن هم ارباب کیخسرو گبر است.

ایراد ورثه بر این نکته بود که آن زمین که پیش امین‌الملک گرو بوده، پنج دانگ و نیم آن گرو بوده و نیم دانگ باقی متعلق به اولاد حاجب‌الدوله است - در حالی که سپهسالار هرششدانگ را قبض کرده و مسجد را در آن ساخته. این شکایت ادامه داشت تا وقتی که مدرس به مجلس راه یافت، و مرحوم

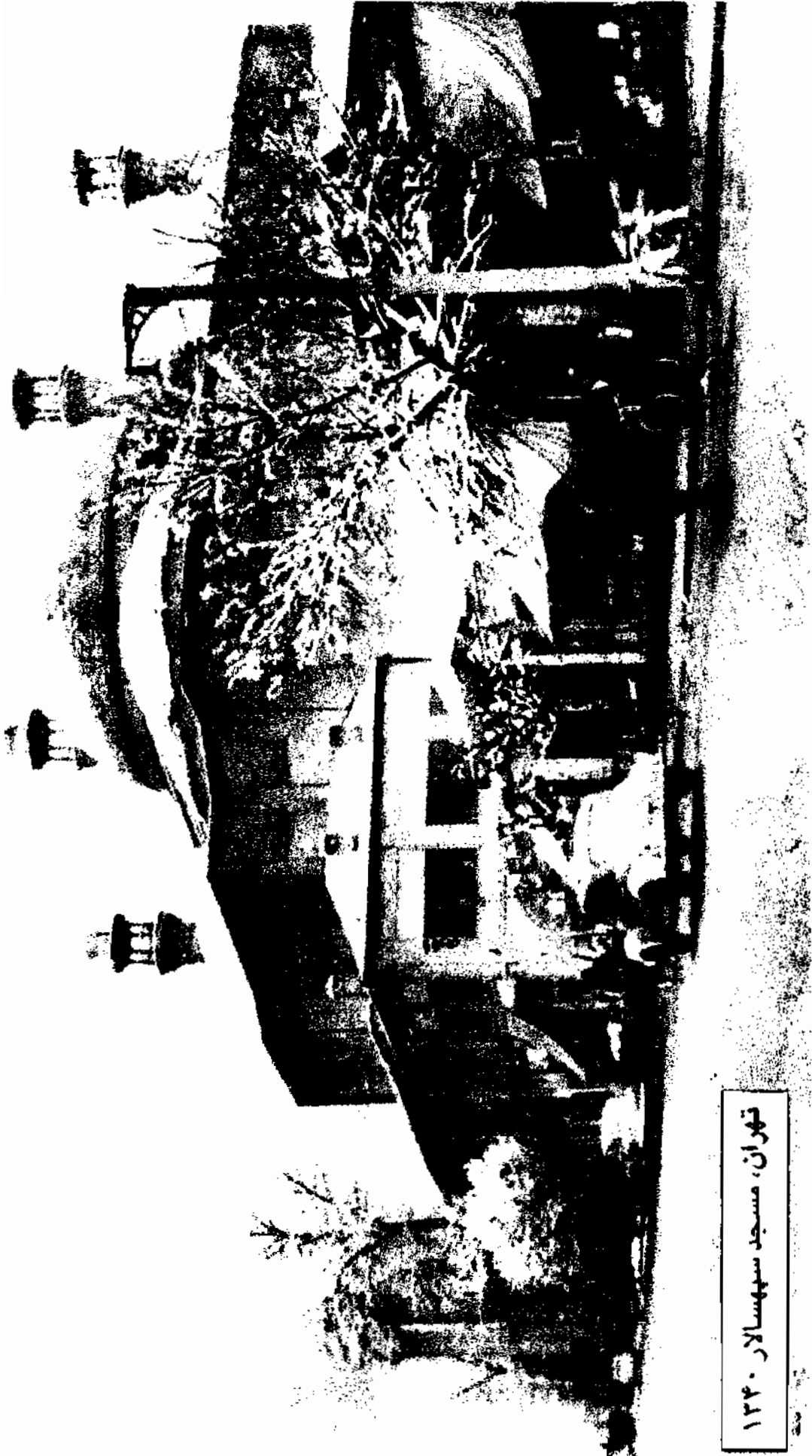
۱- جامع‌المقدمات، ص ۸۴۳، نقل از خاطرات ارباب کیخسرو.

ارباب کیخسرو به کمک مرحوم مدرس توانست این ادعا را ختم کند، یعنی به ظاهر باقیمانده زمین را از عزیزالسلطان خریدند و او را راضی کردند و توسط ارباب زرتشتی، ردّ مظالم شد. عزیزالسلطان داماد کامران میرزای نایب‌السلطنه نیز شده بود، و قبلاً هم اختراالدوله دختر ناصرالدین شاه را به زنی گرفته بود.^۱

سپهسالار عقیده داشت که راه رهایی ایران، از آن بدبختی قرون وسطایی، آشنایی ایرانیان با فرهنگ اصیل غرب است و به ایام سفارت خود در اسلامبول این فکر در او مخمّر گردید که با آزادی غربی و علم جدید می توان ایران و عثمانی را از مذلت دوران تاریکی نجات داد....

جواب نه، چرا؟ بعضی جوانان ایران گاهی حرف های عجیبی می زنند. مثلاً یکی از فضلاء - که صاحب مقامی هم هست - عقیده دارد که «... مگر ما خود چه دردی داشتیم که به راه توسعه میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا ملکم خان جواب منفی دادیم، قرارداد رویترا باطل کردیم و خسارات کلان آن را به جان خریدیم؟ توجه کنید که اگر همان موقع، سرمایه چند میلیون لیره ای جناب «بارون رویترا» در ایران سرمایه گذاری شده بود - شاید ما امروزه مثل ژاپن بودیم... و بالاخره ما چرا به راه توسعه آمریکایی رژیم محمدرضا پهلوی جواب منفی دادیم؟ به اعتقاد بنده، پاسخ به این پرسش ها بر مبنای تئوری های متداول توسعه ممکن نیست. باید مسأله را در برخی بنیادهای ارزشی و فرهنگی اسلام جستجو کرد - و این از عجایب فرهنگی دنیاست. هر تحلیلی - که خواسته با معیارهای متعارف به تحلیل این

۱- این یادداشت از مقاله بسیار ممنوع و مفصل آقای عبدالله انوار در خصوص باغ سردار اقتباس شده، مقاله مذکور در کتاب تهران، به همت سرکار خانم سیما کویان به چاپ رسیده است. (۱۳۷۰/۱۹۹۱ م. ص ۳۶ تا ۵۶).



تهران، مسجد شهسوار ۱۳۴۰

پدیده بنشیند - عقیم مانده است.

وقتی مامسائل را اصیل نبینیم و مرعوب تفکر سطحی و ترجمه‌ای شویم نتیجه این می‌شود که راه کره جنوبی توسعه برای ما اصل و ارزش می‌شود...^۱

این نکته را نویسنده در جزو امتیازات ملت ایران آورده،
خانه‌ای که
 که در مقام توسعه سپهسالاری، «نه» به زبان آورده. اتفاقاً
مجلس ملی شد
 صد سال پیش از من و آقای ریعی، خود سپهسالار متوجه
 این مشکل اجتماعی شده بوده است، و به همین دلیل - و شاید هم از تجربه بسته
 شدن دارالفنون - متوجه شده بود که باید در پذیرفتن علوم جدید، زمینه را
 فراهم ساخت. و چون ملت ایران، به قول کنت دوگوبینو، «یکی از مذهبی‌ترین
 ملل عالم است» - اگر قرار باشد مدرسه‌ای باشد باید صورت سنتی خود را
 حفظ کند، منتهی مدرّسان و شاگردان روشن شوند و با مقتضیات زمان
 به تدریج پیش بروند. طرح ایجاد مدرسه سپهسالار بر همین منظور بوده که
 اتفاقاً نتیجه خود را هم داده است بدین معنی که درست بیست سال پس از
 تأسیس مدرسه سپهسالار بود که، روحانیت ایران، بزرگترین مشروطه‌خواه
 قرن شد، و علمای وقت آن را توجیه کردند، و فرمان مشروطه صادر شد -
 درحالی که ده‌ها مدرسه به سبک جدید با تأیید روحانیون، و با توجه به اینکه
 بسیاری از مدیران آنها روحانیون بودند - مثل مدرسه سادات دولت آبادی و و
 مدرسه اسلام طباطبائی به نظامت ناظم‌الاسلام، و امثال آن پدید آمد، و
 بالتیجه ایران یک قدم بلند به سوی آزادی و عدالتخانه برداشت.

و عجیب آنکه همان خانه سپهسالار - که با مسجد و مدرسه او دیوار
 به دیوار بود - مرکز مجلس شورای ملی و خانه مشورت ملت و «سقیفه بنی

۱- روزنامه اطلاعات، نوشته علی ریعی، رئیس مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های
 سیاسی، شماره ۲۰۱۱۸.

«ساعده» قوم ایرانی گردید - و مسجدش هم مرکز اولیه دانشکده معقول و منقول حاج سید نصرالله تقوی و بدیع الزمان فروزانفر. در واقع مدرسه سپهسالار و فارغ التحصیلان آن و معلمین آن نقش متکلمین روزگار مأمون را به عهده گرفتند - و خوب هم از عهده برون آمدند، و این همان چیزی است که امثال میرزاملکم خان هم - برخلاف ایراد نویسنده مقاله - خواهان آن بود.^۱

آب حیوان اگر کوچه مشروطه ما به بن بست بر نخورده بود - و اگر دیوار آجری دیکتاتوری پنجاه ساله در برابر آن سبز نشده بود - همانطور که آن نویسنده گرامی تصور کرده است - ایران هم در راه ژاپن - که این روزها ایده آل بعض «اسلامی» ها هم هست - قدم های بلند برداشته بود. منتهی نه با «نه» برابر ایده سپهسالاری، بلکه با آری.

ما و ژاپن، و ما و ترکیه تقریباً همزمان به تأسیس دارالفنون و آموختن علوم جدید دست یازیده ایم - و بیش از صد و پنجاه سالی از شروع کار ما نگذشته است، اما آنها امروز در کجایند و ما در کجا؟

مجنون که به دیوانه گری شهره شهر است

در دشت جنون هم سفرِ آخرِ ما بود

تازه این را هم عرض کنم که دانشگاه های غرب، یک علوم ظاهری دارند و یک علوم باطنی، و علم باطنی را به ما شرقی ها نمی آموزند و بسیار چیزها هست که از توی خود آنها خارج نمی شود - و البته حق هم با آنهاست. یکی از آنها همین آشنایی به اسرار اتم است، و دیگری رموز الکترونیک و کمپیوتر، که سرکیسه را بسته اند و قاروره را مهر و لاک کرده اند و به زبان حال می گویند:

۱ - در این باب من مقاله ای نوشته ام تحت عنوان «سواد اعظم»، که فراموش کرده ام که در کجا و برای که نوشته بوده ام. هم چنین نون جو، ص ۹۶ و هشت الهفت، ص ۳۱۶.

دادن باده حرام است به نادانی چند

آب حیوان نتوان داد به حیوانی چند^۱

البته مدرسه و مسجد سپهسالار جای گلوله‌های توپ محمد علیشاهی را هم بردیوارهای خود داشت. حاج صمدالدوله و صدرالعلماء و عضدالملک و مرحوم مدرس و سیدالعراقین و ابن‌الشیخ نیز هر کدام مدیر و نایب‌التولیه آن بوده‌اند.

مدرسین معروف مدرسه سپهسالار: آقای لوانسانی، سید کاظم عصار، آیت‌الله‌زاده مازندرانی، وحید گلپایگانی، میرزا عباس حایری، سید حسین کاشانی، حسینعلی راشد، ابن‌الدین، سید محمود طالقانی، حاج میرزا مهدی آشتیانی، میرزا صادق نشأت و بالاخره مرحوم احمد راد بوده‌اند.

عایدات مدرسه در سال ۱۳۲۴ ش (۱۹۴۶ م) - پنجاه بهلول، جانشین
شصت سال پیش، دو میلیون و هشتصد هزار ریال بوده
کرمانی
است.

چون نمی‌شود سخنرانی کرد و اسمی از کرمان نبرد، باید عرض کنم که مدیر امور داخلی این مدرسه سپهسالار، سال‌های سال، آقا محمد کرمانی بوده است.^۲ و بعد از مرگ او کار را به بهلول سپردند.

سپهسالار، ظاهراً مدرسه قدیمه را از آن جهت ساخت که تجربه ساختن مدرسه به سبک جدید، یعنی دارالفنون، به شکست انجامیده بود - و چون مدرسه دارالفنون هم نیمه شبانه روزی بوده است - مختصر اشاره‌ای به تأسیس آن باید بشود.

۱- شعر از فروغی بسطامی.

۲- کتاب سحاب، ص ۲۰۲، و افسوس که من هیچ چیز از این هم‌شهری نازنین خود نمی‌دانم که برای شما بگویم.

اطلاعات

اشاره ملاحظات با مسلمانان
استثنایی (WIKIREPOURME:KALBUSHNETRAGS)
مجموعه‌ای از سفرنامه‌هاست که
خواننده را با تمدنهای مختلف
آشنا می‌سازد. در مقدمه این
کتاب آمده است که، کتاب حاضر
توضیحات چند جنگ عراق در جهان اسلام برای زودن چهره‌ای
است که از اسلام در غرب ارائه شده است.



شناساندن چهره واقعی مسلمانان شرکت کرده‌اند. ویراستاران کتاب
که در این طرح یسگام بوده‌اند، می‌گویند این مجموعه در باره
مسلمانان استثنایی است که بر کسانی که با آنها دیدار کرده‌اند، اثر
گذاشته‌اند. هیچ رئیس جمهور، انقلابی، نظامی یا لادانشه شهرت
میان آنها نیست؛ بر عکس آنها کارگر، موسیقیدان، آموزگار، مادر و

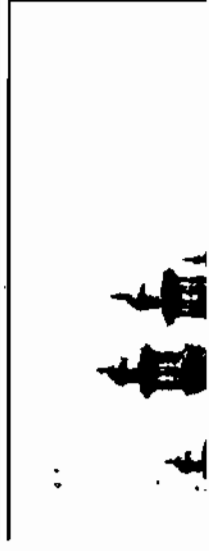


می‌کرد و به تدریج هنرش را فراموشی گرفت. وقتی استاد بازنشسته
می‌شد یا می‌مرد، جای او را در این حرفه می‌گرفت. در طول سالها،
مادر بهلول به خاطر مهارت و دقتش، آن چنان شهرت یافته بود که
نژادشترین خانزاده‌ها در طلب خدمات او بودند. وقتی او را به
قصر شاه فراخواندند دوسری را برای یکی از زنان سوگلی به دنیا
آورد، به لوح شهرت و ثروت خود رسید. به حج رفت و عنوان
حاجیه یافت و زندگی مجللی را آغاز نمود.
از قضا او زنی زیورک و در تجارت ماهر بود. پول خود را
پس انداز و در ملک و زمین سرمایه‌گذاری کرده، پانزده خانه در تهران
که به بهایی خوب اجاره می‌داد، و مزارع غله و باغهای سیوه در
دمازند، در وی سرسبز که در لایلی کوههای البرز در شمال تهران
پنهان بود، دره‌ای پوشیده از مزارع، مزارع باغهای سیوه و پسته‌ها
که جویبارها و چشمه‌سارهایی از بیابان می‌گذشت، و چند رشته
کوه، آن را از هر سو فراگرفته بود. در اینجا روستای کوچکی قرار
داشت و خانه‌هایی با سقف مسطح و چاههای طولانی و معازنه‌هایی
در دو طرف آن، فصلی، تابناکی و خرازی، رودخانه‌ای چون آبگینه
از دویب برف کوهها، تمام دره را سیراب می‌کرد. پلی ساخته از تنه
و شاخه درختان و گل، به حمام و دیگر خانه‌های آن سوی رود و
مزارع جلته‌های مرتفع تر سنگی می‌شد. هر تابستان از گرمای سوزان
شهر، در این گوشه پنهان بهشت پناه می‌گرفتیم و دو ماه را با خانزاده
و درستان به بازی و ماجراجویی‌های روستایی سپری می‌کردیم. در
این منطقه، بهلول شخصیت شناخته شده‌ای بود و خانه‌ای در دهکده
و گله‌ای تابستانی در میان مزارع و باغات سیوه خود داشت.

از آنها مراقبت می‌کردند. نهایتاً یکی از باغچه
برای رضای خداوند در اختیار مردم قرار داد.
کودکان فقیر- بی‌توانند از سایه و میوه در
مشروط بر آنکه سیوه را همان جا بچهرند
خود نبرند. چیزی مانند باغهای انسانها
و درختان بر از سیوه‌های رسیده، به خدا
عموزادگان من در سنین نوجوانی به داد
از میوه‌های متنوعی گذشتند. زوالی، آل
غله کودکانی که از آنها بر خوردن می‌شد
خود از این اموال و دارایی، خانه کوچک
سهیلارا اجاره کرده و خانزاده خود را در
سهیلارا رفت و به عنوان سرایدار به -
کوچکی داشت که شب هنگام در ایوان آن
آو قلیان می‌کشید و کاملاً غوشنود بود.
آنگار گذاشت و کسوت درویشی به تن
کرد. هیچ کس نمی‌دانست نام واقعی
حق پرست معرفی می‌کرد.
بهلول اصلی که سرایدار ما نام خود
افسانه‌ای بود که در زمان هارون الرشید
صوفی بود و به خاطر حاضر جوابی، تر
آمدگی برای انتقاد از هر خطایی - حتی از
در آسانه‌ها آمده که چون جرات کرده
جهان، اندرز دهد و با او شوخی کند؛

سر ایداد مدرسه سپیده بهلول حق پرست

وقتی مادر بهلول به سن
کهرت رسید و بازنشسته شد،
بهلول اموال او را اداره می‌کرد و
خود نیز ثروتمند و خوش، بهلول
از دواج کرد و وقت فرزندان - شش
پسر و یک دختر - از او پدید آمد و
تنگناهای وسیعی شامل خانه‌ای



بهلول معروفترین دربان سهیلار

دارالفنون
 نخستین مدرسه ایران به سبک جدید، دارالفنون بود که
 دانشجویان خود را از میان شاهزادگان و خانواده‌های مستغنی،
 چه می‌گفت؟ و اندکی هم از طبقات عامه برگزیده بود. اصولاً جنبه
 شبانه‌روزی نداشت و طبعاً خوابگاه هم نداشت، ولی در عین حال آن مؤسسه،
 هر روز، برای دانشجویان خود ناهار می‌داد. بودجه آن مدرسه در سال افتتاح
 ۱۲۶۸ هـ (۱۸۵۲ م) ۷۷۵۰ تومان بود. بعدها مالیات ملایر و تویسرکان را نیز
 اختصاص به بودجه دارالفنون دادند. مخارج این مدرسه در سال ۱۳۰۷ هـ
 (۱۸۸۹ م) به سی هزار تومان رسیده است. سالی دو دست لباس هم
 به دانشجویان می‌دادند: یک دست ماهوت برای زمستان، و یک دست لباس
 خارا برای تابستان.

دارالفنون به دانشجویان خود یک کمک خرج سالیانه می‌داد که مثلاً سالی
 صد تومان برای سنجر میرزا پسر اعتضادالسلطنه مدیر دارالفنون پرداخت
 می‌شد و حداقل ۱۲ تومان برای دانشجویان عادی بوده است.^۱
 یکی از دانشجویان برجسته کرمانی، ذوالفقاریگ کرمانی معروف
 به محلاتی بود که به کمک استاد خود کریشش، بهترین نقشه تهران را در
 ۱۲۷۵ هـ / ۱۸۵۸ م. ترسیم کرد و از شاه هم جایزه گرفت.^۲ ولی چون از
 بچه‌های بزرگان نبود - او را به خارج نفرستادند.

در رجب ۱۲۷۵ هـ (فوریه ۱۸۵۸ م) یک‌بار ۴۲ نفر فارغ‌التحصیلان
 دارالفنون را انتخاب کردند که به اروپا بفرستند. اعتضادالسلطنه همه این
 محصلین را خود به باغ سروستان برد و به حضور شاه معرفی نمود و روز ۵
 رمضان ۱۲۷۵ هـ (آوریل ۱۸۵۹ م) این محصلین تحت نظر و مراقبت
 حسینعلی خان امیرنظام گروسی سفیر وقت ایران در پاریس، به اروپا رفتند.

۱- تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، محبوبی اردکانی، ص ۳۰۴.

۲- درخت جواهر، ص ۱۶۹.

مدرسه را ببندید
مسأله تجمع طلبه و دانشجویان در یک محل و شام و
ناهار خوردن آنها باهم، و همچنین بیتوته در مراکز
دانشجویی، یک عوارض خاص اجتماعی هم دارد که در دوره‌های مختلف
تاریخ، نحوه برخورد با آن پدیده‌ها صورت‌های خاص داشته، و اینک
مختصر اشاره‌ای بدان می‌شود.

نکته‌ای که در مورد محیط اجتماعی این مؤسسات عالی باید بگوییم آن
است که از همان صدر تاریخ تاروزگار ما، این مراکز تجمع جوانان، بدون
مسأله، و خصوصاً خالی از تعارض و تعرض نبوده است، و این دلیلی دارد که
در باب آن اشاره خواهم کرد.

قدیم‌ترین مورد آن را می‌توانیم در مورد حکم بستن مدرسه ادس Edesse
(حدود حران و نصیبین) بدانیم. این شهرها پیش از اسلام تابع ایران بودند، و از
مراکز دانشگاهی به‌شمار می‌رفتند و فلسفه و حکمت یونانی و اسکندرانی - که
به زبان‌های سریانی ترجمه شده بود - در این مراکز تدریس می‌شد.

در عصر ساسانی یک حاکم ایرانی - که اتفاقاً نام کوروش داشت است -
همنام کوروش پایه‌گذار هخامنشی - این مدرسه را بست و تعطیل کرد، و
عجب آن که در تاریخ از این حاکم به نام سیروس سگ‌دهان یاد کردند.^۱ شاید
در آنجا حکمت خسروانی هم درس می‌داده‌اند - درسی که بعد از اسلام،
مدرّس خود، سهروردی عارف صاحب «عقل سرخ» مدافع رقص و صاحب
«آواز پر جبرئیل» را در زندان گرسنگی کُشت.

در حالی که، بعد از قطع و یقین به قتل خود، بسیار می‌خوانده است:

- اری قدمی، آراق دمی، و هان دمی، فها ندمی.^۲

۱- مقاله دانش پژوه، در کنگره ایران‌شناسی، نون جو، ص ۱۰۲.

۲- ریحانة الادب، ج ۳، ص ۳۰۰؛ هرچند بعید می‌نماید که شیخ به‌این بیان، دست
ندامت به سر زده باشد.

می توان حدس زد که مباحث فلسفی و نتیجه اجتماعی که در مدرسه اِدس به میان می آمده، مورد علاقه و موافقت این حاکم نبوده است که ناچار شده به کلی در مدرسه را ببندد.

چنین حادثه‌ای در مورد نظامیه بغداد هم داریم، و آن در روزگاری است که وقتی به خلیفه‌الناصر لدین الله خبر دادند، یعنی جماعتی به خدمت ناصر یاد نمودند که فقها و طلبه علم - که در مدرسه نظامیه می باشند - همه روزه به شرب خمر و لواط و زنا مشغولند. (حرفی که در موارد سیاسی زده می شود و معمولاً خالی از واقعیت است.^۱) و ناصر، صورتی خوب داشت، جهت امتحان صدق این سخن، جامه موصلیانه^۲ در پوشید، و خود را به عطر و بوی خوش بیاراست و در نظامیه رفت و طواف می کرد.

یکی از آن طلاب - که بر منهیات و قبیح اقدام می نمود - بر غرفه ایستاده بود و چون ناصر را به این شکل و هیئت بدید - طمع کرد و، در ساعت، از غُرفه به صحن مدرسه آمد و با او سخن پیوست، و سخن بدانجا رساند که ناصر را معلوم شد که بیشتر اهل مدرسه به منهیات مشغولند.

به دارالخلافة بازگشت و بفرمود تا تمامی فقها را از نظامیه بیرون کردند، و به جای ایشان خربندگان و سُوّاس در آمدند، و طویله اسبان و استران بزدند، و مدتی مدرسه نظامیه، در عین بغداد، مَرَبَطِ دواب و محل کلاب بود...^۴

بزرگ، تو یک چیزی بگو.

۱- گرچه شاعر ما گفته باشد:

زمین مدرسه را تا به حشر اگر بشکافند به جای علم و ادب، طفل... درآید

۲- چشممان به موصلی‌ها و جامه موصلیانه روشن! ای ابراهیم موصلی، موسیقی دان بزرگ، تو یک چیزی بگو.

۳- مقاله نگارنده در خواندنی‌ها، بهمن ۱۳۲۰ش/فوریه ۱۹۶۲م. تحت عنوان «دانشگاه و جامعه»، نقل از کتب تاریخی. سُوّاس = چارپاداران، مَرَبَط = طویله، کلاب = سگ‌ها.

خوابهایی بر حصیر خوابگاه. / ۳۰۳

این کار مطمئناً جنبه سیاسی داشته و از اجتماع طلاب سرچشمه
 خواب ناصر می گرفته. دلیل ما هم این است که معلوم می شود جامعه بغداد
 این اقدام ناصر را برنناخته، و او را تحت فشار قرار داده که
 دوباره مدرسه گشوده شود. نتیجه این شد که یک وقت، ناصر گفت: «پیامبر را
 در خواب دیده‌ام و گله کرده است که تا نظام‌الملک از تو راضی نشود، من از
 تو راضی نشوم. ناصر در عالم خواب پیش نظام‌الملک رفت. خواجه گفت من
 به جهت طلبه علم و فقها مدرسه سازم - تا آنجا به تحصیل علوم مشغول شوند، و
 تو به اندک جریمه‌ای که از ایشان در وجود آید اهل علم را تفضیح کنی و از
 مقامی که آنجا باشند و تحصیل علوم کنند و ملک ایشان باشد - ایشان را برانی،
 و به جای ایشان اسب و استر بندی؟ ناصر در پای نظام‌الملک افتاد و گفت قبول
 کردم که مدرسه را به قرار اصل باز برم، و بدین غرامت کتابخانه‌ای در مدرسه
 بسازم... و همان روز بنیاد کتابخانه نهادند و فقها را، بر عادت، در مدرسه ساکن
 گردانیدند...»^۱ ناصر در ۶۲۳ هـ (۱۲۳۶ م) وفات یافته است (صد و چهل سال
 بعد از نظام‌الملک). خواجه نظام‌الملک بیش از ۶۰ هزار دینار صرف نظامیه
 بغداد کرده بود و این سرمایه گذاری عظیم نزدیک بود یک باره بر اثر
 خودخواهی‌های یک خلیفه از میان برود.

این حرف البته هست که در همان روزهای اول افتتاح مدرسه، بزرگترین
 استاد همین نظامیه - یعنی شیخ ابواسحق فیروزآبادی - هر چند مدرس مدرسه
 بود، اما روزها وقتی می خواست نماز بخواند، می رفت و در مسجد کوچکی
 نزدیک مدرسه نماز می خواند - زیرا تصور می کرد که زمین مدرسه و بودجه
 اداری آن، بوی شبهه می دهد.

وقت سفر شاید همین عوامل بود که غزالی را از تدریس در آن مؤسسه بازداشت، و عازم مهاجرت شد، و پس از مهاجرت بسیار، عراق نیست بالاخره به نیشابور آمد و آنجا مقیم شد، و در آنجا چند طلبه را گرد خود جمع کرد، و وقتی دوباره از او خواستند که به بغداد و نظامیه بیاید، جواب داد «... معظم ترین عذر معین آن است که چون [سوگند خورده‌ام که] از مال سلطان نستانم، و به بغداد ملکی ندارم - راه تعیش بسته شود. و این حقیر ضیعتکی که به طوس است به کفایت این ضعیف و جمیع اطفال وفا کنند - بعد المبالغة فی الاقتصاد و القناعة. در جمله، چون عمر دیر کشیده، وقت وداع و فراق است نه وقت سفر عراق... از طوس و بغداد راه به خداوند یکسان است... منتظر - که از مکارم اخلاق - این عذر قبول کند، و انگازد که چون غزالی به بغداد رسید فرمان حق تعالی در مرگی او فرا رسید - نه تدبیر مدرسی باید کرد؟ امروز همان تقدیر کند، والسلام علی من اتبع الهدی...»^۱

معروف است که خواجه نظام الملک به ملکشاه تکلیف کرد تا عمه خود گوهر خاتون - خواهر الب ارسلان - را به قتل برساند - در حالی که زنی عقیقه و متدینه بود، (چنین کاری نظام الملک در حق ملک قاورد عموی ملکشاه نیز کرد، و این پادشاه کرمان را، در همدان، به دستور خواجه، با زه کمان خفه کردند - و ملکشاه خود بدان امر، در حالی که گریه می‌کرد - رضا داده بود). وقتی گوهر خاتون کشته شد، مردمانی بسیار در بغداد و سایر شهرها از خواجه نظام الملک بدگویی کردند،^۲ و عده‌ای گفتند: غصب اراضی مردم و ساختن مدرسه نظامیه کافی نبود که، این مرد، دست خود را به خون بی‌گناهان نیز آلوده کرد. و او همه این کارها را بر اساس اصل «الملک عقیم» = «سیاست،

۱- آسیای هفت سنگ، ص ۲۴: نقل از غزالی نامه همایی و سایر کتب تاریخی.

۲- در واقع اعتراض و تظاهرات کردند.

کریپدر و مادر ندارد» - انجام می داد.^۱

مقصودم این است که همان روزها هم درباره غصب اراضی نظامیه حرف بود، و به همین دلیل، استادان مؤمن در آن نماز نمی خواندند - حتی همان کسی که زیر پارچه چلوار را - که چهل تن دیگر امضاء کرده و در حق خواجه نوشته بودند اللهم لا اعلم منه الا خيراً، او نوشت: خیر الظلمة حسن، کتبه ابو اسحق.^۲ به عقیده نگارنده، از دلائل از میان رفتن مدارس قدیم و بسته شدن در آن، یا تغییر نام و هدف آن، یکی این بوده است که مدارس را بر اساس ایدئولوژی و ملل و نحل خاص تخصیص داده تقسیم بندی می کرده اند و اصرار داشته اند که غیر اهل وارد آن نشود، و این منحصر به عصر صفوی نیست - که جده شاه عباس ثانی مدرسه جده را می ساخت و در کتیبه آن می نوشت:

«و وقفها علی الطلبة الاثنی عشریه... فی ثمان و خمسين الف...»^۳ (۱۰۵۸ هـ / ۱۶۸۴ م.)

دلارام خانم هم مدرسه جده کوچک را به همین طلبه اختصاص داد. ما می دانیم که خواجه نظام الملک طوسی هم که نظامیه را می ساخت تأکید می کرد و بر سر در آن می نوشت که غیر شافعیه وارد نشوند، و در بعضی جاها تصریح هست که فلسفه نخوانند، و لعنت کرده است کسانی را که در آنجا فلسفه درس بدهند. وقتی این طور باشد، طلبه دهات بیرجند که می بیند در دانشگاه پای تخت جایی ندارد - می رود در مدارس هرات درس می خواند: مقدمات تجزیه.

عیب این کار این بود که در مواقع بحرانی و تغییر و نان دوغ فلسفه
تبدیلات حکومتی و انقلابات، این بقاع خیر هم مورد

۱- مرآةالزمان ابن جوزی، تصحیح علی سویم، ص ۱۷۶، همچنین رجوع شود به چاپ جدید سلجوقیان و غز در کرمان - ص ۳۴۶.

۲- تلاش آزادی، ص ۶۱۷. ۳- کتاب هنر فر، ص ۵۵۳.

تجاوز و تعدی مخالفین قرار می‌گرفت، و موقوفات آن نیز لوطی‌خور می‌شد، و طولی نمی‌کشید که مثل مدرسه مریم بیگم، سگ توی حجره‌های آن بچه می‌کرد.

مرحوم فرصت شیرازی که در روزگار قاجار از مدرسه مریم بیگم اصفهان دیدن کرده، (گویا این مدرسه در ۱۱۱۵ هـ / ۱۷۰۳ م ساخته شده است - زمان شاه سلطان حسین)، می‌نویسد: یک طلبه در آن ندیدم، مگر در بعضی اطاق‌ها، سگ بچه گذارده، و در دالانش تاپو، یعنی خُمره گلی، می‌ساختند...»

شاید تعجب باید کرد که در وقفنامه همین مدرسه مریم بیگم قید شده است که «... و باید که کتاب‌های علوم و همیه، یعنی علوم شکوک و شبهات - که به علوم عقلیه و حکمت مشهور و معروف است - مثل شفا و اشارات و حکمت‌العین و شرح هدایت و امثال ذلک، به شبهه دخول در مقدمات علوم دینی، نخوانند...»^۱

اولیای امر و وزراء و پادشاهان، در دوران «انا ولاغیری»، خوب متوجه می‌شده‌اند که وارد شدن این مباحث در مراکز طلبگی، چه عواقبی در پی تواند داشت.

در این مورد خاص، البته استثناهایی هم هست، چنانکه فی‌المثل وقتی امامقلی خان مدرسه خان را در شیراز تمام کرد (۱۰۲۴ هـ / ۱۶۱۵ م) یکصد حجره برای یک‌صد طلبه در آن ساخت، و مهمتر از همه آنکه یکی از شرایط تدریس مدرسه خان این بود که حتماً باید یک مدرّس علوم معقول در آنجا تدریس نماید^۲ - و ما می‌دانیم که ملاصدرا، فیلسوف عالیقدر، مدرّس همین

۱- آثار تاریخی اصفهان، ص ۶۴۴، راست گفت مولانا که فرمود:

بیشتر اصحاب جنت ابله‌ند	تسا ز شرّ فیلسوفی می‌ره‌ند
حکمت دنیا فزاید ظن و شک	حکمت دینی برد فوق فلک
چون بود آن چون که از چونی رهید	در حسیاتستان بی چونی رسید

۲- شیراز، علی سامی، ص ۳۵۰.

مدرسه بوده، و گویا اصلاً مدرسه را به خاطر او ساخته بود.

البته امامقلی خان اندکی بعد، یعنی در ۱۰۴۳ هـ / ۱۶۳۳ م به دستور شاه صفی نوه شاه عباس - با فرزندانش - یکجا کشته شدند «هربرت T.Herbert انگلیسی که در همان زمانها به شیراز رفته اظهار می‌دارد که در مدرسه شیراز «فلسفه، و نجوم، و طب، و شیمی، و ریاضیات خوانده می‌شود.»^۱ شاردن که حوالی ۱۶۷۰ م / ۱۰۸۱ هـ در ایران بوده، می‌نویسد در مدرسه خان، چهل محصل موظف مشغول تحصیل هستند.

در زمان نادر و زندیه - هر وقت شیراز آشفته بود، حکام طاعی، همین مدرسه خان را سنگر قرار داده بودند. در طغیان حسینعلی میرزا فرمانفرما (پسر فتحعلی شاه)، شمخالچی‌ها در مناره مسجدخان سنگر گرفته بودند و توپچیان، آن مناره را به گلوله بستند و خراب کردند.^۲ سالها بعد که خانم دیولافوا به شیراز رفت، اطراف آن محوطه جز توده‌ای خاک چیزی ندید. این هم آخر و عاقبت فلسفه‌خوانی در مدرسه شیراز و آن هم آخر و عاقبت بانی آن.

البته پادشاهان، گاهی به دلایلی، به این مدارس سر می‌زده‌اند - که ظاهراً جنبه تبلیغاتی داشته. از شاه عباس گذشته - که بازرسی‌های شبانه داشت، و شاه سلطان حسین که خود در مدرسه‌اش هم تدریس می‌کرد و هم درس می‌خواند - ما روایتی داریم که ناصرالدین شاه وقتی به خراسان می‌رفت، سر راه در سبزوار سری به مدرسه حاج ملاهادی زد. خود شاه می‌نویسد: من گفتم ناهاری بیاورند تا خدمت شما (ملاهادی) صرف طعامی کرده باشیم (معلوم می‌شود شاه قبلاً ناهاری تهیه کرده بوده و می‌خواسته آن را به مدرسه بیاورد، اما حاجی - بدون اینکه از محل خود حرکتی بکند - خادم خود را امر به آوردن

۱- تاریخ بافت شیراز، کرامت‌الله افسر، ص ۱۳۲.

۲- فارسنامه ناصری، ص ۲۹۷.

ناهار کرد. خادم فوراً یک طبق چوبین بانمک و دوغ و چند قاشق و چند قرص نان آمد و پیش ما گذاشت. حاجی، نخست آن قرص نان‌ها را با کمال ادب بوسید و بر روی پیشانی گذاشت و شکر بسیار از ته دل بجا آورد، و سپس نان‌ها را خورده کرده توی دوغ ریخت و یک قاشق پیش من گذاشت گفت:

- «شاهها بخور که نان حلال است...»^۱

مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه نیز فلسفه در مدرسه دارالشفاء طهران تدریس می‌کرد. می‌گویند ناصرالدین شاه ناشناخته خواست جلوه را ببیند. وارد شد. دید مرحوم جلوه سر حوض مشغول وضو گرفتن است. شاه، به یکی از همراهان گفت: میرزا حسن همین است؟ مرحوم جلوه که این سؤال را شنید آهسته جواب داد: بله، همین است اما میرزا حسن یک ابول هم دارد!^۲

تشیوq معلمین ناصرالدین شاه به مدرسه دارالفنون هم سر می‌زد - چنانکه فی‌المثل به تاریخ ذی قعدة ۱۲۸۳ هـ / مارس ۱۸۶۷ م، روز دوشنبه پنجم، محض ظهور مرحمت درباره اجزاء مدرسه، چهار ساعت به غروب آفتاب مانده، تشریف ملوکانه به مدرسه مزبوره ارزانی فرموده، بعضی از شاهزادگان کرام و وزراء عظام - از قرار تفصیل ذیل - در مطلع حضور آفتاب ظهور ملوکانه حاضر بودند: - اعتضادالسلطنه وزیر علوم، معتمدالدوله، سردار کل، امین‌الدوله، اعتضادالدوله - و به حجرات هریک از معلمین بازدیدده و سرکشی فرموده... از جمله در حجره مسیو ریشارد فرانسوی معلم درس زبان انگلیسی^۳ تشریف فرما شده و معلم مزبوره در حضور باهرالنور اقدس سوالات و گفت و شنید چندی به زبان انگلیسی با شاگردان

۱- حماسه کویر، ص ۲۴۵، نقل از ریحانة‌الادب.

۲- رجال بامداد، ج ۱، ص ۱۴۱.

۳- جالب است که مسیو ریشارد فرانسوی درس انگلیسی می‌داده.

نمود و از عهده تکلمات به خوبی برآمدند... و از آنجا به حجره میرزا عبدالغفار معلم کل هندسه و ریاضی مدرسه تشریف فرما شده... مشارالیه مورد تحسین ملوکانه گردید... و نیز به حجرات مسیو کارل یان معلم درس زبان فرانسه، و محمود آقا معلم پیاده نظام، و میرزا احمد حکیمباشی نواب مستطاب مهد علیا معلم طب ایرانی، و میرزا رضای دکتر معلم درس طب فرنگی، و میرزا کاظم معلم حکمت طبیعی^۱، و موسیو کنستان معلم نقاشی تشریف فرما شده از یکان یکان متعلمین در حضور باهرالنور همایون سؤالات علمی شد... میرزا علی اکبر نقاش^۲ معروف به حجار، تصویری از سنگ در نهایت خوبی تراشیده که محل تعجب نظاره گیان بوده و در خاک پای همایون شرف قبول یافت... و نیز در کارخانه جات متصله به مدرسه مبارکه از قبیل دارالطباعه دولتی و نجارخانه و نقاشخانه و صحافخانه و کارخانه علاقه بندی و غیره تشریف فرما شده... ترقیات هریک در خاک پای همایون کمال استحسان یافت - خاصه در دارالطباعه دولتی که اوراق و تصاویر روزنامه جات مبارکات را در حضور اقدس ملوکانه مُنطبع نمودند - موقع پسند خاطر شاهانه یافته، به اجزاء دارالطباعه مبارکه انعام مرحمت و عنایت فرمودند.^۳

کدام یک
برتر است؟
هیچ کدام از این باز دیده‌ها باعث نمی‌شد که تجویز تدریس
فلسفه و حکمت به میان آید، مگر آنکه صحبت حکمت الهی،
و حکمای متأله در میان باشد. المُستنصر بالله، جانشین ظاهر - که
پس از ناصر به خلافت رسید - (۶۲۳ هـ / ۱۲۲۶ م) یک مدرسه تازه در برابر
نظامیه بنا کرد، که آن را مستنصریه نامیدند و من بنای آن را - که هنوز باقی

۱- همان کس است که خانواده شیمی به او منسوب شده‌اند - او معلم شیمی بود و به میرزا کاظم شیمی شهرت یافت.
۲- نطنزی، جد مزینی‌های نقاش.

۳- روزنامه دولتی، نمره ۶۰۰، ص ۹۷۴.

است - در بغداد دیدم.

مستنصریه شاگردان بسیار داشت و موقوفات بی حساب، و سی چهل سالی هم دایر بود - تا واقعه حمله مغولان به بغداد پیش آمد (۶۵۶ هـ / ۱۲۵۸ م) و در این سال بود که هم نظامیه و هم مستنصریه به یک چوب رانده شدند، و استاد و شاگرد از چوب خواجه نصیری در امان نماندند - که یکی از آنها سعدی شیرازی بود.^۱

وقتی خواجه نصیر به بغداد رسید، ظاهراً علما و فقهای مستنصریه در باب اینکه هولاکو خان مغول بت پرست است - نه مسلمان، پیچ‌پچی می‌کردند و او را صاحب دین نمی‌دانستند. خواجه نصیر بدون اینکه به تردید آنان اعتنایی کند سؤالی مهمتر مطرح کرد و از استادان مستنصریه امضاء خواست^۲، و آن اینکه: - کدام یک برتر است: فرمانروای کافر عادل، یا حاکم مسلمان ظالم؟ اَيْهَمَا اَفْضَلُ، السُّلْطَانُ الْكَافِرُ الْعَادِلُ، أَوْ السُّلْطَانُ الظَّالِمُ الْجَائِرُ؟ و استادان در تردید جواب بودند - که رضی‌الدین علی بن طاووس بلافاصله قبل از همه نوشت و امضاء کرد به: تَفْضِيلُ الْعَادِلِ الْكَافِرِ عَلَى الْمُسْلِمِ الْجَائِرِ، بقیه به تقلید او امضاء کردند.^۳ حالا که حرف ناصر و مستنصر در میان است، از یک مدرسه ناصری نهمصد سال بعد هم صحبت به میان می‌آوریم.

مقصودم ناصرالدین شاه است که از دارالفنون دلگیر شد. میرزا ملکم خان ارمنی یک حزب و دسته‌ای ترتیب داده بود که مرکز فراماسونری بود و

شاه عبدالعظیم
پناهگاه تکفیری‌ها

۱- سنگ هفت قلم، ص ۳۰۵.

۲- شاید هم نظامیه کوتاه آمده و مستنصریه موقع را پاییده، و بالتیجه سعدی شیرازی قربانی این رقابت شده و چوب خورده است. چشم هم‌چشمی بین دانشگاه‌های معتبر، همیشه هست.

۳- نون جو، ص ۹۲.

به دارالفنون هم سرایت کرده بود، و به قول استاد محیط طباطبائی «غالباً اعضاء اولیه آن مرکز را همان شاگردان قدیم دارالفنون و اشخاص صاحبنظری تشکیل می دادند که از اوضاع خویش ناراضی و به ادامه پریشانی وضع سیاسی کشور خود بدبین بودند، و در صورت ظاهر، رهبری این نهضت را، گویا، پدر ملکم خان - یعنی میرزا یعقوب خان ارمنی - عهده دار گشته - که وقتی معلم فرانسه ظل السلطان و رئیس و ندیم برخی شاهزادگان بود. و مرجع صوری این نهضت همانا یکی از شاهزادگان روشنفکر و تحصیل کرده دارالفنون بنام جلال الدین میرزا (مؤلف نامه خسروان) پسر کوچک فتحعلی شاه بود - که شاید در خویش هم سودای سروری و تاجوری داشته، و در باطن، نقشه این کار به دست ملکم مطرح و اجرا می شد.»^۱

میرزا محمد ناظم دفتر تبریزی از شاگردان مدرسه می نویسد:

«علمای عظام طهران متفقاً به مقام منع و تکفیر برآمدند و با هیئت اجتماع مدرسه و فراموشخانه را خراب کرده آتش زدند و با خاک یکسان نمودند و اساس را برچیدند، و همه شاگردان هر کدام به طرفی رفتند، خود ملکم نیز فرار نموده، به شاهزاده عبدالعظیم رفته - آنجا متحصن گردید، و از آنجا به فرنگستان رفت.»

آب حوض را
خالی کنید
همه حرفها برای این بوده است که در مجامع اینها صحبت
مشروطیت که هیچ، حرف از جمهوری پیش آمده بوده
است. مخبرالسلطنه گناه آن را از ملکم می داند و گوید
«ملکم در طرح بساط فراموشخانه و آلودگی دارالفنون، باعث شد که از فواید
تکامل، به آرزوی انقلاب، محروم ماندیم - و این تقصیر در نظر من بزرگتر
است. رشد زیادی اسباب جوانمرگی است. نیرالملک و ادیب الدوله نقل

۱- مجموعه آثار ملکم خان، محیط طباطبائی، ص «ز».

می‌کرد: نمی‌شد ناصرالدین شاه سوار شود و سری به مدرسه نزند و به اطاق‌ها نرود، تشویق نکند و انعام ندهد.

بعد از آن اقدام بی‌موقع، اسم مدرسه را با انزجار می‌شنید و به حفظ صورتی قانع بود. بعد از علیقلی میرزا (اعتضادالسلطنه)، پدرم وزیر علوم شد، فرموده بودند: وزارت علوم را باید اداره کنی، اما از آن کتابها نخوانند...^۱ و مقصودش از آن کتابها، ترجمه کتاب انقلاب کبیر فرانسه بوده است.

در همان شروع کار مدرسه سپهسالار هم، بعضی از علماء نسبت به سپهسالار مخالفت‌ها کردند و برخی در مسجد او نماز نمی‌خواندند - که قسمتی از آن غصبی است. آقا سید صالح عرب او را تکفیر کرد، و وقتی کاغذی به مهر صدر اعظم میرزا حسین خان نزد او بردند که برای مرافعه و مطالبی نوشته بود، آقا سید صالح آن کاغذ را پاره کرد و به حوض انداخت، و بعد گفت:

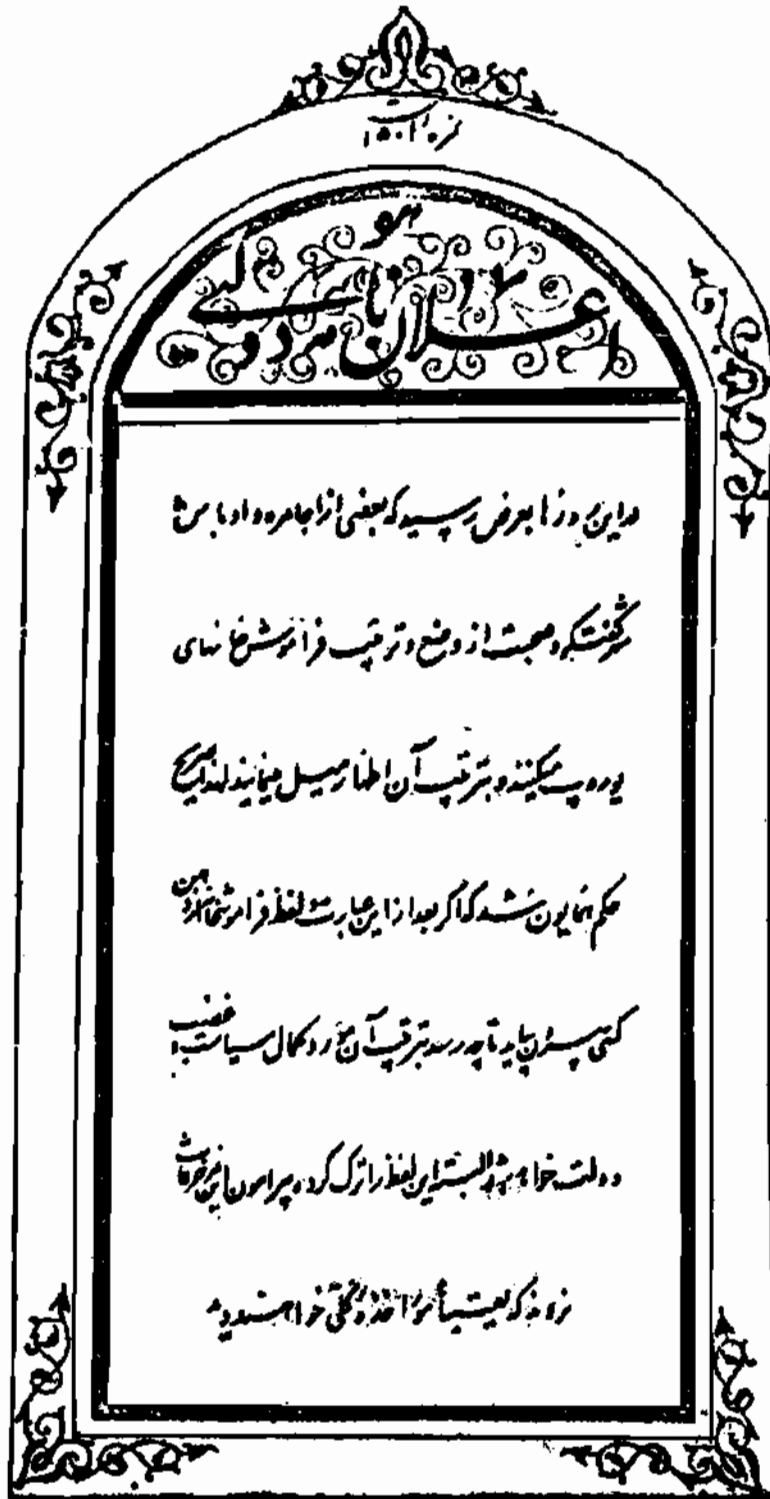
- حوض هم نجس شد، آبش را خالی کنید...^۲

چنان به نظر می‌رسد که در یک دوره، مسأله مدرسه سازی
محلّه
و مدرسه‌مداری «مُد» می‌شود، و شهرک‌ها و ده کوره‌ها هم
هفت مدرسه
کوشش می‌کنند که نقص مدرسه‌مداری خود را به صورتی
جبران کنند، چنین نمونه‌ای می‌توانیم در روزگار سلجوقی فی‌المثل مشاهده
کنیم که وقتی نظامیه بغداد و اصفهان و نیشابور جان گرفت - به برکت استادانی
مثل فیروزآبادی و غزالی و امثال ایشان، آن وقت شهرک‌هایی مثل خواف و
ابرقوه هم کوشش کردند که نظامیه‌هایی داشته باشند^۳ و هیچ دلیلی نداریم که

۱- خاطرات و خطرات، هدایت، ص ۵۳.

۲- صدرالتواریخ، چاپ محمد مشیری، ص ۲۷۸.

۳- نظامیه خواف گویا کتیبه‌اش در موزه ایران باستان هست. در مورد نظامیه ابرقوه تردید



اعلان دارالفنون

→ دارم که منسوب به نظام الملک معروف باشد یا به یکی از نظام های یزد یا فارس.

این کار را خود نظام‌الملک کرده باشد - تقلید درس و نام توسط خود مردم ولایت صورت می‌گرفته است. هم نام داشت و هم کام - حداقل زمینی را به تصرف صاحب‌کار می‌داد.

همین رقابت‌ها باعث می‌شد که فی‌المثل در مقابل مدرسه خواجه عبدالقادر یزد، محمود بن قاسم، امیر آخور امیر محمد مظفر نیز مدرسه میرآخیره را بسازد (۷۵۹ هـ / ۱۳۵۸ م) و «مسافرخانه و فراشخانه پرداخته و گنبد عالی در خلف صّفه جهت مدفن خود راست کرده^۱... و میاه تفت و نصیری درو جاری کرده» و به‌هرحال از مضمون شعر مولانا را نیندیشیده که:

میر آخور دیگر و، خرد دیگر است

نه هرآن کو اندر آخور شد خرد است

در اصفهان دوره صفوی نیز چنین رقابتی را حس می‌کنیم، مدرسه ساروتقی و، مدرسه ملا عبدالله و، مدرسه کاسه‌گران و، مدرسه نقاشان و، مدرسه مریم بیگم و، مدرسه شمس‌آباد و، حتی محله‌ای به اسم محله «هفت مدرسه» گویای یک رقابت تنگاتنگ نامجویی مدرسه‌سازی عصر صفوی است. بسیاری از این مدارس با وجود اوقاف بسیار، باز هم نتوانسته‌اند مدتی طولانی دوام آورند. بسیاری از آنها تنها مدرّس و مسجد داشته‌اند. تنها مدارس معدودی بودند که حجره داشتند و طلبه در آنها بیتوته می‌کرده است و به اصطلاح قَدْما طلبه‌نشین بوده‌اند - و از این نوع بوده‌اند مدرسه جده که جده شاه عباس ثانی ساخته بوده - و مدرسه نیماورد (زینب بیگم)، و مدرسه شمس‌آباد، و مدرسه بزرگ صدر - که در زمان فتحعلیشاه قاجار ساخته شده است. نهضت مدرسه‌سازی پیش از مشروطه نیز مطلب مهمی است که جای دیگر باید از آن صحبت کرد.

۱- تاریخ جعفری یزد، و همچنین تاریخ جدید یزد، چاپ ایرج افشار، ص ۱۴۳.

دانشگاه آزاد اسلامی واحد جیرفت دانشجویی پذیرد

کارشناسی ارشد دانشگاه
ی واحد جیرفت
برق در ترم بهاری ۶۶-۶۵
شجوی تکدرس در حد کارشناسی
بصیل دروس شامنا
ن (مشتوی) - زبان شناسی
و فلسفه (فارابی)

بانک جهانی به
دانشگاه آزاد اسلامی

۱۵۰ میلیون دلار
وام می دهد

اراک - خبرگزاری
جمهوری اسلامی: بانک جهانی
یکصد و ۵۰ میلیون دلار وام
برای توسعه کیفی دانشگاه آزاد
اسلامی پرداخت می کند.

بط
دی برگزار نمیکرد و لسی
ن با یانی و ارائه رساله
له جهت دریاقت گواهی
زای است
مذکور چهار ترم خواهد

احمد درس

«ماهان» کرمان به صورت یک شهر دانشگاهی در می آید

کرمان - خبرنگار اطلاعات:
با نورگشایی رقصه های
کارشناسی ارشد مکانیک
(گرایش تبدیل انرژی)،
کارشناسی ارشد عمران (گرایش
سازه های - ولیکی) و
کارشناسی ارشد
اصول شده
بزرگی در
می شود.

از سال آینده دانشگاه آزاد اسلامی کرمان بدون کنکور دانشجویی پذیرد

پذیرش در دانشگاه گنست
شروط پذیرش دانشن معدل
قبل قبول از سوی دانشگاه و
نمره تضباط مناسب است. لازم
به ذکر است که اولویست
پذیرش یا دانش آموزانی است
سه سال دبیرستان در غیر
ت بونستی

دانشجویی پذیرد.
وی افزود، این طرح ۲۰۲ نام
دارد و شامل سه سال
استان و دو سال کاردانی
مانان این دوره

دکتر یحیی طالبیان رئیس
دگاه آزاد اسلامی واحد
گنست

گشایش ۱۲ رشته تحصیلی در دانشگاه آزاد کهنوج

دی ماه سال ۸۲ در شورای
بازت علوم و تحقیقات و
دانشگاه آزاد اسلامی واحد
سر سید هانس. شانان
ی قبل این واحد فقط
پذیرش دانشجوی

کهنوج - خبرگزاری آنا: رئیس دانشگاه
آزاد اسلامی واحد کهنوج گفت: در سال
تحصیلی جدید این واحد دانشگاهی در
۱۲ رشته تحصیلی پذیرش دانشجوی
خواهد داشت.
وی در ادامه افزود: این رشته ها
شامل: حسابداری در مقطع کار دانی

رئیس هیأت امنای دانشگاه آزاد اسلامی دانشگاه آزاد هزینه های خود را به نصف هزینه سایر دانشگاهها تقلیل می دهد

سرویس فرهنگ: رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، از پیگیری برای
اعطای وام شهریه به دانشجویان دانشگاه آزاد اسلامی خبر داد.
به گزارش ایسا آیت الله هاشمی رفسنجانی، رئیس هیات امنای دانشگاه
آزاد اسلامی، درباره شهریه دانشگاه آزاد و تسهیلاتی برای دانشجویان این
دانشگاه نیز گفت: هیات امنای دانشگاه آزاد به دولت پیشنهاد داده است که
مبلغی را به عنوان وام در اختیار دانشجویان قرار دهد تا در دوران تحصیل،
شهریه خود را بپردازند و پس از فارغ التحصیلی اقساط وام را پرداخت کنند.
وی افزود: دانشگاه آزاد سعی می کند هزینه هایش را به نصف هزینه سایر
دانشگاهها تقلیل دهد. البته دولت هنوز با پیشنهاد هیات امنای دانشگاه آزاد
موافقت نکرده است. رئیس هیات امنای دانشگاه آزاد اسلامی گفت: قرار بر
این شده که کار کارشناسی انجام شود تا معلوم شود شهریه ای که از دانشجویان
دانشگاه آزاد گرفته می شود، عادلانه است یا خیر.

حکم سواد
این فرم مدرسه‌سازی - که می‌توان آن را به یک «اپیدمی» تشبیه کرد - از نمونه مدرسه ملی‌سازی - چهل پنجاه سال پیش است که سود فراوان داشت، و باز نوع پیدایش بعضی مؤسسات وابسته به تأسیسات عالی علمی روزگار خودمان است که در بومهن و آشتیان و جیرفت هم دائر شده است: استاد با هواپیما به کرمان می‌رود و درس خود را می‌دهد و سپس به اصفهان پرواز می‌کند، و از آنجا با جیب مخصوص دانشگاه کاشان، خود را به کاشان می‌رساند و درس خود را تمام می‌کند. جمعیت دانشجوی آشتیان، از جمعیت خود دهکده بیشتر شده است.

استادهای پروازی^۱ دانشگاه جیرفت، از تهران با هواپیما به کرمان پرواز می‌کنند، و آنجا یک جیب آماده است و آنها را چهل فرسنگ راه می‌برد تا به جیرفت می‌رساند، و در آنجا برای دانشجویان فوق لیسانس، علوم اجتماعی و سیاسی درس داده می‌شود - و جالب آنکه بعضی از دانشجویان در همان جیب از کرمان به جیرفت می‌رفتند - که دانشجوی دوره دکتری و عالی‌رتبه بوده‌اند.^۲ و بسا که ناچار، در آخر کار یک «حکم سواد» هم صادر کرده باشند.^۳

۱- حروفچین صاحب‌دل ما این کلمه را بی‌اختیار «استادهای پروازی» چیده بود. و مثل اینکه چندان ترکیب نامناسبی هم نیست، ولی بدان ای همکار سرب‌کار، که حسابداری دانشگاه، سند پرداخت فوق‌العاده این همکاران «لاغر میان» پرداز را، «پروازی» با نقطه می‌نویسد - لاغیر.

۲- روایت دکتر روح‌الامینی که خودش چند صباحی، قبل از عمل قلب، در همانجا درس جامعه‌شناسی می‌داد.

۳- این داستان را از کریم‌خان زند، یک وقتی من از قول پدرم، خلاصه نوشتم و اینک به‌مناسبت، از قول آقای قریشی که از ادبا و فضیلابی لر مآب بر وجود است می‌نویسم که: وقتی کریم خان در کوه‌های غرب، با آزادخان می‌جنگید، در حدود اشترینان یک تیر به پای او خورد و دچار خونریزی شد و فرار کرد. برادرش اسکندر خان نیز کشته شد. خود را به اشترینان رساند و به‌خانه‌ای پناه برد. ملا محمد جعفر اشترینانی صاحب‌خانه

→ می خواست او را بیرون کند - که مبادا دشمنانش بو ببرند و به خانه او بریزند. اما زن او - ام لیلی به رحم آمد و به شوهرش گفت: یک آدم تیرخورده را که به خانه ات پنهانده شده، ظلم است از خانه بیرون کنی.

ام لیلی زنی کاردان بود و از زخم‌بندی و مرهم‌گذاری نیز اطلاع کافی داشت. کریم خان زند را خواباند، و اول با یک جوشانده او را گرم کرد و سپس زخم‌ها را بست و مرهم مجرب را که از چدک درخت بنه و بادام بش و سایر گیاهان مخلوط شده بود. روی آن گذارد و استخوان‌ها را با زردچوبه و پوسته سنجد محکم کرد، و بعد از دو سه روز معالجه، او را خوب کرد و گفت: برو به امان خدا.

کریم خان تا آن ساعت خود را معرفی نکرده بود - که مبادا صاحبخانه او را به گروگان با مخالفان معارضه کند، ولی وقتی از رفتار ام لیلی زن ملامحمدجعفر خیالش راحت شد، هنگام رفتن به آنها گفت: من به شیراز می‌روم. هروقت کاری داشتید به آنجا بیایید. البته کمک خواهم کرد.

گذشت و گذشت و بعدها در ده پیچید که کریم خان لر در شیراز پادشاه است - و همو بوده که در اشترینان تیر خورده بوده است.

باری، یک روز جمعه، زن ملامحمدجعفر - طبق احتیاج معمول شب جمعه، - خواست برود و غسل واجب انجام دهد. حمام ده تنها یکی بود، و حمامی گفت: امروز، زن امام جمعه، حمام را قرق کرده است. فردا بیا. زن که احتیاج داشت براو سخت آمد، و به خانه آمد و با آب سرد شستشوئی کرد، ولی به شوهرش ملامحمدجعفر سرکوفت داد که تو اگر مردی بودی، یک حمام دیگر در این ده می‌ساختی که زن امام جمعه نتواند یک روز، حمام منحصر به فرد ده را قرق کند.

ملامحمدجعفر به او برخورد، فکری کرد و فردا راه افتاد و بعد از چند روز راه پیمائی خود را به شیراز رساند و سراغ کریم خان را گرفت. او را به ارگ کریم خانی هدایت کردند. نگهبانان از وضع ژولیده او به او اعتنائی نکردند. او بی‌کار در کاروانسرائی مانده بود و خرجی نداشت. آن روز مشغول ساختن بازار وکیل بودند و عمه می‌خواستند، ملامحمدجعفر، برای خرجی، رفت و به عملگی پرداخت. یک روز متوجه شد که یک قالیچه آوردند روی ته‌گاه انداختند و در همان حال کریم خان زند، با آن ریش تویی و کلاه بلند آمد و رسیدگی به کار عمه‌ها کرد، و سپس روی آن قالی نشست و به کشیدن قلیان مشغول شد.

ملامحمدجعفر خود را به نزدیک رساند و سلام کرد و با همان لهجه لری اشترینانی احوالپرسی کرد. کریم خان فوراً او را شناخت. او را صدا کرد و همراه به ارگ برد. دست و رویش را شستند و قبائی نو به او پوشاندند. ضمن صحبت، کریم خان، احوال ام لیلی را

انصافاً باید اقرار کنم که بسیاری از همین دانشجویان آزادمش، از دانشجویان دانشگاه به تعبیر من «مقیّد»، بهتر و بیشتر درس می‌خوانند - زیرا پول داده‌اند و باید آن را نقد کنند، و احتمالاً به همین دلیل بوده است که بانک

→ پرسید. و ملا گفت: حالش خوب است، اما خشک‌سال است و زندگی سختی داریم. کریم خان منشی خود را خواست، و به او گفت: همین حالا یک حکم بنویس، و تیول اشترینان را به نام ام‌لیلی بنویس که تمام مالیات آنجا از آن او باشد. بعد، رو کرد به ملا محمد جعفر و گفت: حکم تیول اشترینان را برای این به نام تو نمی‌نویسم که می‌دانم از فردا پولدار خواهی شد و می‌روی و یک زن دیگر بر سر ام‌لیلی می‌گیری. علاوه بر آن، آن زن حق حیات به گردن من دارد. اگر دواکاری او نبود - من همان روزها مرده بودم.

ملا محمد جعفر که از حق شناسی کریم خان خوشحال و سرشار شده بود، گفت: یک عرض دیگر هم دارم. کریم خان گفت: بگو.

گفت: حکم بده یک حمام دیگر هم در ده ما اشترینان بسازند.

خان که از این پیشنهاد تعجب کرده بود، گفت: مگر اشترینان چه قدر جمعیت دارد که دو تا حمام می‌خواهد؟ ملا گفت:

- روزهای جمعه، زن امام جمعه، تنها حمام ده را قُرق می‌کند - و ام‌لیلی، از من چند بار خواست که یک حمام دیگر بسازم که او از تبختر زن امام جمعه خلاص شود.

کریم خان، چون می‌دانست که ساختن یک حمام چه قدر خرج و زحمت دارد، گفت: این ممکن نیست. می‌بینی که حمام ما چقدر خرج برداشته. محمد جعفر فکری کرد و گفت: پس امام جمعه ما را عوض کن، و حکم به اسم ملا ابوتراب بنویس، کریم خان گفت: فردا، زن ملا ابوتراب هم حمام را قرق خواهد کرد. سپس تأملی کرد و آهسته به منشی گفت:

- حکم امام جماعت اشترینان را هم بنویس به اسم ملا محمد جعفر اشترینانی. و بعد خطاب به ملا گفت:

- این حکم را برایت می‌نویسم که دیگر برای همیشه ام‌لیلی، زن امام جمعه باشد و هر قدر بخواهد، حمام را قرق کند.

منشی که از نوع احکام آن روز خان لر متعجب شده بود، در اینجا تاب نیاورد و گفت: - خان، این آدم که سواد ندارد، چه طور حکم امام جمعگی برای او می‌توان صادر کرد؟

خان، فرصت ادامه حرف نداده، گفت: تعلل مکن، یک حکم سواد هم برای ملا محمد جعفر بنویس.

حالا، گمان کنم، بعض مدارس عالیّه جوشقان و جیرفت و رودبار هم باید برای بعض شاگردان صاحب عنوان خود «حکم سواد» فوق لیسانس و دکتری هم صادر کرده باشند.

از دانشگاه تا دانشگاه آزاد

بود برودم دهن مردم - حالا جغرافیای این مناطق پذیرش فرهنگ دانشگاهی را داشتند پانده مقرر دکتر جاسبی که نیست. مردی که توکت باهمن یک میلیون تومان اهدای امام خمینی دانشگاهی بسازد که از هر دانشجو به گفته مسئولین رسمی دانشگاه ۶۰۰ هزار تومان و کور شوم اگر دروغ بگویم برای اخذ همین توجه. دکتری. امثال من دستم ده میلیون تومان نه اینکه با زور بلکه با دهن کلاس سنکسور و دوپینگ و شب نخوابی به طلوعه برافزود ساخته است. باید دهها ساله در مورد خود آقای دکتر جاسبی به عنوان پایان نامه دکتری به فرضی در همان رشته مدیریت که آقای جاسبی عنوان دکتری آرا دادند با صدها استاد راهنما و مشاور و داور اعم از داخلی و خارجی و عضو ناظر نوشت که چگونه نوانست این فکر بگرایه آقای هاشمی و سنجانی تحویل دهد و حمایت امام خمینی را همراه داشته باشد و هزاران هزار مدیر را تربیت کند و بزرگترین مجموعه دانشگاهی خاورمیانه که هیچ بی تعارف. آسیا و در سطح جهانی کم نظیر را بسازد بگذارد.

همه عیب می را گفتند بگذارد حسن. آرا هر چند ناقص هم بگویند.

در جلسه خصوصی اظهاری که یکی از اساتید ترتیب داده بود بنده نگارنده کنار آقای دکتر جاسبی نشسته بودم ظاهراً صحبت از نقل و انتقالات دانشگاه آزاد بود و فرصت شام بعد از لظفار رو به پایان و میزبان نمی توانست مشتاقان صحبت را حتی برای شام بعد از اظهار دعوت کند. آقای دکتر جاسبی رو کرد به اینجانب و خاطره ای از دوران کودکی خود را یادآور شد که یکی از دختران فامیل پله برون داشت و جمعیتی را دعوت کرده بودند منجمه یکی از معصومین فامیل و پولداره این فرد که منوجه می شود همه این برنامه پله برون به خاطر درخواست کمک از ایشان است وومی کند به آقای دکتر جاسبی که در آن تاریخ کودکی چند ساله بود و می پرسد چه قسم گوشت کیلویی چند است دکتر می گفت: در آن زمان که نمی دانستم اصلاً گوشت خریدنی است و عدد ورقم را نمی فهمیدم، طرف را بپوشانگه کردم ولی بعداً متوجه شدم منظور ایشان این بوده آقا یک شام ما و مادامت کردید فرض کنید یک کیلو گوشت خودم قیمت این یک کیلو گوشت چند است. حالا من همین این سوال را از متفهمین دانشگاه آزاد دارم، پول ثبت نام فرزندانان در مدارس غیرانتفاعی بالای شهر چند است؟ از مؤسسات کلاس سنکسور که فارغ گونه همراه معلم سر خانه روئیده اند چندی نام از مهد کودک هم پرسیم پانده دانشگاه آزاد معصوم نیست مثل هر بنیادی اعمال خوب و بد در طول ۳۳ سال قیام داده است اما از کیه بیست المال نمی دانم چقدر خرج کرده و امروز اگر قرار باشد تعداد فارغ التحصیلان این دانشگاه را با موجودی منقول و غیر منقول آن در نظر بگیرند و ضربدر آرزوی خانواده های ایرانی که حدیث شریف نبوی. اطوبوالعالم ولولالسین. را از هر حدیث دیگری بهتر مورد عمل قرار می دهند جمع بکنیم حاصل آن به یقین نمره قبولی برای شخص دکتر جاسبی. مجموعاً دانشگاه آزاد و با قاطعیت فارغ التحصیلان آن خواهد بود که نوانست قلب علم را آنتیجان برضریان سازد نه همه رگها و مویرگهای یکی از مفسس ترین نامه ها. ایران. هم اکنون به خون علم و دانش این مجموعه ضربانگش ۰۰ به جلو داشته باشد و نتیجه السیادهای علمی و سببار و کنفرانس و... حاصلی است که باید این ضرب و تقسیم و منها و جمع را بدرستی بررسی کرد والا با یک عدد. صفر. بی حاصل که به گفته فروغ فرخزاد. پیوسته حاصلی یکسان دارد. هم حساب و کتاب به هم خواهد خورد و در نهایت دانشجویمان تاریخ ایران با تأسف از. نظامیه بغداد و نیشابور وری. در متون تلویزیونی رسمی خواهند یافت. اما اگر عاقلانه برخورد کنیم درست همانند دانشجویمان مصری به. دانشگاه شریف الازهر که یادگار حکومت اسماعیلیه قاطیون آقرن سوم هجری است یعنی بیش از یک هزار سال پیش در مصر است و تا امروز تداوم دارد و روبرو خواهند بود...

استان کرمان علاوه بر چند واحدی که رشته حقوق دوره لیسانس. بیخشد کارشناسی. دارد. دوره فوق لیسانس. باز هم بیخشد کارشناسی ارشد. در دانشگاه جیرفت دارد که تا زمان تأسیس دانشگاه آزاد در جیرفت اگر عدد و رقم درست و حسابی داشته باشیم فکر می کنم با اسم و رسم سال ورود دانشگاه دیده های جیرفت را یک نفس می شد خوانند. حالا دانشگاهی دارد که رشته فوق لیسانس حقوقش. چه کیا و بیایی دارد که نگوی و نپرس من در یکی از نوشته هایم تعبیری را جمع به شخص آقای دکتر جاسبی دارم و نوشتم که این مرد حق بزرگی بر گردن مردم ایران دارد امروزه ایرانی به بن مدیریت متمرکز اما قدرتمند آقای دکتر جاسبی یا دانشجویی دانشگاه آزاد است با استادان این دانشگاه. حالا بگویند این مرد روئانی کار کرده. به زیر بنا اهمیت نداده است بلکه اشتغال بهتر از این که هر ایرانی که روزگاری آرزو داشتند یک پیکان داشته باشد حالا با دانشجویی دانشگاه آزاد است با استاد این دانشگاه بهر حال برای روزی مردم که بنده خدا دکتر جاسبی نباید فکر بکنند؟؟ عذر از اراق است.

حالا با این مقدمه یک راست می روم سراصل مطلبه دانشگاه آزاد در برهه ای از تاریخ سیاسی ایران با گرفت که اگر نمی بود گسترش روز افزون این دانشگاه حداقل خانواده های هست به دهن فرزندان ذکور و بعضاً فئات خود را به دیار فرنگ می فرستادند و مردم عادی هم که راهی به فرنگ و شانس به کنکور سراسری نداشتند به اجبار بچه های خود را که کم توقع هم بودند مجبور به ازدواج می کردند و حالا جمعیت ایران از این هم بیشتر پروان خود فروخت زیاد بود و یاد و به و خورشید و فلک دست به دست هم دادند و کشوری که بافت سنتی و روستایی آن اجازه نمی داد فلان روستایی دختر خود را به یکی از شش استانی که دانشگاه دولتی داشت بفرستد وقتی دید به قول کرمانی ها. دم دهنش. دانشگاه باز شده مثل سایر مردم پسر و دخترش را فرستاد کرچه بغلی درس دانشگاه خواندند. فرهنگ دانشجویی هم که به کلاس های پر زرق و برق نیست. چند نفر دانشجو و استاد و چند تانی کلون می شود یک دانشگاه. نظامیه بغداد که قرار نبود ساخته شود تا مسیله آخر الزمان در آنجا انوار می بخشد رفت و آمد داشته باشد درست مثل زندگی دختر و پسر جوان که از مال دنیا و چیزی به پهره ای نبرده باشند باقیاله و وام ازدواج و پول سر سفره عقد. محل و پلاسی می خورد و یک پیکان از رده خارج که آقا فعلاً مسافر کشی کند تا چشم بهم بزنی این زوج جوان که گذر زمان آنان را آبدیده کرده می شوند صاحب مال و منالی که در اول ازدواج فکروش را نمی کردند. حالا شده وضع دانشگاه آزاد اگر روزی ساختمان فوهه ای سر چهارراه فلسطین. انقلاب همه مابملک دانشگاه آزاد بود امروزه به جرات می توان گفت دانشگاه آزاد به تنهایی از هر وزارت خانه که هیچ از خزانه دولت هم پولدار تر است و این پول را بر تعارف از مدیریت صحیح به دست آورد و همین دکتر جاسبی. که نگارنده علیرغم اینکه تحصیلات تکمیلی و تیتیر. دکتر. را از تشکیلات ایشان دارم و عنوان پر طعناق است. استاد. راه هم مدیون این دانشگاه می باشم حال اینکه از مرعی نامدرس و استادیوار و دانشیار تا به اسنادی فرستگها فیرسنگ فاصله است ولی اسکاری اطفا. غساروین هم دیگر آزاد. شده است به من ابجد خوان می گویند استاد و به آقای دکتر باستانی پاریزی هم می گویند استاد. یاد و کیل پر کار. سیداحمد سیدکللال. اگر قابله ندارد ولی حقیقت دارد به خبر. نوشته های من خصوصاً مقالاتم در روزنامه اطلاعات. اطاعت کورکورانه از استاد دکتر باستانی پاریزی است. نمی دانم چرا این موضوع را وسط این مطلب خرج کردم فقط خواستم بگویم این دانشگاه آزاد در بحث آزادی هم تا جایی پیش رفته که مردم فرق دوغ و دوشاب را ندانند. یعنی به من بی بضاعت بگویند. استاد. و استاد آسانید دکتر باستانی پاریزی را هم می گویند استاد. بگننم. این دانشگاه آزاد به حساب سرانگشتی چندین قرن فرهنگ دانشگاهی را همانند قلب به سرتاسر کشور به پهلز کرد. یعنی به گفته کرمانی دانشگاه را به هر ضرب و زوری

این روزها همه و همجوسی علیه دانشگاه آزاد راه افتاده است و به قصد فریب مجازاتی برای رئیس این دانشگاه. دکتر جاسبی. سه فرزندش. حالا به هر سن و مالی. که مجبور به نام نویسی در دانشگاه تحت امرش شوند تا رئیس که با یک میلیون تومان امام خمینی دانشگاهی ساخت که امروزه هزاران رساله دکتری و پایان نامه فوق لیسانس و تحقیق لیسانس را گروهی از فرزندان این آب و خاک. کلبه و دفاع کرده اند مزه پدر دانشجوی دانشگاه آزاد بودن را بچشد. لابد آقای جاسبی سه فرزند دارد. به یقین قادر به پرداخت شهریه این سه فرزند که اگر هم زمان در دانشگاه آزاد مثلاً واحد زرنند کرمان. موطن من. مشغول تحصیل باشند نخواهد بود. همان عدد ۶۰۰ هزار تومان پایه را فرض ثابت پرداخت شهریه در هر ترم بگیریم. می شود هر ترم یک میلیون و هشتصد هزار تومان و به عبارتی سال ۳۶۰۰۰۰۰۰ هزار تومان. یعنی ماهی ۳۰۰ هزار تومان باید بابت شهریه پرداخت کند این نوبت ضرب و جمع را درست حساب کردم تا خواننده نیز فهم روزنامه اطلاعات می این حقیر را در تحسین و منهای مقاله دهکده یلایقی تهران تکبیر می ماند خورد و خوراک و خوابگاه و کتاب و دفتر و قلم این سه فرزند که حداقل لیس نوروز سالهای قبل از قبولی دانشگاه استفاده خواهند کرد و خیلی خوش شانسند که اتاق دانشجویی چند نفره فرزندان دکتر جاسبی چند قدمی دانشگاه آزاد همان واحد زرنند کرمان در خوابی روستاهای اطراف دانشگاه باشد که هزینه ایلیه و هدیه نداشته باشند حالا فرضی مجال که مجال نیست یکی از این فرزندان سه گانه یعنی سه پاره هستی دانشجویی دکتری همجوسی. پزشکی باشد هر ترم حدود ۷۲۰۰ هزار تومان شهریه. حداقلی باید. پهلز دارد و اگر یکی از این سه فرزند لایق. دوره دکتری رشته های غیر پزشکی قبول شد همانند زلزله بم بدون در نظر گرفتن هر چه بیشتر آن مطمئن هستم همه خانه بر روی سر آقای دکتر جاسبی خراب خواهد شد. خیلی فرزند درس خوانی باشد که از اینچنین پدر آنتیجان فرزندی شیلد. حدود ۴۰۰ میلی طول می کشد که با کوشش شبانه روزی از رساله دکتری خود دفاع کند و بی بختگه و کامپیوتر سر جمع آقای دکتر جاسبی باید منهای هزینه جلسه دفاع از شرت و شیرینی و میوه و فیلم برداری که همانند زینت با همه دردهای مبتلا به آن است. بی چک و چونه حداقل ده میلیون تومان هزینه فقط ثبت نام فرزند دکتری خوان خود را بپردازد و ومانیکه این فرزند سامی از رساله خود دفاع کرد تازه می شود مانند لیم طبعیت بیجان مرحوم سهراب شهید ثالث که استاد علی نصیریان بعد از سی سال و اندکی سوزن باقی وقتی به افتخار بازنشستگی. ناآل آمد و همکاران از وی شیرینی می خواستند. دست به دست می مالید که. بیکار شدم. بیکار شدم. بعد از سی سال خدمت. نازه بیکار. شدم. می شود از قسه های پرغصه مقدمه به اصطلاح حقوقیون مارا لذر. دفتر ها نوشت و نوشت و به آب زوم پاک کرد و دوباره نوشت اگر دریا مرکب باشد و عالم و آدم کاغذ یار مرکه. گفت کاغذ یار مرکه. که با و توی این سن و سال درستش کن. آتش بازی آنهم به گفته استاد دکتر باستانی پاریزی در خانه همسایه که فی الواقع چه لذتی دارد. بیا و تماشا کن سوز و آه همسایه را اما آیا همه حقیقت دانشگاه آزاد این است از همه زیر بنا و زیر ساخت فرهنگ. علمی و اثرات اجتماعی که این مجموعه. تحت امر دکتر جاسبی. ظرف ۳۳ سال گذشت در کل کشور به وجود آورده تنها شهریه دانشگاه که فی الواقع قبولی فرزند هر خانواده در دانشگاه آزاد بعد از خوشحالی لطف اول خواندن روزنامه و یا دیدن سایت دانشگاه مثل آلو سر خانواده خراب می شود اثرات دیگر قابل بحث نیست مثلاً همین حقیر سرپا تقصیر وقت سال تحصیلی ۵۱-۵۰ دانشگاه حقوق دانشگاه تهران قبول شدم اولین قبولی سرتاسر تاریخ رشته حقوق از شهر زرنند کرمان بودم گرچه تعداد حقوق دان که فارغ التحصیل همین دانشگاه حقوق بودند و اصلاً زرنندی اما مقیم کرمان یا جاهای دیگر تازه تعداد این افراد هم به عدد انگشتان یک دست نمی رسد. اما حالا همین

مقاله دکتر احمدی در اطلاعات

جهانی حاضر شده است ۱۵۰ میلیون دلار - به آن مؤسسه وام بدهد - و این بانک مؤسسه‌ای است که پول خود را بیخود توی چاه نمی‌ریزد، - چنانکه در مورد قرض به دولت ایران - به حساب‌های دیگر - احتیاط می‌کند، اما در حق دانشگاه غیر مقید - هرگز - زیرا می‌داند که نه تنها سرمایه‌اش سوخت نخواهد شد بلکه به موقع و بیش از مبلغ مقرر هم توان پرداخت آن هست. ^۱ توپ و تفنگی هم ندارد که سرمایه بانک را بالا بکشد.

مقاله مفصل قشنگی نوشته دکتر نعمت احمدی، از فضیله
 واحد
 زرنند کرمان
 وکلای کرمانی که خودش هم یک با استاد دانشگاه آزاد است،
 در روزنامه اطلاعات که چند سطر آن مناسب گفتار ماست در
 این مقام نقل می‌شود. او می‌نویسد: «... این روزها هجمه و هجومی علیه
 دانشگاه آزاد راه افتاد، و به قصد قربت، مجازاتی، برای رئیس این دانشگاه -
 دکتر جاسبی - سه فرزندش، حالا به هرسن و سالی، که مجبور به نام‌نویسی در
 دانشگاه تحت امرش شوند - تا، رئیسی که با یک میلیون تومان امام خمینی -
 دانشگاهی ساخت که امروزه هزاران رساله دکتری و پایان‌نامه فوق‌لیسانس و
 تحقیق لیسانس را - گروهی از فرزندان این آب و خاک تهیه و دفاع کرده‌اند -
 مزه پدر دانشجوی دانشگاه آزاد بودن را بچشد...»

همان عدد ۶۰۰ هزار تومان پایه را فرض ثابت پرداخت شهریه در هرترم
 بگیریم - می‌شود هرترم یک میلیون و هشتصد هزار تومان - سالی سه میلیون و
 ششصد هزار تومان... و خیلی خوش‌شانس‌اند که اتاق دانشجویی چند نفره،
 فرزندان دکتر جاسبی - چند قدمی دانشگاه آزاد همان واحد زرنند کرمان در
 حوالی روستاهای اطراف دانشگاه باشد، که هزینه ایاب و ذهاب نداشته
 باشند... و اگر یکی دانشجوی دکتری عمومی باشد - هرترم یک میلیون و

۱ - روزنامه اطلاعات، خبرگزاری جمهوری اسلامی.

کروبیست هزار تومان شهریه حداقلی باید پردازد... بی چک و چونه، حداقل ده میلیون تومان، هزینه فرزند دکتری خوان خود را باید پردازد - و زمانی که این فرزند ساعی - از رساله خود دفاع کرد، تازه می شود مانند فیلم طبیعت بی جان مرحوم سهراب شهید ثالث، که استاد علی نصیریان، بعد از سی سال و اندی سوزن بانی، وقتی به افتخار بازنشستگی نائل آمد - و همکاران از وی شیرینی می خواستند - دست به دست می مالید که: بیکار شدم. بیکار شدم...»

دکتر احمدی ادامه می دهد: «... فرهنگ دانشجویی هم که به کلاس های پرزرق و برق نیست. چند نفر دانشجو و استاد و چند تائی کارمند می شود یک دانشگاه. نظامیه بغداد که قرار نبود ساخته شود، درست مثل زندگی دختر و پسر جوان، که از مال دنیا و جهیزیه بهره ای نبرده باشند - با قباله و وام ازدواج و پول سر سفره عقد، جل و پلاسی می خورند، و یک از رده خارج - که آقا داماد مسافر کشی کند...»^۱

هر شمع نیم
دینار زر
اینک که سخن از گرفتاری های اجتماع طلبه و داستان
مدرسه بندی هاست و حرف کرمان هم به پیش آمد، موقعیت
مناسبت دارد که از یک حادثه مربوط به مدارس هفتصد سال
پیش کرمان سخن به میان آورد، و این مربوط به زمانی است که قراخانیان در
کرمان حکمرانی می کردند، و اتفاقاً از حکمرانان خوب کرمان بوده اند. و
جالب توجه ترین وضع آنان هم این است که دوتن از پادشاهان این سلسله در
کرمان، زنان خوشنامی بوده اند که باعث کارهای خیر بسیار، از آن جمله
تأسیس مدرسه ای داده اند.^۲

۱- اطلاعات، ۲۷ دی ۱۳۸۴ ش / ۱۷ ژانویه ۲۰۰۶ م.

۲- درباب این فرمانروایان زیباروی خوشنام رجوع شود به مقدمه نگارنده بر کتاب «زنان فرمانروا»، ترجمه دکتر محمد تقی امامی، هم چنین به «گذار زن از گذار تاریخ»، ص ۳۵۷.

ترکان خاتون در کرمان، مدرسه ترکانیه (عصمتی) را بنیاد نهاد (احتمالاً ۶۷۴ هـ / ۱۲۷۵ م) موقوفاتی نیز بر آن اختصاص داد، «از جمله موقوفات خداوند ترکان - انارالله برهانها - که در این سال افتاد: باغ فیروزی و شرب آن... و کاریزی آب که در میانه دیه فرمیتن حومه می‌گذرد - که در قدیم این آب را آب و کهن جهودی خوانده‌اند - و این برگنبد مرقد مدرسه مقدسه وقف کرده است، با حقوق و مرافق و توابع و لواحق - وقفی لازم مسجّل محکوم. و شرط فرموده است که بعد از گزارد حقوق و انصبا و تخم - و آنچه معهود و مرسوم است - منالات و انصبات آن منبر گردانند و هر سال شش هزار من گندم و شش دینار زر رُکنی به شش مرد صالح حافظ قرآن دهند تا در گنبد مرقد، شبانه‌روزی، به تلاوت قرآن مشغول باشند.

و هر سال دو هزار من گندم و بیست دینار زر رکنی به دو شخص صالح دهند تا به عمل فراشی در آن بقعه قیام نماید. و مبلغ پنج هزار من گندم و صد و پنجاه دینار زر رکنی هر سال به پنج نفر غلام دهند - از جمله عتقاء واقفه، تقبل الله منها - که به زینت صلاح، مُتَحَلّی باشند - چنانکه هر یک را یک هزار من و سی دینار نصیبه باشد تا در آن بقعه ساکن باشند و رسم خدمت به جای می‌آرند. و هر سال مبلغ صد و بیست عدد شمع بدهند، به سه شب یک عدد شمع، تا در گنبد مرقد می‌سوزند - قیمت هر شمع نیم دینار زر.

و هر سال مقدار صد و بیست من روغن چراغ جهت روشنایی دیگر مواضع می‌دهند.

و هر روز بیست من نان، و ده من گوشت، و دانگ و نیم زر هزار من گندم
- جهت بهاء هیمه و حوایج بدهند تا آن را طعام سازند و برای بردگان
بر ساکنان مدرسه صرف کنند - از غریب، و بومی.

و در هر شب آدینه دو دینار زر اضافه کنند تا در وجه شیرینی صرف کنند.



بندھو لاکر از عهد موراحضہ بیان؟

و هر سال، از منال این ضیعه، مبلغ پانصد دینار زر رکنی به سر تربت امام اعظم سراج الآمه (شاید ابوحنیفه؟) رضی الله عنه فرستاده و به [خدّام آن آستان] دهند.

و تولیت آن برای وی مفوض باشد تا آن را بر ده ققیه صالح و ده نفر صوفی - که در آن مزار متبرک ساکن باشد - صرف کنند، هریک بیست و پنج دینار.

و به استفاضت و استماع چنان معلوم گشت که بر ظهیر وقف نامه باغ فیروزی شرط فرموده است - بعد از شرایط دیگر - این جماعت مذکور در گنبد مرقد ساکن باشند، و هر سال این مبلغ بدیشان دهند: ای تغمش سرایی و زنِ اوای نجق، لاجین سرایی و زنِ او ابطلی، ای تمر و زنِ او ابصلی (?)، سنجر، حورحا و زنِ او کمان، بکلک و زنِ او... هریک نفر از غلامان مبلغ یک هزار من گندم و مبلغ سی دینار زر رکنی، و هریک از جواری پانصد و چهل من گندم و بیست دینار زر...^۱

و فرمود که: هر سال از منال این موضع، دو هزار من گندم
صدمن نان
به امام کمال الدین مهدّب ابن مظفر... لعدل الشروطی
برای زنان بیوه
الوکیل؟ دهند و بعد از او به اولاد و اعقاب او...^۲

در مورد سایر اوقاف این زن چیزی نمی گویم ولی ظلم است اگر به آخرین مواد وقفنامه او اشاره ای نکنم - آنجا که فرموده است:

«... و شرط فرموده که هر روز صد من نان، به صد زن بیوه دهند - که ایشان را متعهد و قیمی نباشد.

و هر روز اگر متولی مصلحت بیند، قراضه ای زر به ده یتیم دهند. و هر سالی

۱- بیشتر غلامان و کنیزان ترک بوده اند، احتمالاً ختائی و شاید هم بعضی هندی. باید معنی اسمها را پیدا کرد و هویت آنها را شناخت.

۲- تاریخ شاهی قراختائیان، تصحیح نگارنده، ص ۲۴۶.

خوابهایی بر حصیر خوابگاه / ۳۲۵

یک هزار من گندم به شخصی صالح که ایتم را قرآن آموزد، و اجرتی از ایشان طمع ندارد - دهند.

و اگر چیزی در سر وظایف مدرسه و گنبد مرقد باید، از اینجا بدهند - چنانچه مصلحت باشد.

و تولیت این وقف [بعد از خداوند ترکان؟] مفوض است به خداوند عالم،
صَفْوَةَ الدُّنْيَا وَالِدِينَ، پادشاه خاتون، اَطَالَ اللهُ عَمْرَهَا فِي السُّلْطَنَةِ.^۱

اما با اینکه روزی بیست من گندم و ده من گوشت در
خوراک عیسی
مدرسه خورده می شده - باز هم گویا به همه ساکنان
در آسمان
نمی رسیده، و دلیل آن اینکه: مجد خوافی صاحب روضه
خلد - که مدت‌ها مقیم همین مدرسه ترکان خاتون بوده و در آنجا وعظ
می نموده - خود می نویسد:

«... وقتی در شهر کرمان، در مدرسه ترکان وعظ می گفتم. شخصی
برخاست و گفت: عیسی (ع) در آسمان چهارم چه می خورد؟ گفتم: زهی
کریمانِ کرمان! غم آن می خورند که عیسی را - که در زمین، از آسمان مانده
می آوردند - در آسمان چه می خورد؟ غم مجد خوافی ندارند که یک ماه
هست که ما را وعظ می گوید، معاش چون می گذرانند؟ (البته) حاضران
انکار(?) کردند - و بسیاری زر و جامه ایثار کردند.»^۲

شوخی مجد خوافی را این جمله و قننامه ترکان خاتون جبران می کند که
«شرط فرموده که هر روز، صد من نان، به صد زن بیوه دهند که ایشان را متعهد
و قیمی نباشد.» هیچ کدام از منشورهای انسان دوستانه عالم، حتی منشور حقوق

۱- تاریخ شاهی، ص ۲۴۷. و این پادشاه خاتون دختر ترکان خاتون است که بعد از مادر

به سلطنت رسید.
۲- روضه خلد، ص ۵۱، چاپ مرحوم فرخ.

بشر سازمان ملل متحد دارای چنین تبصرهٔ تابناکی نیست.^۱ هیچ کس نمی تواند از عمق عاطفه این جملات و قفیه آن خاتون کرمان به درستی آگاه شود. نظامی چه خوش فرمود:

نه هرکو زن بود تا مرد باشد زن آن مرد است کو بی درد باشد
 بسا رعنا زنا کو شیر مرد است بسا مردا که با زن در نورد است

با همه اینها، اوقاف آن ترکان خاتون - که خودش هم یک روز در بازار کنیزکان فروخته شده بود^۲ - یا به قول مورخ کرمان «اوقاف آن ملکهٔ مُتفَضَّله» نیز از طعن و لعن روحانیون وقت و طلاب مقیم مدرسه محفوظ نماند، خصوصاً شیخ شهاب‌الدین زوزنی - که تولیت قضا و مظالم را هم داشت - یک وقت نسبت به ترکان خاتون و خصوصیات اخلاقی او ایراد کرده بود. کار به جایی رسید که ترکان خاتون خشمگین شد.

استاد «... و چون از وی (یعنی شهاب‌الدین زوزنی) سخنی مُستقبح -
 زندانی چاه که مُتضمنِ نسبتِ سُراویقِ طهارت (ترکان) بود - به تهمت می که
 مستلزم اجراء حدّ و تعزیر برگوینده نمود (یعنی حرفی زده بود
 که جنبهٔ ناموسی داشته و اگر از عهده بر نمی آمده می بایست او را حد بزنند)، و
 برنزهت اذیال العصمة التركانیه من امثالها مُطهره که:

در حریم سترش و بستان سرای عصمتش

جز به شرطِ راستی یک سرو بُن بالا نکرد

سر فراگوشِ کنیزانش نیارست آورید

لؤلؤی کافوروش تا نامِ خود لالا نکرد

۱- و شاید، این، یک راه اصلی باشد، برای پیشگیری از پیدایش زنان خیابانی.

۲- و شاید تصریح او در ماده هزار من گندم برای جواری و غلامان، از همین جا آب می خورد که او مزه بردگی را چشیده بوده است. (تاریخ شاهی، ص ۹۷).



دو فصل‌های تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی

اتفاق‌های خالی هتل‌ها و دانشجویان بی‌اتفاق شو

کرده و عثمانی‌الامت کردیداند

تیران

کتاب پنجم از مجموعه
۱۳۸۸ - شهریور ۱۳۸۷

فصلی دیگر از تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی در این کتاب به بررسی مسائل و مشکلات نظامی و سیاسی در ایران و جهان پرداخته است. در این فصل به بررسی مسائل مربوط به امنیت ملی و دفاع از خاک می‌پردازد. نویسنده به بررسی نقش نظامیان و مسئولان در حفظ امنیت کشور می‌پردازد. همچنین به بررسی مسائل مربوط به همکاری با دشمنان و تروریست‌ها می‌پردازد. در ادامه به بررسی مسائل مربوط به امنیت اطلاعات و جاسوسی می‌پردازد. نویسنده به بررسی نقش جاسوسان و تروریست‌ها در تهدید امنیت کشور می‌پردازد. در پایان فصل به بررسی مسائل مربوط به امنیت سایبری و تروریسم سایبری می‌پردازد. نویسنده به بررسی نقش تروریست‌ها در تهدید امنیت کشور می‌پردازد.

محل تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی
محل تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی
محل تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی

با هر چه بیشتر با هم...
با هر چه بیشتر با هم...
با هر چه بیشتر با هم...



محل تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی
محل تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی
محل تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی

محل تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی
محل تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی
محل تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی

محل تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی
محل تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی
محل تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی

محل تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی
محل تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی
محل تیران بی‌بی‌مستشاران نظامی ، وابستگی سیاسی و ولاد لانتان غادومی جوی

صفحه‌ای از وقف‌نامه قبه سبز

چگونه گزرد وصمت تهمتی بر چهره تعفف او توان نشانند؟»
 به هر حال، «به جستجوی آن قضیه، اعیان دولت قیام نمودند - و بروی ثابت
 شد [که تهمت بوده]، و به سیاست قتلش انذار واجب دانستند، و چند روز در
 مظموره چاه قلعه مقید، و سالیانی در حبس و توکیل بماند.»^۱
 این مرد زندانی چاه، با همه اینها باز هم تسلیم نشد، و پس از مرگ ترکان
 خاتون، دخترش را که متولی اوقاف ترکان آباد شده بود - مورد حمله قرار داد،
 و در آخر کار هم «پس از انقراض عهد ترکانی، فتوی داد به بطلان اوقاف آن
 ملکه متفضله، و تجویز تخریب مسجد جامع درب نو - که آن خاتون بنا
 فرموده بود - کرد...»^۲

در حالی که بسیاری در آن روزگار به عفت و عصمت ترکان
 تاج و مقنعه خاتون شهادت داده بودند، و مجد خوافی هم نوشته بود که
 «ترکان کرمان... که کنیزک سلطان قطب‌الدین بود - چون سلطان را (شوهرش
 را) در یزد، وفات نزدیک رسید، ترکان را بخواند و مملکت کرمان تسلیم او
 کرد، و او را ولیعهد خود ساخت. ترکان، قفل بر زیر جامه خود نهاد، و چهل
 سال پادشاهی کرد...»

معلوم می‌شود - این زن مظلوم - هر چند به قول مقدس اردبیلی ظالم
 می‌نماید - در جوانی بیوه شده و چهل سال آخر عمر را در بیوگی و بی‌شوهری
 گذرانیده - سالهایی که با هزار خطر روبروست. اینکه دختر روزی صد من
 نان وقف کرده که به صد زن بیوه دهند - ظاهراً متأثر از وضع بیوگی مادر

۱- نون جو، ص ۸۳، بحث: از نظامیه تا دارالفنون. چون صحبت اوقاف در میان است،
 من نمی‌خواهم ایمان خود را بسوزانم؛ ولی کدام وقف است که آخر کار مورد اعتراض
 بعضی ائمه قوم قرار نگیرد؟

۲- سمط العلی، چاپ مرحوم اقبال، ص ۴۳.

خودش بوده.

پادشاه خاتون - که چند قرآن به خط خود نوشته و اوقاف خاص دارد، در حق خود و پادشاهی زنانه اش می گوید در قطعه ای که من آن را مقنعه می خوانم:

من آن زنم که همه کار من نکوکاری است

به زیر مقنعه من بسی گله داری است^۱

جمال طلعت خود را نگاه می دارم

ز آفتاب که آن شهر گرد و بازاری است

درون پرده عصمت که تکیه گاه من است

مسافران صبا را گذر به دشواری است

به هر که مقنعه ای بخشم از سرم گوید

چه جای مقنعه، تاج هزار دیناری است

نه هرزنی به دو گز مقنعه است کدبانوی

نه هر سری به کلاهی سزای سرداری است

چه از کلاه بسی مرد تا حفاظ، به است

کمینه مقنعه ای کاندرو وفاداری است

من آن شهم ز نژاد شهان الغ سلطان

ز ما برند اگر در جهان جاننداری است^۲

حالا که صحبت زنها به میان آمده، چطور است پردازیم

شب باش

به یک اشکال، یا یک مسأله بزرگ اجتماعی دیگر - که

۱- و ظاهراً استقبالی است از این بیت ظهیر فاریابی:

هزار مقنعه باشد، به از کلاه، از آنک کلاه و مقنعه نر بهر ذلت و خواری است

۲- تاریخ کرمان، ص ۴۶۰.

به هر حال در سنین جوانی، و در جوشا جوش بلوغ، در این مراکز اجتماعی - چه خواهی چه نخواهی - وجود دارد، و بعضی ها به صورت‌هایی خود را به «کوچه علی‌چپ» می‌زنند، یا از کنار آن به احتیاط می‌گذرند.^۱

خوابگاه‌های دانشجویی، و به قول قدیمی‌ها بیتوته طلاب - یا به یک اصطلاح زیبای افغانی «شب باش» آنان و مدرّسان در مدرسه، همیشه یک اشکال همراه داشته است، و آن اینکه این طلاب یا استادان که در مدرسه بیتوته کرده و حجره داشته‌اند، در مسائل خانوادگی و همسر خود و اصولاً قیام به اعمال زوجیت چه باید بکنند؟ آیا می‌شود که همسران آنها را به مدرسه آورد و در حجره جا داد؟ اصولاً چنین پیش‌بینی‌ای نشده بود - و جز خدّام مدرسه و دربان‌ها - که جایگاه آنان از محصلان جدا بود - کسی زن و بچه در مدرسه نداشت، و معقول هم نیست که آدم عیال‌وار را در مدرسه اطاق دهند؟

در این مجلس، حرف این هم به میان آمد که خوابگاه بسازند که زن و شوهرها در آن درس بخوانند. این ظاهراً برخلاف عرف همه شهرک‌های دانشگاهی است و هیچ‌جا آزمایش نشده - یا کمتر آزمایش شده. و اصولاً محصل که ازدواج کند، بیش از آنکه بورسیه باشد - بورسیه است و دیگر آن محصل بورس طلب نمی‌تواند بود:

شناوری است - که بستند سنگ برپایش

مُجرّدی که گرفتار کدخدایی شد

۱ - سمیناری که عنوانش خوابگاه باشد، البته نمی‌شود در آن از رختخواب یا به قول رشتی‌ها «چه... پیچ» صحبت نکرد! (وقتی گل آقای صاحب ذوق این شوخی مرا خوانده بود، نوشت: کاش باستانی پاریزی، این شوخی را زیرسبیل رد می‌کرد! هیچ‌کس تا امروز، این قدر گرم، سبیل مرا دود نداده است.

از جنس ما نیست
ولی البته، مسائل جنسی در عالم دانشجویی و ایام تحصیل چیزی است که از آن غافل نتوان بود و لابد علمای روانشناس که در این مجلس حرف زده‌اند - بحث مستوفی داشته‌اند - هر چند مطمئنم که هیچ‌گاه به نتیجه مطلوب نرسیده‌اند.

بسیاری از مدرسین معروف یا اصولاً ترک زندگی زناشویی کرده و عیسی‌وار مجرّد زیسته‌اند - از آن جمله مثلاً مولانا محمد خوافی همشهری مجد خوافی که می‌فرمود: «سلسله ولادت از آدم به این ضعیف رسیده، می‌خواهد که یک سر سلسله در دست آدم باشد و سر دیگر در دست این ضعیف». یا مرحوم هیدجی، یا مرحوم ملامحمد کاشی، و مرحوم خراسانی، و مرحوم جهانگیرخان قشقایی، یا مرحوم ادیب نیشابوری - که «یک وقت به فکر زن گرفتن افتاد و همان روز اول دو هندوانه خرید (یکی برای خود و یکی برای زنش) و چون در راه می‌آمد، یکی از هندوانه‌ها افتاد و شکست. ضعیف بودند و می‌خواستند بردارند نمی‌توانستند، تا به زحمت زیادی هندوانه را برداشته بودند، به عوض اینکه به‌خانه بروند به‌مدرسه آمده بودند، از مدرسه، کاغذِ بخشیدن مدت آن زن را فرستاده بودند - که: زنی که اینطور مایه زحمت باشد - لازم نیست. در تمام عمر همان بود...»^۱

گویا مرحوم ادیب وقتی از او علت طلاق را پرسیده بودند گفته بود: او از جنس ما نیست.^۲

می‌دانیم که مرحوم ادیب پیشاوری هم تنها می‌زیست و زن نگرفت و اینها مختص ایران نیست، من در مدارس قدیمه فرنگ و کلیساها هم بسیار دیده‌ام کسانی را که زن نگرفته و حجره داشته‌اند - مثل پُر دو مناش در پاریس،^۳ و دکتر

۱- مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۱۱، مقاله ادیب ساقدی.

۲- نون جو، ص ۶۴.

۳- که دینکرت را به کمک دکتر تفضلی به فرانسه ترجمه کرده.

گزینی در اکسفورد - که این اخیر بالاخره عالم مجرد را برنافت، و در چاپ دوم نون جو، نگارنده، ناچار شد بنویسد که «بعضی‌ها لیاقتِ مجرد زیستن - مثل عباس اقبال و نصرالله فلسفی و دکتر خوانساری و علی‌اصغر فقیهی را - نداشتند» و بالتیجه از مدرسه خارج شدند.

البته مسأله گرفتاری‌های جنسی در این سنین - که «آتش و پنبه» به هم نزدیک می‌شوند - در مراکز تجمع دانشجویی هم طبعاً خودی می‌نماید. و برخلاف آنکه اسم این بنیادها خوابگاه است، عموماً بیشتر به خفت و خیز دانشجویان توجهی نشده و اغلب، هم قول فردوسی هستند که جوان، در این سنین، بهرام‌وار: *هر سی و نه روز*

تبه گردد از خفت و خیز زنان
شود لاغر و زرد چون نی بنان^۱

کم هستند بنیادگذاران خوابگاه که به این نکته مثل ترکان خاتون باید که زوجه نداشته باشد در کرمان توجه داشته باشند و رسیدگی و بازرسی‌های خاص در این جهت مبذول دارند. شاید هم، چون او زن بوده، به این نکته بیش از دیگران توجه داشته.

مجد خوافی داستانی جالب از مسائل مربوط به جوانان مقیم مدرسه می‌نویسد که بازگو کردن آن بی‌جا نیست. او گوید:

«... ترکان کرمان، رحمة الله علیها، چون مدرسه قطبیه را تمام کرد، الحق سرایی بدان الطافت ندیدم و بنایی بدان ظرافت نشنیدم. چهار صفة آن چون پنج جاده حواس مستقیم، و شش جهت او چون بنیاد هفت فلک قویم..»

«ائمه و طلبه را اجلاس فرمود. یکی از وزرای دولت او، روزی، در خانه

۱- در بیشتر شاهنامه‌ها «چون بی‌تان» چاپ شده، و مرحوم داوری آن را نی بنان آورده که صحیح‌تر است. شعر در احوال بهرام گور است - که زن باره‌تباری بود.

طالب علمی بگشاید، و نظرش بر فعلی مستنکر افتاد. به سمع ترکان رسانید. وزیر را ملامت کرد، و طالب علم را کنیزکی بخشید، و فرمود تا درها را بند بر قفا نهادند...»^۱

با همه اینها بر بنده مسلم نیست که آن طالب علم کرمانی، آن کنیزک را در مدرسه در حجره خود توانسته جای دهد، یا خارج از مدرسه اطاق کرایه کرده بوده است. و این دومی بیشتر با اصل رسم تطابق دارد. تفاوت نظر آن خانم کرمانی را - که خود یک روزی کنیزک بوده، با نظر یک شازده خانم در اصفهان می توانیم پیدا کنیم:

مریم بیگم دختر شاه صفی (نوه شاه عباس بزرگ) - که واقف مدرسه مریم بیگم اصفهان است، در شرایط سکناي مدرسه، حرف آخر را می زند. او گوید: «... از جمله شروط سکناي مدرسه مزبوره آن است که باید زوجه، یا خانه، یا پدر صاحب خانه، یا مادر صاحب خانه در شهر اصفهان یا دور و حوالی شهر - تا چهار فرسخ شرعی - نداشته باشد، و هرگاه یکی از آنچه مذکور شد - یعنی زوجه، یا خانه، یا پدر صاحبخانه، و یا مادر صاحبخانه در چهار فرسخی شهر یا زیاده بر چهار فرسخی داشته باشد - باید که ماهی زیاده بر دو شب در آنجا نماند - می خواهد که دو شب را پی در پی بماند، می خواهد متفرق. و هرگاه میسر و مقدورش نشود که به شرایط مذکوره عمل نماید - باید که در این مدرسه

۱- روضة خلد ص ۱۶. ابن البته از استثناءهای خوابگاه دانشجویی است - وگرنه هم حجره طلبه معمولاً هم دندان و هم سن خود آنهاست. گاهی هم اگر خداوند تفضلی فرماید و بخواهد آدمی مثل مولانا تنها نماند، حضرت خضر به دیدار او خواهد آمد. روایت است، در آن روزهایی که مولانا محمد بلخی در دمشق به صورت طلبه زندگی می کرد، و در مدرسه برانیه حجره داشت، به قول فریدون بیگ سپهسالار «... در مدرسه برانیه، در حجره ای که متمکن بودند، بارها، جمعی از عزیزان، خضر(ع) را در آنجا ملاحظه کرده اند - و آن حجره تا غایت (یعنی تا امروز) منسوب است به خضر(ع). خلائق به زیارت روند و حاجت خواهند...» (پیر سبزپوشان، ص ۵۲۸، نقل از رساله فریدون بیگ).

سکنی ننماید، و تظلم نکنند که مرا منع می‌کنند از رفتن به‌خانه خود یا به‌خانه پدر یا مادر یا زوجه خود. چه، کسی مانع او از رفتن نشده، بلکه منع کردیم او را از ساکن شدن در مکان‌های غیر - به‌ناحق. چه، این مدرسه محل و مکان او نیست، بلکه [مستحق] محل و مکان سکنی، آن جماعتند که وفا کردن به‌جمیع شرایط مذکوره میسر و مقدور ایشان باشد، و هیچ دقیقه از دقایق شرایط از ایشان تخلف نکنند. و تظلم کردن این قسم شخص مانند تظلم کسی باشد که بگوید نمی‌گذارند که خانه مردم را غصب کنم و ساکن شوم در آن. پس این قسم شخص خودش ظالم خواهد بود - به‌صورت مظلوم - که می‌خواهد حق و مال و محل سکنی و مأوای موقوف علیهم را به‌ناحق غصب کند و ساکن شود و تظلم هم می‌کند.» (سنه ۱۱۱۶ هـ / ۱۷۰۴ م). و باز فرق دارد نظر آن ترکان خاتون با نظر همین شاهزاده خانم «نواب العلیة العالیة الموقفة لافعال الخیر، ابنة السلطان الاعظم السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان شاه صفی الصفوی الموسوی الحسینی قدس الله مرقدہ، اعنی ملکہ الآفاق علی الاطلاق، سمية من افصح عن وصفها الذکر المبین بکریمة: یا مریم ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین، مریم بیگم، لازالت موقفة لخیر الدنیا والاخرة، بحق محمد و عترته الطاهرة...»

لابد شما هم از من خواهید پرسید که نظر تو چیست؟ آیا حق با آن ترکک قراختائی کینزبخش است - یا با این شازده خانم سیده صفویه مؤمنه هم نام مریم مقدس؟ چون حاضرین در مجلس اغلب «اهل بشارت» اند که یک «اشارت» به آنها کافی است،^۱ به‌زبان شعر می‌گوییم:

هر قوم راست راهی، دینی و قبله گاهی
ما قبله راست کردیم، بر طُرْفِ کج کلاهی

۱- حافظ گوید:

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند نکته‌ها هست بسی، محرم اسرار کجاست؟

عشق کور
 گوهرشاد بیگم، همسر شاهرخ تیموری - که مدرسه‌ای
 عظیم در هرات بنیاد نهاده بود، «... بعضی از شبها، بیگم،
 خود با عده‌ای از خواجه‌سرایان و کنیزان، ناگهانی به مدرسه داخل می‌شد، و از
 احوال مقیمان مدرسه که جیره‌خواران آن خیرات بودند، علم‌آوری
 می‌فرمود...»

در شبی از شب‌های سرد زمستان، باچند تن از کنیزکان ماه‌پیکر و خواجه
 سرایان به مدرسه داخل شد، و در دل شب پشت دروازه هر حجره آهسته
 می‌ایستاد و گوش می‌گرفت که مقرران در چه حال و احوالند، و هنگام صحبت
 به دعاگویی مشغولند - یا از بی‌اعتنایی خدام شکایت دارند.

تا پشت دری - که یکی از حفاظ نابینا در آن آرمیده بود - ایستاد. حافظ را
 گرم قرائت این آیه شریفه یافت که پیایی تکرار می‌کرد:

- حور مقصورات فی الخیام... و باز می‌گفت: اللهم ارزقنا... بیگم را دل
 به حال حافظ بسوخت... یکی از کنیزان چاق و چله را - که بی‌شوهر بود نزدیک
 طلبیده و به او تعلیم داد که پشت دروازه حافظ رفته صدا نماید که در را باز کن
 و خدای را سپاسگزاری کن که:

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا

برمتهای مطلب خود کامران شدم

کنیز پشت در حافظ، به دستور معهود، صدا زد و حافظ با بشاشتی تمام در
 بگشود، حوری یافت تنومند، ملبس به لباس شاهانه، معطر و خوش‌بوی. به عجله
 خطبه نکاح ادا نمود و چون گرگ گرسنه در کنیزک افتاد...

ملکه به‌خنده و شادی از درب حجره حافظ نابینا بگذشت - و کنیزک را
 بگذاشت. از آن شب تا مدت یک ماه، هر شب، در همان وقت، همان کنیز بر در
 حجره می‌آمد - تا آن که حافظ را قوت از کار بشد،... شبی کنیزک در را
 کوفت. حافظ به حال عصبانی گفت: کیست؟

گفت: حورالعین...

حافظ به قهری هرچه تمامتر در را از پشت بست... و گفت:

- مگر، جز از من، در مُصلی، حافظی نیست؟...»^۱

جهان خاتون
جهان پناه

ما، در بعضی مواد و نظامنامه‌های مدارس می‌خوانیم که مدرس یا طلبه موظف است که هفته‌ای یک شب، یا سه شب، خارج از مدرسه بیتوته کند. و این ظاهراً برای رسیدگی به منزل و خانه و به قول قدیمی‌ها قیام به اعمال رجولیت بوده است. این حکم کلی، ما را، یعنی مذکر بودن کل بیتوته فرهنگی و شبخوابی‌های دانشجویی را، تنها یک مورد استثنایی در تاریخ نقض می‌کند، و آن داستان جهان ملک خاتون، شاعر همزمان و همزمان حافظ است - که گویا چند صباح آخر عمر خود را در مدرسه‌ای گذرانده باشد - به دلیل قطعه‌ای که خود گفته است:

به‌گنج مدرسه‌ای کز دلم خرابتر است
نشسته‌ام من مسکین بی‌کس و درویش
هنوز از سخن خلق رستگار نی‌ام
به‌بهر فکر فرو رفته‌ام ز طالع خویش
دلم همیشه از آن روی پُر ز خونابه‌ماست
کسه می‌رسد نمکِ جور بر جراحَتِ ریش
مرا نه رغبت جاه و نه حرص مال و عیال
گسرفته‌ام به‌ارادت قناعتی در پیش

۱- نای هفت‌بند، چاپ پنجم، ص ۳۰۶ نقل از کتاب خیابان - تألیف فکری سلجوقی.

ندانم از من خسته جگر چه می خواهند

چو نیست با بد و نیکم حکایت از کم و بیش^۱

این جهان خاتون کیست؟ این توقف آخر عمری در مدرسه به چه دلیلی صورت گرفته، و چه کسی وقوف این زن را در محیط طلبگی و دانشجویی مردانه تجویز کرده است؟ تا حدودی بر ما روشن نیست. جهان خاتون، یا بهتر بگوییم جهان ملک خاتون، دختر امیر مسعود شاه اینجو - فرزند شاه محمود - بنیانگذار خاندان اینجویان فارس است. یک دیوان از این خانم شاعره باقی است که نسخه آن در پاریس است و نزدیک شانزده هزار بیت شعر دارد.^۲

او در روزگاری می زیسته که محیط ادبی شیراز، به علت وجود شاعرانی چون خواجه و حافظ و عبید زاکانی - و همین جهان خاتون - تابندگی و درخشندگی خاص داشته - که سلمان ساوجی را هم به خود کشیده بود. شبها در باغ های دلگشای شیراز، مثل باغ خواجه قوام^۳، زن و مرد جمع می شدند و قصاید و غزلیات دلپذیری را که گفته بودند می خواندند. وزیر ملک سلیمان، عماد دین محمود کرمانی هم زینت بخش بعضی این محافل بود.

شب های شعر خاطره انگیز شیراز عصر اینجوها، آدم را به یاد فضای کاخ رامبویه می اندازد و محیط ادبی شکوهمند زمان لوثی چهاردهم را به یاد می آورد - و گویی، شیطنت بانوان تر دامنی چون خواهر شاتوبریان، تارو پود غزل های این عصر را به هم پیوسته اند، و اگر نمی ترسیدم می گفتم که این شب های شعر، در پرورش و بالیدن و نشان دادن نبوغ حافظ از هر چیز بیشتر شاید مؤثر بوده...^۴

۱- مقاله خانم پروین دولت آبادی، سخن اهل دل، نشریه یونسکو، ص ۴۲۵.

۲- وزیر ملک سلیمان، مقاله نگارنده، کلاه گوشه نوشین روان، ص ۱۵۶.

۳- ابن خواجه قوام الدین حسن، بی بی حیات، ظریفه و عارفه روزگار را در نکاح خود داشت که خود نیز شعر می گفت. (جواهرالعجایب، ص ۱۲۴، نقل از مقاله دولت آبادی).

۴- من در آن مقاله و همچنین در خاتون هفت قلعه (ص ۴۱) آرزو کرده بودم که کاش

این شبهای طلایی زیاد دوام نکرد. امیر مبارزالدین محمد مظفر به پارس تاخت، و شیراز را گرفت، و شیخ ابواسحق اینجو کشته شد، و وزیرش عمادالدین محمود کرمانی به آذربایجان فرار کرد، و در میخانه بیستند و در تزویر و ریا بگشادند. بالتیجه جهان بر امثال جهان خاتون، تنگ تنگ شد. گوشه نشینی، مدح آل مظفر، رعایت احوال شاه شجاع و گفتن این شعر در حق او که:

جلال دینی و دین، کهن ملک، شاه شجاع

که صیت معدلتش ملک بحرو بردارد

شهی که رأی رزینش اگر رضا بخشد

نزاع خلقی از گرگ و میش بردارد^۱

جهان پناها، آنی که وهم دوراندیش

ز درک پایه تو کندی بصر دارد

هیچ کدام از اینها، جلوگیر بدبختی و بی سروسامانی پایان عمر این زن

نبود.

در جوانی قدر خود نشناختیم این زمان حاصل جوی دریاختیم

چون گذشت از ما چو باد صبحدم نیک و بد را این زمان بشناختیم

از جوانی شاخ و برگی چون نماند با شب دیسجور پیری ساختیم

زندگی یک شاهزاده خانم - که متعلق به نسل سابق و هیئت حاکمه گذشته

است - طبعاً زیر چند جور ذره بین خواهد بود - که یکی از آنها چشم پنهان -

پژوهان است و کنترل شبانه روزی تلفن نداشته او، توسط مأمورین احتساب و

→ یک زن مرد همت پیدا می شد و دیوان جهان خاتون را چاپ می کرد، (کلاه گوشه... ص

۱۶۴). خدا کند کار برعکس نشود.

۱- در باب اصطلاح گرگ و میش، رجوع شود به توضیحات نگارنده، در سنگ هفت قلم،

ص ۵۱۶ به بعد.

نهی از منکر که چه کسانی به خانه او آمد و رفت دارند؟ زندگی او از کجا تأمین می‌شود؟ و چه و چه.

در این وقت، حادثه دردناکی نیز برای این زن - که بیشتر اقوامش کشته شده بودند - پیش آمد. دخترش سلطان بخت خانم - که گویا همانم مادرش بوده - در گذشته و این مادر در حق آن فرزند گفته:

گلبن روزه دل سرو گلستان روان

غنچه باغ طرب، میوه شایسته جان

طفل محروم شکسته دل بیچاره من

کام نادیده، به ناکام برون شد ز جهان

گر کنم گریه مکن عیب که بی یوسف مصر

چشم یعقوب بود روز و شب از غم گریان

شب خواب
مدرسه

جهان خاتون، که شاهزاده خانم اینجوئی بوده، طبعاً - طی ده سال آخر حکومت آشفته اینجویان - سخت‌ترین مصیبت‌ها را دیده و کشیده، و در زمان آل مظفر و حتی شاه

شجاع نیز از دور، خارج شد:

سیل غم بین که ز باران حوادث برخاست

خانه عشرت ما کرد به یک دم ویران

خانه ما که چو فردوس برین روشن بود

مدتی رفت که تاریکتر است از زندان

خانه دل که درو منزل شادی بودی

رفت عمری که بجز غم نرسیدش مهمان

خوب، در چنین اوضاع و احوالی، و با وجود سنین بالای عمر و تنهایی و

مرگ دختر - و احتمالاً تنها دختر - برای یک زن بی‌پناه در شیراز، چاره چه

می ماند؟ به کجا برود و به که پناه ببرد؟ در روزگار ما، آنها که به چنین دردهایی دچار می شوند - معمولاً خانه بزرگ پردرخت را - که دیگر از عهده اداره و مخارج آن بر نمی آیند - می فروشند و می روند، در یک بلوک ساختمانی، در طبقه هفدهم و هیجدهم، یک آپارتمان هفتاد هشتاد متری می گیرند^۱ - و با درآمد مختصری که از این سو و آن سو می رسد - زندگی می کنند، یا اگر صناد سه شاهی داشته باشند، می روند به اروپا و یا آمریکا، و مثلاً در لوس آنجلس یا به قول خود ایرانی ها «تهران جلس» مهمان پسر یا دختر تحصیل کرده و یا داماد فرنگی خود می شوند، و به سوسیس و کالباس قناعت می کنند.

اما، ششصد سال پیش، در شیراز، یک زن شاهزاده خانم نیمه ترک اینجو - که یک عالم زیبایی و ظرافت پنجاه شصت ساله را پشت سر گذاشته، و هزار چشم دوست و دشمن مراقب اوست - راه چاره اش چیست؟ خود گوید:

دل ازین درد عجب دارم اگر جان بپزد

کشتی این نوبت ازین ورطه نیاید به کران

تو درین شهر، جهان، از چه مقیمی همه عمر

همچو ایوب چرا ساخته ای با کرمان؟^۲

۱- یعنی مخارج جمع کردن برگ های خزانی و آب دادن گلدان ها، خودش از حقوق یک استاد فول تایم رتبه ۱۰ دانشگاه، درآمد بیشتر می خواهد. ظل السلطان در باغی که امروز مرکز وزارت آموزش و پرورش است - تنها شصت هزار گوزه گلدان داشت، بیخود نبود که وراثت آن را به سردار سپه فروختند. دو ماه پیش باغ دولت آباد خوانین یزدی تنها ۶۴ هزار تومان مصرف سوخت برق داشته!

۲- او خواسته به روال دیگر شعرا، از ارتباط ایوب و کرما و جناس کرمان با کرمان استفاده کرده باشد - وگرنه ربطی با کرمان نداشته. این جناسی که متأسفانه بسیاری از شعرای بزرگ به کار برده اند - و برخلاف زیره به کرمان بردن - چندان خوش آیند هم نیست. حالا امروز من می گویم اگر این زن همت کرده بود و همان وقت، در فترت سیاسی که خودش از آن به حکم قضا تعبیر می کند، خود را به کرمان رسانده بود - نه تنها کرمانی ها از او حمایت و رعایت می کردند - خیلی هم برایش خوش می گذشت و اصلاً ناچار نبود

خیز و بیرون رو ازین کلبه احزان دو سه روز
 بسلیل از باغ، ضروری برود وقت خزان
 هرچه آمد به سر ما همه از حکم قضاست
 پس شکایت نتوان کرد ز بیدادِ زمان...

دوستان
 دشمن خو
 او مصداق واقعی کالمُستجیر من الرّمضاء بالنّار شده بوده است.
 واقعاً، آن متولی باشی مدرسه‌ای که موافقت کرده است این زن
 بینوا، چند روز آخر عمر را، در گوشه مدرسه‌اش بیتوته کند و
 به اصطلاح «شب‌خواب» شود^۱ - و طبعاً همه اصول و دستورات وقف را زیر پا
 گذاشته - و حجره‌ای را - که به نصّ صریح واقف، می‌بایست در اختیار یک یا
 دو طلبه مرد درس‌خوان، مجرد، بدون زن بگذارد، تا شب و روز با ضربّ
 ضرب با برسر هم بکوبند - آن حجره را در اختیار یک زن بیوه گذاشته، این
 متولی واقعاً بزرگترین تهوّر را، و در عین حال نیکوکاری و انسانیت را - در
 عصر خود به جای آورده است.^۲

کاری که این پیرمرد متولی باشی مدرسه شیراز انجام داد، (که من نه نام او

→ نومی حجره پُر ساس و کک مدرسه، انگشت‌نمای سایر طلبه‌های «عرب دوغ ندیده»
 بوده باشد. بلکه یک اطاق در همسایگی قبه سبز اجاره می‌کرد، و مطمئناً از گرسنگی هم
 نمی‌مرد - مگر نه آن بود که ترکان خاتون، قرار گذاشته بود که «روزی صد من نان به صد
 زن بیوه دهند - که ایشان را متعهدی و فیمی نباشد؟» همین جیره تا آخر عمر برایش در
 کرمان کافی بود. یک تفرار کشک می‌مالید و نان ترید می‌کرد و می‌خورد و پایش را،
 بی‌اعتنا به هیئت کابینه فلک، می‌زد به دیوار. بسا که بی «سایه بالاسر» هم نمی‌ماند که
 کرمانی می‌گوید: راه، راه شیوه؛ کفش، کفش گیوه، زن، زن بیوه.

۱- اصطلاح مقابل «شب‌خواب»، در تعبیر عامه، «تک‌پران» است.

۲- جهان ملک خاتون همسر خواجه امین‌الدین ندیم شاه ابواسحق عموی خودش بوده
 است - و ماکه یکی دو انقلاب را دیده‌ایم بهتر می‌توانیم تصور کنیم که در گیر و دار سقوط
 شیراز و قتل شیخ ابواسحق، برسر ندیم‌ها و نزدیکان او چه آمده است.

را می‌دانم و نه نام مدرسه‌اش را)، تنها نتیجه‌اش این بود که حکمی را که ما درباره‌ی خوابگاه‌های دانشجویی طی هزار سال صادر کرده بودیم - نقض کرد و آن را استثناء‌پذیر ساخت. زیرا معلوم می‌شود، تنها در این گوشه‌ی مذکرپسند بوده که این زن سالخورده از طعنه دشمن و دوست آرامش خاطر عارفانه‌ای یافته است:

فراغتی است مرا از جهان و هرچه دروست

چه باک دارم از اندیشه‌های دشمن و دوست

کسی که از بد و نیک زمانه دست بشست

معین است که فارغ ز مباح و بدگوست

چو پاکدامنی آفتاب مشهور است

چه باک از شب تاریک در مقابل اوست

به رسم تضمین این بیت دلکش آوردم

ز شعر شیخ که جانم به طبع دارد دوست:

ز دست دشمنم ای دوستان شکایت نیست^۱

شکایتم همه از دوستان دشمن خوست...»^۲

۱- یک ضرب‌المثل کرمانی گوید: زن بیوه، پر چادرش هم دشمن اوست.

۲- شیخ دو غزل لطیف درین وزن دارد، یکی

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک بودن اوست
هرآنچه بر سر آزادگان رود زیباست علی‌الخصوص که از دست یار زیاروست
و غزل دیگر:

سفر دراز نباشد به پای طالب دوست که زنده ابد است آنکسی که کشته اوست
و متأسفانه این بیت که جهان خاتون آورده در هیچکدام ازین دو غزل نیست، و چون
تصریح به نام شیخ دارد - که لامحاله سعدی باید باشد و لاغیر- بنابراین، به گمان من، بیت
مربوط به همین غزل دوم بوده که دنباله آن نیز مصداق حال همین زن است:

چو در میان خاک اوفتاده‌ای بینی

از آن پیرس که چوگان، از آن پیرس که گوست

از وظایف بفری ماضی آید غرض برای توبیت اگر مصلحت دان	اسایه جواری	اسای غندان
نبت برایشان محسین کند و اگر مصلحت داد بخیزی دیگر صرف کند	سوک الون اینجآن	نار پستان ککاک
توبیت این اوقاف غرض با ولادت و آند اسلم	مکس اوی اسی کس	سوی شادی ستر
دیگر از موفات او انار آند بر انما آش دبیر سلیمان	گلگه ماشرا صدر	ران کوشگر روی
دستی که از منطقات دیهار رود بار و دیار حضرت از مشهور موزنا	کس الون باد کس	اسک ایکن لاجین
هم در مکان شنی از تجدید و توصیف و قعی بود عجب لازم ملام	کیلی کجک اعمک	مطاع زرد و طبعی
سبیل و شرط فرموده که هر روز صد من نان بسوزن پوه دهند که	اکس کسن آیف	سیر طواری
ایشان از تهندی و قعی نباشد و هر روز و اگر متونی مصلحت نیند	رکان الون گنذ شرن	
تراضه زربن تیم دهند و هر سال کنران من کندم شخصی صالح		
که ایام را قرآن آموزد و اجرتی از ایشان طمع ندارد و اگر		
خبری در مرد ظایف در سر و کندم قد باید از اینجا بدند خاکچ		

صفحه‌ای از وقف نامه ترکان خاتون

وقف زن بیوه

→ هزار دشمن اگر برسوند سعدی را
 به دوستی که نگویید به جز حکایت دوست
 به آب دیده خونین نوشته قصه حال
 نظر به صفحه اول مکن که تو بر توست
 لابد، این بیت هم بوده: ز دست دشمنم... الخ - که ظاهراً خطاطها و ویراستارها حذف کرده‌اند. اگر چنین باشد - با نقل این غزل، توانستیم یک بیت بردیوان معجز بیان کلیات بیفزاییم - و این از دولت سر قلم جهان ملک خاتون است و، جواب روز قیامت سعدی با من.

جوانی، پول و شراب
 به هر حال، هر چند در طرح خوابگاه‌هایی که در «سمینار
 دانشجو و خوابگاه» مورد بحث قرار گرفت، به مسأله
 همسران دانشجویان نیز توجه شده، ولی به گمان من این
 مسأله‌ای است که در اصل، اشکال ماهوی دارد. استثنای کار جهان خاتون هم،
 حکم کلی مدارس قدیمه و جدیده، و خوابگاه‌های دانشجویی را به هر حال
 نقض نمی‌کند.

من، از ترس هیئت امنای بُکیرین اعین - که در دامغان تشکیل شده است -
 این روزها جرأت ندارم فرمول و نسخه عشق کورِ گوهرشاد خانم را تجویز
 کنم، و البته نمی‌خواهم بگویم که خوابگاه‌های ما هم باید مثل آن خوابگاه
 انگلیسی باشد که ورود پسران به خوابگاه ممنوع بود - و یک شب که نیمه شب،
 آتش سوزی در خوابگاه اتفاق افتاد، از اطاق هر دختری - یک پسر هم بیرون
 پرید.^۱ این البته درست نیست، ولی این هم هست که با زن و بچه هم نمی‌شود
 به خوابگاه دانشجویی رفت و درس خواند. جمع اضداد است و به قول سهراب
 خان لری، «اُو و آتش به هم غلّوندن» است.^۲

حالا که حرف وام ازدواج پیش آمد بد نیست ما هم لبی تر کنیم.

از کارهای عجیب دانشگاه‌های ایران - آزاد و غیر آزاد آن
 نکاح جماعت
 - این شده که مسابقه گذاشته‌اند در ازدواج دانشجویی. و
 به عبارت دیگر، محیط دانشجویی و چار دیواری دانشگاه تبدیل شده به خانه

۱- امسال بعد از ماه‌ها کشمکش و شکایت، یک دختر امریکایی موفق شد به حکم دادگاه در دانشکده افسری کارولینای شمالی امریکا وارد شود، تا این تاریخ به بهانه اینکه خوابگاه مخصوص مردان است - از قبول دختران در آن دانشکده خودداری می‌کردند. حالا بیا و نتیجه را تماشا کن - یک مرغ میان صد خروس. یک مویز و صد درويز.

۲- او وقتی سماور را دیده بود، گفته بود: سِکَمْت می‌کنه، او و آتش را به هم می‌غلّونه» یعنی معجزه می‌کند آب و آتش را با هم به جوش می‌آورد.

بچه‌های بی‌خانمانی که در خیابان فرنگی‌پور...
تبدیل کردند به نمازگاه...
و قرآن می‌گفتند...
این بیست و هفت نفر...
اسامی آن‌ها...
سال دگر می‌آیم...

امسال ۴۰۰۰ زوج دانشجو

آیین جشن ازدواج ۲۷۲ زوج دانشجو

بزد - سرگرازی جمهوری اسلامی
آیین جشن ازدواج ۲۷۲ زوج دانشجو
اشغال دغدغه‌زو
محمدعلی وکیلی دبیر ستاد
در مصاحبه‌ای مطبوعاتی با...
به اینکه امسال سال...
حرکت همگام...
بر اساس آمار...
التحصیلات...
از...

انشجویان است

در مجلس در سال...
داشت...



عجیب‌تر از همه...
به یک فرد می‌بایست در طول...
ظرفیتهای و دانشجویی...
بازار ازدواج دانشجویی...
دانشجویان...
ایران...
تیم از...
براهکارهای...

همایش بلوغ دختران در کرمان ۱۹-۱۲۲۲

بسیار از اعلام ستاد امور بانوان...
در این ستاد...
دانشگاه...
مجلس...
مهر...
کمیته...
لوازم...
در کرمان...
وی در ادامه...
موفقت زنان...
متخصص...
۱۰۰۰

جشن ازدواج ۱۶۰۰ عروس و داماد می‌بنا

سرپرست اجتهاد...
انجام...
مسئولیت...
رضای...
دعا...
خود...
بر اساس...
در کرمان...
وی در ادامه...
موفقت زنان...
متخصص...
۱۰۰۰

در مراسم...
مطعم...
چراغ...
و...
اختصاص...
در هر...
ایجاد...
دانشجویی...
در مراسم...
مطعم...
چراغ...
و...
اختصاص...
در هر...
ایجاد...
دانشجویی...

نکته...
چون در...
باری...
مختلف...
اقتصادی...
سال...
و احداث...
سومین...
و تدفین...
الهی...
۱۶...
سطح...
مسئولیت...
مهراسم...
دانشجویان...
در...

می‌گیرند



اول...
مجلس...
دانشجویان...
در...

ازدواج و محضری که مثل اینکه کاری ندارد جز این که دو جوان را که با هزار امید و آرزو، سد کنکور را شکسته و قلعه تحصیل را فتح کرده‌اند، حالا کاری ندارند - جز اینکه به ازدواج تن دهند. و پشتوانه آنان یک یخچال، یا یک ماشین رخت شوئی، یا یک قالیچه اهدائی است.

از روز دوم بعد از ازدواج دانشجویی نیز، آنها را در برابر صندوق خودپرداز بانک - که تقریباً در همه دانشگاه‌ها تأسیس شده است - می‌بینیم که برای دریافت قرض دانشجویی - کارت به دست، به صف ایستاده‌اند.

من این صندوق‌های خودپرداز بانک‌ها را، سقاخانه قرن نام داده‌ام - سقاخانه‌ای که پیر و جوان از آن مراد می‌طلبند. هردانشجویی که دست به ضریح آن بزند - مبلغی دریافت می‌کند و خیلی‌ها هم تشنه برمی‌گردند. آخر، او که نمی‌تواند معجزه کند.

بعد از انقلاب، مسأله تازه‌ای است که از جهت خوابگاه‌های دانشجویی پیش آمد، و آن مسأله ازدواج‌های دانشجویی است. لازم به یادآوری است - که جمهوری اسلامی برای پیشگیری از بعضی مفاسد، و طبق سستی که در حوزه‌های علمیه هست - از جهت اینکه آنها سال‌ها در حوزه می‌مانند، سنت حسنه ازدواج را در قم خیلی زود اجرا می‌کند - و طلبه‌ها هم معمولاً داماد سرخانه می‌شوند.

در دانشگاه تهران نیز، در این سال‌ها یک نهادی نهادینه شده که اصرار دارد دانشجویان را - دختر و پسر - به سر و سامان برساند، و بساط ازدواج‌های دسته جمعی را راه انداخته، به طوری که در جرائد، اخبار ازدواج ۱۴۰۰۰ زوج دانشجو، و ازدواج ۲۶ هزار، و کمتر از آن ۲۷۲ زوج و ۵۵ زوج دانشجو به کرات به چشم می‌خورد - و یک مورد آن - که مخلص ناچارم از آن یاد کنم - برای این است که لااقل به انجاح برسد آن سوگند که با خدای خود در مورد کرمان خورده‌ام.

خوابگاه دانشجویان ه
دانشگاه پیام نور مرکز اوز
مورد بهره برداری قرار
۵۵۰ دانشجو در زلزله بم جان باخت

امروز خبرنگار اطلاعات از مجموع ۲۲۰۰ دانشجوی ۲ واحد دانشگاهی بم، متأسفانه ۵۵۰ تن در زلزله اخیر این شهرستان جان دکتر رس علوم، تحقیق و نمایندگی زلزله زد و شت مراسم و اجرای گروه موسیقی، مسابقه و برای این مراسم که با سخنرانی معاون نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در این مراسم دانشجوی دانشگاه ۲۰ هزار تومان وجه نقد اهدا شد. **کمیته انجمن دانشجو**

لیکن از واحد دانشگاه پیام نور متأسفانه بیشتر بر داشته ایم وی افزود: حادثه دیده که دانشجویی به م

مستولیت حفاظت از دانشگاهها و خوابگاه دانشجویی به حراست واگذار می

طرح «تجسس حفاظت و نگهبانی از مراکز دانشگاهی» است وزارت علوم با اینست داد صورت داد

برای تقویت ک محیط مای امنیت دان صورت داد

دانشجویان

چشم از دواج ۲۰۹
 همزمان با جشن میلاد حضرت رسول (ص) و تمام جعفر صادق (ع)، جشن ازدواج دانشجو

در این مراسم که با سخنرانی معاون نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در این مراسم دانشجوی دانشگاه ۲۰ هزار تومان وجه نقد اهدا شد.

مرکز دواج وزارت علوم و معاون حه قرار گرفته

طرح این خوابگاهها دانشگاهها

ری با بیان اینکه حاضر بخشی از وظیفه انتظ و نگهبانی مراکز دانشگاهی و خوابگاهها بر عهده معاونت امور مالی و اداری دانشگاههاست، گفته در حال حاضر نظارت کامل و دقیقی بر این محیطهای دانشجویی وجود ندارد، بنابراین

بیان، بزرگ به انسان است. زیبایی شناسی باید به

۳۰۰
دانشجوی
شهرستانی
در انتظار
حکم دادگاه
برای تامین
خوابگاه

تبت نام هفتمین جشن ازدواج
دانشگاه آزاد اسلامی یزد آغاز شد

تبت نام هفتمین جشن ازدواج دانشگاه آزاد اسلامی یزد با حضور مسئولان دانشگاه و خانواده ها در محل خوابگاه دانشجو در روز شنبه ۱۹ خرداد ۱۳۸۶ - ۲۲ نوامبر ۲۰۰۵

تبت نام هفتمین جشن ازدواج دانشگاه آزاد اسلامی یزد با حضور مسئولان دانشگاه و خانواده ها در محل خوابگاه دانشجو در روز شنبه ۱۹ خرداد ۱۳۸۶ - ۲۲ نوامبر ۲۰۰۵

تبت نام هفتمین جشن ازدواج دانشگاه آزاد اسلامی یزد با حضور مسئولان دانشگاه و خانواده ها در محل خوابگاه دانشجو در روز شنبه ۱۹ خرداد ۱۳۸۶ - ۲۲ نوامبر ۲۰۰۵

✓ حضار محترم مجلس می‌دانند که این بنده هیچ نیرزنده تعهد کرده و سوگندان خورده که در هیچ مجلسی و سمیناری شرکت نکند، مگر آنکه به تقریبی - یا تحقیقی - حرف از کرمان به میان آید. به قول سالک قزوینی:

چون گردباد پا ز بیابان نمی‌کشم

ناف مرا به دامن صحرا بریده‌اند

آن مورد هم این است که یک روحانی کرمانی - رسماً خبر داد که یک روز، پیش از چهار هزار دانشجو را به‌خانه بخت فرستاده است.^۱ که می‌شود همه اینها را نکاح جماعت نام‌گذاری کرد. اما از اتفاق، در یکی از همان روزنامه‌های کرمان، یک محضر دار هم، اعلام کرده بود که «پارسال در کرمان ۱۲۰ هزار عقد ازدواج داشتیم و در کنارش هم هشتاد هزار طلاق داشتیم»^۲ و این دومی در کرمان بی‌سابقه است - که ما واقعاً این ضرب‌المثل را در کرمان داشته‌ایم که دختر با چادر سفید عروسی باید به‌خانه شوهر وارد شود، و با چادر سفید دیگر باید از خانه بیرون رود - و مقصود از این دومی - کفن چلوار است.

این ازدواج‌های دسته‌جمعی پیش‌رس به قول پاریزی‌ها گُرکُ یا چغله، و خارج از طبیعت دانشجوئی دلائل و عوارضی هم دارد. اولاً دوره، دوره پنبه و آتش است و وقتی جوانی می‌بیند که با یک ازدواج دسته‌جمعی، در حالی که یک یخچال و یک ماشین ظرف‌شوئی جایزه‌مجانی ازدواج هم روی آن است - کار به این مهمی صورت می‌گیرد، خیلی زود تن به قضا می‌دهد. خصوصاً که مادر و پدرش هم معمولاً در شهرستانند و در این کار دخیل نیستند - که ممانعت یا راهنمایی به‌عمل آورد.

۱- روزنامه رفسنجان، ۴ مهرماه ۱۳۸۰ش/۲۶ سپتامبر ۲۰۰۱م. و او حجة الاسلام

صباحی است - هم‌نام مرحوم صباحی معلم زرنندی مخلص پاریزی.

۲- روزنامه بیداری، ۲۳ خرداد ۱۳۸۰ش/۱۲ ژانویه ۲۰۰۱م.

شبستانی کردن
دانشجو

حالا من کار به آن ندارم که آخر عاقبت چه خواهد شد. معلوم است که از قدیم گفته‌اند: العلم دُفِنَ فی فروج نساء. دانشجو که سال اول این طور به خانه بخت می‌رود، سال سوم یا چهارم - دخترک معمولاً «بچه بغل» به کلاس - یا در کریدورها پرسه خواهد زد. که نه پدر و مادری هست که آن را نگاه دارد و نه کلفت و نوکر و کنیز و غلامی - مثل قدیم - که از نوزاد محافظت کند.

مقصود من این است که آن دانشجوی شهرستانی که در خوابگاه اطاق گرفته و با سه چهار نفر دیگر زندگی می‌کند - در صورت وقوع چنین ازدواجی چه باید بکند؟ تمام ایام تحصیل را یا باید در جستجوی اطاق، یا خانه ارزان قیمتی باشد - که معمولاً نیست، یا کرایه آن‌ها را باید دانشگاه بدهد - که مخارج یک دانشجو در سال که تحمیل بردانشگاه می‌شود - به مرحله سرسام آوری می‌رسد.

آخرین تعبیری که من در مورد فلسفه این نکاح جماعت دانشجویی کرده‌ام این است که، در واقع، وقتی چند هزار دانشجوی آزاده فکر ماجراجو را، اسیر زناشویی زودرس (و احتمالاً ناخواسته و هوس‌مآبانه) می‌کنیم - عملاً آن مردان نوخاسته را، به قول دینکرت - شبستانی کرده‌ایم^۱ و بهتر از این، مهاری برای تحرک‌های دانشجویی نمی‌شود پیدا کرد. مجردی که گرفتار کدخدائی شد

شناوری است که بستند بند برپایش^۲

مُضحک‌ترین نوع اعزام محصل در این چند سال همان بوده است که ما

۱- شبستانی کردن، شبستانی کردن، خصی کردن، مرد را از رجولیت انداختن، خایه کشیدن. مردی را شایسته این کردن که در شبستان و خلوت ارباب، بتواند بدون توجه به همسر و کنیزکان ارباب، وارد شود. شبستانی = خایه کشیده. (لغت‌نامه)

۲- گذار زن از گذار تاریخ، چاپ دوم، ص ۱۷۰ و ۱۷۵.

کرده ایم. یعنی محصل را با زنش و بچه اش به دیار فرنگ فرستاده ایم. و حتی مبلغی هم کمک خرج برای زن و بچه اش به دلار داده ایم. و بیشتر آنها پس از یک سال، سرخورده و تحصیل ناکرده بازگشته اند و تقاضای تحصیل در دانشگاه های خودمان کرده اند.

من می دانم و از قدیم هم گفته اند که

إِنَّ الشَّبَابَ وَالشَّرَابَ وَالجِدَّةَ مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ، أَيُّ مَفْسَدَةٍ

و این شعر در واقع برای تحصیل یک جوان در اروپا مصداق تطبیقی دارد، زیرا هم جوان است - هم در آنجا شراب خوردن آزاد است - و هم بالاخره صنار سه شاهی پول - حالا یا دلار هفت تومان و نیمی دولتی یا ۲۵۰ تومان شخصی^۱ در دستش بوده که خود را توانسته به ژنو یا پاریس یا استکهلم برساند. پس همه امکانات برای سوء استفاده هست. ولی اینکه ما بیاییم و با فرستادن زن و بچه - یعنی غل به گردن دانشجو یا به تعبیر صائب، شناگری که سنگ بر پای او بسته ایم - در واقع - او را از تحرک دانشجویی بازداریم - این ظاهراً راه چاره نیست.

راه چاره استحکام مبانی اخلاقی و قدرت روحیه، و در عین حال البته تولرانس و سازگاری با دیگران است - که امکان زندگی و تحصیل یک جوان را در فرنگ فراهم می آورد - که هرکسی آنجا کار خودش را می کند.

تا صحبت خوابگاه کنار نرفته یک نکته مهم دیگر به ذهن نخست وزیر
مخلص می رسد که جا دارد هم اینجا بازگو شود و آن مسأله
عصایی اعزام دانشجو به خارج - خصوصاً در این چند سال اخیر است.
اعزام دانشجو پیش از انقلاب اشکالات خود را داشت، بعد از انقلاب هم

۱- نرخ ارز در چاپ اول کتاب، و ۹۱۲ تومان - در هنگام حروفچینی چاپ دوم. و قیمت آن را بعد از چاپ - «خدای داند، ما ندانیم.»

اشکالات خود را دارد. من پیش از انقلاب در یک بحث مفصل در حماسه کویر تحت عنوان «راه مسجد سپهسالار» و «پشت کنکوریها» و «تحصیلکردگان خارج»^۱ نوشتم که سیاست اعزام دانشجو چنین شده و قریب سی سال هم ادامه داشته، و نتیجه‌اش آن بوده که یک نسل مردم را ظاهراً از جهت علم، انتخابِ اصْلَح و اَلِیق کرده، ولی باطناً اَلِیق و اصلح را کنار گذاشته است - و درجات بعدی را پیش رانده است. یعنی یک نسل بهترین و شایسته‌ترین فرزندان این خاک را با یک کنکور «تخته‌بند» دانشگاه‌های داخلی و اسیر استادان امثال بنده - و ناراضی و خشمگین یا لااقل به حساب خودشان «حق ضایع شده» - ساخته است^۲ درحالی که آن رد شده از کنکور به خارج اعزام می‌شود و اغلب هم می‌رود و آدمی دانشمند می‌شود و جراحی قابل از کار در می‌آید - چون بیشتر این‌طور خواهد شد، زیرا وسائل تحصیل در اروپا بیشتر و بهتر است و اُفت و آفتش هم کمتر - آن وقت یک هیئت از اینجا راه می‌افتد و به اروپا می‌رود و بنا می‌کند به «گروگرو کردن» فارغ‌التحصیلان^۳ که بیا، فلان مقام رسمی یا فلان کرسی درسی خالی است - بیا و آن را قبضه کن. هیچ که نباشد لااقل او را در بیمارستان پارس با حقوق گزاف به خدمت می‌گمارند.

پی‌گشودنِ درهای بسته می‌آیند گرفته زیر بغلها کلیدهای نجات
یک وقت دری به تخته می‌خورد و نخست‌وزیر تیرخورده، یا وزیر
پاشکسته‌ای را به بیمارستان پارس می‌برند - و این طیب که موفق می‌شود
مجروح را هفت هشت روز زنده نگهدارد - یا عصا به دست دیگری دهد،

۱- حماسه کویر، چاپ اول، ص ۴۹۱ و چاپ چهارم، ص ۵۲۶.

۲- حماسه کویر، ص ۵۲۹.

۳- کاری که دکتر مجتهدی برای تأسیس دانشگاه آریامهر (شریف) کرد.

ممکن است وزیر هم بشود. و حق او هم هست.^۱
 نتیجه خیلی روشن است. شاگرد اول را بعد از فراغ از تحصیل به عنوان سپاه بهداشت می فرستیم به بندرعباس یا شهداد که برود بچه های قبیله اسهالی را معالجه کند - و البته کار خوبی و خدایی است - ولی شاگرد رد شده را فرستاده ایم به اروپا و اینک هم می نشانیم در مقام وزارت یا استادی - که البته این هم کار خوبی است - ولی آن عدالت - که در کار انتخاب الیق و اصلح می بایست رعایت شود - کجا رفت؟
 خوب، این حرفها مال پیش از انقلاب بود، بعد از انقلاب چه کرده ایم؟

به گمان من هیچ، یا لااقل نتیجه بسیار منفی بوده است - و
 اطاق خالی داری؟
 چون این نکته که گفتم مستقیماً با خوابگاه سروکار دارد -
 باز اندکی توضیح دهم. یک شرط فرستادن دانشجو
 به خارج - علاوه بر شرایط دیگر که: اعتقاد به اصول جمهوری اسلامی و عدم وابستگی به گروه ها باشد - که البته شرط بدی نیست - یکی هم این است که دانشجو به صورت مجزّد به خارج فرستاده نشود - اگر مرد است زن داشته باشد و اگر زن است حتماً مرد همراهش باشد - و این برای جلوگیری از فساد و نفوذ فرهنگ منحط غربی و سایر مسائل است - و ظاهری سخت فریبنده دارد.
 اما ببینیم نتیجه چیست؟ خودمان را جای یک دانشجو بگذاریم که فی المثل وارد پاریس، یا لندن، یا تورنتو، یا ژنوا شده و می خواهد تحصیلات عالی را بگذرانند. البته امتحان اعزام هم داده و سفارش جمهوری اسلامی نیز

۱- حماسه کویر، ص ۵۲۶، چاپ چهارم و ۶۷۹ چاپ قم، و ص ۴۹۳، چاپ اول. در باب این وزیر شکسته بند و سرنوشت بعد از انقلاب او رجوع شود به (هواخوری باغ، ص ۴۲۷ تا ۴۳۶). و در باب آن نخست وزیر پاشکسته هم رجوع شود به (آسیای هفت سنگ، ص ۲۴۴ و ۴۴۸).

در جیب او هست.

در اولین قدم ورود، چنین دانشجویی مواجه با اشکال است. چطور؟ آدمی که با یک زن - و احتمالاً با یکی دو بچه - به پاریس قدم نهاده، اولین جایی که می‌رود هتل است - خصوصاً هتل درجه دوم و سوم - و معمولاً هتل‌ها به اشخاص بچه‌دار اطاق کرایه نمی‌دهند و اگر هم می‌دهند کرایه گران می‌گیرند. فرض کنیم این مشکل حل شد، تا ابد که نمی‌شود در هتل ماند.

دومین مراجعه به دانشگاه است و ثبت نام، و بعد تقاضای اطاق در خوابگاه دانشجویی - و این همان نکته است که من می‌خواستم در اینجا بدان اشاره کنم. آنها که خوابگاه برای دانشجویان ساخته‌اند تصور داشته‌اند که دانشجوی آدمی است حدود بیست ساله - یو خلا و مجرد - که صرفاً برای دانش پژوهی از راه دور راه افتاده تا به این ولایت رسیده - خودش است و کتابش زیر بغلش، شب هر جا برسد می‌خوابد و صبح هر چه بیابد می‌خورد و در واقع می‌قاید و می‌رود کلاس.

اما آدمی که با زن و بچه راه افتاده و آمده فی‌المثل به پاریس، این آدم که دیگر دانشجوی نیست - آدمی است زن و بچه‌دار و قابل ترحم! بچه پرسر و صدا را که نمی‌شود در خوابگاه دانشجویی راه داد. می‌ماند راه دیگر که، خودش - لابد به کمک یکی از اعضای سفارت - راه بیفتد و برود اطاق کرایه کند. در پاریس اطاق کرایه بدهند آن هم به آدم زن و بچه‌دار؟ آن هم مسلمان؟ آن هم به توصیه سفارت ایران؟

حالا آمدیم و شد. نتیجه چیست؟ هیچ، این زن و شوهر شب تا صبح با هم تلویزیون رنگی تماشا می‌کنند و فارسی حرف می‌زنند، و فردا یکی خواب آلود به کلاس می‌رود - و هر چه استاد به زبان فرانسه حرف می‌زند - او نمی‌فهمد. آخر او تمام روز را با همسرش فارسی صحبت کرده است. یک طریق اعزام محصل این است - که محصل در آن مملکت به زبان

خودش حرف نزنند - حتی دانشگاه‌های پاریس، دانشجوی خارجی را شش ماه اول می‌فرستند به شهری که معمولاً کوچک است و بین‌المللی نیست - و بالتیجه می‌دانند که این دانشجو همزبان و همشهری پیدا نخواهد کرد، و ناچار به زبان فرانسه - یا انگلیسی حرف خواهد زد، و پیشرفت زبان خواهد داشت و بالتیجه در کلاس درس، حرف استاد را خواهد فهمید.

سبز

همه عصبی و روانی
 بالاتر از همه اینها، سرنوشت زن و فرزند این دانشجو است.
 زن بیکار است و تنها، راهی ندارد جز اینکه فقط تلویزیون ببیند یا برود توی پارک با بچه‌اش بیکار بنشیند - و چون چادرپوش است طبعاً رهگذران و پیر و پفتال‌های مقیم پارک هم به او اعتنایی ندارند. نتیجه آنکه پس از چند سال تحصیل که شوهر به ایران برمی‌گردد - بچه‌ها هیچ نیاموخته‌اند و از بچه‌های همسال خود عقب مانده‌اند - آن چار تا کلمه انگلیسی هم که یاد گرفته‌اند مطلقاً در ایران به کارشان نخواهد آمد.
 من می‌شناسم یکی دوتا از دوستان را که نه برای تحصیل، بلکه برای استفاده از فرصت مطالعاتی با زن و فرزند به خارج رفته بودند و در بازگشت - همه آنها به مرحله‌ای عصبانی بودند - که اصلاً «روانی» شده بودند - به قول امروزی‌ها. و بچه‌ها هم دیگر در کلاس نمره اول نبودند که فارسی را فراموش کرده بودند و یکی دو سال هم عقب مانده بودند.

این پول مخارج زن و فرزند که در صد قابل ملاحظه‌ای هم از مخارج خود دانشجو را شامل می‌شود - خودش یک رقم قابل توجه بودجه فرهنگی است که مطلقاً نتیجه سودبخش ندارد. بدین معنی که ۶۰ درصد اضافه برای همسر و ۳۰ درصد بیشتر برای هر یک از فرزندان - تا سه فرزند - و سالی دو بیست سیصد دلار هم هزینه کتاب و بیمه دانشجویی پرداخت می‌شود. و سال گذشته مجموعاً دو هزار و نهصد دانشجوی بورسیه و ۸۰۰ دانشجوی ارزبگیر

داشته‌ایم.

در سال گذشته ۶۰۰ نفر به‌خارج اعزام شده‌اند که ۲۷۱ نفر علوم فنی و مهندسی، ۱۳۱ نفر علوم پایه، ۷۳ نفر کشاورزی و ۱۲۵ نفر علوم انسانی و هنر و معماری کار می‌کرده‌اند.^۱

می‌توانید مقایسه کنید، مثلاً با دکتر ابوالقاسم به‌ختیار که هفتاد سال پیش وقتی خواست برای تحصیل به‌خارج برود به‌عنوان حمال وارد کشتی شد و خود را به بیرون رساند، و از آنجا نیز همین حمالی را در کشتی ادامه داد تا به آمریکا رسید، و البته روزی که به ایران بازگشت، عالیترین مقامات پزشکی را به‌دست آورد که یکی از آنها، سالها ریاست دانشکده آبادان بود.

تخمه شکنها حالا بیاییم و یک طریق دیگر را آزمایش کنیم که گویا در یکجا، احتمالاً در بروکسل (۴) - آن‌طور که شنیده‌ام، آزمایش شده است. گویا یک خانه سه - چهار طبقه با ده بیست اتاق را یکجا کرایه کرده بودند و دانشجویان را در آن جا داده بودند - که هم مخارج آنها کمتر شود و هم آمد و رفت به‌دانشگاه ساده‌تر صورت گیرد - و هم از شر روابط موجر و مستأجر خلاص شده باشند - و هم بالاخره بچه‌ها تحت کنترل باشند.

اما نتیجه - بعد از یک سال که همه آنها تلویزیون تماشا کرده بودند و شبها دور هم نشسته و قصه گفته یا تخمه‌هایی که از ایران رسیده بود شکسته و شب‌زنده‌داری کرده بودند - معلوم شد که آخر کار، بچه‌ها به‌فارسی و ترکی بیش از هرزبانی آشنا شده‌اند - زیرا با زبان خودشان صحبت می‌کرده‌اند - و اگر هم جنبه مثبتی در کار خود می‌دیده‌اند - بازگو کردن، مراسم روضه‌خوانی

۱- مصاحبه آقای افشاری مدیر کل بورسها در کیهان هوایی، شماره ۱۰۸۱، صحبت چندین سال پیش - و مربوط به چاپ اول کتاب است.

شبهای مادرید اسپانیا^۱ بوده یا گرمی دعای کمیل سفارت پاریس، یا لعن شش ضرب: اللهم العن... ثم... و... ثم... و... ثم... و... ثم... و... و این چیزی است که اگر قرار باشد، در داخل، کاربرد داشته باشد - باری آن چیزی نیست که همه جا و همیشه خوب از آب درآید.^۲

با همه اینها، تکلیف یک دانشجو در خارج از ایران چیست؟ درست است که هر شب جمعه دعای کمیل برقرار می شود و این دعا نیز «دوزبانه است - یعنی با ترجمه فارسی»^۳ ولی این زبان، زبان تحصیل در خارج نیست.

تحصیل، تنها موردی است که با زن و بچه در خارج نمی شود انجام داد، اینجا آن شعر معروف عارفانه مصداق دارد که می فرماید:

تا مجرد نشوی راه به مقصد نبری

دانه در خاک فرو رفت و سری پیدا کرد^۴

۱- سیر و سلوک، شمس آل احمد، ص ۲۲۳.

۲- در باب دانشجویان ایرانی در خارج، نگارنده مقاله ای مفصل دارم در روزنامه اطلاعات تحت عنوان «جبرهای اجتماعی». مورخ ۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۵ ش / ۱۴ مه ۲۰۰۶ م. و باید خواند.

۳- شمس می نویسد: «از من خواسته شده است که پنج - شش روز دیگر که محرم شروع می شود، دهه اول را، در محل سفارت (مادرید)، بروم منبر. به سفیر گفته ام که من فرد صالحی نیستم و تا کنون در ایام محرم منبر نرفته ام، اما او مسبوق به شناختی که از من دارد، دست بردار نیست... آن طور که می گفت مجالسی دارند که گاهی شصت هفتاد نفر مستمع دارد...» (سیر و سلوک، شمس آل احمد، چاپ ۱۳۶۹، ص ۲۳۸ و ۲۵۰ و ۳۳۰، و چه نوحه ای می خواند سفیر؟ (ص ۳۶۱)

۴- این شعر را من از مشتاق علی شاه دانسته بودم - به دلیل آنکه بالای سردر مزار او آن را نوشته بودند - بعدها فهمیدم که از ملا علی تورانی است:

هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد دانه در خاک فرو رفت و سری پیدا کرد
تا مجرد نشوی راه به مقصد نبری بیضه چون خانه فرو ریخت سری پیدا کرد

در نسخه ای هم چنین است: سبز شد دانه، چو با خاک سری پیدا کرد.

همچنین: تا تو عریان نشوی راه به مقصد نبری. (مخزن الغرایب، تصحیح محمدباقر، پاکستان، ص ۲۴۵)



اطلاعات

فلسوف سیاست
ما خواجسته نصیر تا
سال پیش نوشت
نعل از نامل
که نادر،

Table with 2 columns: نام کشور (Country Name) and میزان ارزی ماهانه دانشجویان شاغل به تحصیل (Monthly value of employed students for education). Rows include countries like ایران، آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، ایتالیا، اسپانیا، سوئد، دانمارک، فنلاند، سوئیس، ژاپن، کره، تایوان، هنگ کنگ، تایوان، تایوان، تایوان، تایوان, etc.

باشد عری به هر حال از جنسی بی ناسب هم نیست
مادری پیر و پریشان احوال
عمر او بود افزون از پنجاه
یک پسر داشت شرور و خودخواه
دهده بود فر به بر مادر پیر
یک گره بسته زر گناه به گناه
شبی آمد که ستاند آن زر
مادر از دادن زر کرد ابا
این ذخیره لغت مرا ی فرزند
حمله آورد پسر تا گیرد
مادر از جور پسر شیون کرد
پسر افشرد گلوی مادر
نیمه جان پیکر مادر بگرفت

میرهای اجتماعی

فرمان
سجود است
پسر در خم
انتظار دیگر در آن
طب و طب قضایی نند
ملری است سنگ مفت است
و می گیرد و برای آموزش عازم
است در حین تحصیل با زنی برخورد
به حکم طبیعت آبی که از زن گرفتن چاره
که دیدن آن نکاح کردن از جمله راه دین است
که شهورت که آفریده است هم برای آن آفریده است
مستفانی تا خلق ربه نکاح آرد تا ساکنان دین هر دو جو همی آیند
و هر چند آدمی پیش شود بندگان حضرت ربوبیت بیشتر می شوند
گویی سیاست می ۲۸ چاپ احمد آرام این هم یک جبر دیگر
هنوز نکان نخورده چهار تا بچه نان شناس خدانشناس به وجود
می آید دوره تحصیل تمام شده و باید باز گردد اما همسر با بازگشت

جبرهای اجتماعی که گاهی جبر سیاسی هم خدا آن است

مخالفت است نمی شود یک زندگی شش تنه را به این سادگی از هم
تکلیف است راه در دست و زندگی سخت
تمام حرفهایی که در این مقاله درباره جبر اجتماعی زده ام
تماماً بلا هوا باشد این یکی دیگر (یعنی از دوام) مطلقاً یک جبر واقعی
اجتماعی است جبر روی جبر و اهل معنی می دانند که در این مقام
تنتها کانون علاج کاند این کافر نیست بلکه هر حکم اجتماعی نیز
در این میدان در حکم نفس فرهاد میرزاست در کهنستان لاره (گلزار
از آن کفار تاریخ می ۲۸ جبر است و جبر است و جبر روی جبر
متمکلیف چیست؟ زنی که نمی آید و بچه هللی که روز به روز امریکایی تر
می شوند و طبی که در دیار دیگر کافر بر دی نهادت
وزارت علوم به کل نامه خود وسیدی می کند: ۱۲۰۰ تن را سالها
یورس داده است که هیچ کدام باز نگشته اند وزیر نیز مجبور است که
چند ده گاه مراجعه کند دادگاه بر طبق قانون حق را به جانب وزارت
بر می دهد فر این چند سال که دانشجوی تحصیل می کرده نه تنها سواد
دانشجو بالا رفته و بیشتر شده بلکه قیمت دلار هم از ۵۷ تومان به
۵۰۰ تومان رسیده است این جبر اقتصادی است که طبعاً روی هر جبر
اجتماعی اثر می گذارد وزارت تصمین پنج میلیون را به بیش از
صد میلیون میلیون تومان افزایس می دهد یاد هر حرم پنهانی به غیر

مجله علمی و تحقیقاتی وزارت علوم
و فن
شماره ۲۰۰۶
دوره اول ۱۳۷۷
شماره ۲۰۰۶
دوره اول ۱۳۷۷
دوره اول ۱۳۷۷
دوره اول ۱۳۷۷

قیمت نسجری است که وزارت علوم از پول برداشتی خود کرده است
وزارت علوم بحمدالله وزارت فقیری نیست اتفاقاً همان روز که
این حکم به آن مادر ابلاغ شد روزنامه اطلاعات مطلبی نوشت که
دوازده سوزی وزیر خنجره کشور مان اعلام شد ایران پنجاه میلیون دلار
برای کمک به مردم فلسطین اختصاص داد وزیر امور خارجه گفت:
رئیس جمهوری وقت جدید نیز ادامه این مسیر و وظیفه قانونی
انسانی خود می دانند... اطلاعات، بیست و هشتم فروردین ۱۳۷۷
ش - مقدم آوریل ۲۰۰۶

جبرهای اجتماعی

جبرهای اجتماعی که گاهی جبر سیاسی هم خدا آن است
دنیای امروز را محاصره کرده است درست مطلقاً همان روز که
رویکر ریل قرار گرفته باید تا آخر خط برود
فلو بزبونی که گفتیم و این تصمیم هایت ده
نیست ولی کدام مسئله اجتماعی
بود هر حلقه دو هر حلقه پیر
یک وقت در کرمان که من مدیر
داشتم سخت با استعداد از بی که در
زندگی زیر متنسقه و به نام سگی به تهران که آمدیم
سراغ من و گفت دو طبع اولش قبول شده است و ضامن می
که کمک خرج بدهند و هیچ کس را در تهران نلارد که آشنای او باشد
گفتم: هر و سندر با بنوس من لغض می کنم دو سه سال گذشت
یک روز آمد خانه ما آن وقت هر خیابان گرگان بودیم خودوش و
برادرش که افسر شهربانی بود همراه بودند گفت: من در استان
نویز ایرایت قبول شده ام و می روم امریکا آمده ام برای خدا حافظی
بعد کاغذی جلو من گذاشت دیدم برادرش رفته و از بانک قرض
کرده و سیزده هزار تومان کمک هزینه دریافتی دو سه ساله را پر داخته
و مفاص حساب آورده است و تشکر می کند اصلاحیام نبود که یک
وقتی ضمانت او را کرده ام

هر سر دوش و پنهان به راه
کز به ناپیت نشو کنی آگاه
تا نماید به ته آچاه نگاه
ناله زار و جزینش ناگاه
آخرین گفته مادری این بود:
بچه هر زنبه شیفقت

خوابگاه دانشجویی هزار و یک مسأله داشته و دارد، و کامیون دویست گانه ما در اینجا نمی خواهیم به آن پردازیم. وقتی من و هم - اطاقیهایم مدرسه شیخ عبدالحسین را ترک می کردیم، مثنی رضاقلی دربان مدرسه، یک گاری بار کاسه های خالی «میکی ماست»^۱ از پستوی اطاق ما بیرون برده بود. این پدیده را می توانید ضرب درصد بکنید و بدانید که وقتی در زمان مرحوم وحید گلپایگانی، خواستند در مدرسه سه سالار سیم کشی برق کنند، یک شستشوی آخر عاقبتی هم در مدرسه صورت گرفت، و تنها یک مورد، دویست کامیون خاک و خاشاک و زباله - که سالها در حجرات و گوشه و کنار مدرسه جمع شده بود - به خارج شهر بردند،^۲ و حجرات را هم ضد عفونی کردند - و چه کار خوبی کردند.

در اینجا است که مسأله نگهداری ساختمان ها، بیش از ساختن آن باید مورد توجه قرار گیرد - حرفی که مهندس شهرستانی در همین سمینار به زبان آورد. در اول سخن گفتم که من در اینجا قصد ندارم همه موارد مربوط به خوابگاه های مدارس قدیم را به زبان آورم، خصوصاً که وقت و موقع سخنرانی نیز طوری ترتیب داده شده، که در حکم ابلاغ رتبه اول برای مرحوم فاضل تونی است.^۳

۱- میکی ماست، کاسه های سفالی ماست بود که به ابتکار خانم فخرالدوله دختر مظفرالدین شاه، مادر دکتر امینی، برای اولین بار بر اساس اصول بهداشتی ساخته شد - که باید بگویم بسته شد - و در همه تهران به فروش می رفت و چون تصور «میکی موس» بر روی آن نقش بسته بود، آن را میکی ماست می گفتند. و مبداء آن گاوداری های خانم فخرالدوله بود در کهریزک، و امروز تبدیل به خانه سالمندان کهریزک شده است.

۲- کتاب سحاب، ص ۱۴۳.

۳- چون صحبت دانشگاه ها و مدارس قدیم است، این شوخی را نقل کنم از مرحوم جناب فاضل: المشهور به فاضل تونی، که اصلاً خط نداشت و امضاء به زحمت می توانست کرد، و فصوص الحکم و خصوصاً منطق را کسی بهتر از او نمی توانست

جاننی خان و همین مرحوم فاضل تونی گفته است که روزی که من در اصفهان تحصیل می‌کردم، دو هزار و پانصد طلبه بودند - که در حجره‌های مدارس اصفهان بیتوته می‌کردند، و البته از همه آنها بعدها تنها،

→ تدریس کند، و این خود از اعجاب‌العجایب است. - باری، وقتی دانشگاه تهران تأسیس شد، (۱۳۱۳ ش / ۱۹۳۴ م) مرحوم علی‌اصغر حکمت از گروه فضلا و مدرسان وقت - که بیشتر در دارالفنون درس می‌گفتند - دعوت کرد که به دانشگاه بیایند و امتحانی بدهند و استاد بشوند - و چنین شد. (جامع‌المقدمات نگارند، ص ۱۲۳)، روزی در شورای دانشگاه - که از نوع سقیفه بنی‌ساعده بود - رئیس شورا که رئیس دانشگاه هم بود - و گویا آقای حکمت بود - گفته بود هر یک از آقایان باید برای دریافت حقوق، رتبه درخور داشته باشند. و ضمن بخشیدن عنوان‌ها که فلان کس رتبه چند باشد و فلانی رتبه هشت و این یکی رتبه نه و ده باشد، به شوخی اعلام کردند که چون جناب فاضل معلم بیشتر حضار بوده - بر همه ما فضیلت دارد، رتبه اول حق اوست، و همه تشکر کردند. فردا متوجه شد که مأمور کارگزینی، شوخی را جدی گرفته ابلاغ رتبه یک به نام مرحوم فاضل صادر کرده بود و حسابداری نخستین حقوق دانشگاهی را برای آنها نوشته، معلوم شد که حقوق رتبه اول، درست نصف حقوق آن کسی است که رتبه دهم دارد، در اینجا بز پیش‌آهنگ پس افتاده است!

در جریان سخنرانی این سمینار هم، خانم تلفونچی به‌بنده فرمود ما سخنرانی شما را آخرین سخنرانی گذاشته‌ایم که هر چه بتوانید و بخواهید وقت داشته باشید و حرف بزنید. و برنامه چاپ شد و من نفر آخر بودم. روز چهارشنبه ساعت دو بعدازظهر... و اینک متوجه شدم که همان داستان رتبه اول مرحوم فاضل است. دو روز تمام مستمعین کرام حرف‌های مالاکلام شنیده‌اند، و اطباء خسته و مانده، نزدیک دو بعدازظهر - بعضی می‌خواهند به‌مطب برسند - و بعضی به‌نماز، و همه ناهار نخورده و گرسنه‌اند، (مگر آنها که روزه فرضی گرفته باشند). آن وقت آقای مهندس تهرانی معتمد که این برنامه را تنظیم فرموده، به‌مخلص اختیار داده‌اند که: هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو! خصوصاً بعد از تغییر ساعت و رفتن به قهقرا که نماز و نهار باهم تضاری پیدا می‌کند، آن‌طوری که بعد از این تغییر: اول باید نماز را خورد و بعداً نهار را خواندا (حدود نیم ساعتی، قسمت‌هایی از این مقاله در حضور اعضاء شرکت کننده سمینار خوابگاه‌ها، قرائت شد. عنوان مقاله را در برنامه، «دانشجو و تاریخ» نوشته بودند، ولی البته مقصود چنین چیزی نبود، عنوان، همین «خوابهایی در خوابگاه» بود که آخر کار به‌احلام و اضغاث رسید و به‌خواب‌های طلایی تعبیر شد - که: احتلام انبیاء از پس بود. آبی در خوابگاه مورچگان است - به‌قول مرحوم نیما یوشیج - نه خوابی در خوابگاه دانش بچه‌گان.

یک تن، آیه‌الله بروجردی شد.

شاعر ما هم قرن‌ها پیش از ژدانف روسی گفته بود:

صد هزاران شیخ ظاهر مات شد تا یکی زان شیخ ابوالبرکات شد^۱
 - همانطور که گفتم در اینجا غیر ممکن است که بشود از مختصات همه
 مدارس ایران گفتگو کرد، خصوصاً در مملکتی که بعضی شهرهایش مثل
 شیراز دارالعلم لقب دارند - که مدرسه خان یکی از گوشه‌های بیتوته آنها است،
 یا مشهد که مدرسه ملاجعفر دارند که صدها روحانی عالیقدر در آن به تدریس
 و تدریس پرداخته‌اند. ما حتی در کوره دهات خود هم مدرسه داشته‌ایم - مثل
 مدرسه آقا حکیم پاریزی در دولت آباد سیرجان - که سیصد سال پیش ساخته
 شده و سازنده آن «هربرهنه که به دولت آباد - که خانه مشارالیه [یعنی خواجه
 حکیم پاریزی] در آنجا واقع است - وارد شدی، به لباس و پاپوش، و هر پیاده
 که در آن قریه نزول نمودی، از التفات خواجه مزبور، به رکوب مرکب و
 حصول مایحتاج فایزگشتی. و در قریه دولت آباد مدرسه‌ای که به معماری همت
 او به اتمام رسیده، جمعی طلبه علوم - ساکن، و از وظایف موقوفات آن -
 موظف، و به تحصیل معرفت اشتغال دارند...^۲. همین ماه پیش، از خرابه‌های
 مدرسه ابرسیج دامغان، چهارصد جلد کتاب خطی به موزه شاهرود منتقل
 کردند.^۳ یا مدرسه تاج آباد در رفسنجان که تنها یک مدرّس داشت - مثل
 مرحوم شیخ حسین نوه پیغمبر دزدان - که من رباعیات آن شیخ مدرّس را
 تحت عنوان «گلزار» چاپ کرده‌ام^۴ - و هفت هشت طلبه داشت. یا مدرسه

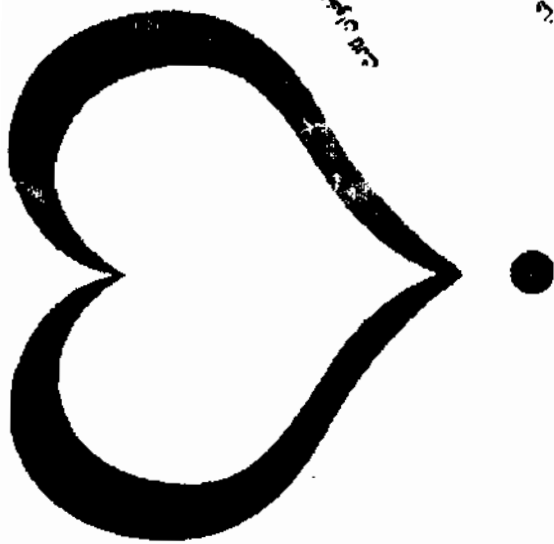
۱- ازدهای هفت سر، ص ۷۴۲، یا بهتر از آن:

از هزار آهو، یکی را ناف مشکین کرده‌اند صوفی صافی نگرده هر که شد پشمینه پوش

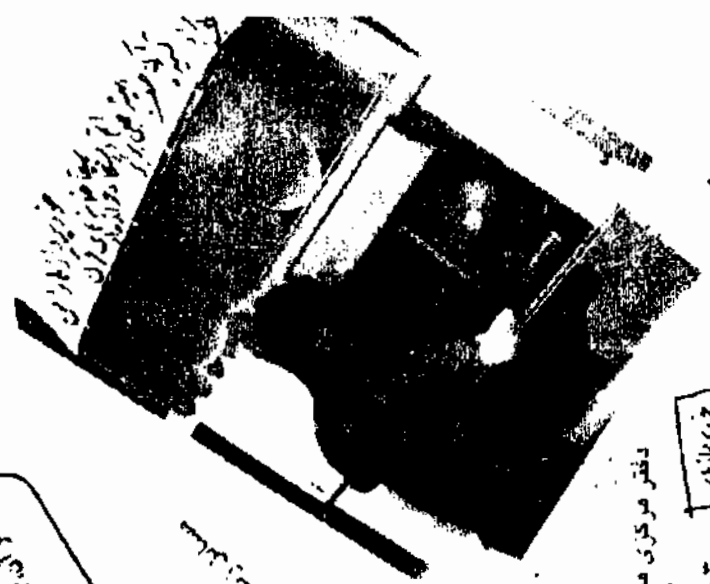
۲- تذکره صفویه کرمان، میرسعید مشیزی، ص ۶۷۷.

۳- برنامه تلویزیون یکشنبه ۲۳ اسفند ۱۳۷۱/۱۳ مارس ۱۹۷۳م.

۴- به خرج مرحوم آگاه کرمانی - یزدی.



تلفن: ۰۲۱-۸۸۰۵۹۶۳
فکس: ۰۲۱-۸۸۰۹۶۲۰۱
آدرس: تهران، خیابان آوار بر پرواز پلاک ۲۱، طبقه پنجم



روزهای
سه شنبه

خارگاه های آموزش پیش از ازدواج

زمان شروع کارگاه ها : آذر ماه ۱۳۸۳
محل های ثبت نام و برگزاری کارگاه ها :

- ۱- شعبه کوی دختران خوابگاه دختران فاطمیه ۲ تلفن: ۰۲۱-۸۸۰۵۹۶۳ - ۸۲۰۹۶۲۰۱
- ۲- شعبه کوی دختران چمران ساختمان فیض کاشانی طبقه همکف تلفن: ۰۲۱-۸۸۰۶۹۵۳۱
- ۳- شعبه کوی پسران خوابگاه پسران ساختمان پذیرش طبقه دوم تلفن: ۰۲۱-۸۸۰۳۳۳۸۸
- ۴- شعبه پردیس کشاورزی گرج مرکز بهداشت و درمان تلفن: ۰۲۱-۲۸۰۳۵۰۳
- ۵- شعبه پردیس ابوریحان مازند ورامین ساختمان معاونت دانشجویی / تلفن: ۰۲۱-۳۰۲۲۳۲۲

خودپردازهای معجزه گر

قطب آباد که یکی از طلبه‌هایش که بهرمانی بود امروزه به‌عنوان هاشمی
رفسنجانی رئیس بهره‌مند جمهور حکومت اسلامی است.

یاسبو، یا خم می، یا قدح باده کنند

یک کف خاک، درین میکده ضایع نشود^۱

در مورد شهر بزرگ و معروف ایمان‌الامارة قم - که بنده اصلاً حرفی
نمی‌زنم، زیرا این شهر، اصولاً شهر نیست - بلکه به قول یکی از طلبه‌هایش که
امروز استاد نام آور دانشگاه آمریکایی پرینستون Princeton است - این شهر
در واقع تربت پاکان است؛ اصلاً شهر، یک مدرسه است.

بنده اگر بخواهم حرف از مدارس قم و طلبه‌هایش بزنم، خودش یک
مثنوی هفتاد منی می‌شود - و حقیقت این است که وارد هم نیستم، ولی چون
به‌رحال باید جای پای کرمان را در مدارس قم هم جستجو کنم، عرض
می‌کنم که یکی از مدارس مهم شهر شما، مدرسه جانی خان است - که برابر
درگاه مسجد جامع است، و سردری بلند دارد با مقرنسی لطیف، و در سال
۱۲۷۸ هـ / ۱۸۶۲ م به‌وسیله میرزا نصرالله مستوفی گرگانی تعمیر شده است^۲ - و
این میرزا نصرالله مستوفی جد بزرگ عروس من - دردانه درّه است.^۳

۱ - شعر از صائب.

۲ - تربت پاکان، حسین مدرسی طباطبائی، ص ۱۳۱؛ قم در سال ۱۳۶۸ ش (۱۹۸۹ م) حدود ۲۱ هزار طلبه داشته است. (سخنرانی آیت‌الله موسوی اردبیلی). و امروز ۶۰ هزار
محصل دارد - که ۲۵ هزار تن علوم قدیمه می‌خوانند و بقیه در رشته‌های علوم محض
محصل هستند. مدرسه فیضیه که در ۹۳۹ هـ / (۱۵۳۲ م) - زمان شاه طهماسب صفوی
تجدید بنا شده، یکی از همان مدارس است - که در تحول تاریخ ایران، در شانزده ساله
اخیر، تأثیر بی‌گفتگو داشته است.

۳ - این میرزانصرالله فرزند میرزا اسمعیل گرگانی بود - از خرده مالکان آشتیان، و گویا در
سفر آقامحمدخان قاجار - بعد از فرار از شیراز - که به‌صورت زیگ زاگ - صورت گرفته در
آسیای آشتیان با آقامحمدخان که شبی آنجا بیتوته می‌کرده آشنا شده و آقامحمدخان از
خط و سیاق (درازنویسی) او تعجب کرده، (۱۱۹۳ هـ / ۱۷۷۹ م). و وقتی در تهران اعلام

اما مهمتر از همه اینها آنکه ابن جانی خان، حاکم کرمان بود که به دستور شاه عباس دوم مقتول شد، و «نظریه‌نگ قورچی به ضبط اموال مشارالیه - که در کرمان بود - و گرفتن اُلغ خان برادرِ جانی خان - که به نیابت آن مرحوم در مرز و بوم کرمان حکمران بود - مأمور گردید. حسب المثال قضا تمثال، نظریه‌نگ به کرمان آمده، اموال جانی خان را - که مالی بُد و نقودی فزون از عدّ بود - به حیظه تصرف آورد، و اُلغ خان را گرفته مقیداً به اصفهان برد...»^۱

لزوماً باید اضافه کنم که ابن جانی بیگ املاک کرمان خود را وقف همین مدرسه کرده بوده - که عبارت بوده است از «جانی آباد، و امیرآباد حومه - مع باغ مُعْتَب - که بندگان عالی خود احداث نموده، و باغ مزبور شش هزار قصبه است - بالتمام، هم چنین علی آباد سعدی حومه^۲ بالتمام، و استکان - در خبیص

• سلطنت کرد، فرستاد این منشی را برای استیفای خود از آشتیان آوردند، و او تا ۱۲۶۹/۱۸۵۳ م. در همین سمت زنده بوده است. (تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، عبدالله مستوفی، ص ۷۷)، و فرزندان او نیز پسر بر پدر مستوفی بوده‌اند - حتی قبل از خاندان میرزا یوسف و میرزا حسن آشتیانی مستوفی الممالک معروف. و ابن میرزانشیرالله تعمیرکننده مدرسه جانی خان، پسر میرزا اسمعیل بوده و متولد ۱۲۲۴/۱۸۰۹ م. و متوفی ۱۳۰۷/۱۸۸۹ م. (آسیای هفت سنگ، ص ۴۰۳). و من در آنجا به اشتباه او را آسیابان دانسته‌ام - در حالی که گویا تنها ملاقات او با آقامحمدخان در آسیا صورت گرفته. پسر میرزانشیرالله همین عبدالله مستوفی صاحب تاریخ اجتماعی قاجاریه است. مرحوم دکتر احمد مستوفی که استاد جغرافیای من بود نیز از همین خانواده است. میرزا محمود وزیر هم پسر همان میرزانشیرالله بود.

آخرین فرد معروف این خاندان مرحوم میرزا محمودخان بود که نام فامیل خود را از مستوفی به دژ تبدیل کرد و سال‌ها او مستشار دیوان کشور بود و او پدر آقای مهندس دره عضو عالیرتبه سابق شرکت نفت است و دردانه عروس ما فرزند اوست. میرزا عبدالعظیم خان قریب نیز نوه دختری میرزا اسمعیل بوده است. میرزا حسابی‌ها هم از همین خاندان‌اند.

۱- سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۸۴، نقل از تاریخ کرمان و عباسنامه.

۲- سعدی، دهی است در یک فرسخی باغبین.

- از جمله شش‌دانگ، سه‌دانگ...^۱

مقصودم این است که به هر حال کرمانی‌ها هم سهمی در مخارج مدارس قم داشته‌اند - و بنابراین حلالشان باید باشد طلبه‌های کرمانی مقیم قم - اگر شهریه‌ای از آیات عظام دریافت می‌داشته‌اند، خصوصاً که بعضی طلبه‌ها - مثل مرحوم باهنر و آقای رفسنجانی - جبران آن را نیز یکی با جان و یکی در مقام تلافی کرده‌اند.

دوبال انقلاب شهری که در کنار رودخانه خشک قرار گرفته، و هزار و سیصد سال پیش، یعنی زمان حجاج بن یوسف ثقفی (۹۹ هـ / ۱۷۷ م) وقتی طوایف عرب اشعری - به آن دیار روی نهادند، حاکم قم - که باید زرتشتی بوده باشد، به اسم یزدان‌فار - به عنوان پیشکش به فرمانده عرب، احوص، «هدیه‌ها و حلواها و شراب قریه میم، فرستاد»^۲

آری، کار به آنجا رسید که هزار و سیصد سال بعد، قم با همین لوله آب باریک شور، کادر روحانیت مملکت را سیراب کرد. آری، از شراب یزدانفار، تا این شراب روحانی، هزار و سیصد سال فاصله است.

انصاف کجا رفت؟ ببین مدرسه کردند

جایی که درو می‌کده بنیاد توان کرد

آنها که از در غربی وارد دانشگاه تهران می‌شوند، بر پشت دیوار آمفی تئاتر دانشکده حقوق (البته سابق) می‌بینند که با خط خوش درشت نوشته شده است: «فیضیه و دانشگاه، دو بال انقلابند». این ترکیب «دو بال» انقلاب - که یک

۱- مدارک و اسناد، غلامحسین بیگدلی، ص ۸۰۱ و ۸۰۹ - در کتاب مذکور، نام خبیص و اغلب دهات و قصبه به اشتباه چاپ شده است، رجوع شود به مقدمه تذکره صفویه، ص ۱۵.
۲- حماسه کویر، ص ۵۱۰، نقل از تاریخ قم.

واقعیت را در تاریخ فرهنگ ایران بیان می‌کند - اولاً مرا به یاد آن شعر خالصی انداخت که در اول کلام - به عنوان «حمدله» بیان کردم:

چنان دارند شوقِ وصلِ بسم‌الله، عنوان‌ها

که در پرواز آیند از دو بال جلد دیوان‌ها

آری، این یک واقعیت است که فیضیه قم - از تابستان ۱۳۴۲ (اوت ۱۹۶۳ م) به بعد، و دانشگاه تهران - ده سال پیش از آن - یعنی از ۱۶ آذر ۱۳۳۳ ش. (۷ دسامبر ۱۹۵۴ م) که سه دانشجو در دانشکده فنی دانشگاه تهران - در همان روز که قرار بود نیکسون معاون رئیس جمهور آمریکا به تهران وارد شود - در اطاق درس، شهید شدند - آری، از آن روزها به صورت دو بال انقلاب درآمدند، و همچنان با یکدیگر طپیدند و طپیدند، تا بالاخره در سیزدهم آبان ۱۳۵۸ ش (۱۴ اکتبر ۱۹۷۸ م) به یکدیگر رسیدند.^۱

در واقع سخنرانی روز ۱۵ آبان شاه، بعد از واقعه سیزدهم آبان دانشگاه بود که که ناچار شد بگوید: «... من به نام پادشاه شما - که سوگند خورده‌ام که تمامیت ارضی مملکت، وحدت ملی و مذهب شیعه اثنی عشری را حفظ کنم - بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می‌کنم، و متعهد می‌شوم که خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشود - بلکه خطاها از هر جهت جبران نیز گردد... من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم...»^۲

ولی البته، این حرفها، جو پاگدار بود^۳ و اندکی دیر شده بود، زیرا طولی نکشید، یعنی دو ماه بعد از آن، انقلاب بیست و دو بهمن پیش آمد، و به قول موشه‌دایان «زلزله در خاور میانه رخ داد.»

۱- نظر نگارنده در این مورد، در روزنامه اطلاعات همان سال‌های اول انقلاب چاپ شد.

۲- سی و هفت سال، احمد سمیعی، ص ۱۳۶.

۳- در باب جو پاگدار رجوع شود به تلاش آزادی، چاپ چهارم، ص ۳۸۴، و نون جو، ص

۱۱۴ و پیغمبر دزدان چاپ پانزدهم ذیل کلمه گذار.

همه قبول دارند که ریشه این انقلاب از قم، و از مدرسه فیضیه - و البته پیش از آن، از بیست و هشت مرداد آب می خورده است. این یک حقیقت بود که جمله «فیضیه و دانشگاه دو بال انقلاب» در سر گرفته بود، اما، مفهوم این جمله یک حقیقت هست، ولی یک واقعیت، متأسفانه، نیست - حقیقت این است که فیضیه و دانشگاه البته دو بال انقلاب هستند، ولی واقعیت این است که دو بال علم نیستند، و هر کدام باید به راه خود بروند.

یک استاد سابق دانشگاه گوید:
نیشکر حاصل
«وقتی که شما میان دو نهاد علمی خواستار اتحاد باشید که
مصر است...
علومشان را جوهراً و روحاً متفاوت بدانید - این اتحاد فقط
در لفظ و صورت باقی خواهد ماند و پایی نخواهد گرفت...»^۱
حرف او درست است، فیضیه دانشگاه نیست و دانشگاه هم فیضیه
نیست:

سبزه عیش ز بوم و برهجران مطلب
نیشکر حاصل مصر است، ز کنعان مطلب^۲

کوی دانشگاه و خوابگاه دانشجویی، و اصولاً مدرسه و مکتب
لامذهب
درس خواندن - وقتی تصریح به مکتب و مذهبی می کند، یا

۱- روزنامه سلام، ۱۶ دی ۱۳۷۱ ش/ ۵ ژانویه ۱۹۹۳ م.

۲- شعر از نظیری نیشابوری.

پیتها



صان
ك
سود

پیتا اسلام
رفسنجانی:



همگام با
پیشرفت علم

* دکتر ابراهیم
بختانی پارسی:

سوالی که مطرح کرده‌اید در واقع دو سوال جدا از یکدیگر و کاملاً مستقل و شاید هم بدون ارتباط است تغییر برنامه های دانشگاهی به امر امام باید با موازن عقل و با مشورت استادان و کارشناسان باتجربه و بموقع احتیاج و ضرورت صورت گیرد. البته این تغییرات طبقا باید با پیشرفت های علوم و فنون همراه و همگام باشد.

در مورد سوال دوم: اشکال مطلب در این است که بدون توجه به سوابق امر نهاد دانشگاه به موازات سایر سازمان های مملکت ارزیابی میشود. و حال آنکه آرزوی تاسیس با لاقل استقلال دانشگاه ها هیچ شال تحصیل نبوده که موسسات دانشگاهی به طاعت مخالفت با حکومت وقت مورد هجوم و ضرب و شتم و تیسیر و تبدیل قرار نگردد. و در این ده پانزده سال اخیر تقریبا هر سال بطور مرتب یک تعطیلات اجباری زمستانی قهرآلود گاه خونین چند ماهه نیز دانشگاه داشته است.

بنابر این موسسه‌ای را که تقریبا هر سال در جهت انقلاب ایران فعال بوده و استاد و دانشجویش در معرض هزاران گرفتاری بوده‌اند و غلیان انقلاب بزرگ ایران در واقع از زمین چمن دانشگاه جوشیده است بنده نمی‌دانم چنین موسسه‌ای را دیگر در کدام جهت انقلاب میتوان وارد کرد؟ مگر اینکه تصور شود که یک سپاه غازی به ثغر کفار چهار دیواری دانشگاه دست یافته است. و چنان مینماید که به مصداق قول شاعر عارف:

✓ تو آمده‌ای که کافری را بکشی
غازی که تو ای رواست کافر بودن

ای تغییر نظام آموزشی باید از متخصصین کمک شود یعنی افراد متخصص با تجربه جمع شوند و بدهند و طرحها مورد مطالعه مقامات مسئول قرار بگیرد. در درجه اول باید محتوی تعلیمات مناسب بانیاها را انقلاب تنظیم شود و محتوایی درخور انقلاب تهیه شود و مطالبزائد حذف شود و مطالبی در ارتباط با نیاز جامعه اضافه شود. از نظر وسائل تعلیم و تربیت، باید امکاتی در دانشگاه به دست گرفته شوند که فکرشان، مترشان، تجربیاتشان با این محتوای جدید سازگار باشد.

از نظر زمان بوسی مواد هست که باید سریعتر برنامه های خاصی به مواد دینی دانشگاه اضافه شوند تا دانشجویان طی دوره های کوتاهی این مواد را بکنند. بعضی از برنامه‌ها باید طولانیتر باشد و محقق بسازد. از نظر پذیرش دانشجو باید معیارهای جدیدی تنظیم شود تا دانشجویان بتوانند در همان رشته‌یی که می‌توانند مشورتش باشند قبول شوند تا اعتماد های آنها مجدل رشد پیدا کند و اما در مورد امکاتی که این چند ماهه در اختیار گروههای بزرگ و کوچک قرار گرفته باید این امکانات از آنها گرفته شود چرا که این امکانات متعلقه همه مردم است نه متعلقه گروههای خاص.



برنامه سیماها

تهران انبیا از فضا و تپاهی است آنگاه کوهی
ننگین خویش تو هم خوشگلتر، حرکت آغاز میگردد
حفت سوهائی از سری پیام

گروهی را - مثلاً اهل فلسفه را - از دخول در آن مدرسه ممنوع می‌دارد - در واقع از وظیفه اصلی خود که گسترش علم باشد خارج شده است.

به خاطر دارم که چند وقت پیش، یک گروه از دانشجویان چینی به عنوان «بورسیه» به ایران آمده بودند - انتخاب آنها در چین براساس انتخاب اصلح قرار گرفته بود. دانشجوی چینی وقتی به ایران آمد، خواستند به او بورس و پول و خوابگاه بدهند.

طبعاً پرسش نامه‌ای به او داده بودند که پُر کنند، و این پرسشنامه یک ماده هم داشت که: مذهب شما چیست؟ و آن دانشجوی چینی که فارسی را صاف و صریح آموخته بود و طبعاً نمی‌دانست که اوضاع و احوال چیست، در کمال سادگی این ترکیب را نوشته بود:

- لامذهب!...

البته ما هم می‌دانیم که بسیاری از چینی‌ها مذهب ندارند و لائیک هستند و حتی آنها که کنفوسیوسی هستند هم مذهبشان مذهبی نیست که شفاعت خواه روز قیامت آنها بشود. آن دانشجوی چینی هم که آنطور صریح جواب داده می‌خواسته بگوید «لائیک» است - و لابد متوجه نبوده که به مملکتی آمده که، در هراتخاب و اعزام دانشجویی، جمله اول اعلان آن اینگونه به چشم می‌خورد: «اعتقاد به دین مبین اسلام یا یکی از ادیان شناخته شده در قانون اساسی، و عدم مخالفت با نظام جمهوری اسلامی»^۱. خوب، شک نیست که دانشجوی چینی ما پری احتیاطی کرده بود - و خوشبختانه به صورتی کار رفع و رجوع شد.

اما حرف من این است که ما چه می‌خواهیم بکنیم؟
می‌خواهیم به یک میلیارد چینی یاد بدهیم که تقیه هم در

رسم تقیه

۱- از آگهی پذیرش دانشجوی دکتری معماری دانشگاه شهید بهشتی. P.H.D.

شبهه ۲۸ آبان ۱۳۳۳ - ۱۵ جمادی الثانی ۱۴۱۵
۷ نوامبر ۱۹۹۲ - شماره ۲۰۳۲

حزبیت هفتاد

پرتوی عیسی (ع) یا محمد (ص)

فالت المبره حسی، شرمته قال و لم ذاک قالو
لان حسی این مریم گان ذات بوم بینه بیت البند
نیدهنه الشیطان لیساره فاسر الله عزرا
چسبیل (ع) ان اشرب بیهامک الامین
الشیطان و القوم فی النار فشراب باجسته
والقلم فی النار قال النبی (ص) لقد ا
افضل من ذاک قالوا و ما یقال فی التبت
انما الشکرین و انا وایح شید المبر
المنید استعینس امره یهودیه و
ولی الجینه حتی مشوی و فی ک
لذات الحینه الا ان منک الله
و الظفر علی الاعضاء و اسی فد
لذبت سالیا فافضا من غزاله با
لاشریته و لا حسیه الیک و
فیقول عن بغلی الشیهد

تولید سوخت هسته ای
توافق اصولی ایران و روسیه برای تأسیس
آژانس در عسکری با خبر تکلیف اعلام کرد

کتب پرتو راه داده

را در یاده یک پروژه علمی سازی
اورانوم (نیوک سپر) که اطلاعات
چاسوسی غربی آن را به برنام
تسلحاتی استثنائی مرتبط دانسته
است، ارائه شده است.
از سوی، مسترکی لاروف،
وزیر امور خارجه روسیه، پروژه اعلام
کرد که مسکو با تهران در زمینه هسته ای
به تساهلی خود را بر گزاری اسلامی
شده است.

تجه از مسلحه اول
آژانس، تاکید کرده با روندی که
مذاکرات به خود گرفته، توانیم به
راه حل مناسبی برای ایپلاس ایپلا
برسی
قدرتانی کرد و گفت، تحرک روسیه
برای برداشتن قدم موثر در جلوه
جهانی قابل تقدیر است.
رئیس سازمان انرژی اتمی
جمهوری اسلامی، امان گفت خندان

از دو عنصر تشکیل شده است، نخست
این که هر کشوری در دنیا از جمله
ایران حق مسلم توسعه انرژی
هسته ای را دارد و عنصر دیگر این که
جامعه بین المللی حق کامل دارد تا
نفسی علم گسترش سلاح های
هسته ای را از این کشور طلب کند.
کریمکریایی داد، باید مطمئن که
در صورت من آوری هسته ای امروز تنها
برای تبدیل این فن آوری از
برنده هسته ای ایران به اعضای شورای

تولید و کاربرد

تجمع دانشجویان و اساتید در مسجد دانشگاه تهران

تجمع دانشجویان و اساتید در مسجد دانشگاه تهران
تجمع دانشجویان و اساتید در مسجد دانشگاه تهران
تجمع دانشجویان و اساتید در مسجد دانشگاه تهران

تجمع دانشجویان و اساتید در مسجد دانشگاه تهران
تجمع دانشجویان و اساتید در مسجد دانشگاه تهران
تجمع دانشجویان و اساتید در مسجد دانشگاه تهران

آنگهی استخدام مکانیک

دکتر شجاعی
 متمرکز شدن بودجه
 کشور در یک فصل
 مجزا از سایر بودجه ها
 اقدامات پارلمانی وزارت
 به فاجعه سامرا
 تهران و علوم پزشکی
 جمعیتی از دانشجویان
 سرویس سب
 اطراف

بسمایا... قاصم الجبارین آگهی استخدام مکانیک

یک شرکت بزرگ تجاری که تحت نظر سازمان صنایع ملی ایران اداره میشود جهت تکمیل کادر فنی خود به تعدادی مکانیک ماشین آلات کشاورزی با سابقه بین ۳ الی ۵ سال که موانع استخدام نداشته و بتوانند به شهرستان عزیزت نمایند احتیاج دارد.

واجبین شرایط می توانند شرحی از مشخصات و شماره تلفن خود را حداکثر ۵ روز بعد از انتشار این آگهی بوسیله پست سفارشی به آدرس تهران - صنوق پستی ۱۳۶۵۳ ارسال دارند.

۱۹۰۹۵-آ

دره
 سرداد
 ۱۶۱

آگهی استخدام مکانیک
 این آگهی را در...

۲۳۵۷۲

ت

۱۳۸۴ - ۲۸ محرم
 اعلام کرد

زندگی می شود کرد؟ یا اینکه می خواهیم با کل این یک میلیارد آدم ارتباط خود را قطع کنیم - با ملتی که در مقام علم، بر چار بالش بمب اتمی تکیه زده، و در عمل آن قدر کوشاست که سالی یک میلیارد تن زغال سنگ استخراج می کند - و قسمتی را به آلمان صادر می کند، و سالی هفتصد میلیون دلار هفت تیر به آمریکا می فروشد - و ما هم محتاج آنها گاهی هستیم.

مسأله این است که «جوزه های علمیه با عوام و عامه مردم روبرو هستند... و سروکارشان تنها با شاگردی نیست که مسائل علمی ویژه را از آنها پرسند... کار دانشگاه ها متخصص پروری و گره گشایی علمی است - و به همین سبب علومشان هم از خطر عوام زدگی در امان است.»^۱

قید آن همه شرط و شرایط، نتیجه چنین خواهد داد که دانشجویان پاکستانی و بنگلادشی که رسم تقیه را می شناسند^۲ از دانشجویان چینی صاف ساده، برای درو کردن بورس های جمهوری اسلامی پیشی خواهند گرفت. و من شاهد بودم که بانویی ایرانی که خط پهلوی و اوستایی و میخی را می خواند و می دانست و آمد و یک نیم سال هم درس داد و خوب هم درس داد - اما چون زرتشتی بود - کنار گذاشته شد - و همه غافل بودند از اینکه بالاخره خط «گوری» را یک جم زاده گوز بهتر می تواند بخواند تا یک حسینی نسب، - هرچند: هر حسینی نسبی صاحب خلق حسن است.

این مسائل و مشابه آن آدم را به یاد روزگار نظام الملک و ملک شاه سلجوقی می اندازد که خواجه نظام الملک در تعیین نوع دانشجوی نظامیه اش تعیین کرده بود که باید شافعی باشند، و وقتی «سلطان ملک شاه در اصفهان مدرسه ای بنا کرد در محله کران - چون خواستند که بنویسند که در این مدرسه کدام طایفه باشند - از سلطان پرسیدند، گفت: اگر چه من حنفی مذهبم - اما این چیز از

۱- روزنامه سلام، شماره ۴۵۷.

۲- وگویا امام خمینی نیز با این رسم هرگز روی موافق نشان نداده.

دل از کف دوستان برون آوردن

سهل است - دلی نگاه می‌باید داشت^۱

گمان من آن است که بر سر در همه خوابگاه‌های دانشجویی باید این عبارتِ طلایی شیخ ابوالحسن خرقانی نوشته شود که «... هر که در این سرا در آید، نانش دهید و از ایمانش مپرسید. چه، آن کس که به درگاه باری تعالی به جان ارزد، البته بر خوانِ بلحسن به نان ارزد.»^۲

حقوق طلبه
از جزیه روم
اگر ما می‌خواهیم از تکنولوژی و پیشرفت فنی چین - در تأسیسات اتمی - بهره ببریم، و اگر میل داریم که برای فرهنگ ایرانی و زبان فارسی در چین جای پای باز کنیم، نباید چنین دانشجویی را که هزار فرسنگ راه بریده تا به اینجا رسیده - جواب ردّ بدهیم و به او بگوییم: - از همان ره که آمدی برگرد... اگر خیلی وسواسی باشیم می‌توانیم مثل شاه صفوی، اول او را بپذیریم، و وقتی خواست بازگردد، جای پایش روی قالی، یک مشت خاک بپاشیم و بگوییم: برو به سلامت.

چون صحبت چین در میان است اشاره به یک واقعه تاریخی بکنم:
ما می‌دانیم که خواجه رشیدالدین فضل‌الله هفتصد سال پیش یک محله خاص در تبریز برای علما و فقها و محدثان ساخت و هر چهار تن از این طایفه را در یک کوچه جا داد. خود او می‌نویسد: «هزار طالب علم فحل - که هر یک در میدان دانش صفدری و بر آسمان فضیلت اختری‌اند - در محله‌ای که آن را محله طلبه خوانند نشان‌دیم، و مرسوم همه را بر منوالی که به جهت علماء مقرر

۱- نسخه بدل: سهل است، ولی نگاه می‌باید داشت. و هردو لطیف است.

۲- پدرم می‌خواند: نانش دهید و از نامش مپرسید. این یکی ظاهراً خیلی مردمی‌تر است. (حماسه کویر، چاپ سوم، ص ۵۶۰). چون اسم، گاهی می‌گوید که صاحب اسم چه مذهبی دارد. دیوید کوروش است یا محمد یحیی معروف به شیخ خوب الله. (سفینه هندی، ص ۱۲۷)

کرده بود به جهت ایشان نیز معین گردانیده، و شش هزار طالب علم دیگر - که از ممالک اسلام به امید تربیت ما آمده بودند - در دارالسلطنه تبریز ساکن گردانیدیم، و فرمودیم که ادرارات و میاومات ایشان را از حاصل جزیه روم و قسطنطنیه کبری و جزیه هند اطلاق کنند - تا ایشان از سر رفاهیت خاطر به افاده و استفادت مشغول گردند... و گفتیم که هر روز، این طلبه، مجموع - که در ربيع رشیدی و بلده تبریز ساکن اند - همه به مدارس ما و فرزندان ما متردد باشند.

«... و پنجاه طبیب حاذق که از دیار هند و چین و مصر و شام پوستین بره در
و دیگر ایالات آمده بودند - همه را به صنوف عنایات و
کوچه معالجان
الوف رعایات مخصوص گردانیدیم، و گفتیم که هر روز در
دارالشفاء ما مترددین باشند. و پیش هر طبیبی ده کس از طالب علمان مستعد
نصب کردیم - تا به این فن شریف مشغول گردند. و کحالان و جراحان و
مُجبران^۱ - که در دارالشفای ما ملازم اند - هریکی را به پنج نفر از غلامان خود
ملازم گردانیدیم تا ایشان را صنعت کحالی و جراحی و مُجبری بیاموزند. و
به جهت این طایفه، کوچه‌ای که عقب دارالشفای ماست - به قرب باغ رشید آباد،
که آن را کوچه معالجان خوانند - بنیاد فرمودیم...»^۲

این واقف بزرگوار، قرار گذاشته بود که «بیست هزار قطعه مرغ - که
به دست دهاقین و رعایاء قراء موضع تبریز و سلطانیه و همدان سپرده‌اند -
وقف کرده بردارالشفاء ربيع رشیدی و دارالمرضاء سلطانیه و بیت
الادویه همدان، تا نتاج آن را صرف بیماران کنند.» من دیگر صحبت از
«گله‌های گوسفند و گاو شیرا و دیگر اثاثات و قنادیل و شمعدان‌ها و بُسُط و
مَساند و آلاتِ طبخ... دارالضیافه و آلات دارالشفاء» نمی‌کنم و به شصت هزار

۱- مقصود شکسته بندها و ارتوپدیست‌ها هستند: که جبر خاطر مسکین، بلا بگرداند...

۲- سوانح رشیدی، چاپ دانش پژوه، ص ۲۹۰.

مجلد کتاب او در ربیع رشیدی هم تکیه ندارم، و هزار خمره شربت را که از چین برای بیمارستان آورده‌اند^۱ هم به کتاب هزارستان خود می‌سپارم. تنها اشاره می‌کنم که او به جماعت طلبه علم و ساکنان مدرسه ارزنجان، به پسرش سفارش می‌کند که «هر سال به جناب مولوی، استری - مع سرج، والفی دینار^۲ اقچه ارزنجانی، صد خروار غله بالعراقی، و یک دست جامه - مع فروه سنجاب روی صفوف مربع، برسبیل ادرار، بدهد - و بیست نفر طلبه که در آن مدرسه ساکنند، و جماعت مُرتزقه هریک را، هر سال، جبّه صوف و یک پوستین بره و دو خروار غله و صد دینار اقچه مرسوم مدرسه - که مقرر کرده‌ایم - برسبیل ادرار مجری دارد...»^۳

س

در گزارش خواجه رشید یک نکته ظریف درج است: هزار خمره چینی^۴ او علاوه بر شصت هزار مجلدات کتاب ربیع رشیدی - که یاد می‌کند، و من نمی‌دانم آیا این روزها در کتابخانه دانشگاه پزشکی تهران و یا تبریز شصت هزار جلد کتاب خطی هست یا خیر؟، آری او ضمن اشاره به گاوهای شیرا و گله‌های گوسفند و بیست هزار قطعه مرغ - برای بیمارستان - اشاره می‌کند که دستور داده بود «هزار خمره شربت را که از چین برای بیمارستان آورده‌اند... الخ

این معنی از چه مقصودی حکایت می‌کند، از مضمون همان بیت رودکی که من اول مقال خود آوردم:

تا جهان بود از سر آدم فراز	کس نبود از راه دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان	راه دانش را به هرگونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند	تا به سنگ اندر همی بنگاشتند...

۱- خدا کند از آن چیزهای بدبد توی خمره‌ها نریخته باشند.

۲- ایضاً سوانح، ص ۱۵۶.

۳- یعنی دو هزار دینار.

امروز که هواپیما در اختیار شماست - یازده ساعت با هواپیما از تهران تا پکن فاصله است - آن روز سه ماه راه فاصله بود تا از مغولستان سپاه چنگیز به بخارا و سمرقند رسید. شما می‌توانید تصور کنید که هزار خمره چینی - که بر پشت شترهای دوکوهانه و گاوها و استرها به تبریز رسیده است - با چه قیمتی برای خواجه رشیدالدین تمام شده است. تمام طول راه ابریشم را این شتران پیموده‌اند تا این خمره‌ها و معجون «بیخ چینی» را به تبریز رسانده‌اند.

آن پوستین و آن لباس و آن «استر - مع سرج» - یعنی قاطر که شال و زین گران قیمت چرمی داشته باشد - برای جناب مولوی (یعنی جناب استاد) هرچند گران قیمت است - ولی چون در ایران تهیه می‌شود - برای خواجه رشید مهم نیست.^۱

اما یک رقم از آن دواها - که هزار خمره شربت چینی باشد - تصور بفرمایید که چگونه به تبریز رسانده شده است، و بهای تمام شده آن چه بوده؟ من با شما دانشجویان و استادان عزیز، یک شرط می‌بندم: اگر شما توانستید با هواپیماهای بوئینگ یا توپولوف - فرق نمی‌کند از شرق باشد یا غرب - هزار خمره چینی که هیچ - اگر توانستید صد تا خمره راه، نه - ده تا خمره را از چین بردارید و با هواپیما صد درصد صحیح و سالم به تهران برسانید و از سالن فرودگاه مهرآباد و ازدحام جمعیت سالن سالم خارج کنید، من حاضرم یکی از همان گلدان‌ها را که این روزها دهها هزار دلار هرکدامش در

۱- بگذریم از اینکه این روزها مخلص بعد از ۴۳ سال تدریس دانشگاهی و دریافت بیشترین حقوق معلمی، حاضرم این ماشین لادای ۱۶ سال کار کرده را - نه با استرم سرج، بلکه با یک الاغ موشه چهارچرخ بدرکاب عوض کنم - و ممکن نمی‌شود - که قیمت‌ها بالای میلیون است. [امروز که چاپ دوم کتاب است، یاد آن لادای کارکرده را گرامی می‌دارم - که عوارضی که بعد از ۲۶ سال بر او نازل شد - اینک بعد از چهار سال، برپراید جانشین، عارض شده است. رحم‌الله معشر الماضین.]

عتیقه‌فروشی‌های پاریس قیمت دارد - به شما جایزه بدهم.^۱
 خواجه رشید یک کار دیگر هم کرده، او دستور داده یک کتاب مهم طبّی
 را که در روزگار خودش یک دائرةالمعارف پزشکی بوده است از زبان چینی
 ترجمه کنند - کتابی که تا همین چند سال پیش ما از چاپ آن عاجز بودیم.
 مقصودم کتاب تنسوق نامه ختائی است.

علم، گران
 تمام می‌شود
 ترجمه یک کتاب علمی از زبان چینی - آن هم هفتصد سال
 پیش - معلوم است که چقدر خرج دارد. این مخارج را
 خواجه برای چه می‌کرده است؟ آیا عاقلانه است که آدم
 پول جزیه از مردم هند بگیرد و مالیات قسطنطنیه و سرشمار روم را حاصل کند
 و بعد آن را بدهد به اطبای هندی و چینی و مصری و شامی که در تبریز بخورند
 و بگردند و «پوستین بره» بپوشند؟ و در «جامه فروه سنجاب» بخوابند؟
 آری، این کار خواجه براساس یک فلسفه مهم است و آن اینکه اولاً:
 - کس نبود از راه دانش بی‌نیاز...

ثانیاً آنکه این اطبای هندی و چینی و مصری و شامی مطمئناً چندتایی از
 آنها مسلمان نبوده‌اند، و اگر هم بوده‌اند - مسلمان مسلمانِ تی.بی.تی. نبوده‌اند -
 و اصلاً بحث مذهب در کار علم، خود اندکی مسامحه، لازم دارد.
 اما ثالثاً - که مهمتر از همه آن دو قسمت است - این است که: خواجه رشید،
 هفتصد سال پیش متوجه شده بود که: علم گران تمام می‌شود، و تنها در این
 مقام است که باید سرکیسه را شل کرد.

۱- یکی دو تا از آنها در موزه کاخ گلستان هست. یکی را هم من در سالن شهرداری
 استکهلم دیده‌ام - که در جزء افتخارات گذشته خودشان نگاهداری می‌کردند. اما هزار
 خمره چینی دانشگاه رشیدی، در آشوب عوام و قتل خواجه رشیدالدین - که خشت
 برخشت دانشگاه باقی نگذاشتند، لابد این خمره‌ها هم شکسته شده است. انقطاع
 فرهنگی ما که امروزی و دیروزی نیست - با همین خمره‌شکنی‌ها شروع می‌شود.

یکی از اولیای اعزام محصل، همین روزها حرف عجیبی زده است - او گوید «... با یک حساب سرانگشتی و محاسبه حقوق استادان و هزینه‌های جاری دانشگاه‌های ایران - به این نتیجه می‌رسیم که هزینه تحصیل هر دانشجوی مقطع دکتری در داخل کشور یک بیستم هزینه اعزام دانشجو در این مقطع به‌خارج است. یعنی با بودجه‌ای که دولت برای تحصیل یک دانشجوی بورسیه در مقطع دکتری در خارج کشور صرف می‌کند، می‌توان ۲۰ دانشجو را در دانشگاه‌های داخل، پوشش (؟) داد. براساس همین محاسبات می‌توان گفت: هزینه زندگی دانشجو با همسر و فرزندانش - به‌اضافه شهریه دانشگاه، بلیت هواپیما و سایر هزینه‌های دانشجویی - در کشورهایی مانند آمریکا و کانادا و انگلیس، در مقطع دکتری، به‌طور متوسط بالغ بر بیست میلیون تومان می‌شود - درحالی که اگر این مبلغ به‌صورت سپرده ثابت در بانک گذاشته شود - با سود آن می‌توان سه استاد دانشگاه را با حقوق ماهانه هشتاد هزار تومان استخدام کرد...»^۱

حساب عجیبی است... و عجیب‌تر آنکه از زبان مسئولین اعزام دانشجو به‌خارج، به‌زبان می‌آید.

این اعزام به‌خارج یک تفریح معمولی نیست، بل به‌دلیل یک احتیاج صورت گرفته.

یکی دیگر از اولیای وزارت فرهنگ و آموزش عالی توضیح می‌دهد که «اکنون یک سوم اعضای هیئت علمی دانشگاه‌ها دکترا دارند - و بقیه دارای مدرک فوق لیسانس هستند - و این ترکیب سالمی نیست. ما باید برای بیست سال آینده دارای صد هزار عضو هیئت علمی با مدرک دکترا باشیم.»
این مقام رسمی اظهار امیدواری کرد که «با تشکیل کلاس‌های دوره

۱- کیهان هوایی، شماره ۱۰۸۱. مربوط به روزگاری است که هشتاد هزار تومان، خودش هشتاد هزار تومان بود! حالا یک میلیون و بیشتر می‌دهند و به‌جائی نمی‌رسد.

«مدرّسی» بتوان در چند سال آینده ۶۰ هزار مرّی فعلی را تبدیل به دارندگان درجه دکترا کرد.^۱

حرف آن مقام محترمی که گفته بود مخارج را توی بانک به حساب سپرده بسپاریم و از بهره آن حقوق معلمان دانشگاهی را پردازیم، صرف نظر از آنکه آیا این حقوق که به آن استاد می دهیم از نظر شرعی - یعنی ربح و ربا حلال است یا حرام - یک اشکال اصولی دارد: اصلاً ما محصل چرا به خارج می فرستیم؟

این گونه اظهار نظر آن مقام محترم حاکی از این است که ما در اصل متوجه علت اعزام دانشجو به خارج نشده ایم. دانشجو چرا به خارج فرستاده می شود؟ برای اینکه آن چیزی که او در خارج می آموزد، در داخل، وسیله آموزش آن نیست. این بدیهی ترین علت اعزام محصل به خارج است. یک روز آنجا می توانستند آب نمک برای دفع قی و اسهال بچه ها بسازند و ما نمی توانستیم - پس ناچار بودیم دانشجو به خارج بفرستیم و فرستادیم. یک روز ما قدرت نداشتیم صفحه بندی چاپ کتاب را انجام دهیم و روزنامه بنویسیم و میرزا صالح را فرستادیم و رفت و آمد و اولین چاپخانه را در تبریز تأسیس کرد و اولین روزنامه را راه انداخت. امروز ما می توانیم روزنامه چاپ کنیم، ولی نمی توانیم ماشین حروفچینی لایزری بسازیم، پس باز هم ناچاریم محصل به خارج بفرستیم. حالا آمریکا باشد یا ژاپن، انگلستان باشد یا کانادا، استرالیا باشد یا اوگاندا، مطرح نیست. بحث بر سر ضرورت است - حتی اگر به کمره و اندونزی و هندوستان بوده باشد.

ما که در روزگار برق و موتور و نفت و الکترونیک و الکترون، هفت سال،

۱- روزنامه اطلاعات، مصاحبه دکتر علی اکبر صالحی. حدود ۱۲ سال پیش.

دو دست چرخ چاه را در وسط خیابان امیرآباد برابر چشم هزاران دانشجو که می آیند و می روند - برپا می داریم - که می خواهیم فاضلاب برای این محله از شهر درست کنیم - و کار خوبی هم کرده ایم - زیرا پیش از این کسی به فکر آن نبوده - با همه اینها البته محتاج هستیم به دولتهایی که پانزده میلیارد دلار خرج می کنند و ظرف همین هفت سال، تونل بزرگ زیرزمینی - کانال مانس را که بیست و سه میل - یعنی حدود سی کیلومتر طول آن است و دو قطار تندرو از آن عبور می کند - حفر می کنند - تا فاصله میان لندن و پاریس را سه ساعته طی کنند.^۱

نادانستن ننگ نیست، نادانی و اصرار بر نادانی گناه است و ننگ است. من استاد چهل و پنج سال کار کرده دانشگاه تهران^۲ که تمام عمر کارم با کتاب بوده - وقتی وارد کتابخانه دانشگاه تورنتو شدم - خودم بریسوادی خودم افسوس خوردم، زیرا با آن همه کامپیوتر و آن وسائل مدرن متوجه شدم که نمی توانم یک کتاب از محفظه کتابخانه بگیرم و ناچار از دخترم کمک گرفتم. احتیاج، مادر دانستن است.

اما اینکه اعزام دانشجو به خارج بیست برابر دانشجوی داخل خرج دارد - این هم از ضرورت است و هیچ چاره ای نیست. تحصیل در همه جای دنیا گران است. فکر می کنم همکار فرهنگی ما کمی ارزان هم حساب کرده زیرا خیلی از بیست برابر گرانتر است - اینجا می شود به دانشگاه آزاد، ریال، پرداخت، آنجا باید دلار داد. هرلیتر آب که به ایستگاه فضایی در آسمان فرستاده می شود -

۱- این همان کانالی است که خانم تاچر - به همراه میتران - کلنگ آن را زد، و هفت سال بعد جان میچر - درکنار ملکه انگلیس آن را افتتاح کرد. مقصود این است که جای پای زن را آن جا هم باید جستجو کرد. من خود ناهار ظهر را در میدان واترلوی لندن خورده ام و براین قطار سوار شده ام و سه ساعت و ربع بعد، فوهه عصرانه را درکنار سن در پاریس نوشیده ام - و دعای خیر به صاحب خیر و باعث خیر کرده ام.

۲- و در چاپ دوم کتاب استاد ۵۵ سال کار کرده در دانشگاه تهران.

چهار هزار دلار خرج برمی‌دارد. ساکنین ایستگاه فضایی می‌خواهند قطرات عرق بدن آنها را بکنند و دوباره به خورد خودشان بدهند^۱ - شاید ارزانتر تمام شود. علم خرج دارد، دانش گران تمام می‌شود.

هرگرم اورانیوم غنی شده در بازار سن پترزبورگ به ۶۰۰ دلار - قاچاقی - فروش رفته است.

برادران تو، بیچاره، در ثری رفتند تو هم چنان ز سر کبر برثریایی^۲

تخم خیار شکستن
آب خوردن در ماهواره و ایستگاه فضایی که هیچ، البته باید گران تمام شود - در همین روی زمین هم، در قرن اتم، ما نمی‌توانیم حتی یک لیوان آب ارزان بخوریم. شاید تعجب کنید اگر بدانید که کشورهای ساحل خلیج فارس - با ۴۵ تصفیه خانه بزرگ آب که درست کرده‌اند، سالانه ۱/۴ میلیارد متر مکعب آب تصفیه می‌کنند و می‌خورند - و این کار در سال بیش از صد میلیارد دلار خرج دارد. در واقع

۱- در اینجا من به یاد خودکفایی مورارجی دسای نخست‌وزیر اسبق هند افتادم که مشهور بود هر روز صبح یک لیوان ادرار خود را می‌نوشید و بعد به دفتر کار خود می‌رفت. این امر ظاهراً به نظر ما مسلمانان خیلی نامناسب می‌آید. اما به راستی، چیزی است از نوع آن خودکفایی‌ها که این روزها باب روز و مطرح مذاکره است. مثل اینکه آب رودخانه تایمس را در لندن با لوله‌کشی به شهر برسانند. و بعد از مصرف شهر، فاضلاب آن را در تصفیه خانه تصفیه کنند و دوباره به خورد مردم لندن - یا لاقل باغها و پارکها می‌دهند. این هم کاری است که آدم از این طرف آب بخورد، و بعد ادرار را نوش جان نماید. اگر داستان عرق بدن هم حل شود، آن وقت یک آدمیزاد می‌تواند در بچه‌گی سه چهار لیوان آب بخورد، و تا آخر عمر ۹۰ سالگی خود، همین سه چهار لیوان آب را به تکرار بیاشامد. راستی این هندیها عجب آدمهایی هستند. یک نوع چله‌نشینی است با یک انگشته‌آب و یک مغز بادام غذا. این کار مورارجی دسای، براساس فلسفه دینی اوست - که با حداقل احتیاج باید زندگی کرد. او، آن روزها که رئیس جمهور بود به ایران هم آمد و دکتر سیاسی از او دعوت کرد تا در دانشکده یک سخنرانی هم کرد.

هرچه از نفت پیدا می‌کنند، خرج «اتینا» می‌کنند. هر متر مکعب آب نزدیک به صد دلار برایشان تمام می‌شود.

با همه اینها، به قول آن نویسنده فیلسوف مآب اروپایی:

«زندگی مشکل است - اما به هر حال باید کرد.»

هزار سال پیش از این، یکی از امرای خوارزم دچار بیماری شد و از نیشابور نسخه دوايي برای بیماری او فرستادند - ولی به جهت اختلاف در نام‌ها در خوارزم کسی از آن سر در نیاورد و داروشناسان خوارزم نیز آن را در نیافتند. تا آنکه شخصی گفت من آن دارو را می‌شناسم و برای قیمت آن پانصد درهم - به قیمت هر ۱۵ درهم یک دینار طلا - طلب می‌کنم. پس از آن که پول را گرفت دواي معروف ریشه سوس یا شیرین بیان را به آنها داد.^۱ و چون جماعت اعتراض کردند که این مبلغ برای این دارو خیلی زیاد است، او گفت: - این مبلغ قیمت ماده این دارو نیست بلکه قیمت نادانی شماسیت و باید برای این نادانی بهای گزاف بپردازید.^۲

امروز یک دانه تخم خیار ژنتیک بیش از ۲۴ تومان قیمت دارد و این همان تخم خیاری است که زن‌های کرمان روزی نیم کیلوی آن را - قدیمی‌ها - جلو در خانه می‌نشستند و با همسایه‌ها می‌شکستند و غیبت این و آن می‌کردند - آری یک دانه از این تخم خیار ۲۴ تومان قیمت دارد، و البته یک بوته آن چهل کیلو خیار قلمی یک دست - که گویی از کارخانه درآمده - به صاحب آن

۱- ابوریحان بیرونی گوید «این دوا در زبان یونانی گلوکورون، و در زبان هندی مهلت، و در سکزی موژ و در زابلی ملخج و در سریانی عقار شوشاست» در کوهستان پاریز آن را ریشه متهک گویند - و چنان می‌نماید که با هندی نزدیک است - و به حد وفور در کمبیل چاه‌ها و خاک‌های چرب می‌روید. سالها پیش دانشگاه شیراز این گیاه را - خصوصاً ریشه آن را هر یک من ۸ قران می‌خرید و از آن شربت سینه ضدسرفه می‌ساخت. مردم پاریز از بس آن را بی‌حساب از خاک درآوردند تقریباً ریشه و تخم آن برافتاد و نایاب شد.

۲- مقدمه دکتر زریاب خوبی بر کتاب الصیدنة بیرونی.

تحویل می‌دهد. علم کاری کرده است که از این تخم برای گشمن دادن ما نمی‌توانیم استفاده کنیم - یعنی همیشه باید بذر آن را از خارج بخریم. خوب، این علم البته خرج دارد و گران تمام می‌شود، و طبعاً شهریه ده هزار دلاری یک دانشگاه کانادا، نباید زیاد به نظر آید.

اگر هم بگوییم که ما کاری به علم جدید نداریم - و خودمان می‌کاریم و درو می‌کنیم و می‌خوریم - البته این حرفی است - ولی باب طبع دنیای عصر حجر است، زیرا طی همین پنج شش سالی که از قرن جاری باقی مانده، دنیا باید یک میلیارد محل کار برای مردم بیکار خود دست و پا کند - که از هر پنج نفر آدم یک تن باید کار کند - و البته ما پنجاه میلیون آدم هم در جزء جمع خرج همین آدمها هستیم، ناصر خسرو گوید:

گر جهد کنی به علم، از این چاه یک روز به مشتری برآیی
خورشید شوی قوی به دانش هر چند ضعیف چون سهایی

اگر قرار باشد ما خودمان بکاریم و خودمان بخوریم، نتیجه این می‌شود که یک کیلو سنبل الطیب (گل گربه) را به ده دلار صادر می‌کنیم و عصاره آن را که به خودمان به عنوان داروی قلب برمی‌گردانند، توسط دارو فروشان قاچاقی توی خیابان همان ناصر خسرو که آن شعر را گفته بود - به هزار دلار می‌خریم.

علم ما، در حمام
شسته می‌شود
✓ حقیقت آن است که اگر کشورهای جهان سوم نباشند،
تمام دانشگاه‌های اروپا و کانادا ورشکسته می‌شوند.
زیرا دانشجویان محلی معمولاً یا شهریه نمی‌پردازند،
یا اگر هم می‌پردازند - کم می‌پردازند. خشت و گل آن دانشگاه‌ها از پول
شرقی‌ها عجین شده، و اگر رئیس دانشگاه مونترال شعر حافظ می‌دانست،
می‌خواند که:

از خلاف آمدِ عادت بطلب کام، که من

کسبِ جمعیت از آن زلفِ پریشان کردم...
این را هم باید قبول کنیم که آنها که یک قدم از ما جلوتر گذاشته‌اند هیچوقت این یک قدم را مفت و مسلم تحویل ما نمی‌دهند. لطائف الحیل و کوشش مداوم و همراهی و هم‌زبانی و همکاری لازم است تا بشود چیزی از آن‌ها درآورد. بی‌خود نیست که بسیاری از دانشجویان ما، وقتی از اروپا برمی‌گردند - چیزی اضافه بر آنچه که روزی که به اروپا می‌رفتند و داشتند - همراه ندارند و اگر هم داشته باشند، به قول افلاطون، یک بار که به حمام رفتند همه آن علم آنها شسته می‌شود و به روز اول باز می‌گردند.

افلاطون گفته: فکلّ علم لا یدخل مع صاحبِ الحّمّام، فلیس بعلم^۱ - یعنی هر علمی - وقتی که صاحب آن به حمام می‌رود - اگر همراه صاحبش به حمام نرود - آن علم نیست، مفهوم آن آنست که آن علم مثل لباس عرضی است، نه جوهری.

بسیاری از دانشجویان ما در خارج، به‌مراکز اصلی اتمی و کمپیوتری دسترسی ندارند - و توقعی هم نباید داشت. آنها از دور ناظر تحولات و پیشرفت‌های علمی هستند - و اگر چیزی را بتوانند از چنگ صاحبان علم درآورند - خود واقعاً شتل است.

من و از دور تماشای گلستانِ کسی

به‌نسیمی شده خرسند ز بستانِ کسی

در نظر نعمت دیدار و، به‌حسرت نگران

دستها بسته و مهمان شده برخوانِ کسی^۲

البته آنچه افلاطون گفته نظرش آن بوده که علم را باید در سینه ذخیره کرد

۱- مقاله محمد تقی دانش‌پژوه، مجله دانشکده الهیات، ص ۱۶۶.

۲- شعر از وحشی بافقی.

... و شک نیست که با آنچه روش علم آموزی امروزی است تفاوت دارد، زیرا علم در روزگار ما تقریباً به صورت کامل از عالم و صاحب آن جدا شده و به صورت یادداشت و فیش و دیسک و نوار و فیلم درآمده، خودش برای خودش - عالمی غیر از عالم صاحبش دارد، و امروز برخلاف گفته افلاطون، اگر علم با ورود صاحبش به حمام برود و در بیرون در حمام و توی سرینه نماند آن وقت دیگر علم نیست - یک مقدار محفوظات است که در سینه آدمی قرار گرفته و چون صاحبش به گور برود - آن علم هم به خاک می رود.

تا وقتی چرخ بر این روال می گردد، هیچ چاره نیست جز این که ما برای دانشجویان شاغل به تحصیل در خارج، به قول دکتر لاریجانی، بابت هر ترم تحصیل ۱۲۰ هزار تومان پردازیم.^۱

بالتر از آن، وقتی وزیر سابق علوم، دکتر معین، از همکاریهای علمی و فرهنگی با دولت کنیا (?) صحبت می کند، در برابر آقای «موهوهو» ناچار «موهوهو» تحصیلی ما را به زبان می آورد و می گوید «ما قبل از پیروزی انقلاب سالانه حدود ۲/۵ میلیارد ارز صرف اعزام دانشجو به خارج می نمودیم، ولی اکنون فقط ۴۰ میلیون دلار ارز صرف این امر می شود.»^۲

نتیجه این امر این می شود که باز به قول همان وزیر، «فرهنگستان علوم کشورهای جهان سوم که دچار بحران مالی است، دولت جمهوری اسلامی ایران، با پیشنهاد وام بدون بهره سه میلیون دلاری، فرهنگستان پاکستان را که در معرض از هم پاشیدگی قرار داشت نجات داد. او اضافه کرد که این کمک از سوی ایران به عنوان تشکر از پروفیسور عبدالسلام دانشمند پاکستانی و رئیس این انستیتوی علمی در قدردانی از زحمات ایشان است...»^۳

۱- روزنامه اطلاعات، ۱۱ مرداد، ۱۳۷۳ش/۱ اوت ۱۹۹۴م.

۲- مجله شریف، دوره اول، سال ۸، ص ۲۱.

۳- مجله دفتر دانش، مقاله سیدرضا نقیب السادات، سال اول شماره اول، ص ۱۱۱، و

گفت:

دانه‌ای گندم بروید در حلب آسیای او بود شطّ العرب
این ده پانزده سال که ما نتوانستیم در مراکز مهم دانشگاهی عالم دانشجو
داشته باشیم - در واقع فرصتی است که از دست رفته و جبران آن سالها طول
خواهد کشید.

نماز را به حقیقت قضا بود - لیکن

زمان صحبت ما را قضا نخواهد برد!

چون مُستمعین دانشجویان پزشکی در این مجلس اکثریتی
دارند، باید عرض کنم که در تاریخ فرهنگ ایران، مسأله
خوابگاه و شبانه‌روزی دانشجویان پزشکی بسیار کم مطرح
شده است. البته بیشتر کسانی که حکمت و فلسفه می‌خواندند یک درس کلی
طبابت و پزشکی هم داشته‌اند، ولی اصولاً آنکس که طبیب می‌شد در مطب و
در بیمارستان طب را می‌آموخت. توضیحاً عرض کنم که آموزش پزشکی
اصولاً، در تمام طول تاریخ، یک آموزش خانوادگی و ارثی بوده است - بدین
معنی که فرزندان از پدران روش پزشکی را می‌آموختند و پزشک می‌شدند.
شاید تعجب کنید که در عصر کنکور و روزگار انتخاب اصلح، من
می‌خواهم از روش قدیمی آموزش پزشکی دفاع کنم. حقیقت آن است که

پزشکی میراث
خانوادگی

→ این باز در موقعیتی است که به قول آقای دکتر رضا منصوری «در حالی که دستگاه طبف
سنج ارژه - که به ندرت از آن استفاده می‌شود - در مرکزی آماده است - دانشکده‌ای دیگر
سفارش چند صد میلیون دلاری آن را می‌دهد، ما در ایران شاید بیش از ده دستگاه
میکروسکوپ الکترونی راکد و نیمه راکد داریم» (روزنامه اطلاعات شماره ۲۰۲۷۱).

۱- شعر از عبدالرحیم خان خانان است، همان که یک وقتی گفته بود:

خاک بادا، خاک بادا بر سر این زندگی خانِ خانان بودن و بی‌جانِ جانان زیستن

فرزندی که در خانه پدر از پنج سالگی بیماران را می‌دید و با حالات آنان آشنا می‌شد، در ده سالگی به کمک پدر نبض می‌گرفت، شب و روز خونریزی‌ها را می‌دید و هرگز از آن نمی‌ترسید - و استفراغ بیمار، حال او را بهم نمی‌زد، و از تشریح مُرده نمی‌هراسید،^۱ در هیجده سالگی آدمی می‌شد که خودش یک پا می‌توانست حکیم و طبیب باشد، در حالی که امروز وقتی ما دانشجوی هیجده ساله قبول شده در کنکور را به اطاق تشریح می‌فرستیم، بسا که روز اول بیهوش شود و دچار غشیان شود. و من دهها دانشجو می‌شناسم که ترک پزشکی کردند و به رشته‌های دیگر رفتند^۲ - به خاطر اینکه روز اول تاب دیدن اطاق عمل یا رؤیت یک منظره خون دماغ را نداشتند. این روش تعلیم، پزشکی را در خانواده‌ها ارثی می‌کرد، و ما داشته‌ایم خانواده‌هایی مثل یوحنا و بُختیشوع طبیب که قرن‌ها، از پیش از اسلام تا بعد از اسلام، پدر برپسر طبیب شده‌اند، و در کرمان خانواده‌ای است به اسم نفیسی، از اولاد حکیم نفیس بن عوض - که در عصر اُلغ بیگ طبیب بود، و اولادش را من نسل به نسل در کتب تاریخ کرمان پیدا کرده‌ام که طبیب بوده‌اند، چه در عصر صفویه و نادری و قاجاریه و پهلوی، تا امروز که صدها طبیب به نام نفیسی در کرمان و اصفهان و تهران داریم.

شاهد دیگر من، کلینیک معروف چشم باراکل است در بارسلون اسپانیا. سه نسل است که پدر برپسر، تخصص چشم داشته‌اند و اینک معروفترین کلینیک چشم پزشکی عالم در بارسلونا است و آنها پدر برپسر رموز این فن را به یکدیگر می‌آموزند، و از اکناف عالم مردم برای معالجه چشم به آنجا

۱- به دلیل آنکه همان برزویه طبیب گوید: چون سال عمر به هفت رسید، مرا برخواندن علم طب تحریض نمودند.

۲- یکی از آنها شهریار شاعر معروف و نفر دوم، برادرزن خودم آقای شمس‌الدین حایری کرمانی.

فرست تحویل سپیده کاسمخان به یکی جان اردر سرد مسیور کرد از رو او است مشار الیه
 خدمت جناب حسن خان نیر محمد را همسرش ثناء ایران در دست خراپسه و ضعیف در بر می که راست که
 قضیه که در باب تحصیل است کرده ان نموده و دستایزد نوشته و می گویم که بیست شصت که از بابی جان سپید
 ده هجری حسن نزد جبریت با کمال بر آنت میگویم که این طفل بدست شما نموده اند اینک که شش هجری از آن است
 بدست شما آید اینها نیز من نبود اسطر با ستم در بر ستم یکسانند چنانچه ماه دست ارم چنانکه مستقر و قیامت
 حامل است مگر جان مکرال همت است مجدی و بی رحمت خود را دعوت بخوانی اندر یه و سپید است است که گمان
 همیشه در فضا نماند که کرده است آسمان بر کس از خج پر سیاه روی دهه عالی را جشن نام از دست از تیکه که
 شده فایر در خوب استی جان این سپید ط است با کمال است بر اطبا حواله است حاضر میانه ز نسبت بر کس
 است آسمان که مزر ز یاد طفل است به حالت طفولیت اندازد بزرگ است با حال بچه خشم تند بر آن که کرده است
 و از فضا به بر میهند شده است هر کس بکشد بیعت بود کرده است چون شید است بازی گوشتی داده و زود پیش
 از آنکه شتی از بازی دارد بیست است بی تو کار با تری خود چست است مش بسیار در کار کرده است خطا
 بیا یکس که بزرگ طفل یک است که در پیشش شش بر پا باشد و در خطای که از او میگذرد آسمان در خواندن
 که در روز مکنای کلمات با دست خط
 حرف بزرگ طفلش بسیار شده است
 خوب فریاد و فقه و خیر از دهه
 یکصد و دویست شصت و نه
 اینم نقل قاعد کند بیست و هشتاد
 اصالی که از بزرگ مطلب خود را میمانده
 در فضا شری و موزیک نری استیکه باند و حافظه برود چست کار کرده است حال یعنی رسید از کتبا یکتکه نیم
 شش خراپه یک یا خوب پسندی است و با فقر نیست از یک کرم که از کشتی شش بر سوالی ششتر از که در بزرگ و بر استیکه
 و جنود حمت اطال با یک ستم و بیشتر بلید و تلفظ سعی را با یک سیر و درون یک از تفت و مر بینند و نسبت آینه
 و با بزرگ اسطر و دستی آفتاب کرده است محنت حالات با ناسر میسه انم در پیش از هر کس فریاد از چست است چست چاب نما
 میسترا از نخل آپسود باشد با ب حال است پستبال برده و فریضه یاد غیا انتر یک از ویست از بطن بشید ابلیس
 سبب چچ پرستاری از ظاهر ایشده آفتک از برای مراد ام در دو خوبه دردی دست است ششتر و تربیت کرده
 آتنا از حکت کز شسته لانی شده است جای ششم رود

بر جماعت
 کلمات
 است
 کلمات
 است
 کلمات
 است

برای اطلاع آگاهی میگو لوسفر فارسی خوان فرزند در ایران

نمونه ای از گزارش سرپرستی محصلین ایرانی در پاریس حدود صد و پنجاه سال پیش
 روزنامه دولت علیه نمره ۵۰۰

می‌روند.^۱ مصداق قول شاعر خودمان که فرماید:

خوش آن پسر که نشیند به مسند پدرش

شکوفه گر برود، جانشین شود ثمرش

از طرف دیگر، شغل طبابت و پرستاری شغلی است که باید
بنیچه‌بندی
 خانواده‌ها را تکلیف کرد که هرکدام به تعداد نفرات خانواده،
پرستاری
 یک تن به این شغل - یا لااقل پرستاری، بسازند. در واقع باید
 یک نوع بنیچه‌بندی، مثل روزگار قاجار در کار سپاه کرد، تا بیمارستان‌ها
 خالی نماند و مردم در تنگنای پزشکی و خدمت پرستاری نیفتند.

به هر حال، مقصودم آن است که خوابگاه دانشجویی در قدیم برای علم
 پزشکی نبود - یا کمتر بود - و بچه‌ها در خانه پدر این فن را می‌آموختند، اما در
 روزگار کنکور - که بیشتر دانشجویان از ولایات قبول می‌شوند - احساس
 احتیاج خوابگاه بیش از پیش می‌شود، و ما در امیرآباد، کریدرهای بسیاری
 داشتیم که اختصاص به دانشجویان طب داشت.

من تقریباً هر سه چهار نوع مراحلِ مراکزِ شبانه‌روزی و
یک عمر
 خوابگاهی را گذرانده‌ام و بنابراین اگر اظهارنظری در این
در خوابگاه
 مورد بکنم پُر از روی بی‌اطلاعی نیست: در مرحله اول از سال

۱- خبر دارم که یک پاریزی (دکتر شماع‌الدین ترابی پاریزی) از متخصصان چشم در همین مرکز پزشکی کار می‌کند و همکار شخصی دکتر باراکل است - و مرحوم آیت‌الله مرعشی که برای عمل چشم به یارسلون رفته بود - همین دکتر پاریزی دستیار جراح بزرگ بود که چشم ایشان را عمل کرد. شیخ محمد هاشمیان امام جمعه رفسنجان نیز برای معالجه چشم به همین کلینیک مراجعه کرده و طبعاً اطباء آن مرکز از پسته‌های خندان کرمانی‌ها نیز بی‌بهره نمانده‌اند. مقصودم این است که وقتی علم ریشه‌دار شد، پسته رفسنجان را هم از هزار فرسنگ راه می‌آورد و روی میز صاحب علم می‌پراکند.

۱۳۱۶ - که ۱۳ ساله بودم - در سیرجان، که ده فرسخ از پاریز فاصله داشت - به صورت پانسیون خانگی زندگی کردم و مرحوم آقا حسن فصیحی و همسرش یک سال مرا نگاهداری کردند. سه سال بعد، یک اطابق در خانه‌ای در سیرجان گرفتم و به هم اطاقی یکی از همدهی‌ها - خواجه نصرالله نام - که اینک روی در نقاب خاک کشیده - تا ۱۳۲۱ ش/ ۱۹۴۲ م در سیرجان دوره اول دبیرستان را خواندم، در خانه مرحوم مشتی صفری نیک‌خواه پاریزی، سال‌های تنگ و ننگ جنگ بود و بسیار سخت می‌گذشت.

دو سال بعد پس از یک سال ترک تحصیل به کرمان رفتم و پس از توقف کوتاهی در خانه مرحوم حاجی طالب ناجی لاری - که زنش پاریزی بود - در شبانه‌روزی دانشسرای مقدماتی کرمان، تخت، در یک اطاق ۱۲ نفری داشتیم. هم درس می‌خواندیم و هم شام و ناهار می‌خوردیم.

خاطره آن روزی را که شبانه‌روزی دانشسرای مقدماتی کرمان افتتاح شد، من طی نامه‌ای، به تاریخ چهارم آذرماه ۱۳۲۴ ش (۲۵ نوامبر ۱۹۴۵ م.) از کرمان، برای پدرم در پاریز نوشته‌ام^۱ - و برای اینکه سبک نگارش پنجاه سال پیش بنده را هم دیده باشید، و هم از جهت اینکه نوع شبانه‌روزی و برنامه آن را در چهل پنجاه سال پیش اطلاع حاصل کنید - می‌خواهم اصل آن نامه را که در کاغذهای مرحوم پدرم - حاج آخوند پاریزی - باقی مانده بود، برای شما

۱- دانشسرای کرمان در باغ بزرگ مرحوم کلانتر کرمان دایر شده بود. (مقدمه نگارنده برگنجینه، تألیف خانم روح‌الامینی و تقی‌زاده، تاریخ فرهنگ کرمان، ص ۱۸) باغ پیر از درخت پسته بود. مرحوم محمد ارجمند (برومند سابق) رئیس حسابداری فرهنگ - که مو را از ماست می‌کشید - یک وقت پسته‌های دانشسرا را به مزایده گذاشته بود. برنده مزایده، وقت پرداخت پول، ده درصد به عنوان «آفات ارضی و سماوی و ملخ‌خوارگی» که معمولاً در قراردادها قید می‌شود - کسر کرده و نداده بود. ارجمند گفته بود: آقا، آفات ارضی و سماوی به جای خود، ما که امسال ملخ‌خوارگی نداشتیم؟ برنده مزایده گفته بود: مقصودم دانش‌آموزان دانشسرا است که وقتی برای امتحان تجدیدی آمدند - از یک پایه ملخ بیشتر ضرر رسانند.

عیناً انست کنم - خالی از تفریح نیست.

مقصود از نقل عین نامه‌ای که درست پنجاه سال پیش از کرمان برای پدرم به پاریز نوشته بودم، سه چیز است:

- اول، تجدید خاطره، که آدمی به خاطره زنده است، و این در واقع یک حیات دوباره بود که من بعد از پنجاه شصت سال با خواندن یادداشت‌هایم بدان دست یافتم.

- ثانیاً، اینکه خوانندگان به نحوه نگارش پنجاه شصت سال پیش مخلص هم آشنا شوند، و جریمه خوانندگی کتاب‌های مکرر مرا بپردازند.

- و ثالثاً - که قصد اصلی است - آن است که یک برنامه ۲۴ ساعته از نوع شبانه‌روزی‌های پنجاه شصت ساله پیش در ایران مجسم شود. توضیحاً عرض می‌کنم که تقریباً بیشتر دانشسراهای ۲۵ گانه مقدماتی ایران شبانه‌روزی بودند - و همین برنامه را داشتند - و دانشسرای مقدماتی تهران در آن روزگار هم در همین محلی بود که چند صباحی محل دانشسرای عالی شد - در دروازه دولت - و مرحوم علی محمد عامری سالها آن را اداره می‌کرد.^۱

شاید یکی از قدیمی‌ترین و نامدارترین نمونه شبانه‌روزی‌ها،
زمانی شعر و
شبانه‌روزی البرز بوده باشد که قدمت هفتاد هشتاد ساله دارد و
شطرنج
آن بر اثر احتیاج - خصوصاً برای دانش‌آموزان شهرستانی که
در آن مدرسه پذیرفته می‌شدند - پدید آمده بود.

مؤسسه البرز در ۱۹۱۸ م (۱۳۳۷ هـ) اولین ساختمان خود را به نام ماک
کورمیک هال Mac Cormick Hall افتتاح کرد، و میسیون آمریکایی آن را
اداره می‌کرد و تا ۱۳۱۹ ش (۱۹۴۰ م) به نام مؤسسه کالج آمریکایی خوانده
می‌شد - که مرحوم دکتر جردن آن را اداره می‌کرد. کم‌کم به اولیای ایرانی

۱- درباب مرحوم عامری رجوع شود به چاپ دوم سلجوقیان و غز در کرمان، ص ۱۴۹.

بلا در منزل هستند . این طرز مرده زاری با اوست کی در منزلت

بیت گویا روی زیت زرد آبی با دمی بوند و با دانه بکم هیزه در بستانه

زرد ز بگذرد .

بیت هفت دهم زده شد . این وقت برای شکر بران زود غایب که از

بیت بر سر . بر با سحر کل زده دی در کلید قاسم و جمال نور و بیست

دانه روی در پوست زده بود و دیگر اطلاق نداشتن شده . برای جمیع غزالیها

سینه دول را در دمی بسیار . میخوردند با سرب چون صندل نوزده . این

بیت اعلان شده بود و آن کی خدا میخوردند . دومی آب و بران برکت

غذای دیش و چوبه چوبی نسی و سنگی دیگر بود . بسکه شفا با برانها

شد به بیت بخاک و در رفتند . قاصد اول همین نوزده بود و در رسید بود

ساز آن سحر شسته و زده بود . آن کی روی ز یک کلبه است و بیست و نهم

ساز آن سحر شسته و زده بود . آن کی روی ز یک کلبه است و بیست و نهم

آخر روز از رسید و شای این نذر و حضور شریف نصیر سلیم .

حقیق (شب بیفتد ده لاله) که آفتاب برتر با سینه زنده میگردند . بیت

دو وجه نازک بود که از ناله جلوت آتش اولی سیم سوز است در وقت اول

میدان نظر صحران جان صورت کرد . بیت ده در اطلاق کوه و صحرای این

عاقبت اوله بخورد و دزدی بسبب یکد و شرف زود شروع و اولین شای نوزده

نظر از اوله میگردانند و در آتش کوه و در ناله بن کربانی میخوردند . برای بیست

بیت شای آفتاب و اوله یکد و آتش ناله و در ناله آفتاب است از آن آری که در

زود میگردند روان با آب گندمان ، با مویز ، آب کبک ، برای سحر اولی کوب

ساعت شش و نیم در ناله . این طرز برای برانها است و تمام

در طول اینهاست که سحر اولی کوب را در روز ششم درین دو سحر است

ساز آن سحر شسته و زده بود . آن کی روی ز یک کلبه است و بیست و نهم

ساز آن سحر شسته و زده بود . آن کی روی ز یک کلبه است و بیست و نهم

سپرده شد، و کتابخانه و انجمن‌ها و امور فنی و سازمان‌های ورزشی در برداشت.

در ۱۹۱۸ م (۱۳۳۷ هـ) شبانه‌روزی آن تنها ۲۶ دانش‌آموز داشت. در ۱۳۱۲ ش (۱۹۳۳ م) - که ساختمان خانم هانری مور ساخته شد - توانست ۶۰ شاگرد در شبانه‌روزی بپذیرد، و سی سال پیش (۱۳۵۲ ش - ۱۹۷۳ م) ۲۳۳ تن محصل به‌صورت شبانه‌روزی در آنجا بیتوته می‌کردند.

دبیرستان البرز را، بعد از مرحوم جردن - که مقررات سخت در مدرسه اجرا می‌کرد - آقای دکتر محمدعلی مجتهدی به‌عهده گرفت و تا اوایل انقلاب این شغل را به‌عهده داشت. شبانه‌روزی را آقای اسدالله موسوی ماکوئی به کمک مرحوم جلال افشار اداره می‌کرد. در شبانه‌روزی البرز برای کلیه مخارج سالیانه محصلین که علاوه بر غذا شامل حمام و سلمانی و رختشویی و اتوکشی و برق و آب و تلفن و سوخت و روشنایی می‌شد - سی سال پیش (۱۳۵۲ ش - ۱۹۷۳ م) از هردانش‌آموز سالی پنج هزار تومان، و تنها از محصلین پنجم و ششم پنج هزار و پانصد تومان دریافت می‌شد. دو پزشک و شش کارمند و بیست مستخدم این خوابگاه را اداره می‌کردند.^۱

۱- سده نامه دبیرستان البرز، ص ۱۰۲، دکتر مجتهدی که هزاران مهندس و طبیب تربیت شده همت او هستند، چند سال آخر عمر، به‌علت عوارض انقلاب، در نیس، به‌قول خودش - داماد سرخانه بود و در همانجا غریب‌مرگ شد. از تنبیهات او یکی این را می‌دانستند که وقتی بچه‌های شیطان شلوغ می‌کردند، او در برابر صف، خطاب به‌آنها می‌گفت:

✓ - کره خرها، حرف مرا گوش کنید، من به‌جای پدر شما هستم.

جسد دکتر مجتهدی را در لاهیجان - مولد او - به‌خاک سپردند. یک هیأت روزنامه‌نویس که در سال ۱۳۰۰ ش/۱۹۲۱ م. از طرف مجله معتبر ناسیونال ژئوگرافیک به ایران آمده و از تهران دیدن کرده، گزارش مفصلی نوشته و در ضمن آن گوید: «ساختمان بنای جدید کالج امریکائی قریب یک ماه است به‌اتمام رسیده... دکتر جردن عده‌ای از وزراء و نمایندگان و سفرا را بالغ بر پانصد نفر برای افتتاح دعوت کرد... مخارج بنای جدید

خوابهایی بر حصیر خوابگاه / ۳۹۳

برنامه شبانه روزی البرز از ساعت شش و ربع صبح شروع می‌شد و بعد از ورزش و صرف صبحانه به کلاس مدرسه می‌رفتند. ساعت ۲ نهار و پس از آن ۲/۵ ساعت به مطالعه می‌پرداختند و ساعت ۴ عصرانه می‌خوردند و آنگاه مطالعه و تفریح، و ساعت ۲۰ شام - و بعد شطرنج و سرگرمی و بالاخره در ساعت ۲۲ خواب. این برنامه‌ای است که از زمان جردن شروع می‌شد و تا بعد از انقلاب هم ادامه داشت. سی سال پیش ۴۸ دبیر ادبیات فارسی و ۴۷ دبیر ریاضی و ۲۷ دبیر فیزیک و ۳۲ دبیر شیمی و ۲۰ تن دبیر علوم طبیعی و ۲۵ تن دبیر زبان‌های خارجی و ۲۵ دبیر علوم اجتماعی و ۳ دبیر خط و ۷ دبیر نقاشی و ۸ دبیر کاردستی و هفت دبیر ورزش در دبیرستان البرز کار می‌کردند.

جُردن جُردن جردن تا ۱۳۲۳ ش (۱۹۴۴ م) ریاست مدرسه البرز را داشت. در همین سال مدرسه به‌دکتر محمدعلی مجتهدی سپرده شد، و او تا انقلاب اسلامی ایران به‌این کار ادامه می‌داد.^۱

→ کالج را یک خانم نوع‌پرست امریکائی به‌نام «موزه» به کالج اهداء نموده... او چهار سال قبل از ایران دیدن داشته، و بعد از مراجعت مبلغ هفتاد و پنج هزار دلار برای ساختمان بنا پرداخته - که قریب دویست هزار تومان ایران می‌شود. این مؤسسه از ۱۸۲۲ م. / ۱۲۸۹ هـ (زمان ناصرالدین شاه) که تاریخ تأسیس آن است تا امروز به‌سیر ترقی خود ادامه داده. اول دفعه مدرسه‌ای کوچک بود، در ۱۸۸۹ م. / ۱۳۰۷ هـ تعلیمات متوسطه را برآن افزودند، و در ۱۹۱۳ م. / ۱۳۳۱ هـ زمینی در بیرون دروازه یوسف‌آباد خریداری نموده، و در سال ۱۹۲۴ م. / ۱۳۰۳ ش. با پول هنگفتی که مستر رولستون امریکائی داد - عمارت بزرگ کالج، یعنی «رولستون هال» بنا گردید که گنجایش ۸۰۰ شاگرد را دارد، و از آن تاریخ تاکنون نیز چندین عمارت شبانه‌روزی و مریضخانه و غیره در محوطه کالج بنا شده است...» (ایران در آستانه قرن بیستم، ترجمه میثرا معترض، ص ۱۰۸).

راستی، اسم این امریکائی‌ها که هیچ، آیا اسمی از مستوفی‌الممالک در هیچ کدام از سالن‌های این مؤسسه عظیم برده شده است؟

۱- پسر حمید، شش سال دبیرستان را در البرز گذراند - البته غیر شبانه‌روزی - و در همان دبیرستان به دریافت جایزه نیز نائل آمد.

محمد ابراهیم باستانی تاریخ

پلاکیز

شماره

در آن منزلت که در آنجا بودی که در بیخ بر سر آن

دیش که در سرور و غلبه آن از آن صفا در آنجا بودی

کوه پنهان که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

از آن فرزند در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

از آن فرزند که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

از آن فرزند که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

از آن فرزند که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

از آن فرزند که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

محمد ابراهیم باستانی تاریخ

پلاکیز

شماره

پیوست

در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی که در آنجا بودی

فصل اول در بیان اهمیت کتب
شماره ۱
کتاب را در میان اشیای گوناگون
که در دنیا یافت می شود
بسیار عزیزتر از همه
توابع و لوازم دنیا
و از همه چیزها
بسیار باارزشتر و
بسیار باقیمت تر
دانند و اینست
چرا که کتب در راه
تعمیر و اصلاح
نفس و جسد و
دوران و ابد
بسیار باارزشتر
از همه چیزها
و از همه لوازم
دنیاست و اینست
چرا که کتب در راه
تعمیر و اصلاح
نفس و جسد و
دوران و ابد
بسیار باارزشتر
از همه چیزها
و از همه لوازم
دنیاست

فصل دوم در بیان
شماره ۲
کتاب را در میان اشیای
گوناگون که در دنیا
یافت می شود بسیار
عزیزتر از همه توابع
و لوازم دنیا و از
همه چیزها بسیار
باارزشتر و باقیمت
تر دانند و اینست
چرا که کتب در راه
تعمیر و اصلاح نفس
و جسد و دوران و ابد
بسیار باارزشتر از
همه چیزها و از همه
لوازم دنیاست و اینست
چرا که کتب در راه
تعمیر و اصلاح نفس
و جسد و دوران و ابد
بسیار باارزشتر از
همه چیزها و از همه
لوازم دنیاست

گویا بر سر در یکی از سالن‌ها که به نام جردن نامگذاری شده^۱، این بیت شعر نقش شده بود:

گفتم که علاج درد نادانی چیست؟ پیر خردم گفت که جُردن، جُردن^۲
 آمریکائی‌ها یک شبانه‌روزی دیگر هم داشتند که مخصوص دختران بود.
 «... در شمال باغ کنونی سفارت ایتالیا - اراضی بایری بود که میرزا
 رضاخان ارفع‌الدوله آن را حدود صد سال پیش مالک شد و باغ ارفعیه را در
 آنجا احداث کرد... تا آنکه میسیون فرهنگی و مذهبی آمریکائی‌ها در تهران
 خریدند و محل شبانه‌روزی دخترانِ مدرسه دخترانه خود کردند. دختران
 مدرسه آمریکایی سالها در این باغ خوابگاه داشتند تا آنکه آمریکائی‌ها
 به حکم رضاشاه از ایران رانده شدند و شبانه‌روزی مزبور به ملکیت وزارت
 فرهنگ آن روز در آمد و وزارت فرهنگ هم در آنجا دبیرستان دخترانه
 نوربخش را تأسیس نمود و ساختمان جدیدی برای دبیرستان بنا کرد... تا آنکه
 اواسط حکومت پهلوی این باغ و دبیرستان از ملکیت وزارت آموزش و
 پرورش خارج شد و قسمتی از آن به وزارت فرهنگ و هنر آن روز انتقال
 یافت و وزارت فرهنگ و هنر تالار رودکی را در آن احداث کرد که پس از

۱- در تهران یک خیابان هم به نام جردن بود که بعد از انقلاب به نام آفریقا تغییر نام یافت.
 ۲- بیشتر تصور می‌کنند که مرحوم بهار در این شعر کلمه جردن را تکرار کرده است، در حالی که به نظر من باید شعر اینطور باشد: جزدن، جزدن. درین صورت معنای شعر ده برابر - یعنی به اندازه فاصله آب تا شراب بالاتر می‌رود. دن همان جام شراب باشد که یزید پلید ناحق در حقش گفته:

شمینة کرم بُرجها قمر دنها و مشرقها الساقی و مغربها فمی
 و حافظ رند شیرازی که بی توجه به یزید علیه ماعلیه نبوده با اشاره به همین مضمون گوید:

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد گر برگ هیش می طلبی ترک خواب کن
 و جای دیگر: ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید... الخ
 چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید

(برنامه جشن افتتاح شبانه روزی و توزیع گواهینامه های دانشرای پسران)

اول اسفند ۱۳۷۴

- سرود مهر ایران .
- خبر مقدم و گزارش انجمن های دانشرا .
- زندگانی بهشوی بزرگ اسلام حضرت محمد ص
- سلام
- انجمن موسیقی حضرت رسول اکرم .
- اهمیت و فوائد بنگاههای شبانه روزی و تأثیر آن در آموزش و پرورش . آقای پور حسینی مدیر شبانه روزی
- سلام و ویلن .
- گزارش سال تحصیلی ۳۳ - ۳۴ دانشرا .
- توزیع گواهی نامه ها .
- کنسرت در دستگاه اصفهان .
- دانش آموزان دانشرای پسران .
- آقای موسی دلفادیان رئیس انجمن سخنرانی .
- آقای ایتاله موسوی دانش آموز سال دوم
- آقای نظامی رئیس انجمن موسیقی
- آقای باستانی رئیس انجمن سالنامه ،
- آقای گل سرخی دبیر موسیقی .
- آقای صرافی رئیس دانشرا .
- انجمن موسیقی دانشرا .

- پرده اول .
- سلام
- نمایش عاقبت جهالت .
- انجمن نمایندگان دانشرا .
- آقای نظامی .
- انجمن موسیقی .
- م نمایش .
- در دستگاه سه گاه .
- م نمایش .
- خدا حافظی .

اولین برنامه اجتماعی که در دانشرای کرمان قرار بود شرکت کنم و شعر بخوانم، باعث شد که شعر «شب آدینه اندر جشن فرهنگ» را بسرایم.

حکومت اسلامی نام تالار رودکی به تالار وحدت تبدیل شد...^۱

این مُشت پول
را بگیر
قوش شکاری

حیف است که صحبت شبانه‌روزی آمریکایی البرز پیش
آید و داستان کیفیت شروع آن را بازگو نکنم.
مرحوم حسن خان مستوفی‌الممالک صدراعظم خوشنام
قدیم ایران (عصر قاجار و پهلوی)، شکار را بسیار دوست
می‌داشت. او با اینکه هفت سال در اروپا مانده بود (۱۹۰۰ م/ ۱۳۱۸ هـ)
هیچ‌وقت خصوصیات روحی و اخلاقی شرقی خود را از دست نداده بود.
به‌رموز هر نوع شکار آگاه بود. تفنگ ساچمه‌زن را چالاک و مسلط، و گلوله را
محکم و دقیق به کار می‌برد و تقریباً همیشه دوربین روی تفنگ گلوله‌اش سوار
بود. به‌ترتیب انواع قوش‌های شکاری رغبت فراوان داشت و پیوسته حدود
پنجاه تا از آنها در دست قوشچی‌هایش آماده و مهیای هنرنمایی بودند.^۲

او یک سال بعد از مشروطه از اروپا برگشت و اغلب وزیر و چند دوره هم
رئیس‌الوزراء بود. بیش از ۱۱ زن گرفته بود^۳ و نوزده فرزند از آنها داشت.
در واقع اگر یک ایپیکوریست واقعی در ایران بخواهیم پیدا کنیم همین مرحوم
حسن خان مستوفی است که درعین درویشی، صورت پسند بود و هم زبان
شاعری که گفته بود:

نی به‌لبیل هم‌نشین شو، نی به‌گل هم‌خانه باش

هرکجا شمعِ جمالی شعله زد پروانه باش

روایت شده است که مرحوم میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک که بعد از

۱- یادداشت عبدالله انوار، مجله آینده، سال ۱۹ ص ۲۵۶.

۲- مقاله معیرالممالک، مجله یقما، سال ۹، ص ۳۷۳.

۳- درست است که هفت سال مانده بود در اروپا، ولی اصلاً فرهنگ منحن غربی! در او
رسوخ نکرده بود!



پسرم حمید، در البرز از دست وزیر وقت جایزه می‌گیرد

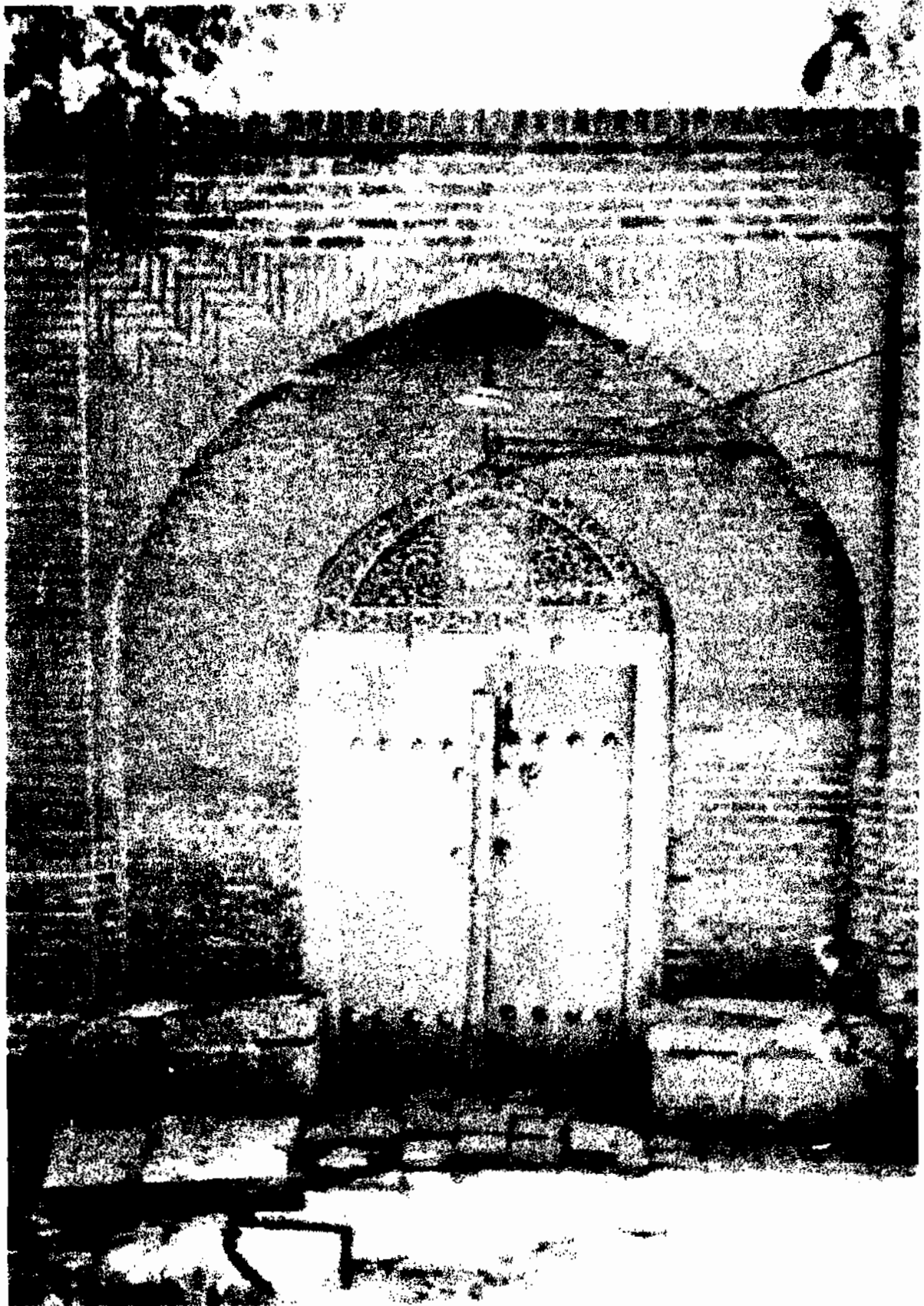
(خانم فرخ‌رو پارسا)

قدرت رضاشاهی خانه‌نشین شده بود روزها اغلب به شکار می‌رفت. وقتی خواستند مدرسه البرز را آمریکائی‌ها بسازند، به فکر تهیه زمین افتادند. متوجه شدند که خارج از دروازه تهران زمین‌های وسیعی بائر افتاده است. زمین‌های بالای حسن آباد متعلق به میرزا یوسف آشتیانی مستوفی‌الممالک پدر میرزا حسن مستوفی بود. با او صحبت کردند که مقداری زمین به آنها بفروشد و او پذیرفت. وقتی اعتبار آن از آمریکا رسید نماینده ساختمان مدرسه به سراغ مستوفی رفت. گفتند برای شکار به سیاه کوه و کویر ورامین رفته است. شکار مستوفی همیشه چندین روز طول می‌کشید. چون نماینده مخصوص می‌بایست به آمریکا بازگردد با اتومبیل به راه افتادند و به کویر رفتند و از آنجا از دور چادرهایی دیدند که حدس زدند مال شکارچیان است. وقتی وارد شدند، در چادر مستوفی، مرحوم صولت‌الدوله قشقایی و خزعل نیز بودند که با او همراه به شکار می‌رفتند.^۱

مطلب را به مستوفی گفتند و حالی کردند که به علت شتاب مأمور برای بازگشت، ناچار شده‌ایم در بیابان خدمت برسیم. مستوفی‌الممالک تشکر کرد و کاغذها را دید. مهندسان نقشه‌ها را کشیده، هفتاد هزار متر زمین را برای مدرسه البرز برگزیده بودند و هر متر مربع آن را یک تومان قیمت زده بودند. مستوفی بلافاصله کاغذها را گرفت و خواند و نقشه‌ها را دید و پسندید و فوراً امضاء کرد. مأمور آمریکایی جعبه‌ای را گشود که پر از اسکناس بود و در جعبه از پُری به بالا پرید و مقداری زیاد اسکناس از آن بیرون ریخت. جعبه را گذاشت خدمت آقا و گفت صد هزار دلار؟ است که از طرف هیئت امناء تقدیم شده است.

مستوفی اول یک مشت از همین اسکناس‌ها را که از در جعبه بیرون ریخته

۱- و این برای این بود که رضاشاه بداند چه کار می‌کنند، هم‌چنانکه مشیرالدوله نیز به تاریخ نویسی پرداخت تا از سر پنهان پژوهان خلاصی یابد. (تلاش آزادی، ص ۵۳۹).



درب ورودی آرامگاه مستوفی الممالک. کتاب مجید پوری

بود برداشت و به جوانی که به عنوان مترجم همراه آنها بود داد و به او گفت: - جوان عزیز! بسیار خوب حرفهای ما را ترجمه کردی. این مخارج تحصیل تو در خارج است. بردار و برو در فرنگ و تحصیل را تمام کن. اگر کسر آوردی باز هم به من بنویس. سپس در جعبه را بست و جعبه پول را تحویل مأمور آورنده داد و گفت:

- بقیه این پول را هم از جانب من صرف ساختمانهای همان مدرسه کنید. بنابراین، قسمتی از آن ساختمانها از همین پول ساخته شده است.

اما این داستان را که تعریف کرده است؟ همان جوانی که
مصدق قابل
آن مشت اسکناس درشت را از مستوفی دریافت کرده بود
تعقیب نیست
- جوان مترجمی که آرزوی تحصیل خارج را داشته و
امکانش را نداشته. خودش می گفت با همین پول به انگلستان رفتم و چندین
سال مجدانه تحصیل کردم و روزی که باز می گشتم هنوز مبلغی از آن باقی
مانده بود. در واقع این رئیس الوزراء اسبق و رجل سیاستمدار عارف مسلک،
آقا، گویی دستش هم برکت داشت...^۱

و من اگر رئیس مدرسه البرز شده بودم، و مجتهدزاده هم بودم، یکی از
سالنهای همین مدرسه را، لااقل به نام مستوفی نامگذاری می کردم - سالنی که
با همان پولی ساخته شده است - که آقا آن را باز پس داد.

اما آن دانشجو که آن «قوده»^۲ اسکناس را از مستوفی دریافت کرده بود - و
تحصیلات خود را انجام داده بود - که بود؟ او همان کسی است که بیست سی

۱- از سیر تا پیاز، ص ۵۰۱

۲- قوده، بروزن جوده و گوده، در پاریز به معنی بافه و یک بغل از هر چیز است - چون
طبعاً آن مقدار اسکناس که مرحوم مستوفی داده بود از یک مشت بیشتر بوده است - من
اصطلاح قوده را به کار بردم. قوده علف، یک دسته بزرگ علف است که به دهن بز و میش
بگذارند و او به تدریج می خورد و می خورد.



از آنها بورسیه دولت و دانشگاههای داخلی بودند و بقیه را
خارج تحصیل می کردند.
نکته مهم دیگری که درباره تحصیل دانشجویان ایرانی
است، تغییرات محل تحصیل آنهاست. همان طور که اشاره کردیم
مقصد اولیه دانشجویان اهزایی بود، ولی به تدریج نرانه بصورت
کانون جذب دانشجویان ایرانی درآمد. از سالهای ۱۳۴۰ به بعد که
صحنه اقتصادی و سیاسی ایران حاکمیت مطلق یافت، مقصد دانشجویان



کالیج البرز

دینوستان البرز در فهرست
معدوده شمال غربی خلیان انقلاب تهران با شمار ۲۰۰۰ در
فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسید. به گزارش روابط
عمومی سازمان میراث فرهنگی کشور اولین بنای مربوط به
مذکور در سال ۱۲۹۷ هجری شمسی در ارضی موجود
معدوده شمال غربی تقاطع خیابانهای انقلاب و حافظ فعلی
کهنسنتی بود سلسله خوار میرزا حسن خان مستوفی و
همسرش شاهزاده جمال الدوله در بانک انگلیس گروهی
شده بود ساخته شد. ساختمان فعلی در زمان
۱۳۰۳ هجری شمسی در ارضی مذکور و در زمینی به
دینوستان البرز در زمان خود دینوستان
علیرغم گذشت سالها استحکام و یاداری خود را حفظ کرده
است. ساختمان مرکزی دینوستان مذکور از این جهت
کاربری مدرسه طراحی شده و به دلیل دانستن فضاهای
را که در
می کند
و آنها

نیز به طور عمده کشور آمریکا بود تا آنجا که در سالهای دهه ۱۳۵۰، بیش
از کل دانشجویان ایرانی خارج از کشور در آمریکا تحصیل می کردند
۱۳۶۳ که به طور عمده نشان دهنده تعداد دانشجویان اهزایی در
۱۳۵۵ است. نشان می دهد که از کل ۶۵۱۳۳ نفر دانشجویان
لرزی، حدود ۳۰۰۰۰ نفر در آمریکا، ۵۸۰۰ نفر در آلمان،
انگلستان، ۲۸۰۰ نفر در فرانسه، ۳۷۰۰ نفر در ایتالیا مشغول تحصیل بود.
همچنین نزدیک به ۱۰۰۰۰ نفر نیز در کشورهای هند، پاکستان، فیلیپین و ترکیه
تحصیل می کردند. این گروه به طور عمده، نرزنان طبقات متوسط به پایین
جامعه بودند که به علت هزینه پایین تحصیل و زندگی در این کشورها، روانه آن
محل شده بودند. پس از انقلاب اسلامی، در سال ۱۳۶۲ قانون اهزام دانشجویی
تصویب شد که بر اساس آن، دانشجویان ایرانی در کشورهای خارجی می توانند

سال بعد از آن واقعه به وکالت مجلس انتخاب شد، و در روزهایی که مرحوم مصدق را گرفته بودند و محاکمه کرده بودند و در محاکمه و تجدیدنظر هر دو او را محکوم کرده بودند به سه سال زندان، باز همین وکیل بود که در کمیسیون عرایض مجلس شورای ملی، پس از اعلام جرم عبدالصاحب صفائی علیه مصدق، طبق نوشته روزنامه اطلاعات، این شخص «در مورد اعلام جرم علیه آقای دکتر مصدق، رأی به عدم تعقیب داد - و معتقد بود که در هیچ مورد از موارد ذکر شده در اعلام جرم، آقای دکتر مصدق قابل تعقیب جزائی نیست.»^۱ و این درست در ایامی است که مصدق در دادگاه فریادهای خود رازده بود و به وکیل تسخیری خود گفته بود: پدر سوخته باشی اگر حرف بزنی. و باز در ایامی بود که مرحوم دکتر فاطمی را گیر انداخته بودند، و در برابر سردر ورودی شهربانی کارد زده بودند و شبها خون استفراغ می کرد و روزها از او بازجویی می کردند - با این همه، این مرد وکیل مجلس، در برابر دو تن دیگر که رأی به مجرمیت مصدق دادند - یک رأی خود را داد که: مصدق مجرم نیست - و البته این رأی به جایی نرسید - ولی همانطور که مرحوم مهندس رضوی می گفت، در تاریخ ماند.^۲ او همچنین دستور داد تا دکتر سعید حکمت، دکتر

۱- اطلاعات، چهل سال قبل - ۳۱ خرداد ۱۳۳۳ ش / ۱۶ شوال ۱۳۷۳ هـ / ۲۰ ژوئن ۱۹۵۴ م.

۲- در جلسات اولیه محاکمه مصدق، مهندس رضوی و دکتر آذر و لطفی را برای شهادت آورده بودند. مهندس رضوی مطالبی در دفاع از مصدق گفت و با اینکه زندانی بود - از او تجلیل کرد. رئیس دادگاه اجازه نمی داد. مهندس رضوی گفت: «اجازه می فرمایید؟ بنده مختصراً در جواب ایشان [دادستان] عرایضی دارم.

رئیس - به ما مربوط نیست این اظهارات.

در این موقع مهندس رضوی عازم خروج از جلسه دادگاه شد، و قبل از آنکه دادگاه را ترک گوید، اظهار داشت:

- تاریخ ابران جواب ایشان را خواهد داد.»

(اطلاعات، ۲۶ آذر ۱۳۳۲ / ۱۷ دسامبر ۱۹۵۳ م) البته مهندس رضوی کفاره این حرف



مصدق توقیف می شود

→ را داد که بده سال زندان محکوم شد و به زحمت مورد بخشایش قرار گرفت و آزاد شد. ولی به هر حال درست گفته بود: تاریخ ایران، جواب ایشان را داد، امروز همه آنها محکومند، و دکتر مصدق‌ها و مهندس رضوی‌ها حاکم. راستی را که تاریخ، از لوک مسی دهان کف کرده هم نیرومندتر است. شتر، سر چاه، زانو می‌زند و آنقدر صبر می‌کند تا آن که به او ظلم کرده و به چاه پناه برده، بالا بیاید - و سپس او را سینه مال خواهد کرد. تاریخ بسیار نیرومند است. هر چند باز هم مثل شتر: «خار می‌خورد و - بار می‌بُرد».

فاطمی را عیادت کند و او گزارش کرد که حال فاطمی مساعد نیست.^۱ اگرچه باز هم بی نتیجه ماند.

بنابراین حالا باید معرفی کنم که این جوان، ارسلان خلعت‌بری نام داشت و هموست که اموال خانواده سهسالار را بعد از رفتن رضاشاه، به‌عنوان وکیل خانواده خلعت‌بری، باز پس گرفت، و به‌رحال گمان کنم - آن مشت پول را که مستوفی در آن در آن روز به او داده بود - حلال کرده است و بنابراین باید بگویم حالات باد آن مخارجی را که ملت ایران برای تحصیل تو پرداخت. ضمناً این را هم بگویم که مستوفی مرید یک درویش جلمبر بود - و بنابراین پرداخت این پول در آن بیابان بی آب و آبادی - یک سلوک عارفانه هم محسوب می‌شود - که برکت داشته.

شاید شما شنوندگان که اغلب دانشجوی پزشکی هستید و
امیر عشایر
 امروز با احتیاط با دو سه هزار تومان پول از این طرف
 خیابان به آن طرف خیابان می‌روید - تعجب کنید که چطور آن وقت صد هزار
 دلار؟ پول را همراه برداشتند و بردند وسط کویر تا تحویل دهند به پیرمردی
 که اگر دماغش را می‌گرفتی نفسش در می‌رفت.

باید عرض کنم که این امر مربوط به سالهای اواسط حکومت رضاشاه است
 که حقاً باید گفت از جهت امنیت ظاهری مملکت به‌نهایت حد خود رسیده بود
 و واقعاً تا آن حد که به‌قول نویسنده تاریخ طبرستان «... مدت هجده سال - از
 درِ جاجرم تا به‌سیاه‌گیلان - چنان ایمن بود که پیرزنان، طبق‌های زرین بر سر
 نهاده می‌رفتند.»^۲ و بدین جهت بردن آن همه پول لابد تعجب آور است - چه
 آن روزها هشتاد هزار مارک بیست هزار تومان قیمت داشت. که امروز

۱- اطلاعات، دوم تیر ۱۳۳۳ ش/ ۲۳ ژوئن ۱۹۵۴ م.

۲- سنگ هفت قلم، ص ۵۱۷، نقل از تاریخ طبرستان.

اصاکنند. دیگر هر مصلحتی در مقام نخست زیری ایران برار کردی

۲۸ اردیبهشت ۱۳۲۲ بر سلبه‌های نظامی تسلیم شدند. زینا انانتم در درک دارگاه نظامی ^{در مردن} _{کلیه} ^{مردن} _{مردن}

صحت تحت ماکه بیستم دیگر نمودن آن مکرر حسن صدر بهرام محمد زاده ^{کلیه} _{مردن}

تنقلاً یا سفرداً برای در جرات فرجام نسبت به قرار دیگر خدیف مانن لدر دارگاه نظامی ^{کلیه} _{مردن}

این جانب صادر شود و برای تبیر و تقدم در کیه اعتراضات فرجامی بیان کلیه ابرازات ^{کلیه} _{مردن}

دارگاه. و عدم صحت آن و اعتراضات بر طرف بخوان ماکه ^{کلیه} _{مردن} ^{کلیه} _{مردن}

و اعتراضات قانونی قضایه در برای تعقیب امر در در ایران که گویا تا رسیده ^{کلیه} _{مردن}

دیگر بنظران دارگاه. بجز بر نظر قطعی و تقرراً غیر قانونی خواهد بود ^{کلیه} _{مردن}

آن مکرر مع تبیر زاده - بهرام محمد زاده حسن صدر نیز از طرف این جانب ^{کلیه} _{مردن}

دیگر در آن دارگاه. بجز بر نظر غیر قانونی ترک فرورد ^{کلیه} _{مردن}

عاب ذراع بنده بیت زینم آردا. ۱۳۲۲ ^{کلیه} _{مردن}

سند آقای محمد حسین اخباری وکیل دادگستری در حقیقت و بکارنامه گذارنده اند

هرمارک آن ۱۵۰ تومان بیشتر ارزش دارد و او پس داده بود.^۱
این امنیت دو دلیل داشت: نخستین آن جمعیت کم ایران کمتر از بیست
ملیون - که این سرزمین پهناور می توانست آن را سیر و پُر نگاهداری کند و
پولی هم به خارج نمی رفت.

- در ثانی که مهمتر از اولی بود این بود که - همانطور که در این نوشته
ملاحظه فرمودید - دو تن از آنهایی که خودشان مایه و پایه ناامنی معمولاً
به حساب می آمدند، یعنی سردار عشایر صولةالدوله قشقایی و خزعل سردار
اقدس - در همین چادر مستوفی بیتوته می کردند. و بالتیجه امنیت همانطور که
گفتم در همه ایران فراهم آمده بود که خلع سلاح عمومی صورت گرفته بود - و
حتی یک سر سوخته در دست عشایر نبود.^۲

اما اینکه در این گفتار به امنیت ظاهری اشاره کردم، بدین دلیل است که
مملکت یک امنیت باطنی اصولاً می خواهد. دلیل آن را هم اتفاقاً از همین
موضوع می توانم بیاورم.

چند سال بعد از این واقعه، روز یکشنبه ۲۵ ربیع الثانی (۱۳۵۱ هـ / ۶
شهریور ماه ۱۳۱۱ ش / ۲۸ اوت ۱۹۳۲ م - تابستان) نیم ساعت به ظهر مانده،
میرزا حسن مستوفی الممالک، در خانه ییلاقی آقای سردار فاخر حکمت واقع
در امامزاده قاسم، درحالی که با جمعی از مانوسان - از جمله آقای غلامحسین
غفاری صاحب اختیار و دکتر مهدی ملک زاده، گرم صحبت بود - به سگته
قلبی چشم از جهان بست.

تشییع جنازه از اختیاریه به مقبره خانوادگی واقع در ونک صورت گرفت و

۱- قیمت مارک در اوایل سلطنت پهلوی، سفرنامه گروه، ترجمه مجید جلیلود، ص
۴۱.

۲- راجع به خلع سلاح عشایر، خصوصاً همین صولةالدوله قشقایی داستانی جالب
جست که من آن را جایی آورده ام (از سیر تا پیاز، ص ۴۲۰) سردار عشایر خود برای تغییر
سلطنت به نفع رضاشاه رای داده بود. (تلاش آزادی، ص ۴۸۶).

تصمیمات مهم روسای دانشگاهها

قطع بورسهای تحصیلی عضای هیات ملی

بر طبق مصوبه پانزدهمین جلسه هیات ملی که در روز چهارم آذرماه در تهران برگزار شد، به منظور صرفه جویی در بودجه و همچنین به منظور اجرای دقیقتر برنامه های آموزشی، از سال آینده ۷۵ درصد از بورسهای تحصیلی قطع خواهد شد.

هیات ملی در روز چهارم آذرماه در تهران جلسه ای با موضوع «تصمیمات مهم روسای دانشگاهها» برگزار کرد. در این جلسه که به ریاست آقای دکتر محمد علی باهنر برگزار شد، موضوعات بسیار مهمی مورد بحث قرار گرفت. از جمله این موضوعات میتوان به قطع بورسهای تحصیلی، تغییر در ساختار هیات علمی، و اصلاح روشهای ارزشیابی اشاره کرد. تصمیمات مهمی که در این جلسه اتخاذ شد، عبارتند از: قطع ۷۵ درصد از بورسهای تحصیلی از سال آینده، تغییر در ترکیب هیات علمی دانشگاهها، و اصلاح روشهای ارزشیابی. همچنین بر این نکته تأکید شد که روسای دانشگاهها باید در جهت بهبود کیفیت آموزشی و ارتقای سطح علمی دانشگاهها تلاش کنند.

امتحان دانشجویان دانشگاه تهران

امتحانات دانشگاه تهران در روزهای چهارم و پنجم آذرماه ۱۳۵۸ برگزار شد. در این امتحانات که در تمام رشته های تحصیلی برگزار شد، دانشجویان با سوالات دشواری مواجه شدند. روسای دانشگاه تهران در این باره اظهار داشتند که هدف از این امتحانات، سنجش عمق یادگیری و توانایی حل مسئله دانشجویان است. همچنین بر این نکته تأکید شد که دانشجویان باید در طول سال تحصیلی با جدیت و تلاش در مطالعه و یادگیری خود بپردازند.

مشکلات خوابگاه دانشگاه تهران

مشکلات خوابگاه دانشجویان دانشگاه تهران در سالهای اخیر به قدری تشدید شده است که نیازمند توجه جدی مسئولان است. کمبود امکانات، نوسازهای نامناسب، و کمبود امکانات رفاهی از جمله این مشکلات است. دانشجویان در خوابگاهها با مشکلاتی نظیر کمبود تخت، نوسازهای نامناسب، و کمبود امکانات رفاهی مواجه شده اند. این مشکلات به شدت بر سلامت و رفاه دانشجویان تأثیر منفی داشته است. روسای دانشگاه تهران در این باره اظهار داشتند که باید با جدیت در حل این مشکلات اقدام کرد و امکانات خوابگاهها را متناسب با نیازهای دانشجویان ارتقا داد.

مساحت دانشگاه تهران از ۱۰۰ هکتار می شود

مساحت دانشگاه تهران در سال آینده به ۱۰۰ هکتار افزایش خواهد یافت. این تصمیم در جلسه هیات عالی تصمیم گیری دانشگاه تهران اتخاذ شد. با افزایش مساحت دانشگاه، امکان توسعه بیشتر واحدهای آموزشی و تحقیقاتی فراهم خواهد شد. همچنین با افزایش مساحت، میتوان در جهت بهبود امکانات رفاهی و ورزشی دانشجویان اقدام کرد. روسای دانشگاه تهران در این باره اظهار داشتند که این تصمیم، گامی مهم در جهت توسعه و ارتقای سطح علمی دانشگاه تهران است.

بسیار باشکوه بود... امیر عشاير، صولة الدوله [که تا پایان مراسم حضور داشت] هنگام اظهار تسلیت به چند تن از فرزندان [مستوفی الممالک] - در حالی که اشک از سیل و چانه اش می چکید - گفت:

- تنها شما بی پدر نشده اید. ما نیز بی آقا و بی سرور شدیم. ما از شما یتیم تریم.

بینوا راست می گفت. زیرا هنوز آخرین مُشت خاک سردارها می روند
برگور آن دامن پاک ریخته نشده بود که رئیس نظمیہ وقت،
سربازها مانند او و پسرش را به سوار شدن در اتومبیل خود دعوت کرد -
و یکسر به زندانشان برد...^۱

حاضرین روایت می کردند که در همان لحظه که مشایعین از گور برمی گشتند ادیب السلطنه سرداری (با ادیب السلطنه سمیعی اشتباه نشود) معاون شهربانی، خطاب به صولة الدوله گفت: حضرت تعالی از این طرف تشریف بیاورید، و در اتومبیل را باز کرد و او را در اتومبیل نشانند، و صولة الدوله به زندان رفت، زندانی که در همان سال - جسد او را از آنجا بیرون آوردند - و او عنوان نماینده مجلس هم داشت - و مجلس بعد از آن روز از او سلب مصونیت کرد.^۲ او هنگام مرگ ۵۹ سال داشت. چهار سال بعد یعنی در ۱۳۱۵ ش (۱۹۳۶ م) هم سردار اقدس - خزعل را در زندان به وضع شیعی به قتل رساندند.

من هنوز هم تردید دارم که آیا آن وضع دوران رضاشاهی را باید دوران امنیت این مملکت تلقی کرد، یا اینکه خلاف آن را مورد نظر گرفت - و به همین دلیل، امنیت را به دو وجه امنیت ظاهری و امنیت باطنی تعبیر کرده ام و واقعاً میان این دو حالت مانده ام که کدام یک را می شود، در مشرق زمین،

۱- مقاله معیر الممالک، یغما، ص ۳۷۹. ۲- سالهای بجزان، ص ۲۱

امنیت به حساب آورد.

گویا یک وقت رضاشاه توسط غلامحسین خان غفاری صاحب اختیار به مستوفی پیغام فرستاده و گفته بود:

- به رفیقت بگو این اندازه به ملت تکیه مکن. ملتی در کار نیست.^۱

یا، همانطور که جای دیگر از قول یکی از قدماء نقل کرده‌ام، سردار سپه «هرجا سری دید که سرکشی می‌کرد، رخنهٔ مُلک را بدان مسدود فرمود.» و این جمله را بعد از دیدن تصویر سر کلنل محمدتقی خان و میرزا کوچک خان و خواندن سرنوشت سردار عشایر و سردار اسعد و سردار ارفع و سردار معزز و نصره‌الدوله و دهها سردار دیگر نوشتم. عدم امنیت، درست از روزی شروع شد که سربازخانه‌ها را خالی کردند و تفنگ‌های پاسگاه‌های ژاندارمری و پادگان‌ها مثل پادگان سمیرم، دوباره به دست عشایر افتاد.^۲

۱- رجال بامداد، ج ۱، ص ۳۲۰.

۲- آن سال‌ها من در سیرجان محصل دبیرستان بودم، و رضاشاه، بعد از استعفاء، در مهرماه ۱۳۲۰ش/ سپتامبر ۱۹۴۱م. از سیرجان گذشت که به بندرعباس و سپس جزیره موریس برود - و من، طرف عصر، با سایر بچه‌ها در کنار جاده حسین‌آباد ایستادیم و شاه را در اتومبیل و همراهانش را دیدیم.

چه طور شد که پادگان‌ها را خالی کردند و سربازها در خیابان‌ها سرگردان ماندند؟ چه طور است از قول یک کرمانی نقل کنم - که کرمانی‌ها معمولاً چون سادگی دارند، صادقانه بعضی حرف‌ها را می‌زنند.

مرحوم حسن معاصر - مدیر روزنامه ملت ایران - که یک کرمانی تحصیل کرده حقوق‌شناس و زبان‌دان بود - در شهریور بیست - دادستان ارتش بوده است، و او در خاطرات خود این نکته را بازگو کرده - و چند صفحه از این خاطرات توسط استاد محترم آقای دکتر یحیی معاصر - پسر برادر حسن معاصر - که طبیب اورولوگ است و داماد ملک‌الشعراء بهار هم هست - در اختیار من گذاشت، مرحوم حسن معاصر، دادستان وقت دادرسی ارتش می‌گوید:

«... در سحرگاه سوم شهریورماه ۱۳۲۰ش/ ۲۴ اوت ۱۹۴۱م. [از شمال و جنوب، ایران اشغال... و در اثر همان وقایع، روز ۲۵ شهریورماه ۱۳۲۰ش/ ۱۵ سپتامبر ۱۹۴۱م.

→ اعلیحضرت رضاشاه پهلوی به نفع ولیعهد فرزند رشید خود اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی از سلطنت کناره گیری نموده و به خارج ایران در جهانپورک (صحبیح: ژوهانسبورگ) جنوب آفریقا عازم شدند - که تمام آن وقایع در تاریخ ثبت شده، و محتاج به ذکر در این جا نیست... در اثر همین وقایع، روز ششم شهریورماه در اثر امریه فوری از طرف ستاد ارتش - که ظاهراً ناشی از امریه مخصوص خود اعلیحضرت رضاشاه - به جهات خاصی بوده است - لشکر یک و دو تهران، بیش از سه ربع افراد خود را مرخص نموده، و سربازها اسلحه خود را زمین گذاشته، و با لباس غیر مرتب از سربازخانه های خود خارج شدند - که آن روز تهران ناظر و شاهد مناظر بسیار تأسف آوری در خیابان عشرت آباد و خیابان باغ شاه بود - و در حقیقت امنیت شهر در خطر افتاده بود...

این فکر برای سرلشکر احمد نخجوان وزیر جنگ پیش آمده و پیشنهاد کرده بود که اگر اعلانی منتشر نموده اعلام داریم که وزارت جنگ، سرباز داوطلب با حقوق کافی استخدام می کند - همین سربازهای مرخص شده - که تربیت نظامی دارند، فوراً حاضر، و خود را معرفی خواهند نمود.

در تعقیب این فکر، این گزارش، به خط سرتیپ ریاضی رئیس اداره مهندسی ارتش بود - تهیه، و به امضاء عموم افسران حاضر در باشگاه - که بیپهد احمدی هم جزو آنها بوده است - تهیه و توسط سرتیپ عبدالله هدایت حضور اعلیحضرت رضاشاه تقدیم می شود. این گزارش و پیشنهاد راجع به استخدام سرباز داوطلب - ظاهراً از این جهت که موضوع نظام وظیفه نتیجه متفی می شد - تأثیر بسیار بدی در اعلیحضرت نموده، و امضاءکنندگان آن گزارش، برای عصر آن روز به طور دسته جمعی به کاخ سعدآباد احضار می شوند.

پس از حضور آنها در کاخ سعدآباد - اعلیحضرت، جلوی آنها که در حال انتظار ایستاده بودند - آمده، و با حال عصبانیتی که داشته اند از آنها سؤال می نمایند که منظور از این گزارش چیست؟

[آنها تنها به سرلشکر احمد نخجوان اشاره کردند تا توضیح دهد] اما «اعلیحضرت... با کمال عصبانیت اظهاراتی عتاب آمیز به آنها نموده، و در همان حال، پاگون های آن دو نفر را (نخجوان و ریاضی را) کنده - و امر می کنند که هر دو حبس شوند، و دیگران مرخص می شوند.

امیر موثق وزیر جنگ به وسیله تلفن، سرتیپ مجید فیروز (ناصرالدوله دوم) رئیس اداره دادرسی ارتش، و من را - که دادستان ارتش (یعنی کفیل دادستانی ارتش) بودم به وزارت جنگ احضار نمودند... و تصمیم به تشکیل فوری دادگاه و محاکمه اشخاص مذکور... ابلاغ و تأکید نمودند.

→ من در مقابل این اظهارات گفتم: اولاً قبل از تشکیل دادگاه، رسیدگی و بازپرسی لازم است... ثانیاً چون تمام افراد ارشد آن را امضاء کرده‌اند - پس دادگاه از اشخاصی باید تشکیل شود که مطابق ماده ۱۹ قانون دادرسی و کیفر ارتش از حیث درجه نظامی بالاتر و صلاحیت داشته باشند - مخصوصاً که سپهبد امیر احمدی هم جزو آنها گزارش را امضاء نموده‌اند... و او در آن موقع، تنها سپهبد ارتش ایران بود...

ولی وزیر جنگ در مقابل این اظهارات من حرف عجیبی زد، گفت:
- ممکن است دادگاه تحت نظر خود اعلیحضرت تشکیل گردد - تا رفع این اشکال شود.

عرض شد:... قطع نظر از اشکالات دیگر، این عمل دون شأن مقام سلطنت است که دادگاهی تحت نظر ایشان تشکیل شود...

امیر موثق وزیر جنگ... گفت: پس باید خود شماها با من حضور اعلیحضرت شرفیاب شده، و این توضیحات را به عرض برسانید...

به طرف سعدآباد حرکت کردیم. وزیر جنگ به تنهایی شرفیاب شده... چند دقیقه‌ای نگذشت که وزیر جنگ پائین آمده گفت: احضار فرمودند. برویم...

به اطاق دفتر مخصوص وارد... و ایستادیم... اعلیحضرت فرمودند: می‌دانید این پیشنهادی که راجع به القاء قانون نظام وظیفه و گرفتن سرباز داوطلب با حقوق ماهی سیصد ریال داده بودند - نظام وظیفه‌ای که سال‌ها ما راجع به آن زحمت کشیده و افراد را تربیت و همه به انجام این خدمت - که خیلی اهمیت دارد - آشنا نموده‌ایم. می‌خواهم به موضوع رسیدگی و تعقیب شود.

وزیر جنگ ساکت ایستاده و چیزی عرض نکرد... ظاهراً موضوع تمام بود و بایستی مرخص می‌شدیم. در این جا فکر کردم با مسئولیت قانونی و وجدانی که من به عنوان دادستان ارتش دارم... به خود جرأت داده، با لحنی خیلی آرام عرض کردم:
- قربان، اجازه می‌فرمائید؟

اعلیحضرت با حال تعجب (شاید تعجب از گستاخی من، نگاهی به من کرده و با لحنی تند فرمودند: بگو.

(معاصر می‌گوید با تعجب از گستاخی من، ولی من عرض می‌کنم: تعجب از لهجه کرمانی محله شهری معاصر - همان تعجیبی که ناصرالدین شاه و کامران میرزا نایب‌السلطنه را هم از لهجه کرمانی دست داده بود.)
به هر حال، فرمودند: بگو.

عرض کردم: قربان، چون امر فرمودید که راجع به این پیشنهادی که برای القاء قانون نظام وظیفه و گرفتن سرباز داوطلب به پیشگاه مبارک عرض کرده‌اند - رسیدگی و تعقیب

→ شود، در اجراء امر مبارک، بایستی: اول، رسیدگی و تحقیق توسط بازپرس از آنها شده - و مطابق معمول قراری در این باب صادر شود، در اثر آن قرار - که به عرض خواهد رسید - اقدام شود. پس، در حال حاضر، احتیاجی به تشکیل دادگاه فوق العاده نظامی نداریم. و هرگاه در اثر تحقیقات بازپرسی معلوم شد که این فکر و پیشنهاد از روی سوءنیت بوده است، در آن صورت جرم آنها به عنوان خیانت بزرگ به اعلیحضرت همایونی و مملکت شدیداً قابل تعقیب، و بایستی در دادگاه فوق العاده نظامی محاکمه بشوند - و اگر هم فرضاً معلوم شد که این فکر و پیشنهاد غلط، از روی سوءنیت خاصی نبوده ... در آن صورت نتیجه رسیدگی به عرض مبارک خواهد رسید - تا هر طور امر بفرمایند فوراً عمل شود.»

من [معاصر کرمانی] این اظهارات را - که خیلی مواظب بودم - با لحنی آرام، و به اصطلاح شمرده اداء نمودم. والا حضرت ولیعهد هم نگاهشان به من بود و عریض مرا به دقت گوش می دادند.

از تصادفات عجیب، یا بگویم خوشبختانه - این عریض من تأثیر خود را کرد. و اعلیحضرت، یک چوب دستی یا تعلیمی کوچکی [را] که در دست داشتند - تکان داد و فرمودند:

- خیلی خوب، همین کار را بکنید.

موضوع تمام شد و وزیر جنگ و رئیس اداره دادرسی ارتش - با سلام نظامی، و من با عرض ادب و تعظیم، از دفتر کار اعلیحضرت خارج شدیم...»

کار به تغییر قضایا نداریم - باید در خاطرات حسن معاصر، خواند، پرونده ها تشکیل شد، و روزی که معاصر پیش وزیر جنگ رفت، وزیر که همان موقع از کاخ بازگشته بود - به محض دیدن ما گفت: اعلیحضرت استعفا دادند و والا حضرت ولیعهد شاه شدند.

تیمسار نخجوان هم فوراً از زندان دژیانی آزاد، و هم درجه سرلشکری خود را که قبلاً خلع درجه شده بود بازیافته، و به کار سابق خود مشغول شد. و یک روز به خود من [معاصر] گفت:

«صدی هشتاد این معایب که در کارها وجود داشت تقصر خود ماها بود که در اطراف اعلیحضرت بودیم و اگر در کارهای خودمان به نظرمان اشکالات اساسی یا معایبی می رسید، به عرض نمی رساندیم.»

معاصر می نویسد: علت خشم اعلیحضرت، آزاد کردن سربازان نبود، چه این فرمان را خود ایشان داده بودند - اما چرا؟

با تحقیقات خصوصی خود من [معاصر]، بر این جانب معلوم شد که ظاهراً، پس از هجوم قوای روس و انگلیس... اعلیحضرت، تصمیم به تغییر پای تخت از تهران به اصفهان می گیرند - و روی این فکر، امر فوری به مرخص کردن بیش از سه ربع افراد لشکر یک

→ دور مرکز را می دهند - و همان شب ششم شهریورماه هم خانواده سلطنتی با عجله تهران را ترک، و به طرف اصفهان حرکت می کنند.

ولی ناگهان شخص اعلیحضرت رضاشاه - با این که خانواده سلطنتی، تهران را ترک کرده بودند - ظاهراً در اثر مذاکراتی که نخست وزیر جدید - ذکاءالملک فروغی - که پس از استعفای منصورالملک بدین سمت تعیین شده بود - با سفیران روس و انگلیس انجام داده، و نتیجه اشغال تهران در آن موقع موقوف می شود.

بدین جهت اعلیحضرت هم از حرکت به اصفهان و تغییر پای تخت منصرف می شوند تا این که بعداً در اثر جریان حوادث، روز ۲۵ شهریور به طور کلی از سلطنت کناره گیری، و به نفع والا حضرت ولیعهد استعفا می دهند...

در قرار حسن معاصر تصریح شده که «هیچ یک از امضاءکنندگان پیشنهاد نامبرده: تیمسار سپهبد امیراحمدی، تیمسار سرلشکر ضرغامی، تیمسار سرلشکر کریم بوذرجمهری، تیمسار سرلشکر مرتضی یزدان پناه، تیمسار سرلشکر علی اصغر نقدی، تیمسار سرتیپ احمد خسروانی - و هم چنین کفیل سابق وزارت جنگ سرلشکر سابق احمد نخجوان و سرتیپ سابق علی ریاضی... قانوناً قابل تعقیب کیفری نبوده و لذا قرار منع تعقیب کیفری عموم آنها صادر... لذا مستدعی است از طرف اداره دادرسی ارتش، در این باب، به منظور عملی شدن اعاده دو نفر متهمان نامبرده اخیر به حال اول، گزارش لازم به وزارت جنگ تقدیم گردد...»

به تاریخ ۲۵ شهریورماه ۱۳۲۰ [ش/۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱ م.]

دادستان ارتش - حسن معاصر.

مرحوم حسن معاصر، فرزند حاجی ملا اسمعیل اعمی حافظ قرآن، تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در کرمان، و خصوصاً در مدرسه انگلیسی موسوم به مرسلین انجام داده، در سال ۱۳۰۲ ش/۱۹۲۳ م. به عنوان مترجم انگلیسی رئیس کل مالیه - دکتر میلسپو امریکائی - به کار مشغول شد، و مقامات مهم را در دارائی گذراند و در سال ۱۳۰۶ ش/۱۹۲۷ م. در تشکیلات جدید داور به دادگستری منتقل و عضو دیوان کیفر کارکنان دولت شده، در ۱۳۱۶ ش/۱۹۳۷ م. به پیشنهاد وزارت جنگ و دستور رضاشاه با حفظ رتبه قضائی مأمور خدمت در وزارت جنگ شد و قانون دادرسی ارتش را تنظیم کرد و یک قطعه نشان علمی نیز دریافت، از ۱۳۲۱ ش/۱۹۴۲ م. به دادگستری برگشت و دادیار دیوان عالی کشور شد. در ۱۳۴۲ ش/۱۹۶۳ م. به منظور مطالعه در سیستم قضائی انگلستان به آن کشور مسافرت نمود. و در همان سال، اسناد وزارت خارجه انگلیس را در باب مشروطیت ایران بررسی و ترجمه نمود - که تحت عنوان «استقرار مشروطیت در ایران» در یک کتاب هزارصفحه ای به چاپ رسیده است، و نسخه ای از آن را خود مؤلف

مستوفی در مجالس ایرانی و فرنگی با سرداری یقه برگردان بی یقه و کراوات حاضر می شد و به چشم هیچکس غریب نمی آمد. در مجلس شورای ملی که وارد می شد با صدای بلند سلام می کرد و احدی تعجب نمی نمود...»
 نصرالله انتظام در خاطرات خود، این حرف طلائی را از مرحوم مستوفی الممالک نقل کرده است که می گفت: «... سیاست خارجی ایران، به عکس آنچه تصور می کنند آن قدرها مشکل نیست. چیزی که واقعاً دشوار و لاینحل است همان سیاست داخلی است...»

انتظام در مرگ مستوفی می نویسد: «... تا ونک تشییع جنازه با سایر تشییع های رسمی تفاوتی نداشت، ولی نیم فرسنگ به ونک مانده، چون رعایای آن قریه اکثراً ارمنی بودند^۱ اسقف ارامنه با خاج و علم به استقبال آمدند، و تقاضا کردند جنازه از نعش کش پایین آورده شود تا بتوانند مراسمی را که ارامنه در تجلیل بزرگان خود معمول می دارند - به جا آورند. با وجود مخالفت محتشم السلطنه اسفندیاری، که به افراط در تشریح عادت داشت - دیگر مشایعین به قدری تمنای ارامنه را خالصانه و علامت سپاسگزاری از ولی نعمت یافتند که رضا دادند و احترامات مسیحی به عمل آمد. دسته ارامنه به جلو، جنازه در عقب، و ما به دنبال وارد ونک شدیم...»^۲

مقبره مستوفی در یک باغ وسیع، در کنار درختهای چراغ هزار شمعی
 چنار صدساله و دویت ساله زیر یک گنبد کوچک ساخته شده، و در آن قبر مستوفی، یک درویش جلمبر که مراد و مورد علاقه

→ در نوزدهم آذر ۱۳۴۸ ش/ ۹ دسامبر ۱۹۶۹ م. به این بنده مرحمت فرموده است - و این تاریخ، چند صباحی قبل از مرگ مؤلف است.

۱- مقصود ونک مستوفی است. باشگاه معروف ارامنه هنوز هم آنجا هست.

۲- خاطرات نصرالله انتظام، به کوشش عباسی - طیرانی، ص ۸۷ و ۹۰.

نصف و سکن کاپوسه در دوره مشروطیت

سید میرزا علی

مستوفی الممالک



مستوفی الممالک

مستوفی الممالک



مجلس ماس

مورخه ۲۵ دلو ۱۳۰۱

مستوفی بود - و اغلب در باغ او در ونک زندگانی می‌کرد - نیز خفته است.^۱ من عقیده دارم غروب‌های شب جمعه اجازه دهند این مقبره باز شود و هرکس بخواهد یک شمع در آن روشن کند. حدس من آن است که در آن شبها بیش از هزار شمع در آن مقبره روشن خواهد شد، خواهید گفت به چه دلیل؟ عرض می‌کنم که آخر این مقبره در وسط خانه‌ای قرار گرفته که امروزه روز، بیش از پنج هزار زن و دختر دم بخت در آنجا درس می‌خوانند و هنر می‌آموزند، این همان دانشگاه زنانه است که پیش از انقلاب به مدرسه عالی دختران به نام مؤسس آن دکتر فاطمی معاون وزارت فرهنگ معروف بود و سپس به دانشکده فرح تغییر نام داد و اکنون به دانشگاه الزهراء موسوم است - و البته در باغ همان مستوفی ساخته شده - و این - بعد از البرز - دومین مدرسه بزرگی است که به برکت باطن صوفیانه مستوفی الممالک ساخته شده.^۲ و من اگر جای ورثه مستوفی بودم، می‌رفتم و سند آن ۳۷ هزار متر زمین باقیمانده را که حیاط خانه مرحوم محمد مستوفی الممالکی پسر مستوفی است - می‌گذاشتم روی میز حجة الاسلام رسولی محلاتی، که اینک ولایت تامه در حق عقول ناقصه دارند و سرپرستی مؤسسه الزهراء را - با سه چهار هزار دانشجوی زن -

۱- معروف بود به سید مدد علیشاه، و قلندر شاه.

۲- عجیب است که حتی تأسیس دانشگاه تهران هم، به نوعی ارتباطی با مستوفی الممالک پیدا می‌کند. داستان این است که محل دانشگاه تهران، یعنی زمین‌های جلالیه در اصل متعلق به دهی به نام نصرت آباد منسوب به نصره الدوله فیروز میرزا پسر عباس میرزا بود - بعدها به ملکیت میرزا یوسف خان مستوفی درآمد - و شاهزاده سلطان حسین میرزا جلال الدوله پسر ظل السلطان شوهر همدم السلطنه دختر مستوفی شد و از این طریق به ملکیت جلال الدوله درآمد و جلالیه نام یافت و بعدها ب دلائلی ناچار شد عمده آن را به اتحادیه و زرتشتیان بفروشد، چنانکه در جای دیگر گفته‌ایم به ملکیت دانشگاه درآمد. خیابان نصرت هنوز به همین نام در غرب دانشگاه در افواه هست. (رجوع شود به مقاله عبدالله انوار، مجله آینده، سال ۱۹، ص ۲۵۷). جلال الدوله در ۱۲ صفر ۱۳۳۲ هـ / ژانویه ۱۹۱۴ همراه مستوفی الممالک در شکار ورد آورد بود، و همانجا سکنه کرد. جسد او را در مقبره ناصرالدین شاه دفن کردند.

به قول کرمانی‌ها پاشکسته ناقص العقل - ولی در واقع صاحب آراء صائبه در فن و هنر و ریاضی و خط و هزار رشته دیگر - غیر از آش رشته.

سپس می‌گفتم در اینجا یک خوابگاه برای دخترانی که از شهرستان به این دانشگاه می‌آیند بسازند. آن وقت می‌دیدید که این مقبره که یک درس به‌خانه مستوفی باز می‌شود و در دیگرش در باغ مدرسه الزهراء، چطور تبدیل می‌شد به شبستانی که شب‌های جمعه لااقل هزار چراغ صد شمعی در بالای آن روشن می‌شد. مگر از قدیم نگفته‌اند که:

- یک شمع، هزار شمع روشن سازد؟

من در مورد هرگونه سهمیه بندی در دانشگاه‌ها حرف‌هایی	شبهای راشد
دارم، جز در مورد سهمیه بندی اطاق‌های خوابگاه‌های	و شب باش
دانشگاهی، و عقیده‌ام این است که تا وقتی که همه	دانشجویی
دانشجویان شهرستانی ما در مراکز شهرستانی خوابگاه	
ندارند - باید اطاق‌های موجود را، به تناسب جمعیت شهرها و ولایات،	
جیره بندی و سهمیه بندی کرد. ^۱	

۱- آن سهمیه بندی‌های دیگر، متأسفانه در خیلی جاها نتیجه خوب نداده است. یک تحقیق که در مجله علوم اجتماعی دانشگاه شیراز منتشر شده از تصمیماتی که تهران - پای تخت - در سهمیه بندی دانشجویی شهرستان‌ها گرفته چنین گزارش می‌دهد: ده سال پیش، سهمیه دانشگاه شیراز با روش متمرکز این طور تعیین شد: داوطلبان آزاد ۳۵ درصد، داوطلبان منطقه‌ای ۳۵ درصد، خانواده شهدا ۵ درصد، جانبازان ۲ درصد، سایر نهادهای انقلاب ۲۳ درصد. این تحقیق می‌گوید که پیچیدگی روند گزینش موجب تأخیر در اعلام نتایج گردید - تا حدی که اولیای دانشگاه نتوانستند دانشجویان خود را در آغاز مهرماه ۱۳۶۲ ش/ ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۳ م. ثبت نام نمایند و مجبور به پذیرش آنان در بهمن ماه همان سال گردیدند.» (تحقیق مشترک دکتر سید علی اکبر حسینی کرمانی، و دکتر محمد مزیدی - استادان دانشگاه شیراز، مجله علوم اجتماعی دانشگاه شیراز، دوره ششم، پائیز ۱۳۶۹ / ۱۹۹۰ م. عنوان: بررسی نظرات گروهی از فرهیختگان دوره کارشناسی شیراز ص ۱۱۱)

این سهمیه بندی‌ها که سال به سال گسترش هم یافته، برای خود دانشجویان سهمیه‌ای

من، چون خودم، سخت‌ترین شرایط را در مورد انتخاب خوابگاه در تهران گذرانده‌ام - و خصوصاً در مدرسه شیخ عبدالحسین در شرایط بسیار ابتدایی، با چهار نفر دیگر - در یک اتاق کوچک بیتوته - و به قول افغانی‌ها «شب‌باش» کرده‌ام - می‌توانم این پیشنهاد را به اولیای دانشگاهی، و همچنین مقامات مؤثر ولایات بکنم که اگر علاقه و اعتقاد به بازگشت فارغ‌التحصیلان دانشگاهی به سرزمین خود دارند، یک راه اصلی آن، تقسیم عادلانه خوابگاه دانشجویی، به تناسب جمعیت، برای شهرستانهاست.

بد نیست دنباله خاطرات خود را از آمدن به تهران و سکونت در مدرسه

→ بیش از دیگران ظلم‌آمیز و بحث‌انگیز بوده است. ظلم اول را البته صدام کرد که این همه جوان را جلو گلوله کشاند، و باقیمانندگان، حتی بزرگ به گردن ملت ایران دارند که گذشتگان آنها از جان مایه گذاشتند.

اما در جریان سهمیه‌بندی - اغلب به‌عنوان یک بخشش بیجا و یک ترحم تلقی شد که بزرگترین توهین به یک جوان پرشور بود - و مشکل این است که بعد از فراغ از تحصیل هم، این عنوان «سهمیه‌ای» باقی خواهد ماند - در حالی که اینان از بهترین جوانان ما بودند و اگر در ردیف عادی قرار می‌گرفتند بالاخره جایی برای خود پیدا می‌کردند - و در کلاس هم انگشت‌نما نمی‌شدند و حسرت و حسد دیگران را هم بر نمی‌انگیختند. این یک نکته روانشناسی است که همکاران دانشگاهی باید در باب آن اظهار نظر کنند و نتیجه آن را اعلام دارند.

خود مخلص، یک روز به دعوت اوقاف به حج مشرف شده، بلیط این حج را خودم دادم - که فرار بود به خرج یونسکو به دوشنبه بروم - نشد و بلیط را تبدیل تهران جده کردم و چند روزی در کاروان ویژه مهمان اوقاف بودم. هنوز که هنوز است تردید دارم - و چهار سال است صبحها خصوصاً برنامه حج آقای فاضل لنکرانی را گوش می‌کنم که ببینم حدیثی، مسأله‌ای، روایتی، انذار، بشارتی در مورد حج‌های اوقافی هست یا نه، و آیا ما که به نیمه خرج خودمان و نیمه اوقافی به مکه مشرف شده‌ایم - آیا باید تجدید عبادت کنیم یا همان حج آزمونی قبول است. (حضورستان، ص ۳۰۲). با همه اینها، اگر خدای قبول کند، اینکه تا ابد دوستان خواهند گفت «حاجی اوقافی» - به‌هر حال چیزی است که دست کمی از «حاجی کوپنی» و «حاجی پنبه‌ای» ندارد. (حاجی کوپنی‌ها آنها بودند که در جریان جنگ دوم، با فروش کوپن پولدار، و سپس حاجی شدند).

مهم حضور جناب آقا کلاه کرم فایده
وزیر دانشمند در هند

کلبه دانش آموز

چه کلبه ای که در آن از حیات گذشتم سیر
بجز خرابه مکان مهر مردمان خبر
بنام پنجره گردیده پیر باد مسیر
نیایم چو عسر شیب و تعبیر
نکته طرزی نکت پاره ای دحسیر
خانه در طرزی کتب است بزر
بر اندی دلسوز تر ز شمع ضهر
ز یکطرف شده در هم لوازم تحریر
خرابه است و زبان قاصر است از تقریر
خدا کند نشود کس در این دیار ظیر
چنانکه هست بکلیت کتب تحریر
حضرت شرفی اندوز شایگان وزیر
که کم تراست در این ملک عدل و نظیر
بعنوان حکایت ماز و لب بندهان گیر
کمن بفرسه کرده ام حقیق و (اسیر)
خیمه قامت آن رنج دیده مانده بر
شدم حاصل دوم میان جمع کبر
چای نعت شدم رصیار یا تدویر
بغیر کرایه ناچار طن راه کوی
نمود نص وی از بخت نرس ما تنبیر
بر و باقی وزان پس یا دول بگیر
کله عزت ما بود طت تیدر
کم با سرختم شد مایه ادب نصیر
بلخنی آرم و وزی بشب چونست گریز
بلنگه لا قبل آن کتم شکم را حیر
دل خوش است که کردم پس از سه سال دیر

مرا بگوشه این شهر کلبه است خبر
نه کلبه بلکه حقیقت خرابه است که نیست
شکست خورده بودم کجای دیوار
بنجره که بگی روزی چو چشم جود
از من تم آرد دیوارهای آن مرطوب
بر طرزی نکت پاره ای ز کلبه
شهادت در طرزی کوزه شکست چای
شیم من همه شب شع کوچکی است که نیست
کتاب و دفتر از یکطرف پراکنده
اطاق نیست که تشریح وضع آن سازم
ظفر راجع این جایگاه جانی نیست
صلاح کار در آن بینم اینک حالت خویش
با احترام کتم شرح حال خود قدیم
که ای وزیر بلند اشتر ادب پرور
ز وضع نومه دانش از خبر جوی
کون بدوران یش از دو ازمده سال است
برای تربیت من پدر همه مقروض
بسال پیش ز دانشم برای کرمان نیز
بکلیت کتب و کتب من را با کتب
تا استطاعت آن غم بود که پردازم
به شبه ادبی کتب نام خود کردم
ولی چون بخت ما شد خلاف حقیقون
همه بکنندم که ادبی کناره نسای
چشم ناید مرکز کلاه بازیشان
من توانم ترک ادب کتم امروز
ببای نعت بناچار با چنین اوضاع
بروز نامه کتم روزی غلط گیری
کون بلخنی و تنگی شبی بروز آرم

بچه هشی کن و دو کار مانا تدبیر
کله هویه و نان مصلین قیر
چه بهتر آنکه بنامر بهجت از این اکبر
کفتم از سر خشل دبیری بی سیر
بجاست نامر کتم به باطنی دیر
از این مصلح که و الا کتب خود هر
باید که همه کار و منصب و توفیر
باید که همه کار و منصب و توفیر
باید که همه کار و منصب و توفیر

سها بگوی بان اوستاد فضل و ادب
بدر دستان فرما که مصلح نکت
بجست هیچ امیدی برای تصیلات
بجست هیچ امیدی برای تصیلات
بجست هیچ امیدی برای تصیلات
بجست هیچ امیدی برای تصیلات
بجست هیچ امیدی برای تصیلات
بجست هیچ امیدی برای تصیلات

شیخ - برای شما بازگو کنم.

در امتحانات دانشسرای مقدماتی کرمان، چون توفیق یافته و شاگرد دوم شده بودم (و طبق مقررات - شاگردان اول و دوم دانشسرای مقدماتی را به طهران می فرستادند) در تهران، ناچار به یکی از مدارس قدیمه پناه بردم. باید بگویم بهترین معلمین ما آنها بودند که در محیط شبانه روزی بار آمده اند.^۱ شب‌های راشد در این مدرسه و مسجد هنوز در خاطر بسیاری از مردم طهران هست، ماه محرم را مرحوم راشد شبها در این مسجد سخنرانی داشت و از فرسنگ‌ها راه مردم برای شنیدن می آمدند و جای سوزن انداختن در مسجد و مدرسه باقی نمی ماند.

نزدیک دو سال در این مدرسه حجره داشتیم. حوض وسط مدرسه مورد استفاده همه وضوگیران بازار بود. طلبه سالخورده‌ای هم آنجا حجره داشت که گاهی عقد می بست و صیغه می داد و گاهی محلل هم می شد. متولی مدرسه،

۱- این مدرسه، و مسجد کنار آن را طبق وصیت امیرکبیر ساخته بودند، و در تهران به اسم مدرسه شیخ عبدالحسین، معروف بود. و چون چندین سال متوالی آذربایجانی‌های مقیم تهران ایام محرم در آن روضه خوانی می کردند به مسجد ترک‌ها هم موسوم شده بود. شیخ عبدالحسین از روحانیون زمان ناصرالدین شاه و معروف به شیخ عبدالحسین طهرانی بود و چون مرحوم امیرکبیر وصیت کرده بود که از ثلث اموال او همین شیخ این مدرسه و مسجد را بسازد، او ساخت و مدرسه به نام شیخ معروف شد، و قسمت این بود که من در سال اول تحصیل تهران را در این مدرسه مهمان امیرکبیر باشم و سال‌های آخر تحصیل را هم، چنانکه خواهم گفت، در امیرآباد مهمان امیرکبیر باشم - که آن نیز گویا از مستحذات امیرکبیر بوده است. (آسیای هفت سنگ، چاپ هفتم، ص ۶۴۵). کوچکترین حق شناسی من در حق شیخ این است که بنویسم که «شیخ عبدالحسین، در عتبات عالیات، بوخاروشی ذات‌الریه در شهر رمضان المبارک ۱۲۸۶ هـ / دسامبر ۱۸۶۹ - (زمستان) به رحمت ایزدی پیوست و از عمر وی شصت و یک سال گذشته بود» (روزنامه دولت علیه ایران، چاپ افست، ص ۱۲۰۳).

داستان اطاق مدرسه شیخ عبدالحسین را طی قطعه‌ای خطاب به دکتر شایگان وزیر فرهنگ وقت آورده‌ام که در روزنامه پولاد مرحوم تربتی - استادم در مدرسه رشدیه - به چاپ رسیده و امیدوارم اینجا هم چاپ شود.

مرحوم ثابت قزوینی، آدم نجیبی بود که مزاحمتی برای محصلین فراهم نمی‌کرد. مثنی رضاقلی سرایدار مدرسه - از بقایای قزاق‌های شاهسون محمدعلی شاه - در کمال قدرت مدرسه را اداره و حفاظت می‌کرد.^۱

پس از دو سال بیتوته در این حجره - یک روز به ما خبر دادند که می‌توانیم خود را به امیرآباد - کوی دانشگاه برسانیم. انتقال به کوی دانشگاه در تهران، خود داستانی دارد که شنیدنی است.

این امیرآباد در ابتدا یک دهکده اردوگاه سربازان
کار به این
آمریکائی بود که در جنگ دوم تا سال ۱۳۲۵ ش/
سادگی نیست
(۱۹۴۶ م) در آن توقف داشتند. پیش از پایان جنگ و
خروج سربازان آمریکایی، دکتر علی‌اکبر سیاسی رئیس وقت دانشگاه تهران
به فکر افتاده بود که آن را محل خوابگاه دانشجویان سازد. شاه قبلاً خیال
داشت بر روی ۱۸ هزار متر زمین، خوابگاهی در غرب دانشگاه ایجاد کند،
ولی دکتر سیاسی به او توضیح داد که این کافی نیست و مسأله امیرآباد را مطرح
کرد.

این دهکده در آن وقت تأسیسات برق و لوله کشی و تصفیه آب داشت و

۱- طهران هنوز لوله کشی نشده بود. روزها به نوبه یکی از چهارتن ساکنان اطاق مدرسه شیخ عبدالحسین، کوزه آب را برمی‌داشتیم و می‌رفتیم از خارج مدرسه - آب انبار پاچنار - در محله سید نصرالدین، آب می‌آوردیم و دلخوش بودیم. درخت چنار بزرگی در وسط مدرسه بود. محله هم به اسم پاچنار مشهور بود، و من همان روزها در غزلی برای یک «کوزه به دست» گفته بودم:

به دل بگوی که: آماده! کار می‌گذرد
اگر بدانم از این کوچه یار می‌گذرد
وگرنه سرزنش تیغ خار می‌گذرد
که شب چگونه به شب زنده دار می‌گذرد
که سرو قد من از پاچنار می‌گذرد...

شنیده‌ام که از این کوچه یار می‌گذرد
صفا دهم گذرش را به آب دیده خویش
مباد آن که گل از بلبلان نظر گیرد
ز سوز شمع گر آگه شوی نکودانی
چنار مدرسه امروز گرنش دارد

استخر شنا و ماشین یخساز و حمام و سایر وسایل زندگی مدرن را داشت - که همه در ایران بی سابقه بود. روزی که رفتند ده هزار پتوی نو - حتی دستکش بوکس جا گذاشتند. تعداد اجاق برقی آنها حتی قابل شمارش نبود.

وقتی آمریکائی‌ها رفتند، مخارج تأسیسات خود را از ایران مطالبه کردند و آن مبلغ دویست هزار تومان بود - اما دولت آن روز بودجه برای پرداخت آن نداشت، شاه خود، به پیشنهاد دکتر سیاسی آن را خرید و به دانشگاه داد.

یک روز به دانشجویان غیر تهرانی اعلام کردند - یعنی هادی خان که خدمتگزار دانشکده - و در واقع کدخدای دانشکده، پشت کلاس در زد و داخل شد و، با اجازه استاد، چنین گفت: هر کس مایل است می‌تواند فردا به امیرآباد برود - و اگر تعلق شود نوبت خود را از دست خواهد داد. من و چند تن از دوستان که مقیم مدارس قدیمه بودیم خود را به امیرآباد رساندیم. علت شتاب دانشگاه این بود که همان روزها مرحوم شوارتسکف مستشار نظامی و رئیس ژاندارمری ایران^۱، به شاه گفته بود که چون امیرآباد خارج از شهر است، آنجا را به پادگان مرکزی ژاندارمری ببخشند، و شاه نیز قبول کرده و به دکتر سیاسی گفت که از امیرآباد چشم بپوشد.

دکتر سیاسی اول دستور داد که بچه‌ها هرچه بیشتر بتوانند خود را به امیرآباد برسانند و «یو»ها و کریدرها را اشغال کنند، سپس به حضور شاه رفت. خودش می‌نویسد. به شاه گفتم: اعلیحضرت، امیرآباد را به دانشگاه

۱- این شوارتسکف، افسر مستشار آمریکایی، پدر همین شوارتسکف خودمان است که دو سال پیش پدر صدام را درآورد. او مدتی در تهران بود و بزرگ شده و تحصیل کرده تهران است و در خاطرات خود نیز به تفصیل یاد کرده است. شوارتسکف به آلمانی به معنی کله سیاه است. در آن سالها ۳۵ هزار سرباز و افسر آمریکایی به ایران آمده بود.

مرحمت فرموده‌اید و همه سپاسگزار این عطیه ملوکانه هستند. اما تصور نمی‌فرمایند که باز پس گرفتن آن چه انعکاس نامطلوب و باس آوری در دانشگاه خواهد داشت؟...

«مهندس جفرودی استاد دانشکده فنی به سرعت هرچه تمامتر خوابگاه‌های عمومی سربازان را تقسیم‌بندی کرد تا بتوان عده‌ای دانشجویان شهرستانی را - که می‌دانستم به چه وضع نامناسبی در مسافرخانه‌ها جای گرفته بودند - به امیرآباد فرستادم، و سپس طی نامه رسمی توسط دفتر مخصوص شاهنشاهی به استحضار شاه رساندم که دانشجویانی که هم‌اکنون از مسافرخانه‌ها و جاهای نامناسب دیگر به امیرآباد انتقال یافته‌اند از مرحوم شاهانه سپاسگذارند و به دعاگویی مشغول می‌باشند.^۱ بدین ترتیب تصرف امیرآباد توسط دانشگاه تهران دیگر قطعی به نظر می‌رسید...

«روزی شوارتسکف امریکایی از من وقت ملاقات خواست و وارد دفتر من شد و، پس از مختصر تعارف، از کیف دستی‌اش پاکتی در آورد و روی میز من گذاشت. سر پاکت باز بود. نامه به امضای نخست‌وزیر احمد قوام و مضمونش اینکه: جناب آقای دکتر سیاسی رئیس دانشگاه، نظر به اینکه ژاندارمری کل کشور برای توسعه احتیاج به محل وسیع مناسبی دارد، و امیرآباد برای این منظور در نظر گرفته شده است، ترتیب انتقال و تحویل آن را به ژاندارمری کل کشور بدهید.^۲

۱- امان از دعاگویی دانشجویان! دکتر سیاسی واقعاً دکتر سیاسی بود.
 ۲- تصور نشود که همه همکاران دکتر سیاسی دکترها و لیسانسیه‌های صاحب‌نام و صاحب‌عنوان بودند. اتفاقاً دو سه تن را من می‌شناسم که با اینکه مدارج و مدارک علمی نداشتند - بخش مهمی از کارهای دانشکده را سال‌های سال - تا بازنشستگی - با کمال موفقیت انجام دادند.

اولین آن‌ها همین هادی خان بود - که نام بردم. نفر دوم «سیدآقا» بود - در حکم رئیس دفتر و رئیس روابط عمومی دکتر سیاسی - که هرکس را به‌جای خود می‌شناخت و با اینکه

→ اصلاً سواد نداشت - بسیاری از وزیران و وکیلان و سفرای خارجی و همه دیدارکنندگان با دکتر سیاسی - به واسطه او راه می یافتند و دانشجویان که دیگر جای خود داشتند - و داستانها از او هست که جای دیگر باید گفت.

نفر سوم آقا روح الله کتابدار کتابخانه دانشکده که بی اغراق، همه این دویست هزار کتاب کتابخانه را می شناخت که در کجا هست، و به کی امانت داده شده است و چه و چه ... همه گرفتاری های کتابداری را مثل یک کمپیوتر جواب می داد - که همه مؤلفان را می شناخت.

نفر چهارم مرحوم حجت بود - دربان ساختمان شماره ۲ دانشکده ادبیات - (مقصود ساختمان اصلی و قدیمی دانشکده ادبیات است که تحصیل ما در آن ساختمان صورت گرفت، و بعد از اتمام ساختمان جدید دانشکده در محوطه دانشگاه تهران، آن ساختمان اصلی قدیمی تبدیل شده به ساختمان شماره ۲ دانشکده. چه توان کرد: نو که میاد به بازار - کهنه میشه دل آزار).

باری، بعد از ساختمان جدید دانشکده، دانشسرای عالی قدیم که ضمیمه دانشکده ادبیات و علوم بود - کوس جدائی زد و خودمختار شد و خانه به دوش، گاهی در خانه اجاره ای و زمانی در محل دانشسرای مقدماتی قدیم تهران و روزگاری در هتل اینترکنیتال - سیدخندان، جای داشت و رئیس ان دندان تیز کرده بود که این ساختمان شماره ۲ را بگیرد و دوباره به خانه اول بازگردد. البته دکتر سیاسی مقاومت می کرد و وزیران و رئیس الوزراءها هم با او همراه بودند - تا در دوره درخشش - در یک فرصت کوتاه - درخشش گفت: بروید آنجا را به یک صورتی اشغال کنید، و مدیر مؤسسه یک کامیون صندلی و میز و خرت و پرت دیگر بار کرد و صبح زود به دانشکده آورد. حجت سؤال کرد چیست؟ گفتند به دستور رئیس دانشکده میز و صندلی آورده ایم. و به این طریق داخل شد، اما بعد حجت فوراً فهمید که صندلی ها مال جای دیگر است - بلافاصله به دکتر سیاسی اطلاع داد، و او مستقیماً با دکتر امینی نخست وزیر تماس گرفت، و نخست وزیر سخت به وزیر خود و اولیاء دانشسرا تاخت و قضیه منتفی شد. اما مهم این بود که حجت اجازه نمی داد - چند روز - که این کامیون و بارش خارج شود - و می گفت: اموال دانشکده است و باید صورت مجلس شود و چه و چه، و به هر حال به التماس راننده کامیون، آخر کار کامیون و بارش را ترخیص کرد.

بالاخره، بالاتر از همه اینها، نفر پنجم، مثنی ذبیح الله بود - مسئول پرداخت حقوق - که زیر نظر مرحوم توکلی رئیس حسابداری دانشکده، نقیر و قظمیر دریافت و پرداخت پول های دانشکده - از جمله حقوقها زیر نظر او صورت می گرفت و مخلص سال های سال جیره خور خوان او بود - و این یادآوری هم برای حق شناسی است - هرچند نام فامیل

→ هیچکدام را نمی‌دانم.

مخلص پاریزی، چون ۵۵ سال است که مخارج زندگی خود را به صورت حقوق ماهیانه از دولت می‌گیرم - تقریباً همه تحولات و تغییرات حسابداری را در این نیم قرن به چشم دیده‌ام - یعنی از عصر شتر و کجاوه به عصر موتور و کمپیوتر پا نهاده‌ام و چه طور است دو سه کلمه در این باب بگویم:

از کرمان شروع کنم، در آذرماه ۱۳۳۰ش / دسامبر ۱۹۵۱م. که وارد خدمت شدم، دبیر دبیرستان‌های کرمان بودم - حقوق را تنها در مرکز دارائی کرمان می‌پرداختند، اوایل همراه، ظهر که از مدرسه فارغ می‌شدیم، با دوچرخه می‌رفتیم دارائی، دوچرخه را در خیابان وسط دارائی - خانه پشت باغ نسترن - پارک می‌کردیم. و از حسابداری مبلغ یک هزار و نهصد و بیست ریال حقوق ماهیانه را دریافت می‌کردیم.

آن روزها - که ایام ملی شدن نفت بود - حقوق‌ها را مجلس ماه به ماه و به صورت یک دوازدهم تصویب می‌کرد، و گاهی می‌شد که یکی دو ماه حقوق به عقب می‌افتاد، و با همه اینها اگر روال عادی هم بود - باز هم به شهرستان‌ها، چهارم یا پنجم ماه بعد می‌رسید. به خاطر دارم که مرحوم مدنی‌پور - معلم قدیمی عربی کرمان - از ۲۵ هرماه - بعد از کلاس و تعطیل مدرسه، نزدیک ظهر - در دارائی در همان خیابان، با دو چرخ خود قدم می‌زد. ما گاهی که برای استمزاجی به دارائی می‌رفتیم، او را می‌دیدیم و بعد از سلام می‌گفتم:

- آقا، حقوق‌ها که ده پانزده روز دیگر خواهد رسید. و او جواب می‌داد. فرزند، دولت را چه دیدی؟ ممکن است هم امروز حواله تهران برسد. دریافت از دیوان را نباید به روز بعد انداخت، زیرا ممکن است فردا پشیمان شود و پول را بازگرداند. بعد اضافه می‌کرد: اگر شنیدید که دولت در این گوشه دارائی دارد آب گوشت نذری امام حسینی می‌دهد - معطل نشوید که بررید از خانه، کاسه همراه خود بیاورید. همین گوشه قبای خود را بگیرید و به آشپزباشی بگوئید: بریز توی این ظرف. البته ممکن است آب‌های آبگوشت از پارچه پَرِ قبا کم‌کم خارج شود و بریزد به زمین، ولی به‌رحال نخود و تکه استخوان و لوییا و گوشتی ته آن خواهد ماند.

باری صحبت مشتی ذبیح‌الله بود و حقوق دانشکده ادبیات. آن روزها هنوز بانک ملی دانشگاه ساخته نشده بود. مشتی ذبیح‌الله دوچرخه خود را برمی‌داشت، خورجین قالی آن را محکم به‌ترک می‌بست. می‌رفت بانک ملی حدود چهارراه پهلوی، حقوق همه کارمندان توی همان خورجین جا می‌داد - رکاب‌زنان یک کیلومتر راه خیابان شاهرضا (انقلاب) را طی می‌کرد و می‌آمد دانشکده، و حقوق یک‌ایک افراد را تا دینار آخر می‌پرداخت. هرگز نشنیدیم یک بار در خیابان به او دستبردی زده باشند. بارها رهگذران: فریاد می‌زدند، داداش، مشتی، یک بسته اسکناس پنج تومان از خورجینت افتاد. و او

«بسیار متعجب و ناراحت شدم. شوار تسکف گفت ما با این افسران آمده‌ایم امیرآباد را تحویل بگیریم. من با کمال خونسردی و ملایمت گفتم: این کاری نیست که در عرض یکی دو ساعت - یا حتی یکی دو روز - انجام شود: مقدماتی دارد. از دیدن شما و آقایان خیلی خوشوقتم. مقدمات که فراهم شد اطلاع خواهم داد. این بگفتم و از جای برخاستم و دستم را به سوی شوار تسکف - که او هم ناچار از جای برخاسته بود - دراز کردم و به او و همراهانش خدانگهدار گفتم... دفترم را ترک کردند...»^۱

«فوراً به دفتر قوام رفتم و گفتم آمده‌ام تقاضا کنم این دستور را بلا اجراء نگهدارید. سپس گفتم: امیرآباد را که قبلاً به وزارت جنگ متعلق بود - شاه، با وجود مخالفت آن وزارتخانه، به دانشگاه بخشیده است. آیا خوش آمد است که شاه بیخشد و نخست وزیر پس بگیرد؟ قوام ملایم شد. گفتم استدعا دارم امر بفرمائید شوار تسکف پایش را از کفش دانشگاه که پر از سیخ و میخ است

→ پیاده می‌شد و آن را برمی‌داشت و به دانشکده می‌آمد. بعد از ساخته شدن بانک برابر دانشگاه، حقوق‌ها به بانک حواله می‌شد. کم‌کم اعلامیه آن را می‌دادند که فلان مبلغ به حساب شما واریز شده است. پرریوز یادداشتی رسید که «نظر به این که مقرر گردیده است از ماه‌های آینده، فیش حقوقی اعضاء محترم هیأت علمی به آدرس ای‌میل E.mail ایشان ارسال گردید. خواهشمند است مشخصات زیر را تکمیل و به حسابداری واحد مربوطه تحویل فرمائید.»

و مخلص پاریزی که «ای‌میل» نداشت - ناچار این روزها صاحب ای‌میل هم شد. عمری باشد و تحولات الکترونیک فردا را هم به چشم ببینم. قصدم از بیان این مطلب این بود که در موفقیت‌های دکتر سیاسی، فقط روی کسانی مثل بدیع‌الزمان فروزانفر و جلال همائی و امثال آن اصلاً حساب نکنید، و بدانید که در اداره این مؤسسه عظیم، کسانی مثل هادی خان و مشتی ذبیح‌الله هم صاحب سهم هستند. دکتر سیاسی گوهرشناس بود.

۱- دکتر سیاسی کمی خارج از ادب سیاسی آمریکایی با این مستشار نیرومند رفتار و برخورد کرده، ولی مثل اینکه چاره‌ای نداشته - وگرنه امیرآباد رفته بود به ناکجاآباد ژاندارمزی.

وزارت فرهنگ

اداره

خواست کار

جانب خود را هم به سگفتن پذیرفته فرزند علی کبیر
 شماره شناسنامه ۱۵ پانزیر سیرستان
 تاریخ تولد و محل آن ۱۳۰۴ پانزیر سیرستان
 ملیت و مطب ایران، سمان شیر
 میزان سطوح و مدارک تحصیلی لیسانس تالی و غیره از دانشسرای عالی
 محل امضای داوطلب
 دستاویز

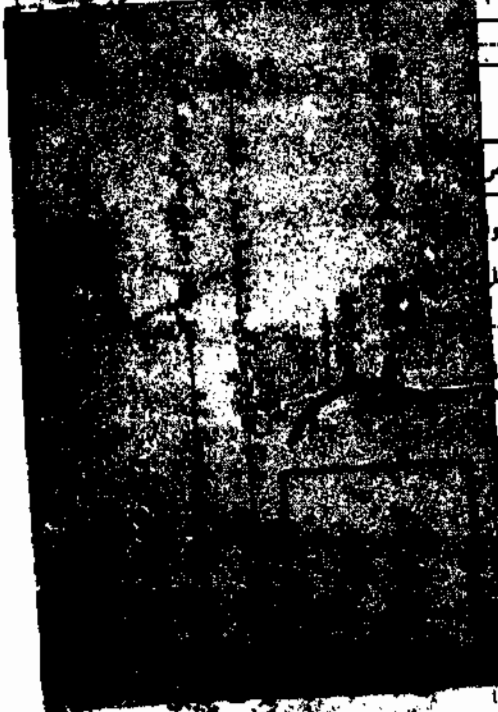
باینصصان ذیل درخواست ارجاع شغل دبیری مدرسه داشته دارد
 ۵- وضع خدمت زیر پرچم انجام نبرده ام
 ۶- ناهل شایسته نیستم
 ۷- همه اولاد نمریم
 ۸- سابقه خدمت در سایر دستگاهها و ادارات دولتی ندارم
 محل امضای معرفی

بلاغ

۴۴۴

تاریخ ۱۳۰۳/۱۰/۱۰

تلاش مقرران قانون تجریدت علم و دانش اجباری که در هر امری و شغلی پذیرفته از تاریخ ۱۳۰۳/۱۰/۱۰
 اینک دبیری و سایر کسب از شغل دبیرت روال حقوق و دستمندی که در این اداره
 در صورت استیضاح است



مواضعی اداره های مر
 اعتبار فوق موجود دس از کو
 باز دستگی بکارگزار اشتغال قابل
 شماره تاریخ
 رئیس اداره فرهنگ شهرستانها
 شماره پرونده ۱۳۰۳/۱۰/۱۰
 اینک باید باید دستور باز دستگی شود

۷۱۱۲
 اینک این حکم صادر شد
 ۱۳۰۳/۱۰/۱۰

بیرون بیاورد و محل دیگری را برای ژاندارمری برگزیند. قوام پذیرفت و گفت این هم به خاطر شما. بدین طریق به سرعت بناهای جدید در امیرآباد انجام گرفت و امروز این مرکز، یکی از معدود مراکز دانشجویی عالم است.^۱

دکتر سیاسی می‌گوید: به‌علیحضرت گفتم اکنون دانشجویان بسیاری از مراحم شاهانه - سپاسگزارند و به‌دعاگویی مشغول می‌باشند.^۲

اما حقیقت آن است که امیرآباد و ساکنان آن هیچ‌گاه با سیاست‌های شاهانه همراه نبوده‌اند، و هسته اصلی مبارزات در این مرکز بود که آن را به «لانه زنبور» تشبیه می‌کردند، و آخرین دعاگویی آن‌ها در ۱۳ آبان/۳ نوامبر ۱۹۷۸ م. و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ش/۱۰ فوریه ۱۹۷۹ م. بود - که همه دیدیم و شنیدیم.^۳

۱- و اینکه قوام‌السلطنه هم به این سادگی قبول کرده است، یکی آنکه شخصیت دکتر سیاسی طوری بود که نمی‌توانست به او جواب رد بدهد، درثانی - که به نظر من مهمتر است - کوتاه آمدن قوام بدین علت بوده که می‌دانست چهار پنج سال قبل از آن (واقعه هفده آذر ۱۳۲۱ ش - دسامبر ۱۹۴۲) از همین مراکز دانشجویی - خصوصاً از خوابگاه دانشجویان دانشسرای عالی در پشت بهارستان شروع شده بود - که معروف به انقلاب نان و انقلاب شیشه است - و به‌هرحال باعث سقوط دولت قوام‌السلطنه شده بود. یعنی دانشجویان ایرانی همان کاری را کرده بودند که سالها بعد، دانشجویان سینه یونیورسیتز پاریس با «دوگل» کردند. علاوه بر آن گریز از ضرب‌المثل معروف «شاه می‌بخشد و شیخ علی‌خان نمی‌بخشد» را هم دست کم نگیرد.

۲- خاطرات دکتر سیاسی، گزارش یک زندگی، ص ۱۷۴؛ این جزوه را سالها پیش من در خارج ایران خوانده‌ام. دانشگاه تهران در مرگ دکتر سیاسی پرسه نگرفت، و حال آنکه دکتر سیاسی بیست سال رئیس دانشکده ادبیات و رئیس دانشگاه تهران بود و یک عمر طولانی استاد دانشگاه، و آن هم تنها دانشگاه مملکت.

۳- وقتی قرار شد جاده سوم (چمران) درست شود، تمام مسیر آن را در غرب امیرآباد، مین‌های کارگذاری شده نیروهای امریکائی پوشانده بود. ارتش همراهی کرد و آن را پاک کرد. وقتی ارتش از شاه استجازه کرده بود که این کار را عملی کند، شاه طی گفتگوی تلفنی گفته بود:

- مطمئن باشید، مین‌هایی که آقای دکتر سیاسی در این جا می‌کارد - خطرشان کمتر از مین‌های بیرون سیم‌های خاردار نیست. (هواخوری باغ، ص ۳۷۵ نقل از مقاله فرازمند).

آن سه چهار سالی که این بنده به هیچ نیززنده کثیرالتقصیر
 مین ها می ترکد جازم التصغیر - به قول صاحب تاریخ هرات - یا لازم
 التکفیر به قول دیگران، در امیرآباد بودم، اغلب شب های جمعه در سالن
 نهارخوری دانشجویی، مجلس سخنرانی و شعر و بحث و انتقاد بود - و اتفاقاً
 بیشتر این شبها، من قطعات شعری به تناسب می خواندم، و گاه بود که استادان
 دانشگاه نیز دعوت دانشجویان را قبول کرده و شرکت می کردند، و تا آنجا که
 بخاطر دارم، داستان گل مصنوعی و طبیعی را، در یک شب بهار، خواندم که
 مرحوم سعید نفیسی و نصرالله فلسفی و دکتر زنگنه و دکتر بهمنش نیز در آن
 جلسه بودند.^۱

گلی را چید گرونی ز شاخی مکانش داد در گلدان به کاخی
 گل نوچیده در گلدان چو شد باز شد آن گروی را همراز و دمساز
 در آن حجره که از گل چون ارم بود گلی مصنوعی خوش رنگ هم بود
 گلی کز چربدستی های گل ساز به گل گفتی چو من هستم نشوباز...^۲
 و قطعه شب یلدا را هم در یک شب یلدا برای دانشجویان خواندم.

و قطعه ای را که اختصاصاً در شب عید نوروز خواندم و آن به مناسبت این
 بود که همان روزهای آخر اسفند، یک کارگر، هنگام کندن خار در پشت
 سیم های خاردار، مین منفجر شد و کشته شد:

کارگری در دم تحویل سال

وعده همی داد به اهل و عیال

۱- کوی دانشگاه را سال های طولانی - از ابتدای تأسیس - مرحوم دکتر احمد بهمنش که
 استاد تاریخ ما هم بود اداره می کرد - و لازم بود که یاد خیری از این مرد بدون جانشین و
 بلاعقب کرده باشم. معاون او دکتر غلامعلی شیخ نیا، از دانشکده علوم بود - همراه
 معظمی گلپایگانی.

۲- تمام شعر در جامع المقدمات چاپ شده است.

کاینک بایست کمی پافشرد

و این شب عیدی پلوی نغز خورد...^۱

همچنین قطعه تفریحی که به مناسبت ترکیدن لوله آب گفته بودم. توضیح آنکه درست است که امیرآباد لوله کشی آب و برق و کارخانه تصفیه آب و یخساز و امثال آنها داشت، ولی البته برای محیط سربازی و موقتی ساخته شده بود. چنانکه فی المثل سقف ساختمان‌های آنها با مشمع‌های قیراندود پوشیده شده بود و در تابستان که هوا گرم می‌شد قطرات قیر چکه می‌کرد و گاهی روی سر مهمان می‌چکید که مهمان ناچار بود سر خود را بچیند. زیرا مثل می‌انگوری بود و خرقه زاهد - که با هیچ آبی شسته نمی‌شد، و گاهی روی صندلی می‌ریخت و اگر مهمان غفلتاً روی آن می‌نشست به‌هنگام برخاستن، جسارت است، ممکن بود شلوار و پای جامه او یا پایین کشیده شود و یا پاره شود.^۲

همچنین در زمستان‌های سرد - مخصوصاً سال ۱۳۲۷ ش (۱۹۴۹ م) که برف سختی بارید و بسیاری از حوض‌ها شکست خورد - لوله‌های آب ساختمان‌های امیرآباد که روی زمین توی «بو»ها کشیده شده بود، گاهی شکست می‌خورد^۳ و اطاق‌ها پر از آب می‌شد و آن سال چندبار شد، و شبی

۱- اطراف امیرآباد را سیم خاردار کشیده بودند و چون پادگان نظامی آمریکائی‌ها بود تا ۵۰ متر اطراف آن تماماً مین‌گذاری شده بود و تابلو خطر نصب کرده بودند با کله مرده و استخوان دست‌ها، و شبی نبود که صدای انفجار مین بلند نشود و فریاد کلیس کلیس سگی به آسمان نرسد. آن روز هم آن کارگر، غیر طهرانی بود و به اشتباه - چون دیده بود که بوته‌های اطراف آن سالم است - برای شب چهارشنبه سوری مشغول کندن بوته شده بود که مین ترکیده بود. تمام شعر را ان شاءالله آخر کتاب خواهم آورد.

۲- ساختمان‌های آمریکایی بیشتر به شکل نعل اسبی (= U) بود و سه ضلع آن اطاق داشت - و ضلع برابر نور و آفتاب. سقف‌ها را با فیبر و مقوای کلفت قیراندود پوشیده بودند.

۳- زمستان ۱۳۲۷ ش (۱۹۴۹ م) بود و تهران بسیار سرد شد و آبها یخ بست و من این

باشایی با بوری
امیر آباد شب اول دیده
۱۳۲۸

شب پلدا

مویه بومه

باشایی با بوری با شعر صوری سخن ماران ماران
امال در کلاس سوم دانشکده ادبیات تحصیل
مفروض همه معضله
باشایی هر اگر جراحی مرکز اعمار تو و
دکتر دانه اولین اثر او بصورت یاد بود
من آفسدر مصوبت یافته که او را از
کریف سانی نیاز داشته است
اخبار باشایی در جشن پر شور سازمان
مختصو ماساژ است افتاد و فصل، نام
شغلی های رفاهی دانشجو را بر طرف
میکرد و چه با افتاد میانه که ساخته بود
ارویه شب دانشجو را بنامه مشغول به خدمت
ماران به بومیه از شعر محبوب نموده شعره ای میگفت و کامیابی او را
درد می فکاید.



دانشی سالانه،

پرده اول

شب پلدا چه شب زیبایی است
اینها این شب با سر کب وهم
موسیقی که بر از مهر دور راست
دبسم لقب شیرین گفتن
چشم بر شعله آتش پیش
یا به گویاره ز لالای سام
«پنهان» «موجود» بگشودن
با دکورن رفتن داخل دسر
رادیو را بنوا آوردن
هر دم از چشم انداز بردن
شاید او قهرش عنوان دادن
بر طلق رفتن و جولان دادن
روح هر جسم بریشان دادن
صفا را شیرین یابان دادن
گوش بر ریزش باران دادن
خواب بر کودک خندان دادن
لهر ما نانش را جان دادن
«ماریوش» را میدان دادن
دل به فغان فغان دادن
ظفرهای ساقی و روشن دادن

موسکون شب باد دل خویش
هرج خاموش و لاک با بر خاست
راستی را که طیبست زیباست

پرده دوم

شب پلدا ظلك از پرده تیر
این شب استاده ظلكه خواب است
باید از شور جوانی بی باک
سافری چند زدن باده ناب
با شی سبیل و فکری لب
ترم سبب زلفش را سوزن
پنجه در حلقه زلفش برهن
دستکاری لب او کردن
بوسه ای چند طلحه زده شن
و آنگوش کرده لیبانت کرد
میگ تیر از آن نوحی دهسان
کردن این بر شش و شامش مانع :

ماه من ؛ غلظت آزوده نگفت
که شب دوش چند روز گذشت

پرده سوم

شب پلداست صبح شوم شی
این شب تیره صبح طلوع است
پنهان ظلك به پشت بنیم
بای دیوار یکی کاخ بلند
تن به یوار سه چپان
زیر باران م بر ریزش برف
توله سگ را به پل بشردن
گاه بر هیچ گشودن دیده
گاه از شیشه هر بنجره ای
رانگه از سورت سرمای مسر
گفتن این نکته بگوش سگ و بساز
با سر دست زمین گشودن
تیره این خام ز آه من و تست
شب سگو ؛ مرک سیاه من و تست.....

→ دو بینی را گفته بودم که در توفیق به چاپ رسید.

جهان را ناگهانی درهم افکند
که بس مرمر درین سرما ترک برد

بتا برف آمد و سرمای دی ماه
بلورین ساقی را نیکو نگهدار

این شعر را - به کمک غزل حافظ - خواندم:
 فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم
 ساکنی ساده دل کوی امیرآبادم
 کس ندانست که از مدرسه تُرکان باز
 اندرین دامگه حادثه چون افتادم
 خانه در شهر مرا بود بد، اینجا هم بد
 یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم
 اعتصاب ار به میان آمده حرفش، تو مرنج
 چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
 دوش می‌گفت رفیقی که ز دم سردی دی
 امشب ار لوله بترکد بسپرد بنیادم...

جمعیت
 مردم آزاران
 در آن روزها محیط دانشگاه دارای استقلال داخلی بود و
 این استقلال تا حد بسیاری رعایت می‌شد، چنانکه وقتی در
 ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ ش/۴ فوریه ۱۹۴۹ م. سوء قصد به شاه شد،
 و قرار بود بچه‌های توده‌ای دستگیر شوند، پلیس به امیرآباد نتوانست داخل
 شود، و تنها در اطاق پاسگاه و وسط راه بود که هنگام سوار شدن و پیاده شدن
 بچه‌ها، دستگیر می‌شدند، ولی در عین حال جمع کثیری از دانشجویان، مدت‌ها
 در امیرآباد در اطاق خود ماندند و به شهر نیامدند تا اوضاع کمی آرام شد و
 نجات یافتند.^۱

۱- گاهی اوقات هم دانشجویان برای تحقیقات و کارهای عملی! به امیرآباد می‌آمدند - از جمله نقشه‌برداری و مساحی زمین، و من یک روز درموردی گفته بودم:
 آمدی باز در امیرآباد ظاهراً بهر نقشه برداری
 نقش دست تو خوب خواندم من نقشه‌ای تازه زیر سرداری

همچنین در آن روز که دانشجویان در دانشکده ادبیات قدیم (زمان حکومت دکتر مصدق) شورای دانشگاه را در محاصره قرار دادند و یک روز تمام مُشتِ پیرمرد را به هیچ کاری اجازه ندادند^۱ - و در واقع آنها را به گروگان گرفتند که اساسنامه سازمان دانشجویان دانشگاه را تصویب کنند، و آنان را رها نکردند، هرچه پلیس از رئیس وقت دانشگاه تقاضا کرد که اجازه دهد وارد دانشگاه شود و بچه‌ها را متفرق کنند، دکتر سیاسی موافقت نکرد.^۲

در این ضمن بعضی حرکات عجیب و غریب هم در کوی دانشگاه انجام می‌شد - مثل تشکیل جمعیت مردم‌آزاران، که کارهای عجیب و غریب می‌کرد و مزاحمت ایجاد می‌نمود - مثل گذاشتن میله‌های بلند آهن ساختمانی یا سیم بر سر راه اتومبیلی که دانشجویان پزشکی را صبحگاه زود به دانشگاه می‌رساند، یا ریختن خاک اژه و سریش در سوراخ قفل دانشجویان در شب‌های سرد زمستان - خصوصاً دانشجویان پزشکی که آخر شب می‌آمدند و می‌خواستند به اطاق بروند، متوجه می‌شدند که کلید وارد قفل نمی‌شود.^۳

امیرآباد شهرکی بود در بهترین نقطه تهران، بر فراز تپه‌ای بلند، با آبی خوش، و به نظر من در اصل بزرگتر از سیتة یونیورسیتیر پاریس بود - متهی

۱- در همان روزگویا یکی از استادان هم ناچار شده بود رفع حاجت را در یک گلدان - البته گلدان رأی شورای دانشکده - انجام دهد - آن چنانکه ظل‌السلطان در حضور جمع چنین کاری را انجام می‌داد. مرحوم استاد بهمینار نیز - که موقع تریاکش گذشته بود از همه بی‌تاب‌تر بود.

۲- داستان این واقعه را من همان روزها به تفصیل در آسیای جوان نوشته‌ام. آقای والی‌پور از دانشجویان آن وقت به من گفت: یک دلیل اینکار این بود که می‌خواستیم جلوگیری کنند از امضای تعهد دانشجویی که عدم دخالت در سیاست باشد.

۳- این مطلب را هم به تفصیل در آسیای جوان همان روزها نوشته‌ام و البته این حرکات خاصه جوانی و از عوارض آزادی است و آن قدرها ضرر به کهره و بره کسی نمی‌زد.

بر اثر بلندپروازی‌های استقلال طلبانه دانشگاهی، همچنین فریادهای «زنده باد مصدق» که در سال‌های ملی شدن نفت سرداد - و تا آخر کار هم کوتاه نیامد، بعد از بیست و هشت مرداد، یکی از زنانی که در سقوط مصدق نقشی مردانه بازی کرده بود - ادعای مالکیت نصف اراضی امیرآباد را کرد - که خود را از خاندان فتحعلیشاهی می‌دانست و به آن دودمان اعتضاد داشت، و بالتیجه رأی توافق به دست آورد و نصف لی و نصف لک، بالمناصفه شهرک را تقسیم کردند و خیابانی که از وسط امیرآباد می‌گذشت، مرز این تقسیم‌بندی قرار گرفت،^۱ و تنها استخر شنا و یک زمین ورزش در شرق خیابان در مالکیت دانشگاه ماند - که اکنون چاپخانه دانشگاه آنجاست - بقیه زمین‌ها فروش رفت و تبدیل به محله‌ای شد آبادان، درحالی که تنها قبرستان آمریکائی‌ها... که سنگ‌های شهدای ارتش آمریکا در جنگ با نازی‌ها در آن نهاده شده بود - خودش یک محوطه وسیع بود - که اکنون محل دانشکده فنی دوم و دانشکده اقتصاد است.^۲

من بعد از او
زنده خواهم بود
دو نفر با دکتر سیاسی بد تا کردند - و هر دو بد دیدند.
اولی دکتر اقبال بود که سال‌ها در زد و بند بود و پیش شاه
سعایت می‌کرد و البته بعد از بیست و هشت مرداد رئیس
دانشگاه هم شد - او همیشه می‌گفت: «آقا، من هر روز ساعت شش، گاهی هم

۱- گویا دختر این خانم ملکه نام این روزها همسر یک آقای با حقیقت شیرازی است و اکنون مقیم آریزونا است - در کاخ مرمری که تصویر آن چون صدف در آب‌های استخر برابر کاخ می‌لرزد و به صدتا امیرآباد می‌ارزد.

۲- استخوان شهداء را به آمریکا بردند و سنگها تا مدتها باقی بود و من آنها را دیده بودم. و گاهی فاتحه‌ای می‌خواندم. این مال مملکتی است که از هر صد نفر آمریکایی یک نفر در خارج آمریکا زاده شده، و زنان بدون فرزند در آن ولایت بیش از زنان صاحب فرزند هستند.

این وطن، مصر و عراق و شام نیست این وطن، شهری است، کار را نام نیست

خواهایی بر حصیر خوابگاه / ۴۳۷

مجلس پاریزی ویلن می نوازده آن هم بر شاخه درخت در امیرآباد



مجلس پاریزی ویلن می نوازده آن هم بر شاخه درخت در امیرآباد

هفت، به وزارت تخانه [فرهنگ] می‌آیم، کار می‌کنم. آقا کار می‌کنم. من تا به حال شش هفت بار وزیر شده‌ام. آقا می‌فهمید؟ وزیر شده‌ام... من، آقا، جوان هستم. من خودم استاد دانشگاه هستم. دانشگاه را خانه خود می‌دانم. و علاقه‌ام به این دستگاه نه تنها از دکتر سیاسی کمتر نیست - بلکه چون ۲۴ سال از او جوان‌ترم - به همین نسبت علاقه‌ام زیادتر است. بله آقا، اگر عمر طبیعی را در نظر بگیریم - بعد از دکتر سیاسی، ۲۴ سال دیگر من زنده خواهم بود - و بنابراین ۲۴ سال علاوه بر او در دانشگاه بوده و به آن علاقه خواهم داشت. آقا همه با دانشگاه بد هستند - برای اینکه با رئیسش بد هستند. شما را به خدا ملاحظه کنید. وقتی - دکتر کشاورز خائن وزیر فرهنگ شد - دکتر سیاسی در منزل خودش از او پذیرائی کرد - در صورتی که وقتی من وزیر فرهنگ شدم، یک تبریک خشک و خالی هم به من نگفت، اصلاً آقا او متمایل به توده‌ای‌هاست، همه این را می‌دانند. اعلیحضرت هم می‌دانند.^۱

حالا چه طور است به مرگ همین دکتر اقبال اشاره کنم، دخترش می‌نویسد: «من عادت داشتم که همیشه صبح زود بیدار شوم و با پدرم که ساعت چهار صبح بیدار می‌شد صبحانه بخورم. آن روز جمعه... ساعت هشت و نیم... به اطاق خواب پدرم رفتم، پدرم در حمام بود - مدتی در انتظار بیرون آمدن او ماندم - اما بیرون نیامد... در حمام بسته بود، ناچار بیرون آمدم. چند دقیقه بعد

۱- روایت دکتر محسن مقدم، از یک ملاقات: شنبه اول آبان ماه ۱۳۲۷ش/ ۲۲ اکتبر ۱۹۴۸م. و این سه ماه و نیم قبل از آن روزی است که شاه در دانشگاه تیر خورد، و همین دکتر اقبال کنار شاه توی ماشین نشست و از دانشگاه به بیمارستان رفت و لب شاه را بخیه زد.

و در همان لحظات بود که، هم خشت حزب توده را پای کار برد، و هم دکتر سیاسی را یک شب در شهربانی نگاه داشت، و اگر برادر دکتر سیاسی افسر عالی‌رتبه آگاهی نبود، بعد از این واقعه مهم تیر خوردن شاه، در لحظه‌ای که دکتر سیاسی داشت - خیرمقدم می‌گفت - معلوم نبود که دکتر سیاسی با سر سلامت از زندان بیرون آید. (روایت آقای یعقوبی - که در خانواده سیاسی آمد و رفت دائمی داشت و برادرش راننده خاص دکتر بود).

فریاد مادرم بلند شد که مرا صدا می‌زد و می‌گفت: پدرت حالش خوب نیست. وقتی وارد اطاق خواب پدرم شدم دیدم پدرم از حمام بیرون آمده... و خودش را به زحمت به تخت خواب رسانده... روی او را با حوله و پتو پوشاندم... کمی بعد مریم آمد. به او گفتم آرام و ساکت باشد:

- پدرمان راحت شد. وقتی دکترها آمدند همه چیز تمام شده بود، و آن روز ۲۵ نوامبر ۱۹۷۷م. مطابق چهارم آذرماه ۱۳۵۶ش. بود.»

عباس نراقی، وکیل دادگستری نوشته است که دو روز قبل از مرگ دکتر اقبال به دیدن او رفتم... از اوضاع شکایت کرد و مخصوصاً گفتم که من آتیه‌ای برای شاه و برای کشور نمی‌بینم.»

مرحوم ابوالقاسم تفضلی وکیل دادگستری که خواهر دکتر اقبال، همسر برادرش بوده - می‌نویسد: هنوز این سؤال برایم بدون جواب مانده است که - آیا دکتر اقبال هم مثل علی‌اکبر داور، وزیر باتدبیر رضاشاه، انتحار کرده است...؟!^۱

برویم سر قضیه دیگر که باز با دانشگاه سروکار دارد: مرحوم حکمت در ضمن خاطرات خود می‌نویسد: «...در وسط دانشگاه - که گرداگرد آن را دانشکده‌ها احاطه کرده بودند - زمین وسیعی مانده بود که در طرح نقشه اولیه، آن را برای باغ نباتات و دبیرخانه در نظر گرفته بودند - و به همین واسطه چند سال آن زمین بی‌مصرف مانده بود.

در زمان ریاست دانشگاه دکتر منوچهر اقبال - از آن جا که تنظیم شعائر مذهبی همواره وجهه همت ایشان است - سعی دارند جوانان مملکت به زیور دین آراسته شوند - در سال ۱۳۳۵ شمسی (= ۱۹۵۶م.) طرح مسجدی بزرگ و زیبا در آن محل ریخته شد - و در همان سال این عبادتگاه مقدس - با شبستان‌های وسیع و مناره‌های رفیع که همه به بهترین طرحی ساخته و پرداخته

شده است - افتتاح شد. و با کتیبه‌های جالب، به خط [شاید مرحوم زنجانی؟] آیات شریفه قرآنی، دیوارها و مناره‌ها را زینت داده است...^۱

حالا من چرا این حرف‌ها را می‌نویسم؟ برای این است که بگویم دکتر سیاسی در ۴ خرداد ۱۳۶۹ ش/ ۲۵ مه ۱۹۹۰ م. در تهران درگذشته - و بنابراین نه تنها دکتر اقبال ۲۶ سال بیشتر از دکتر سیاسی عمر نکرده، بلکه ۱۳ سال از او زودتر مرده - یا به تعبیری - خودکشی کرده است - و این البته از شوخی‌های تقدیر است.

این را هم عرض کنم که دکتر اقبال از دکتر صالح خوشبخت‌تر بود که یک سال قبل از انقلاب درگذشت - و دکتر صالح ماند - در گوشه خانه‌ای که تمام درهایش قفل بود و با حساب‌های بانکی کلانی - که از طرف انقلاب اسلامی تماماً مسدود شده بود. و به آبروی برادرش اللهیار صالح، سهم بخور و نمیری هرماه دریافت می‌کرد.

چندی پیش یک فیلم از زندگی مهندس عبدالعزیز فرمانفرمائیان پسر فرمانفرما می‌دیدم - و ساختمان‌های زیادی که او در تهران کرده - مثل استادیوم بزرگ، و ساختمان شرکت نفت و ساختمان‌های سامان و مرکز اتمی امیرآباد، بالاخره مسجد دانشگاه تهران. فیلم را مهندس عبدالحمید اشراق ساخته بود، و کیفیت ساختمان مسجد دانشگاه را بیان می‌کرد: مهندس اشراق از مهندس فرمانفرمائیان پسر فرمانفرما پرسید: خوب، حالا در پاریس چه می‌کنید؟ او جواب داد: چه می‌کنم؟ دق می‌کنم دیگر.

پر و بال
دکتر سیاسی
و اما علی‌اصغر حکمت - او از یاران دکتر سیاسی بود، و دکتر صالح گفته بود برای اینکه دکتر سیاسی دیگر دائرمدار نباشد - باید پر و بال‌های او را چید و یارانش را بازنشسته کرد.

۱- سی‌خاطره، علی‌اصغر حکمت، چاپ و حیدنیا، ص ۳۵۰.

دکتر صالح برای اینکه اختیارات شورای دانشگاه را کم کند، به کمک دکتر خانلری وزیر فرهنگ، «شورای مرکزی دانشگاه‌ها» تشکیل داد که اکثریت با نمایندگان دانشگاه‌های شهرستانی شد، و قانونی تصویب کرد که سن بازنشستگی دانشگاهی را که تا ۷۵ و ۸۰ دکتر سیاسی بالا برده بود - به این شرط که وضع مزاجی و دوائی استاد اجازه افاده بدهد - آن کمیسیون، به توصیه حقوقی مرحوم دکتر عمید رئیس دانشکده حقوق، آئین‌نامه را تغییر داد - و چیزی نگذشت که ابلاغ بازنشستگی عده‌ای از استادان که سانشان از هفتاد تجاوز می‌کرد صادر شد - از آن جمله استادانی چون پورداود، ماژور مسعودخان کیهان، علینقی وزیری، دکتر رضازاده شفق، و علی‌اصغر حکمت. ولی دکتر سیاسی همان طور باقی ماند - زیرا چیزیکی تا هفتاد سالگی داشت.

من خشت این بنا
را گذاشته‌ام

دکتر سیاسی این حکم را اجرا نکرد، و اعلام کرد که استادان فوق برای ادامه درس به دانشکده بیایند - و برخی هم آمدند. اما دکتر صالح به‌عناوین مختلف اعلام داشت که این احکام اجرا می‌شود - و لزومی ندارد به بازنشستگان کار بدهند.

مخلص پاریزی - یک روز در اطاق مرحوم دکتر ابوالقاسم پورحسینی هم‌شهری خودم - که رئیس دفتر و درواقع معاون دکتر سیاسی بود - بعد از مرحوم حسینقلی ستوده - یک روز در اطاق او نشسته بودم. مرحوم علی‌اصغر حکمت هم حضور داشت و برای درس خود آمده بود. پیشخدمتی آمد و یادداشتی جلو حکمت گذاشت، حکمت خواند و با تأسف گفت: به‌من نوشته‌اند که برای ورود به دانشگاه برای راننده اتومبیل خود باید مجوز کسب کنم وگرنه ممکن است از ورود ایشان جلوگیری شود. سپس اشک در چشمان حکمت درخشید و خطاب به پورحسینی گفت:

- سنگ این دانشگاه را من به دست رضاشاه دادم که به زمین گذاشت، و امروز با من این رفتار را می‌کنند - آن نیز به پیغام یک خدمتگزار.

آن طور که به خاطر می‌آورم. یک روز مرحوم دکتر سیاسی داشت برای کسی در اطاقش صحبت می‌کرد^۱ و می‌گفت: این زمین که وسط دانشگاه بود - در نقشه برای این گذاشته شده بود که یک باغچه نمونه برای پرورش نباتات و ژنتیک گیاهی باشد. بعدها که دانشکده کرج از وزارت کشاورزی مستترع و تحویل دانشگاه تهران شد - دیگر با وجود زمینهای بی‌کران دانشکده کشاورزی کرج مورد استفاده‌ای برای این زمین نبود. هم‌چنان بی‌فایده ماند تا کتابخانه مرکزی را ساختیم و زمین فوتبال بچه‌ها، و قسمت آخر خالی بود. چندبار به من [دکتر سیاسی] گفتند - که بهتر است اینجا مسجدی برای دانشگاه ساخته شود. من بدون آنکه مخالفت کنم، می‌گفتم: چون در نقشه جامع دانشگاه، مسجد پیش‌بینی نشده، نمی‌توانیم در اصول کار تغییری بدهیم. و بعد، وقتی اصرار می‌کردند - می‌گفتم: اینکار درستی نیست، زیرا بعداً یهودیان و ارمنیان هم - که شاگرد در دانشگاه دارند - خواهند گفت: که ما هم کنیسه و کلیسا می‌خواهیم، مضافاً به اینکه اهل سنت هم برای خودشان مسجدی خواهند خواست.

به همین طریق - به دلائل خاص خودم - ایستادگی کردم، تا بعد از بیست و هشت مرداد همه چیز تغییر کرد، و دکتر اقبال و دکتر صالح به فکر ساخت مسجد افتادند و آقای سنگلجی - شیخ محمد - نیز با آنان همراه شد، و زمین مذکور تبدیل به مسجد شد.

حالا، مخلص پاریزی عرض می‌کند - معمول است که وقتی مصحفی در استادی می‌میرد، جسد او را دور مسجد دانشگاه می‌گردانند، و میان زندیقان معمولاً مجلس ترحیمی هم در آنجا به نام او می‌گذارند - و تنها

۱- من مقالات مجله دانشکده ادبیات را برای تصویب، خدمت او برده بودم.



مکت

رما ش

دو تن هستند که با اینکه استاد نامدار بودند - از این موهبت محروم ماندند. اولی دکتر سیاسی بود - که دانشگاه موافقت نکرد که جسد او به دانشگاه آورده شود و مجلس ترحیم به نام او در مسجد دانشگاه گذارده شود - و به گمان من، این کار، موجب آسایش خاطر او شده، به دلیل اینکه اصولاً با ساخت مسجد در دانشگاه مخالف بود.

اما نفر دوم، دکتر صالح بود - که بانی مسجد بود - و چون ولیعهد را او به دنیا آورده بود - نه تنها جسد او در این مسجد تشییع نشد - بلکه اسم او هم در اعلان ترحیم آورده نشد^۱ - و این درست مثل آن واقعه بود که مرحوم نیک پی شهردار تهران، خود به علت کهنه شدن و تنگ شدن گورستان قدیم، یک گورستان مجهز به نام بهشت زهرا به وجود آورد - و البته روزی که به حکم دادگاه انقلاب در مقابل دیوار تیر قرار گرفت - جسد او هرگز اجازه نیافت که در بهشت زهرا - و مقبره خانوادگی - مدفون شود.

چادر ضحیم خانه وسیع دکتر سیاسی در پشت ورزشگاه امجدیه قرار گرفته بود. دکتر سیاسی مردی ورزشکار و سالم بود، و تا اواخر عمر تنیس بازی می کرد. او در حدود ۱۲۷۲ ش/ ۱۳۱۲ هـ/ ۱۸۹۴ م. در تهران متولد شد. پدر و مادرش اصلاً یزدی بودند. پدرش معمار بود - و مادرش در اواخر عمر مامائی می کرد. (کاری که مادر سقراط می کرد).

ده ساله آخر عمر را در اروپا و امریکا، پیش دخترش گذراند و در بازگشت به ایران، بعد از یک بیماری طولانی - در تهران درگذشت و در این وقت ۹۶ سال داشت.

او در امتحان اعزام محصلین، جزو شاگردان ممتاز بود و به اروپا رفت.

۱- عبدالعزیز فرمانفرمایان، سازنده مسجد دانشگاه هم، - ان شاء الله بعد از صد و بیست سال، در مسجد مراکشی های پاریس فاتحه خواهد دید.

(احتمالاً حدود ۱۹۱۱م. / ۱۲۹۰ش) و چند سال در اروپا ماند، و بر اثر وقوع جنگ جهانی اول، دولت، ارز محصلین ایرانی را قطع کرد، و او به کمک مختصر پولی که مادرش از مامائی به دست می آورد و به او می فرستاد (یک بار صد فرانک)^۱ تا ۱۹۱۷م. / ۱۲۹۶ش. در اروپا بود و آنگاه به اصرار دولت، همه محصلین ایرانی به ایران بازگشتند.

دکتر سیاسی، از جهت حقی که به گردن فرهنگ و دانشگاه ایران دارد - باید، روزی مورد تکریم بیش از این ها قرار گیرد. او دو بار به وزارت فرهنگ رسید - قانون تعلیمات اجباری را او به تصویب مجلس رساند.

دکتر سیاسی از ۱۳۲۰ش. / ۱۹۴۱م - تا ۱۳۳۴ش. / ۱۹۵۵م. ریاست دانشگاه تهران را داشت - و بعد از آن به علت مخالفت با اخراج اعضاء جبهه ملی از دانشگاه، ریاست دانشگاه را به دیگران سپرد - و با همه اینها به موجب رأی شورای دانشکده، سالها بعد نیز ریاست دانشکده ادبیات را داشت.

در اوایل کار که رئیس دانشگاه شد، یک فولکس واگن کوچک داشت که خودش پشت آن می نشست و به دانشکده می آمد. بعدها البته اتومبیل وزارت و ریاست دانشگاه جانشین آن شد.

او با خانم روشن ملک، دختر مرحوم صمصام بیات ازدواج کرد و به همین دلیل با مرحوم مصدق نیز نسبت سببی داشت - و البته با کرمانی ها هم.^۲

اعلان مجلس ترحیم او را فقط همسرش - دختر بیات - و فرزندانش دکتر ایرج و دکتر پژمان و دکتر فریدون سیاسی امضاء کرده بودند - و عروس او ژاله فیض (سیاسی) - که بعداً از خانواده آنها جدا شد.^۳ و در زیر اعلان ترحیم

۱- گزارش یک زندگی، ص ۲۸. ۲- درخت جواهر، ص ۳۷۰.

۳- و این زن تارک دنیا، تنها کسی بود از منتسبین دور خانواده دکتر سیاسی، که بعد از خواندن مقالات من، از نو شهر راه افتاد و به تهران آمد و در یک مهمان پذیر جنوب خیابان سعدی منزل کرد و به دیدن من آمد و از نوشته هایم در باب دکتر سیاسی تشکر کرد.

او، این جمله - مخصوصاً جلب توجه می‌کرد که: «مسجد الجواد، از ورود بانوان بدون چادر ضخیم و یا حجاب کامل اسلامی - جلوگیری می‌نماید».

همه می‌دانند که این جمله آخر - که به بعضی اعلان‌های مجلس ترحیم در روزنامه اطلاعات اضافه می‌شد - از کجا آب می‌خورد، و مفهوم آن درباره صاحب اعلان چه چیز را القاء می‌کرد. انقلاب واقعاً انقلاب بود. حرف دکتر اقبال و دکتر صالح و دکتر سیاسی را به میان آوردم تا بگویم که آخر کار: آخر همه کدورت گلچین و باغبان

گردد بدل به صلح، چو فصل خزان رسد
مقصود از بیان این مطلب به این تفصیل، اشاره به این
سرِ یهودیِ مُلحد نکته هم هست که مراکز تجمع دانشجویی همیشه کفاره
شرابخوری‌های بی حساب خود را پرداخته‌اند. و یکی از آنها داستانی است که
اینک محض نمونه برای شما خواهم گفت:
بیا ای عیش مشرب، ناله‌ای از سازِ غم بشنو
شنیدی نغمه راحت، نوای درد هم بشنو
دل‌آزادان چه محرومند از فیض گرفتاری

بیا این ناله، گر خواهی، ز مرغان حرم بشنوا
اندکی پیش از این اشاره کردم به تأسیسات رَبع رشیدی و بیمارستان و
بنیادهای خواجه رشیدالدین فضل‌الله، و لابد خواهید پرسید آن تأسیسات چه
شد؟ و آثار او که یک وقفنامه هزار صفحه‌ای دارد - و چند سال پیش آن را
به قیمت گران خریده‌ایم^۲ - در چه حال و احوالی است.
تنها باید اشاره کوتاهی بکنم به سرگذشت این بنیاد، یا به قول فرنگی‌ها فوند

۱- شعر از فیاض لاهیجی.

۲- این وقفنامه توسط مرحوم مینوی و ایرج افشار و چند تن دیگر به چاپ رسید. در مورد خرید آن مخلص هم بی‌دخالت نبود، رجوع شود به مار در بتکده کهنه، ص ۲۱۳.

بالدوهی فراوان درگذشت همسر، پدر و بزرگ خاندان سیاسی شادروان دکتر علی اکبر سیاسی استاد ممتاز و نخستین رئیس دانشگاه تهران را به آگاهی بستگان، دوستان، همکاران و دانشگاهیان ارجمند می‌رساند. مراسم تشییع آن بزرگوار برای تدفین در آرامگاه خانوادگی در شهر مقدس قم روز سه‌شنبه ۶۹۳۸ ساعت ۷:۳۰ دقیقه بامداد از بیمارستان جم انجام خواهد گرفت. مراسم ختم روز چهارشنبه ۶۹۳۸ ساعت یک تا ۲ بعد از ظهر در مسجدالجواد برگزار خواهد شد.

روشن ملک‌سیاسی (بیات) - دکتر ابرج - دکتر بیژن - دکتر فریدون سایسی - ژاله سیاسی (فیض)

خانواده‌های: سیاسی - بیات - خواجه نوری - فزونی سمیعی - امیری - فیض - مصدق - میر - زرگر - قهرمانان - قهرمانی - اسفندیاری و سایر خانواده‌های وابسته.

مسجد الجواد از ورود بانوان بدون چادر ضخیم و یا حجاب کامل اسلامی جلوگیری می‌نماید.

از شمسار دو چشم یک تن کسم

وز شمسار خسرد هزاران پیش

با عرض تسلیت به خانواده محترم سیاسی و بسا آندوه فراوان درگذشت استاد بزرگوار و نخستین رئیس دانشگاه تهران شادروان دکتر علی اکبر سیاسی پدر ارجمند همکار گرامی آقای دکتر فریدون سیاسی استادیار دانشگاه علوم پزشکی تهران و نایب رئیس و دبیر انجمن تغذیه ایران را به آگاهی دوستان و همکاران می‌رساند.

مراسم بزرگداشت آن زنده‌یادروز چهارشنبه نهم خردادماه از ساعت یک تا ۲ بعد از ظهر در مسجد الجواد برگزار خواهد گردید. انجمن تغذیه ایران

Fonde فرهنگی، و بگویم که متأسفانه این مرکز بزرگ علمی دیری نپائید، و اندک زمانی بعد از تأسیس آن، بانی آن مورد خشم امیران مغولی قرار گرفت و به دستور امیر ابوسعید، «اول پسر او خواجه ابراهیم را - که شانزده سال بیشتر نداشت - در حضور پدر، گردن زدند؛ و آنگاه جلاد، خواجه رشید را به دو نیم کرد - در سابع عشر جمادی الاولی سنة ثمان عشر و سبعمایه ۷۱۸ هـ/ (ژوئیه ۱۳۱۸ م) و اعضاء او را از یکدیگر جدا کرده، هر عضوی را به شهری فرستادند...»^۱ و همه اینها «در اثر حسد اهل کینه بود...» و سر بریده او را نیز به تبریز نقل دادند.^۲

طبعاً نه تنها ربع رشیدی و دانشگاهش به تعطیل گرایید بلکه به قول خواندمیر «لشکریان، ربع رشیدی را که متعلق بدان جناب بود تاراج نمودند، و امرا املاک خواجه و اولاد عظامش را دیوانی ساختند»^۳ و من خبری خواندم که حتی خشت‌ها و آجرهای ربع را - تا آنجا که توانستند کنند و آن را با خاک یکسان کردند - و تنها از آن همه ساختمان، دیواری عظیم باقی ماند که ششصد سال دوام کرد و حتی موشک‌های عراقی هم نتوانست آن را از پای درآورد. خواجه رشید از آن همه پوستین که داد، حتی یکی تن او را در گور گرم نکرد! بیستون ماند و بناهای دگر گشت خراب

این در خانه عشق است که باز است هنوز

آری، این سرنوشت کسی بود که تاریخ خود را «از وقت صبح، بعد از ادای فریضه و بعضی اوراد، تا طلوع آفتاب»^۴ می‌نوشت و آن آثار هم متعلق به کسی بود که در واقع آن حدیث نبوی را از حرف به عمل آورده بود که می‌فرماید: اطلبوا العلم ولو بالصین.

۱- آسیای هفت سنگ، ص ۵۴۴، نقل از کتب تاریخی.

۲- حصیرستان، ص ۱۲۲. ۳- حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۰۱.

۴- حصیرستان، ص ۱۲۴، نقل از تذکرة الشعراء سمرقندی.

لعنت و جویی برای تجلیل از خواجه رشیدالدین فضل‌الله، دو کنگره در تبریز تشکیل شد و من در هردو شرکت داشتم - یکی پیش از انقلاب، در آبان ماه ۱۳۴۸ ش/نوامبر ۱۹۶۹ م. که گزارش آن را من در کتاب «از پاریز تا پاریس» آورده‌ام.^۱ و منجر به خریدن وقف‌نامه خواجه رشید شد، و دیگر در بهار سال ۱۳۸۴ ش/۲۰۰۵ م. - سی و شش سال بعد، به دعوت آقای دکتر رحمانی مدیر گروه تاریخ دانشگاه تبریز - و در این کنگره، من طبق معمول، خواجه رشید را به کرمان وصل کردم و از دو نامه او سخن به میان آوردم که به فرزند خود امیر محمود حاکم کرمان نوشته است (۷۰۸ هـ/ ۱۳۰۸ م. - زمان قراختایان) و در آن توصیه مردم بم را در خصوص تخفیف مالیات کرده، که «تا مدت سه سال از ایشان چیزی نطلبند»^۲

و در نامه دیگر، توصیه کرده که «...از حاصل املاک ما - که در آن ولایت واقع است - هزار خروار غله، و دو هزار من خرما - به متاهلان معیل، و فقراء و مساکین، و ابناء السبیل صدقه کند».

مقاله مخلص مفصل بود و باید جای دیگر چاپ شود. آنچه در آخر کلام گفتم، اشاره به همین واقعه کشته شدن خواجه در حوالی تبریز است. من گفتم: «...گویند، سال‌ها بعد از سنگسار کردن مشتاقعلی شاه در کرمان، مرحوم کیوان قزوینی که مدت‌ها در مزار شاه ولی مجاور بود، و هر سال، روز قتل مشتاق (۲۱ رمضان ۱۲۰۶ هـ/ ۱۳ مه ۱۷۹۲ م. مشتاق سنگباران شد)، کیوان، واقعه قتل را در حضور هزاران کرمانی در مسجد جامع، با بیانی مؤثر تکرار می‌کرد - چندان که مثل روز عاشورا همه را به گریه می‌انداخت. یک سال که بسیار مؤثر صحبت کرده بود - و همه متأثر شده بودند، کیوان در بالای منبر، خطاب به حضار گفت:

۱- ص ۲۴۹.

۲- آثار الوزراء عقیلی، ص ۲۸۸، حاشیه تاریخ کرمان، ص ۴۷۴، سوانح رشیدی، ص ۱۷.

- مردم کرمان، همه این کارها را پدران شما مرتکب شدند، و امروز، ای مردم کرمان، امروز دیگر وجوباً لازم است که همه شما یک لعنت به روح پدران خود بفرستید.»

و عجیب این است که گویند، آن روز، همه مستمعین لعنتی بلند فرستادند و بیش باد گفتند - آن چنان که گوئی صلوات بلند ختم می کنند.^۱
من، ضمن بازگوئی این قصه، خطاب به حضار مجلس - که اغلب تبریزیان بودند - و خیلی هم به مخلص محبت کردند - البته به شوخی، گفتم:

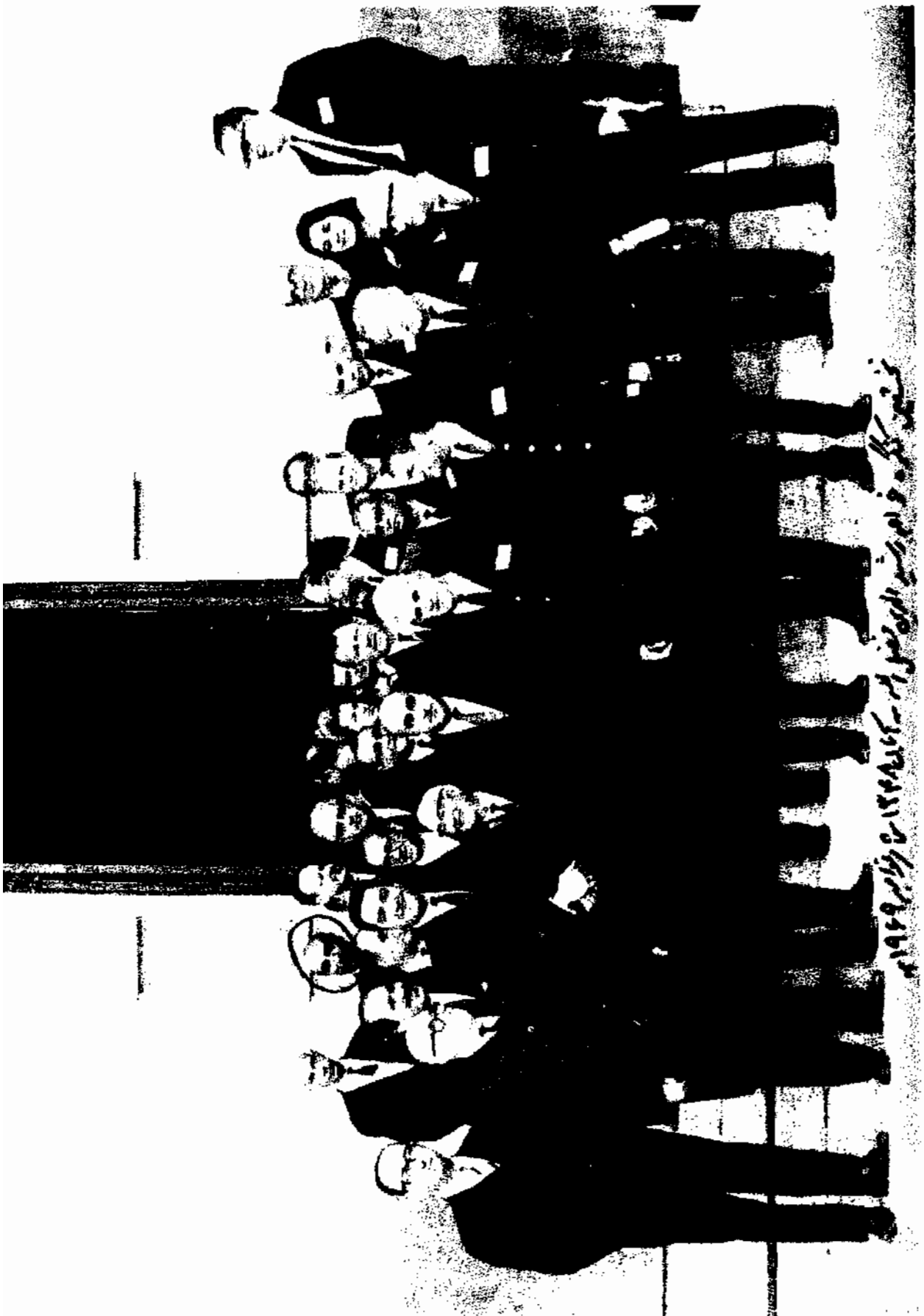
- حالا، ای مردم تبریز، گمان کنم وجوباً لازم است لعنتی به روح پدران - البته هفتصد سال پیش خود - نثار کنید که آدمی را که تاریخ خود را صبح‌ها بعد از ادای نماز می‌نوشت و قرآن را تفسیر می‌کرد - «جلاد از میان به‌دو نیم‌اش کرد، و سر خواجه رشید را به تبریز آورده، و در کوچه و بازار گردانیدند، و ندا دادند که: این سر آن یهودی ملحد است که کلام خدا را تغییر داده است.»^۲

او مطمئناً از سرگذشت و سرنوشت خواجه نظام‌الملک هم اطلاع داشت - زیرا اصلاً مفصل‌ترین تاریخ را برای ترکان او نوشته بود که همان جامع‌التواریخ باشد - بنابراین اگر می‌خواست به این تصور و انتظار بنشیند که مردم می‌فهمند یا نه؟ و به این امید باشد که «مردم قدر می‌دانند یا خیر؟» می‌بایست دست روی دست بگذارد و اصلاً خشت روی خشت نگذارد. کار خیر را تنها برای این باید انجام داد که خیر است. منتظر پاداش و ثواب آن نباید بود.

ما البته تاریخ تمدن و فرهنگ دو سه هزار ساله داریم، و نسبت به دنیای جدید که کهنگی فرهنگی آن از هفتصد هشتصد سال نمی‌گذرد خیلی پیشتر

۲- شاهنامه آخرش خوش است، ص ۵۶.

۱- بارگاه خانقاه، ص ۴۱۲.



هستیم، با آمریکا - که کل تاریخ آن از یک پنجم تاریخ مدون ایران تجاوز نمی‌کند، و همین سال پیش جشن پانصد سالگی کشف قاره آمریکا را گرفتند - که دیگر حسابی نداریم.

کالج همان
کالج است

عیب کار و تفاوت کار ما با آنها این است که: ما قیچی به دست گرفته‌ایم و رشته این فرهنگ قدیم و قویم را - هرچند سال یکبار، از هم جدا می‌کنیم - یا دقیق‌تر بگویم مثل موش آن را می‌جویم. سالها پیش، من در یک مقاله نوشته بودم: «به تحقیق من، تاریخ ایران، اغلب پس از هر پنجاه سالی، یکبار، و گاهی کمتر، دچار انقلابات و آشفته‌گی‌های بزرگ بوده است. و این عدم امنیت، طبعاً مراکز علمی را آشفته و مشوش ساخته، خصوصاً که گاهی پس از هر هجوم و آشفته‌گی، صندوق‌های کتاب، آخور اسبان لشکر مهاجم می‌شد و طلاب به مهتری کردن و آب و جو دادن اسبان ناچار می‌شدند، و ائمه علما را خاک در دهن ریخته می‌شد.»^۱

یک شاعر معاصر افغانی شعری دارد:

هر میوه‌ای که دست رساندیم، چوب شد

ما لایقِ بهار نبودیم، خوب شد^۲

نتیجه این مقراض بازی این شد که هیچ عالمی نتوانست فیشی برفیش علمای قبلی خود بیفزاید و نظریه‌ای بر نظریه اهل اطلاع روزگار قبل از خودش اضافه کند - خصوصاً که مناره‌های مدرسه خان و قبه سبز - مدرسه ترکان خاتون کرمان - هدف تیراندازی تفنگچیان یاغی می‌شد^۳، و از خارج شهر هم به آنها

۱- آسپای هفت سنگ، ص ۱۸. ۲- شعر از کاظم کاظمی.

۳- مقدمه تاریخ شاهی، به قلم نگارنده، ص ۶۹. و باز باید ممنون محوطه این مدارس

گلوله توپ می انداختند، نتیجه آن می شود که ما امروز کمتر دیوار مدرسه‌ای داریم که چهارصد پانصد سال از تاریخ بنای آن بگذرد - و حال آنکه سابقه مدرسه دو هزار ساله جندی شاپور داریم - البته توی کتابها.

چند سال پیش، به همراه جمعی از استادان - از جمله مرحوم مجتبی مینوی در کنگره‌ای که در شهر آکسفورد انگلستان تشکیل شده بود، شرکت کردیم. ما را در حجرات مدرسه جای داده بودند. متوجه شدیم دانشجویان و بسیاری از معلمان در همان مدرسه حجره دارند. ساختمان‌ها به همان صورت چهارصد - پانصد سال پیش باقی مانده بود. از یکی از استادان پرسیدم آکسفورد شما همین است؟ گفت: بلی، یکی از کالج‌های ما همین است. گفتم هیچ وقت به فکر تغییر و تجدید بنای مدرسه‌ها نیفتاده‌اید؟ گفت چرا، تنها تغییری که سالها پیش در ساختمان‌ها دادند این بود که دو رشته سیم، از روی دیوار، توی هریک از

→ باشیم که مهاجمین، اسب‌ها را در آن می بستند. و توی صندوق‌های کتاب، کاه و جو برای اسبان می ریختند و سربازان در اطاق‌ها جا می گرفتند و از مناره آن تفنگ می انداختند - و تانک‌ها وارد آن محوطه می شدند (چنانکه در روزهای انقلاب یک تانک وارد محوطه دانشگاه جلو دانشکده ادبیات بود - و چند سال بعد که خواستند آن را ببرند مکافاتی داشتند - زیرا باطری آن خالی شده و دستگاه‌ها زنگ زده بود). مقصودم این است که اگر این محوطه‌ها نبود - در تحولات سیاسی و انقلابات زمانه - که هیچ وقت دنیا، خصوصاً دنیای شرق، از آن خالی نیست - لابد این سربازان و انقلابیون می بایست به جای مدارس و خوابگاه‌ها وارد خانه مردم شوند و، به رسم نزول، اسب در مهمانخانه ببندند - آن‌طور که عرب در بخارا کرد و ترکان سلجوقی در کرمان و سیک‌ها در باغ شالیمار.

نمونه دیگر آن، آن خوابگاهی است که آمریکائی‌ها برای دانشگاه کابل ساختند - پانزده سال است که این خوابگاه دست به دست می شود. روزهای اول روسها و طرفداران آنها در آن جای گرفتند و مرگ پر آمریکا گفتند - در حالی که بنیاد، اصلاً ساخت آمریکا بود - و سالها پس از آن طرفداران نجیب پایگاه داشتند و سربازان در زمستان صندلی‌ها را سوختند، و اینک می‌جاهدین بر سر تصرف هر گوشه آن، هر روز موشک پرواز می دهند، و این کار چنان می نماید که تا قیام قیامت ادامه دارد. [حرف‌ها مربوط به پیش از نزول کرزای است].

اطاق‌ها کشیدند. چون ناچار برق می‌خواستند. همین و بس.^۱

البته برنامه‌های آکسفورد در طب و فیزیک و ریاضی، امروز از پیشرفته‌ترین برنامه‌هاست. همان کالجی که ما در آن منزل داشتیم در کوچه کج و معوج منطقیون قرار داشت.^۲ هرچند که به قول شیخ محمود شبستری:

هرآنکس را که ایزد راه ننمود ز استعمالِ منطق هیچ نگشود

اینکه واقعاً ساختمان‌های کوی دانشجویی نه به نام سازند آن - که شخصی باشد - مثلاً همدانی‌ها در اصفهان، و افضل‌پور و دکتر مهدویان خانوکی در کرمان یا هراتی در یزد و طهران باقی نمانده باشد - ایرادی ندارد - چه، نه برای شاه و نه وزیر و نه دولت - مثلاً همین امیرآباد، هیچ وقت ابقاء نکرده و به جای اینکه قاتق نانشان شود قاتل جانشان شده است - و این حرفی است که باید جای دیگر مفصلاً گفته شود و علل آن تحقیق شود، و این تنها مربوط به ایران نیست.^۳

ده هزار نان‌شناس
حق‌شناس

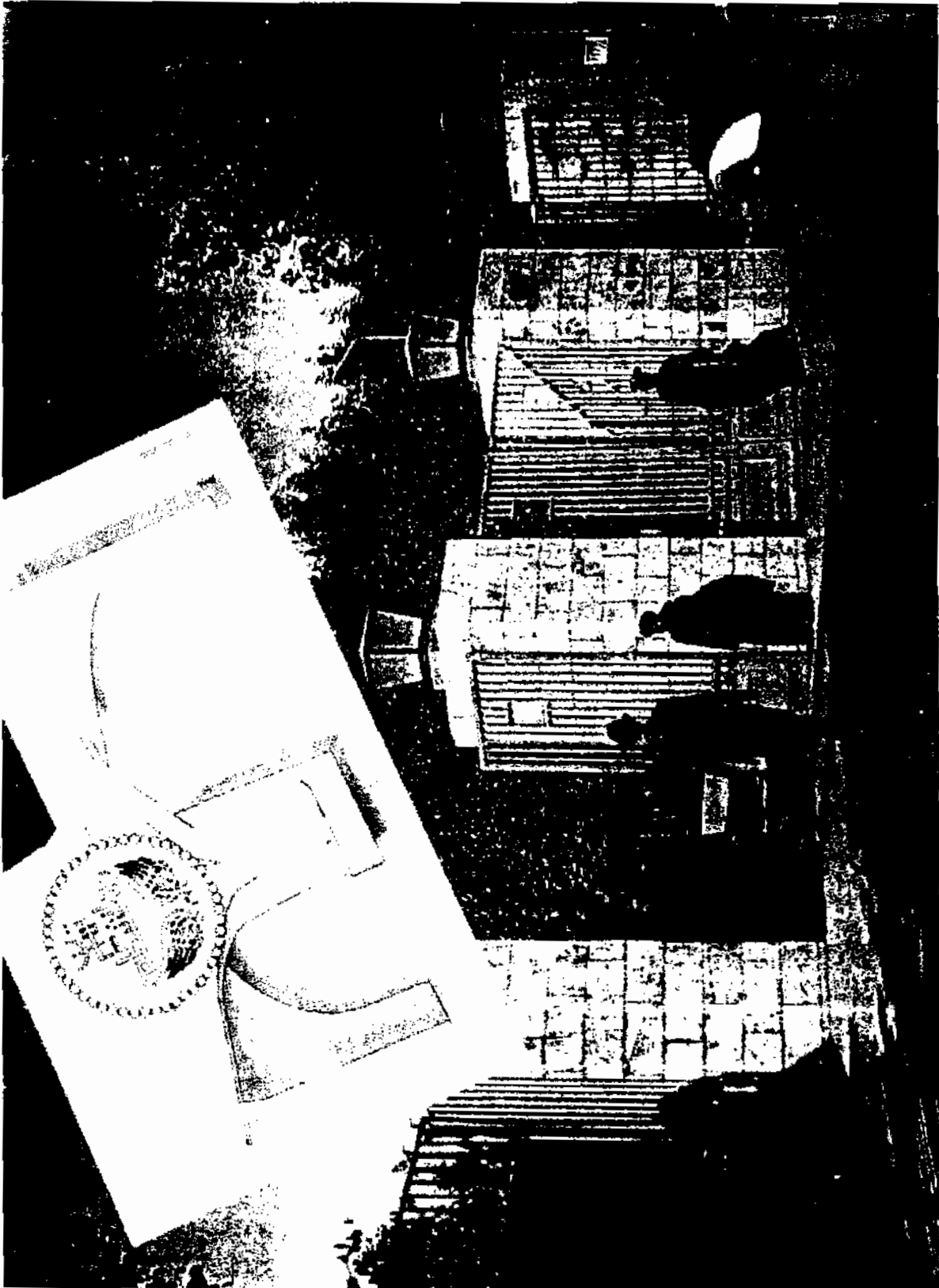
بیست و چهار سال پیش من به‌عنوان فرصت مطالعاتی
به پاریس رفتم^۴ - همان سفری که موجب نگارش کتاب
«از پاریز تا پاریس» شد - و در خانه ایران، که در کوی

۱- لابد در چاپ دوم کتاب ما، کمپیوتر و اینترنت هم در «کنجو بخاری» اطاق‌ها خوش‌نشین شده است.

۲- Logic Lain (از پاریز تا پاریس، ص ۵۱۶).

۳- وقتی مهمترین بیمارستان که نام برزویه - داشت تغییر نام می‌یابد - و این از خصوصیات و مقتضیات تحولات زمانه است - از سایر جاها گله نباید کرد. برزویه همان کسی است که من در صدر مقاله از او یاد کردم - در داستان کلیله و دمنه که در دربار ساسانی، درست بد بوده، یعنی وزیر بهداری و بهداشت و درمان و احتمالاً رئیس دانشگاه طب جندی شاپور، که این یکی هم در اهواز تغییر نام یافت. چون صحبت خوابگاه‌های دانشجویان دانشکده پزشکی در میان است - من مخلص تلویحاً این گله را عنوان کرد.

۴- و تاریخ آن ۱۳۴۹ش/۱۹۷۰م. است. و در چاپ دوم می‌شود ۳۵ سال پیش.



سرور قدیم دانشگاه

دانشگاه بود - منزل گزیدم.

این خانه در شهرکی ساخته شده - موسوم به شهرک دانشگاهی: Cité Universitaire، دولت فرانسه زمینی بزرگ در اختیار بسیاری از کشورها و دولت‌های گوناگون گذاشته، در آنجا، هرکس به قدر همت خود خانه ساخته، که بنام خود آنها معروف است: مثل خانه ایران، خانه هند، خانه ارامنه - که گلبنلیگان ساخته، خانه آلمان، خانه کامبوج، خانه اسپانیا (فرانکو)، و چند ساختمان از خود فرانسه که خانه پرونس - مخصوص دختران - و چند ساختمان دیگر آن معروف است. علاوه بر آن یک ساختمان مرکزی Centrale دارد که خرج آن ساختمان را، میلیون‌ها دلار، یک ثروتمند آمریکایی - یعنی راکفلر پرداخته است.

این ساختمان اطاق‌های متعدد برای سکونت استادان دارد، استخر شنای زمستانی دارد، زمین‌های ورزش دارد، کلوپ بازی دارد، کتابخانه دارد، و ضمناً دو سالن بزرگ ناهارخوری دارد که با هزاران سینی بشقاب سر خود تجهیز شده، در دیگ‌های بزرگ و ظرف‌های عجیب و غریب برقی و گازی غذا می‌پزند، و هرروز، ظهر و شب، ده هزار دانشجو را، در ظرف دو ساعت، غذا می‌دهد - آن هم یک غذای کامل. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.^۱

نکته‌ای که می‌خواستم عرض کنم اینکه: آن سالها که من آنجا بودم از سال‌های جنگ ویتنام بود، و مهم این بود که ده هزار دانشجو - هرکدام مال یک گوشه از عالم - در این سالن آمریکایی غذا می‌خوردند، بعد از ناهار می‌رفتند در سالن چایخوری مجاور جمع می‌شدند، و دو ساعت توبل بیشتر - در مظلومیت ویتنام و کامبوج حرف می‌زدند، و سپس مرگ بر آمریکا

۱- بعضی می‌خوانند: تو صد حدیث مفصل بخوان ازین مجمل، در هر دو صورت صحیح است.

ای دیگر سکون حال دانگنده و صوابه اند و در حصیر خوابگاه چون سینه چربی

نور آفر ، صفتی و صفا داشته زبون نفس چاهد گشت

ای صفتی بپاش بدنه و شستنی در حصیر خوابگاه که است که

بگویند ، که صفتی صفتی در میان کتفین است و در حال خواب

که است بدین نه صفتی سبکی که می آید و در آن سینه بوزنی شود

ای بگویند قدیمی است صفا صفا در آن صفتی ای در زردی کند که

چونند به سون بوس با نه به هم بری دانست

ای در صفت و صفتی دانند که از بازتابه دانست نام که در صفتی
صفتی می یابی

ای زیاده صفتی صفتی صفتی صفتی صفتی صفتی

ای ... ای صفتی دانگنده در صفتی صفتی

ای صفتی از صفتی است

و ای صفتی صفتی صفتی صفتی

پودانه و صفتی صفتی

دانگنده هولان - دانگنده ایست

ای برای برای صفتی است ، صفتی صفتی که صفتی صفتی صفتی

در حصیر است ، در حال خواب و صفتی صفتی

ای برای برای صفتی است که صفتی صفتی است

ای برای برای صفتی است که صفتی صفتی است ، در صفتی صفتی

صفتی است

ای برای برای صفتی است ، صفتی صفتی صفتی صفتی صفتی

از صفتی صفتی صفتی صفتی صفتی صفتی صفتی

صفتی صفتی صفتی صفتی

ای صفتی صفتی صفتی صفتی صفتی صفتی صفتی

ای صفتی صفتی صفتی صفتی صفتی صفتی صفتی

می گفتند و فحش بر ثروتمندان آمریکا می دادند، و شب دوباره باز می آمدند و در همانجا غذا می خوردند.^۱ واقعاً بیخود نیست که می گویند: بعضی ها دستشان نمک ندارد.

حتی دوگله هم
یک گله خورد

نکته جالب دیگر آنکه پول غذا در آن روزها که تا حدی ارزان بود، (۱۳۴۹ ش - ۱۹۷۰ م) ۵/۱۵ فرانک بود. که آن روزها به پول ایران حدود هشت نه تومان می شد و شامل چهار غذا بود: سوپ و سالاد و یک غذای گرم با لوبیا و دسر. که یا یک دانه میوه بود یا اندکی بستنی یا شیرینی. چای در جای دیگر صرف می شد که من به قهوه خانه می گفتم: «فحش خانه» - زیرا تماماً فحش علیه آمریکا بود.

قیمت این ناهار و شام برای دانشجویان یک محاسبه جالب داشت: هر دانشجو ثلث قیمت آن ۱/۷۵ فرانک خود می پرداخت، ثلث دوم را - که ۱/۷۵ فرانک بود دولت فرانسه کمک می کرد - متهی برای دانشجویان تا ۲۸ ساله، و ثلث آخر، یعنی ۱/۷۵ آخری را پاپ می پرداخت - متهی برای دانشجویان تا ۳۵ ساله، و بالاتر از آن که دیگر دانشجو نبودند و معمولاً

۱- ثروتمندان آمریکایی هم، همه این حوادث را می بینند و خبرهایش را می خوانند ولی باز هم عبرت نمی گیرند. وقتی پول با پارو بالا می رود، و دولت، شهریه را به جای مالیات می پذیرد - چرا کوتاه بیایند؟ همین روزها این خبر را من جایی خواندم که، یک کمپانی معروف آمریکایی، یک ساختمان ۵۰ طبقه ای به دانشگاه کلمبیا اهدا کرده است - و آن کمپانی همان ژنرال الکتریک معروف است - که لابد یکی از یخچال های او در خانه ما و شما هم هست. روزنامه نیویورک تایمز نوشته که جنرال الکتریک با این بخشش می تواند در عوض ۴۰ میلیون دلار از هزینه های مالیاتی خود بکاهد. (روزنامه اطلاعات، ۱۸ خرداد ۱۳۷۲ - ۸ ژوئن ۱۹۹۳ م). چند سال پیش در کنگره ای که برای فردوسی تشکیل شده بود مهمان دانشگاه هاروارد در بوستون بودیم. مردی به اسم دیویدسون، قسمتی از ثروتش را به هاروارد بخشیده که صرف شرق شناسی کند، و دخترش متولی این موقوفه است و به همت خانم دیویدسون این کنگره برگزار شد.

استادان مهمان بودند - مثل بنده - تمام پول را خودشان می پرداختند.^۱
اما این دانشجویان مؤمن را ببین که نان پاپ را می خوردند و نمکدان پاپ

۱- البته من نمی گویم که دانشجوی باید توی اطاق پر خاک و خُل و کک و شپش بخوابد، این را هم توقع ندارم که همه دانشجویان ما در «جامه فروه سنجاب» به خواب بروند و پوستین بره کابلی بپوشند. بعد از انقلاب در چند شهر بچه ها ریختند و هتل های درجه یک را اشغال کردند - از جمله مثلاً هتل آسمان در کرمان و هتل انترناسیونال در تهران - که صاحبان آن طاغوتی بوده اند.

بنده همان روزها گفتم که دانشجویی که قرار باشد توی مستراح فرنگی ادرار کند، هیچوقت سعدی نخواهد شد - که در نظامیه ادرار داشته باشد. دانشجوی باید در حصیرستان بخوابد و نان و پنیر و انگور و حلوی ارده بخورد و درس بخواند. حساب اقتصادی این است که هتل هر اطاق روزی صد دلار به صاحب هتل برساند، و از مالیات آن، مخارج طرح خوابگاه های دانشجویی تأمین شود.

در سوئیس، با هفت هشت میلیون جمعیت، اینک بیش از هشتصد هزار تخت در شش هزار هتل و خانه، منتظر مسافر و به قول قدیمی ها «مهمان پذیر» است - که شبی صدتا دویست سیصد فرانک دانه ای صد و پنجاه تومان از هر اطاق وصول می کند، و البته آن درآمد را صرف دانشگاه ها و بیمارستان ها و تأسیسات بیمه و خدمات عمومی می کند. اما خوابگاه دانشجویی آن هم چنان ساده است و ارزان قیمت.

چندی پیش، یک مقام رسمی جمهوری اسلامی اعلام داشت که برای پزشکی در حال حاضر ۱۳ هزار نفر از خوابگاه استیجاری و ۲۲ هزار نفر در خوابگاه ملکی سکونت دارند، و حدود ۲۵ هزار نفر ظرفیت خوابگاهی مورد نیاز است - که باید در طول برنامه دوم ساخته شود. (مصاحبه دکتر لاریجانی، اطلاعات ۱۱ مرداد ۱۳۷۳/اول اوت ۱۹۹۴ م.). مقام دیگری در مورد دانشگاه تهران گفته بود: ظرفیت اسمی و واقعی مجتمع عظیم خوابگاهی کوی دانشگاه تهران در امیرآباد بین ۴ تا ۵ هزار نفر است در حالی که هم اکنون بین ۱۰ تا ۱۲ هزار نفر - یعنی بیش از دو برابر ظرفیت - در خوابگاه سکونت دارند... هم اکنون حدود ۲۱ هزار نفر دانشجوی متقاضی استفاده از خوابگاه داریم که از این تعداد ۱۸ هزار دانشجوی مجرد و بقیه متأهل هستند...» (مصاحبه مهندس حسین طاهری معاون دانشجویی دانشگاه تهران، اطلاعات شماره ۲۰۲۴۰)

و این در روزگاری است که همین دانشگاه تهران، دارد در مشهد برای خود «زائرسرا» می سازد - در حالی که این وظیفه دانشگاه تهران نیست - اگر من در تولیت آستان قدس بودم، درآمد زائرسراها را اختصاص می دادم به ثلث بهای غذای دانشجویان شهرستانی - و همان کاری را می کردم که پاپ در مورد دانشجویان ساکن کوی دانشگاه (سپته یونیورسیتی) پاریس می کند.

را می شکستند، یعنی همان روزها، ضمن ایرادهایی که اصولاً در باب ثلث دوم پولها داشتند، گاهی به زبان هم می آوردند که این پول را برای حدود ده هزار نفر آدم - پاپ، از ریح و فرع پولهایی می دهد که در فیلیپین بهر با گذاشته است! چه می شود کرد، جوان است و دانشجو و پُر احساس، هرچه به دلش بگذرد به زبان می آورد و - درصد زیادی از حرفهایش هم درست است.

در همین خانه ۹ طبقه ایران، شبهای یکشنبه، بعد از شام - دانشجویانی ایرانی و غیر ایرانی جمع می شدند و تا نزدیکی های صبح، به هیئت حاکمه و شاه و کل دم و دستگاه ایران بد و بیراه می گفتند - و بسیاری از همان دانشجویان، همراه انقلاب، به ایران آمدند و صاحب شغلها و مقامات مهم شدند.^۱

خانه اسپانیا، رسوائیش از همه معروفتر بود - و اتفاقاً در نزدیکی های خانه ایران قرار داشت و چند سال تمام، دانشجویان اسپانیائی که بورس دولتی داشتند در همان خانه بیتوته می کردند و به فرانکو و دستگاه دیکتاتوری او بد و بیراه می گفتند، و فرانکو که از این بابت خشمگین شد، دستور داد تا آن خانه را تعطیل و چراغش را خاموش کردند، اما مگر ایراد به کار او تمام شد؟

هر شب هرکس از آنجا رد می شد - تعجب می کرد و می گفت این خانه متعلق به کدام دولت است که چراغش خاموش است؟ چند دانشجو اسپانیائی - که معمولاً در اطراف آن خانه کشیک می کشیدند - توضیح می دادند که خانه اسپانیاست که فرانکو علیه ما علیه آن را به تعطیلی کشانده، و طبعاً شنونده ها هم لعنتی به فرانکو نثار می کردند - آنطور که زائران حرم حضرت رضا وقتی از گوشه قبر می گذرند به ساکن کنار آن، که هر و ن الرشید باشد - لعنت می فرستند!^۲

۱- سنگ هفت قلم، ص ۴۸۰.

۲- زیر این هفت آسمان، ص ۵۸، و یک وقت صدام از مجامع بین المللی خواسته بود که

نامه استاد باستانی پاریزی و پاسخ ما بان

مضمونم جنبه‌های انجمن به‌شماره مجله پاریزی

مجله پاریزی: با سرشناسی که در گذشته مردم و تقویت به دانشکده - بین بهترین برای که در سال
 قبل تر از پاریزی آمدند، دانشگاه از پاریزی بزرگتر را بر کرده بودند - در سال ۱۳۵۷
 به‌شماره مجله پاریزی که در مقاله از پاریزی مقاله‌های تازه استادان علمی دانشگاه نوشته
 بودند در مجله پاریزی چاپ شدند. در مقاله که بی پایه‌ترین سال‌هاست در مجله پاریزی
 با طوفانی تیر تیر شروع، دور گردید، خودم ختم کرد، از شما ترحم می‌خواهم.
 رحمتی که کرده از خود می‌خواهم. روزی که کسی که از چشم بود را ...
 مهر فروردین ۱۳۵۴ - ارومیه - باستانی پاریزی

انتشار آنرا گرفته بودند. به‌شماره
 ما آنها که آنرا خوانده‌اند این بود
 که بگویم چرا با طرح یک چنین
 روشی می‌توان دانش و دانشگانی
 دانشجو و بطور کلی هر نوع عضویت
 علمی و بضاعت انسانی علوم ایرانی
 را پدید می‌آورد
 آیا یک چنین انتظاری که بنظر
 خود ما تمام حد برین دانشگاه و
 دانشگامان است یا بود آنها؟
 اگر کسی بوسطن سابقان و
 دشمنان داناى دانشگاه و یا بطور خاص
 دقوم و خویش شاه این روشها را به
 صورت دهنت تیراک و باسب او به
 سال پیش در خانه دانش ما که دانشگاه
 پایه انداخته باشند و سپس در گرده‌ها
 بنظر شاخیر کرده باشند، اکنون
 که در سال از آن روز ها می‌گذرد
 برای جلوگیری از تکرار همیشه آنها
 نباید بهت ایران که پدران و مادران
 همین دانشجویان هستند صرف‌خود
 ما نصیحتیم منظور استاد از اینکه
 نوشته‌اند: «در بهترین شرایط چاپ
 شده چیست. ما خاطرات خودمان را
 در هر مورد و موضوع مانند دیگر
 مقالات و نوشته‌های مجله قبلا و بدون
 در نظر گرفتن حال و روز این و آن
 و نوع کارشان مینویسیم و چاپ میکنیم
 حال اگر انتشار بعضی از آنها برای
 بعضی افراد و دستها باعث مضرت
 نفس دانه و یا مواجهه با فقر بدعرب
 میشود گناه نوبنده و فخر چیست.
 اگر دانشگاه بی پایه ترین سال
 تصدیق خود را باطوفان دهانه شروع
 و در گرده‌ها «مورد» ختم کرد. مجله
 ما بی پایه‌ترین سالهای انتشار خود
 را سالها در آتش بدون نموده سوخت و
 خاکستر هم شد. خاکستری که اکنون نه
 دوست آنرا قبول دارد و نه دشمن.
 آمر کار، فروشنده پودش، این است
 سود آنکس، که بجان خریدار گسی!

خواهید: نامه استاد باستانی
 پاریزی که بخارن ظهر سه شنبه به
 دفتر خواندن آنها تسلیم کردند به‌شماره
 خوششان که از نزدیک دیدند هنگامی
 بهت ما رسید که علاوه بر ۱۲ صفحه
 از مضامین وسط مجله که هنگامی به
 حمایت از دانش و دانشگاه و دانشجو
 نوشته شده، سر مقاله مجله هم که
 در این مورد بود علاوه شکایت یک
 استاد دانشگاه به داستان تهران،
 یکی چاپ شده بود بنابراین تصور اینکه
 آن نوشته حار باشد از دریافت نامه گله
 مانند ایشان و منظور چیران نوشته
 باشیم، برای هر کسی منصفی باشد
 برای خود ایشان یکی منصفی است.
 در موضوع اوج گفتن دانش
 و احترام با استاد و دانشجو، ما منت
 بر کسی نمی‌گذاییم این هر سخوت
 مانند مستند و گرافیک همچنان،
 چنانکه عاشقانه و همبانی آیه ارزش
 برای آنها و کار و دانش دانشگاه

قال مستند، ما چرا چنین ناهم
 مضامین خوانندگیا و سخنهای
 آن همواره به‌شماره انکاسی شکایات
 مردم و حقه گشای از آنها در اختیار
 همه حتی مخالفان خود ما هم بوده تا
 چه رمد استاد و دانشجو فقط برای
 اینکه در برابر انواع ناروایتها از مردم
 سینه‌پنده عقده‌گشای کنیم زیرا مستندیم:
 گر نکوی گفته تم را بسک
 منت و نکس مفود خضه رنگ
 اگر موضوع غیر از
 این بود بر خود سرزنش بود. حال
 اگر درین آیه استاد و دانشجو
 درخشش و روشمند، تنها استاد باستانی
 گله میکند. یا فقط فرحت قائم نظامی
 شکایت آنها را مطرح مینماید و مسئولان
 کار نمی‌خواهند جوابی بآنها بدهند
 گناه ما چیست و چرا باید مورد گله
 قرار بگیریم!
 منظورا بدان نوشته که بسک پیش
 نوشته و چاپ شده بود و فقط چسب

یادداشت فرادستانها

→ ترتیب انتقال استخوان‌های بزرگ‌ترین خلیفه عباسی را - برای رفع توهین‌ها - به بغداد
 بدهند - که گرفتاری‌های دیگر، آن را به‌بوته فراموشی افکنند، و ایران هم در ترتیبات جدید
 حرم، آن گوشه را که کمی تنگ بود و فشار زوار باعث می‌شد که لعنت را مردم منتوجه
 هرون کنند - اندکی گشاد کردند و رفع محظور تا حدودی شد.

اینها که هیچ، اصلاً خود فرانسه، یعنی دوگل رئیس جمهور نجات دهنده هم از زخم زبان این سینه - و مرکز علمی دانشجویی برکنار نماند: یک سال قبل از آن، تمام سینه تبدیل شده بود به آتش پاره تبلیغات دانشجویی در باب جنگ الجزائر، که به کارتیۀ لاتین کشید، و کار را به آنجا کشاند که دوگل با آن عظمت ناچار شد تن به فراندم دهد، و مردم فرانسه برای دوگل - فاتح جنگ دوم فرانسه - یک نه بزرگ گفتند، و او به کلمبی له دوزگلیز رفت و خانه نشین شد و در همانجا درگذشت - و من قبر او را آنجا زیارت کردم که تا پاریس پنجاه - شصت فرسنگ فاصله دارد.^۱

تغییر اسم و امثال آن را هم نباید چندان جدی گرفت و در محاسبات خیریه وارد کرد. بسیاری از این مؤسسات در همان عصر واقف تغییر اسم داده‌اند چنانکه فی‌المثل دارالفنون را اول «مدرسه نظامیه ناصری»^۲ خواندند که به اسم ناصرالدین شاه باشد و نشد، و دارالفنون برجا ماند، مدرسه سپهسالار را هم خود سپهسالار چنانکه در وقف‌نامه دیدیم مدرسه ناصری خواند و برپیشانی کتیبه آن اسم ناصرالدین شاه را نقر کرد، اما مردم هیچ وقت بدین نام آن را نشناختند - و امروز هم که نام خاص خود را دارد.^۳

گویا از فرانسوا میتران پرسیده‌اند که عقیده او درباره حق مالکیت چیست؟
و او جواب داده بود:

- من با آن نویسنده معروف هم عقیده هستم که می‌گفت مالکیت برای بشر

۱- دوگل در ۹ نوامبر ۱۹۵۰ م. ۱۸/ آبان ۱۳۴۹ ش درگذشت و آن روز کل پاریس تعطیل شد - و از امتیازات زندگی مخلص یکی این است که تجلیل از جنازه او را در خیابان‌های پاریس، به چشم سر دیدم. تمام سران دنیا آمده بودند، و در پیاده‌روهای پاریس، سوزن می‌انداختی به زمین نمی‌رسید.

۲- نون جو، ص ۱۰۰، نقل از روضة الصفا، گویا قرار بوده شهر تهران هم شهر ناصره خوانده شود. (روزنامه وقایع اتفاقیه - چاپ افسس، ص ۱۰۴۲). ما در چه خیالیم و فلک

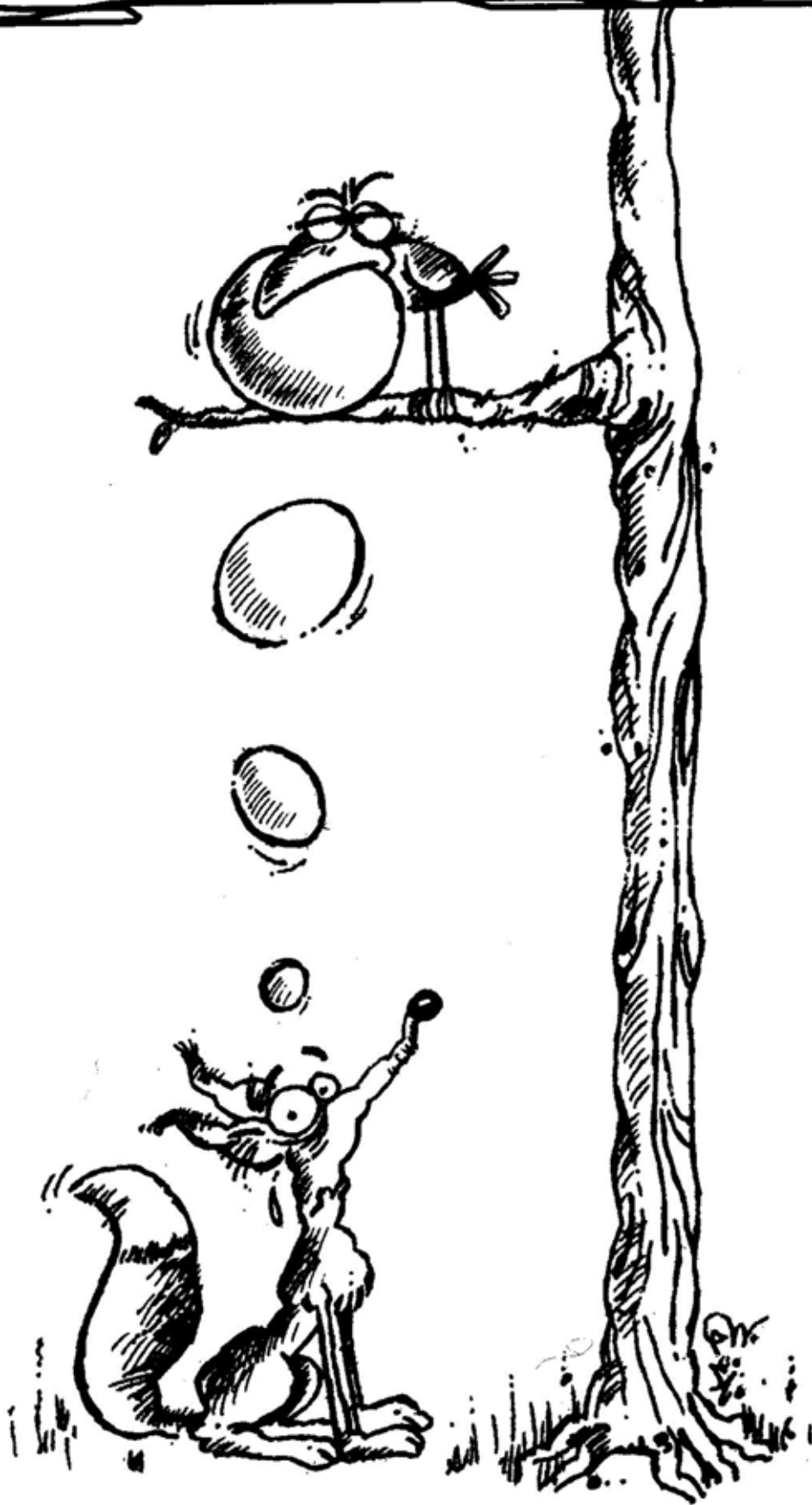
در چه خیال؟
۳- مدرسه شهید مطهری.

حقی است لازم، ولی چیزی که لازم نیست آن است که همیشه این حق در دست یک عده بخصوص بوده باشد!

گاوچاه دنیا شنیده‌ام که مرحوم علی‌اصغر حکمت - که در دوران وزارتش، صدها مدرسه به سبک جدید ساخت - و ۲۵ باب دانشسرا را تأسیس شبانه‌روزی کرد - که مخلص نیز در یکی از آنها تحصیل کرده است - این حکمت تدبیری اندیشیده بود و یک قبرستان و باغ بزرگ را در قم به مدرسه‌ای تبدیل کرد و آن را به بهترین صورت توسط معماران قم بیاراست، و بیست آیه از آیات قرآن را که کلمه حکمت در آن آمده بود، دستور داد کاشی کردند و بردیوارهای اطاقها و دفتر و راهروها و سالن مدرسه نصب کردند،^۱ و بعد اسم آن مدرسه را گذاشت مدرسه حکمت، و تصور می‌کرد به آبروی قرآن هم که باشد نام او، تا ابد بر کتبه‌های این مدرسه خواهد ماند.

زمانی نگذشت که حکمت مغضوب شد و از وزارت افتاد و چند صباحی به فارس رفت، و در زمان وزارت مرحوم اسمعیل مرآت، بیشتر آن کتبه‌ها را پاک کردند و اسم مدرسه را گذاشتند حکیم نظامی، و سالها بدین نام شهرت فرهنگی یافت و معلمان و استادان بزرگ در آن تدریس کردند و شاگردانش به مقامات رسیدند. اما امروز، بعد از انقلاب، نه نام حکمت دارد و نه حکیم نظامی، بل به نام مبارک امام جعفر صادق است، و چون وسعتی دارد - مدتی مرکز انجام فریضة نماز جمعه هم بود.

۱- مثلاً از نوع آیه: ربنا وابعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم آیاتک و یعلمهم الکتاب والحکمة و یزکیهم (بقره ۱۲۹ و سوره جمعه آیه ۲) یا: ولما جاء عیسی بالبینات قال قد جئتکم بالحکمة (زخرف ۶۳) یا: و آتیناه الحکمة - و فصل الخطاب (سوره ص آیه ۲۰) و امثال اینها.



بین کرامت میخانه مرا ای شیخ که چون خراب شود خانه خدا گردد
خواجه نظام‌الملک خود در بنای مدرسه‌هایش نظارت می‌کرد - و حتی
ساختمان مستراح‌ها را دقیقاً و ارسی و بررسی می‌کرد - و در این مورد داستانی
داریم که خودش قابل توجه است.^۱

اما تاریخ به ما می‌گوید که همه کس با او همراه نبودند، و حتی شعر شاعر
مخالفش - ابن هبّاریه را هم، به گوش خود او رسانده بودند که گفته بود:

والدهر كالدولاب
لیس یدور الا بالبقیر^۲

ترکان خاتون کرمان هم که نسبت ناحفاظی به خود می‌شنید، البته از انجام
کار خیر و هدف خیر خود کوتاه نمی‌آمد.

دوگل هم می‌دانست که با اینکه فرانسه را از چنگ نازیسم نجات داده است -
روزی مردم فرانسه به او جواب نه خواهند داد - و این جواب شروع آن از
آتش مطبخ شهرک یونیورسیتز و کارتیبه لاتن خواهد بود. ولی او البته پیشرفت
ملت فرانسه را هیچ وقت فدای انانیت خود نمی‌کرد و همیشه می‌گفت: «هدف
اصلی و اساسی، انسان و آزادی او در جهان است.»

راست گفته‌اند غربی‌ها که گفته‌اند: «ضعف بزرگی رژیم‌های آزاد این است
که، در این رژیم‌ها، هرکس آزاد است فریاد برآورد که: آزاد نیست.»

۱- گویند خواجه نظام‌الملک روزی در ساختمان نظامیه به معماری رسید که مشغول
تکمیل مستراح مدرسه بود. از معمار پرسید اهل کجا هستی؟ گفت اهل کاشان. خواجه
نظام‌الملک خواست با معمار شوخی کرده باشد، گفت: جناب معمار باشی، چطور است
کف مستراح را کاشی فرش کنیم! معمار نکته سنج فوراً در جواب گفت: نظامی باید فرش
کردن. (نون جو، ص ۲۹) و آجر نظامی دو برابر آجر معمولی است.

۲- دنیا مثل دولاب (= گاو چاه = گاوگرد) است، و جز به قدرت گاو نتواند چرخید. و این
طعن بدان عرف عام است که می‌گفتند: گاو پلوس معروف است، و خواجه نظام‌الملک،
پلوسی شهرت داشت.

اگر خواستی به نظر من، اگر قرار باشد در مملکتی دموکراسی باشد، شرط اول آن است که «مال مردم را باید با مردم خورد.» کارسازترین تظاهر کنی و خوش عاقبت‌ترین کار خیر آن است که کسی برای پیشرفت علم و فرهنگ و تربیت و تعلیم نسل جوان سرمایه گذاری کند، یعنی بخشی از ثروت خود را بدین کار اختصاص دهد.

هیچ مهم نیست که بر سر در ساختمان، جمله «خیریه ارباب رستم گیو» باشد یا «مؤسسه فجر»، دانشگاه با هنر باشد، یا دانشکده افضلی پور. مهم این است که در آن جا کار فرهنگی انجام شود - که هدف اصلی واقف بوده است.^۱

آن گروهی که در راه خدا خانه دانشجویی می‌سازند هیچ وقت به خاطر اینکه نامشان بر سر در اثرشان کتیبه شود، پول نداده‌اند - بسیاری، خبر هم داشتند که ممکن است گاهی مورد عتاب و خطاب هم قرار بگیرند.

یک بیمارستان در شهر ری داریم به اسم فیروزآبادی.^۲ پیرمرد روحانی، حقوق مجلس خود و جریمه‌های مجلس و بسیاری از اعانات را گرفت و این بیمارستان را ساخت - و خودش هم اغلب شبها آنجا می‌خوابید و صبح زود برمی‌خاست و پرستاران را از خواب بیدار می‌کرد که: برخیزید نماز بخوانید - و البته مقصودش این بود که زود شروع به کار کنند.

یک وقت بعد از شهریور بیست، (سپتامبر ۱۹۴۱ م) یکی از بستگانش می‌خواست از همان محل وکیل شود، رقابای انتخاباتی تبلیغاتی راه انداخته بودند که این بیمارستان را پیرمرد برای تظاهر و سوءاستفاده از زمین‌ها ساخته. تبلیغات چپی‌ها بیش از حد بود. یکی از نویسندگان، عبدالله عقیلی، می‌گفت: من در «ایران ما» بسیار به سید می‌تاختم. یک روز سینه به سینه به مرحوم فیروزآبادی برخوردیم و در وحشت بودم که در این برخورد، سید - که دهنش

۱- و مدتی تأسیسات فرهنگی یونسکو در ساختمان ارباب رستم گیو بود.

۲- از فیروزآباد شهری.

چاک و بند نداشت - چه خواهد گفت و من چه عکس‌العملی باید نشان دهم؟
سید، با کمال خونسردی، پیش سلام شد و رو کرد به عقیلی و گفت:
- فرزند، آقای عقیلی، اگر هم خواستی تظاهر کنی، باز برو بیمارستان
بساز.

مرحوم جمال‌زاده نویسنده بزرگ، دازائی خود را در
کیمیای قلم ایران - که نتیجه حق‌التألیف پنجاه کتاب او بود - تماماً
به دانشگاه بخشید - که فرزندی داشت.

هیئت امنای نشر آثار او در دانشگاه در روزهای اول: مرحوم دکتر سیاسی
بود و ایرج افشار و مخلص فقیر باستانی پاریزی. بعد از فوت دکتر سیاسی
دکتر شیخ‌الاسلامی و سپس مهندس شکرچی‌زاده جانشین او شد. سال پیش
متوجه شدیم که از مجموع درآمد سهام جمال‌زاده در کارخانه‌های سیمان
شمال و کارخانه سیمان تهران، مبلغ قابل توجهی در دست داریم. به پیشنهاد
آقای دکتر امید یزدی سرپرست دانشجویان مقیم امیرآباد، قرار شد یک
ساختمان به نام جمال‌زاده ساخته شود - و شد.^۱ و نتیجهٔ بیش از ۲۵۰ دانشجو
در این ساختمان مجهز اسکان یافتند.

این ساختمان چهارطبقه، در کنار ساختمان مرکز تحقیقات مخابرات، و
نزدیک ساختمان مرکز اتمی دانشگاه تهران، در حدود زمین‌های معروف
به قل قلی قرار گرفته است.^۲

۱- هواخوری باغ، ص ۳۷۵، روزنامه اطلاعات ۲۵ فروردین ۱۳۸۴ ش/۱۴ آوریل ۲۰۰۵م.

۲- زمین‌های جوادیه را به مرحوم ارباب مهدی فروختند که شهرک تهران پارس و جوادیه
شرق بر روی آنها توسط زرتشتی‌ها ساخته شد. مرحوم میرزا جواد ظهیرالاسلام داماد
مظفرالدین شاه، مدعی آن زمین‌ها بود، و از طرف سازمان زمین شهری، زمین‌های معروف

ساختمان جمالزاده حدود ششصد میلیون تومان خرج برداشت که پانصد میلیون آن از سود سهام جمالزاده پرداخت و صد میلیون دیگر را هم آقای دکتر فرجی دانا رئیس وقت دانشگاه، که اهتمام بسیار به امور توسعه دانشگاه داشت - به صورت قرض از هیئت امناء دریافت کرد - که لابد یک روزی خواهند پرداخت.

مجموع سهام جمالزاده از سیمان تهران در سال ۱۳۸۲ ش. / ۲۰۰۳ م. نهصد و پنجاه هزار سهم بود - که دویست هزار سهم حاصل از سود سهام - فروخته شد - و باقی حدود هفتصد و پنجاه هزار سهم اصلی باقی ماند. سیمان شمال هم حدود ۴۲ هزار سهم داشت که ۳۸ هزار سهم از آن فروخته شد و ۳۶۹۴ سهم باقی ماند.

گویا شاه عباس گفته است، «قروند مردم تمام می شود، و ساختمان ها باقی می ماند»^۱.

من امسال - در چاپ دوم کتاب - به هشتاد سالگی رسیده ام و از ۱۳۳۰ ش / ۱۹۵۱ م. - که معلم دبیرستان های کرمان شدم تا امروز ۵۵ سال معلمی کرده ام - و در ۱۳۳۷ ش. / ۱۹۵۸ م. به دانشگاه تهران منتقل شده ام و بنابراین ۴۷ سال آن را در دانشگاه، معلم بوده ام - و معلوم است که تا چه حد به اعتلای این مؤسسه عظیم علاقه دارم، و اصرار دارم که توسعه فیزیکی دانشگاه نیز طبق طرحی که هست انجام پذیرد،^۲ و همیشه گفته ام - آرزو دارم که نمیرم و حتی یک بار هم

→ به قل قلی - در کنار نهر قل قلی خان، در قسمت غربی امیرآباد - به ظهیرالاسلام به عنوان معوض داده شد، و او نیز آن را به کوی دانشگاه سپرد - که مرکز مخابرات و سازمان اتمی دانشگاه در امیرآباد حاصل آن است - و هنوز هم زمین های بسیاری به صورت «خالی باغ» باقی مانده که باید خیرین، برای دانشجویان ساختمان بسازند.

۱- گنجعلی خان، ص ۳۰۸.

۲- و این توسعه فیزیکی را آخرین رئیس دانشگاه حجة الاسلام عمید زنجانی - داماد مرحوم آیت الله مرعشی نیز - مَهر تسجیل زده است.

که شده باشد - از در شرقی دانشگاه در خیابان وصال وارد دانشگاه شوم و از در غربی آن - در خیابان امیرآباد خارج شوم.
با همه اینها، گسترش این همه دانشگاه را در پهنه ایران نمی توانم توجیه کنم - که آثار اجتماعی آن کم و بیش دارد ظاهر می شود.
این زمان بگذار تا وقت دگر.

حالا من هم به ثروتمندان و اهل تعین می گویم، خدا به قدر کفایت خانه دارد، اگر می خواهید کار خدایی بکنید بروید و خوابگاه برای دانشجویان بسازید که سرمایه آینده این مملکت هستند و امید مملکت به اینان بسته است.
گر عهد خلیل، سنگ به دامن کشد رواست

آنجا که سمرنات محبت بنا کنند

ثروتمندان روزگار، اهل دولت، و آنها که خانه برای دانشجویان می سازند، البته پشت پا بین نیستند و دورنگرند، و می دانند که اگر در روزهای اول، این کار، آخر و عاقبت خوش نداشته باشد، هرچه هست در آینده دور، بزرگترین خدمت و والاترین فداکاری برای پیشرفت کشور است - خصوصاً آن جمع از ثروتمندانی که مثل همدانیان یا هراتی یا نمازی یا افضل پور - که عکس او را در نمایشگاه همین سمینار هم دیدیم، فرزند هم نداشته اند که نام آنها را بعد از خودشان زنده بدارد.

به قول افضل اردستانی - هم نام افضل پور

خوش است طالع افضل که در قلمرو عشق

همیشه دادرسی شیشه دلش، سنگ است

آن کم التفاتی ها و کم دانگی ها را هم که از بعض جوانان، گاهی در برابر کرامت آنان اظهار می شود، البته به جوانی آنها و طغیان شباب بیخشانند - و اتفاقاً همه گیر هم نیست - و باری، در مقابل نتیجه بزرگی و ثواب عظیم و صدقه

بیت. المذبح ایزد و المذبح ایزد

خوابگاه نازان : پرستار
 کتاب خطی را که برای تمام کتابخانه
 بیت عالی فراهم آورده ام
 راجع به سه کتاب
 ایزد شایسته
 نازان
 کتاب خطی
 دستهای
 تمام نمود

بوسیله د. پوریت قدم داشته ام آشتی نامه

کریم نامزد به تو بود و نبود خوش
 گشتم هیچکاره ملکه وجود خوش
 مرد کریم در ابد مهندس افضلی بود که کلی بود و نبود خود
 را ایثار دانشگاه کرمان کرد اکنون هیچکاره ملکه وجود
 خوش است. کوچکترین حق شناسی به کرمانی آنست که
 در مجلس ترجمه او روانش را به فاتحه ای شاد کند.
 باستانی پاریزی

بجای آن کتاب
و دیگر آن

جاریه و باقیات صالحاتی - که قرن‌ها و سالها خواهد ماند - این نقطه‌های کم‌رنگ، قابل اعتنا نیست.

کیابیبای سیدخندان این را هم باید گفت که میزان، قضاوت خود مردم است. وقتی قرار باشد اسمی را تکرار کنند، هزار سال هم که بگذرد از زبان آنها نمی‌افتد، وقتی هم که مورد قبولشان نباشد، عکس‌العملی نشان می‌دهد که از صد طعنه بدتر است. فراموش نمی‌کنیم که بعد از ۲۸ مرداد، یکی از افسران ثروتمند - که کیا و بیائی داشت برای نخستین بار در تهران یک عمارت ۱۶ طبقه ساخت - بدین امید که ایستگاه اتوبوس نزدیک به آن ساختمان به نام او و ساختمان او خوانده شود. مسافران اتوبوس متوجه می‌شدند که وقتی اتوبوس به این ایستگاه می‌رسید - شاگرد راننده به جای این که بگوید: ایستگاه کیا، صدا می‌زد که:

- ایستگاه از کجا آورده‌ای؟

- از کجا آورده‌ای نبود؟

و بعد رد می‌شد و می‌رفت.

اما در صد قدمی همین ایستگاه، یک ایستگاه دیگر هست که صد سال است در ذهن مردم به «سیدخندان» معروف است و بعد از انقلاب و پیش از انقلاب برایش علی‌السویه بود. داستان این است که گویا صد سالی پیش از این، سیدی در وسط راه شمیران به تهران، آنجا که هنوز هیچ آبادی نبوده، زیر یک درخت، قهوه‌خانه‌ای باز می‌کند، ماست خوش‌مزه‌ای هم می‌بندد - هرکس به شمیران می‌رفت - یا از شمیران می‌آمد - اگر کالسه داشت و اگر اسب و یا خر، و اگر پیاده بود، به هر حال آنجا اطراق می‌کرد - یک چایی می‌خورد، گاهی ماستی هم می‌خرید و حرکت می‌کرد. موقع پول دادن، آن سید قهوه‌چی با یک خنده لطیف، هرچه می‌دادند، می‌پذیرفت و سلامت باد می‌گفت. از بس



خوابگاه جمال زاده

این آدم خنده رو بود مردم او را سیدخندان می گفتند. آنجا به او معروف شد، دوره رضاشاه هم ماند - عصر محمدرضا شاه هم، و بعد از انقلاب هم. این سید که گویا اصلاً جاسبی بوده - و قوم و خویش قمی ها و کاشانی ها، و هم ولایتی نظامی و دکتر جاسبی. و نه پنج گنج داشت، و نه شهریه دوست هزار تومانی دانشگاه آزاد دریافت می کرد، اما به هر حال اسمش ماند که ماند. آنجا یک هتل بزرگ انترناسیونال هم بود - متعلق به باتمانقلیچ، یک مسجد بزرگ کم نظیر هم هست به اسم مسجد امام جعفر صادق، اولین مرکز مهم بی سیم و فرستنده رادیویی هم هست به اسم بی سیم پهلوی، و بالاتر از همه یکی از بزرگترین پل های شهر تهران که شرق و غرب را به هم وصل می کند از همانجا می گذرد، اما وقتی اتوبوس از آنجا عبور می کند راننده فریاد می زند: سیدخندان نبود؟ پُل سیدخندان پیاده شن!...

ملک قاورد سلجوقی هرگز فکر نمی کرد که روزی ممکن
تق تق گردوها
است برجی که او وسط بیابان بلوچستان ساخته، به نام میل
فرهاد یا میل نادر خوانده شود - او برج را به خاطر نام نساخته بود، او، در بیابانی
ساخته بود که به روایت من «اگر شتری آنجا بمیرد، تا چند فرسخی، کلاغی
نیست که بیاید و چشم های آن را در آورده». او در آنجا برجهایی ساخته - به قول
صاحب تاریخ - «تاخلاق و عبادالله در راه تفرقه و تشویش نکنند... دو مناره
مابین گرگ و فهرج بنا کرده - یک مناره چهل گز ارتفاع، و دیگری بیست و
پنج گز ارتفاع - و در تحت هر مناره کاروانسرا و حوض»^۱

این برج، هم چنان باقی است و قریب هزار سال از ساخت آن گذشته،
(قاورد در ۴۶۶ هـ / ۱۰۷۴ م کشته شده است) می توانید سردستی حساب کنید
که اگر سالی ده کاروان ازین راه گذشته باشد - هرچهل روز یک کاروان -
می شود صد هزار کاروان - و اگر سالی هزار عابر شتردار از آنجا عبور کرده

۱- سلجوقیان و غز در کرمان، چاپ دوم، ص ۳۴۲.

باشد، و هر کدام یک بار یک فاتحه برای قاورد خوانده باشند - تا امروز یک میلیون دعای خیر بدرقه راه حضرت او بوده است. همین حکم، در حق مسجد ملک در کرمان - که آن هم ساخته قاورد و فرزند او ملک تورانشاه است - ساری و جاری است. حتی در روزگار ما - آن روزها که طوفان شن، بیابان را مثل شب تاریک می‌کرد، باز، کامیون‌های کامپساکس، و سربازان هندی و انگلیسی، به کمک همین مناره‌ها راه را پیدا می‌کردند و به مقصد می‌رسیدند. مردم هم اگر بخواهند اسمی را بیاورند یک کلمه «سابق» به آن اضافه می‌کنند و خودشان و شما و همه را خلاص می‌کنند که: حاجی مُرد و شتر خلاص! اگر بنا بود قاورد به فکر نام باشد - امروز نشانی از این برج‌ها نبود. خدا خودش سازنده مناره را می‌شناسد. به قول شهید لاهیجی:

دل برکن از جهان، که گذشت از جهان خوش است

دنیا همانقدر که گذشتی از آن خوش است
همان حکایت بهلول است و دانه‌های گردو - که کسی چند دانه گردو به بهلول داد و گفت: بشکن و بخور، و در حق من نیز دعایی بکن!
بهلول، گردوها را یکی در این مِثت و یکی در آن مِثت گذاشت و دو مِثت را به هم کوفت و تق و تق شکست و مغز آن را درآورد و خورد، ولی دعایی به زبان نیاورد. مرد که ناظر این قضایا بود، گفت:

- نوش جان، ولی من صدای دعا را نشنیدم.

بهلول گفت: اگر در راه خدا داده‌ای، خدا، خودش صدای تق تق گردوها را شنیده. به قول عطار:

سفر این است و، کار این و، قرار این

ز خود بگذر که: کار این است و، بار این



۱- اگر هم نخواهند، صدتا پل آهنی که بسازی، باز هم مردم، آن ایستگاه را «پل چوبی» خواهند خواند - حتی اگر مترو از آنجا بگذرد.

او آخر به قند ۲۲۹، شماره ۱۹۵۱ ام. که آتش باری مختصری با روشن بودم خار
 در ایران صورت میگرفت یک خار کن پیر برای کردن خارهای شیت سیم های خار دار
 امیر آباد با من برخورد کرد و زخمی شد دست در بهارستان بود. من منظور این تصادم را
 آن روز که در آن روز امیر آباد بودم در اطراف قادی رفتم و بوم بهما شیب ای شکر کرد (۱۰)
 و در شب نشینی دانشجویان خوانم. شکر گشته بود. بعد با پیشتر من باقی آن را
 مانع و از حافظه بازسازی کردم و می نمود. (پوست چنگ، فر ۱۳۱۳).

خار کنی در دم تحویل سال	و عده همی داد به اهل و عیال
کاشف باید گنگی با فشرود	تاشب عدیدی پلوی فغز خورد
بسیار را بست به دم ریمان	کرد گاهی به سوی آسمان
گفت: هوا گرم کنی ابری است	کار من البته کمی جبری است
مردم ایران به شب عبید خویش	آتش چار شینه بر آردن پیش
خلق اگر پیر و اگر نو در اند	مشری بونه خار و خسر اند
سر ز جلالتیه به بالا نهاد	ز آب کرج رفت و به خشکی نهاد
کنند بر خار و خسی دید و گفت	روزی ما حق به همین جان گفت
کنند و به هم بست که راه او رفت	آدمی از حرص به چاه او رفت
دید یکی خار بن از دور دست	گفت: بگران است، اولی سود هست

۲

دست زد و بوته برودن شد ز خاک
 دردی و خاکی به هوا شده بلند
 آهمن بگرد خفته افز و خفتش
 تکه تیزی که از آهمن پرید
 در دم رفتن که حیاتش گسست
 یعنی : ای مردم ایران زمین
 مای شادی شما سوختیم
 کیک یکی نیست بگوید به من
 خار بیابان و چنین سرکشی ؟
 شام گل را چه کسی باد داد ؟
 این هم آثار ز جگن است ، جگن
 جگن که در ایران من و مرد اهلن است
 جگن جهانی شد و ارثی نهاد
 صلح گر این است ، بگو جگن چیست ؟

بانگی بر خاست ، ولی ، سمناک
 خار کنگ را به هوا بر عکند
 از رگ و از ریشه به سوختش
 شد رگی از گردن او را برید
 خاکن از دور همان داد دست
 عید شام باد به شادی قرین
 گرم به جز خار نیند و ختم
 خار چسان می شود از دور عکن ؟
 ریشه سر سبز و چنین آتشی ؟
 در دل این خار که آتش نهاد ؟
 جنگ که بر خلق کوز کار تنگ
 خار بیابان ، هم آتش زن است
 عیدی اش این است ، که عیدش هباد
 قاتل من در بن این خار کجاست ؟

عصر حجر سبزه و گل داشتیم
 قرن اتم ، من به زمین گماشتیم
 با سگی و پری

اما حرف آخر...

دگر امیدی در ترقی این مملکت باشد - بر همین
چار دیواری دانشگاه بسته است - که اتفاقاً در طرح
نوسه فیزیکلی هم هست - متأسفانه هیچ عیبی دیگر سراغ
ندارم که این امید را بر آورده کند - رسیده ام به همان
مرحله که خانقانی می فرمود:

ما همه ناامیدی ام، رو سوی آسمان کنم

آه - که قبله دگر، نیست و رای آسمان

تأسیان ۱۳۸۵ - ۲۰۰۶ - بستگی پاریزی

۱- نحوه بدل: با همه دل شکستگی... دگر ای خانقانی چه می خواهد بگوید؟

نام‌یاب

آب اشکدر، ۲۷۲	۳۰۶	آب اشکدر، ۲۷۲
آب انبار، ۲۸۳	آجر نظامی، ۳۷، ۴۶۶	آب انبار، ۲۸۳
آب حیات، ۳۷، ۸۱، ۲۹۸	آجیده، ۲۳۴	آب حیات، ۳۷، ۸۱، ۲۹۸
آب حیوان، ۲۹۸	آخور، ۳۱۴، ۴۵۲	آب حیوان، ۲۹۸
آبدارخانه، ۱۸۶	آخوند ملاحسین، ۱۸۶	آبدارخانه، ۱۸۶
آب زندگی، ۳۹	آخوند ملاعلی، ۱۸۶	آب زندگی، ۳۹
آبستن، ۶۲	آخوند ملامحمد، ۱۸۵	آبستن، ۶۲
آب سردار، ۲۹۲	آخوند ملا محمدجعفر، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵	آب سردار، ۲۹۲
آب کرج، ۲۳۶	۳۱۶، ۲۷۴	آب کرج، ۲۳۶
آب کشیدن، ۴۶	آخوند ملامحمد صالح، ۱۸۶	آب کشیدن، ۴۶
آبگوشت، ۱۹۲، ۴۵۲	آخوند ملایوسف، ۱۸۹	آبگوشت، ۱۹۲، ۴۵۲
آب گوشت نذری امام	۲۱۴	آب گوشت نذری امام
حسینی، ۴۲۵	آدم، ۸۴، ۳۳۱	حسینی، ۴۲۵
آبگیر، ۲۸۳	آدم برفی، ۱۲۷	آبگیر، ۲۸۳
آب نمک، ۳۷۸	آدمیت، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۸۲	آب نمک، ۳۷۸
آتش، ۱۳۴	۲۱۲، ۱۹۷، ۱۸۳	آتش، ۱۳۴
آتشباک، ۱۳۶	آدینه، ۳۴	آتشباک، ۱۳۶
آتش‌بس، ۱۳۶	آذر، ۴۰۶	آتش‌بس، ۱۳۶
آتشکده آذرگشسب، ۱۱۶	آذرگشسب، ۱۱۶	آتشکده آذرگشسب، ۱۱۶
آتش و پنبه، ۳۳۲	آذربایجان، ۱۵۸، ۱۹۴، ۳۳۸	آتش و پنبه، ۳۳۲
آتن، ۳۴	آریامهر، ۳۵۱	آتن، ۳۴
آثار المعجم، ۶۲	آریزونا، ۴۳۶	آثار المعجم، ۶۲
آثار الوزراء، ۴۴۹		آثار الوزراء، ۴۴۹
آثار تاریخی اصفهان، ۲۷۰		آثار تاریخی اصفهان، ۲۷۰
آرین‌پور، ۱۳۸		
آزادخان، ۳۱۶		
آزادی، ۴۶۶		
آزار، ۲۷۵		
آزمون، ۴۱۹		
آزان، ۲۳۱		
آستان قدس، ۴۵۹		
آستین برافشاندن، ۲۰۶		
آسوری، ۲۵۶		
آسیای آشتیان، ۳۶۲		
آسیای اسکندر، ۶۳		
آسیای جوان، ۴۳۵		
آسیای هفت سنگ، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۷۳، ۳۰۴، ۴۲۲		
آشپزباشی، ۴۲۵		
آشتیان، ۱۵۷، ۲۹۸، ۳۱۶		
۳۶۲		
آش رشته، ۴۱۹		
آفات ارضی، ۳۸۹		
آفتاب می، ۴۰۰		
آفتابه مسی، ۱۲۲		
آفریقا، ۴۰۰، ۴۱۱		
آقا، ۴۰۴، ۴۱۰		
آقاباقر، ۱۸۶		

ابول، ۳۰۸	آینده، ۳۶، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۴۰	آقابزرگ طهرانی، ۱۳۵
ابوهریرة، ۹۵، ۱۰۰	۱۵۶، ۱۴۱	آقا جمال، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶
اپیدمی، ۳۱۶	آیةالله بروجردی، ۳۶۰	آقاخان محلاتی، ۱۳۳، ۲۰۵
اپیکوریست، ۴۰۲	ایاخه، ۱۹۰	آقا روح الله، ۴۲۵
اتابک، ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۱۷	ابدال خان، ۱۸۲	آقا سید زین العابدین، ۱۸۵
۲۸۰، ۲۲۲	ابراهیم ادهم، ۲۰۵	آقا سید صالح عرب، ۳۱۲
اتحاد اسلامی، ۱۹۰، ۲۰۸	ابرقو، ۱۶۰	آقا عبدالرحیم، ۱۹۰، ۲۱۹
۲۱۷	ابرقوه، ۱۶۰، ۳۱۲	آقامحمد ابراهیم، ۲۰۲، ۲۰۴
اثم، ۲۹۷، ۳۸۳	ابر نیسان، ۲۴۱	آقامحمدخان، ۱۸۳، ۳۶۲
اتم سفر، ۲۹	ابریشم، ۳۷۵	آقا محمدعلی معلم، ۶۱
اتویان حیات، ۵۰، ۵۱، ۵۳	ابصلی، ۳۲۴	آقا محمد کرمانی، ۲۹۸
اتوبوس دو طبقه، ۲۴۵	ابن اثیر، ۲۶۸	آقامحمد گل سرخی، ۱۸۶
اتوکشی، ۳۹۷	ابن الدین، ۲۹۸	آکادموس، ۶۴
اتینا، ۳۸۱	ابن الشیخ، ۲۹۸	آگاه، ۱۳۸، ۳۶۰
اجاق، ۲۷۸، ۴۲۴	ابن المقفع، ۲۵۲	آگاهی، ۴۳۸
احتساب، ۳۳۸	ابن بلخی، ۲۵۶	آگهی شهان، ۱۵۰، ۱۷۴
احتشام الدوله، ۱۶۲	ابن جبیر، ۲۸۰	آل احمد، ۱۳۴، ۳۵۶
احلام، ۳۵۸	ابن جوزی، ۲۶۷، ۳۰۵	آل داود، ۱۵۷، ۱۷۵
احمد، ۲۰، ۲۲۳	ابن دیلاق، ۱۳۵	آلفونس دوده، ۴۷
احمدی، ۵۸، ۲۰۱، ۳۱۹	ابن زیاد، ۱۶۸	آلمان، ۳۰، ۱۲۸، ۲۱۸، ۲۲۷
۳۲۰	ابن سبیل، ۴۴۹	۳۷۰، ۴۲۴
احوص، ۳۸، ۳۶۴	ابن سلام، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۹	آمد و نیامد، ۲۶۹
احیاءات، ۲۸۴	ابن سینا، ۲۷، ۳۷، ۶۱، ۲۳۲	آمریکا، ۴۱، ۴۲، ۲۴۱، ۲۴۳
اخبار الحکماء، ۲۵۸	ابن فندق، ۱۹	۳۴۰، ۳۵۵، ۳۷۰، ۳۷۷
اخترا الدوله، ۲۹۴	ابن مسکویه، ۶۱	۳۷۸، ۴۰۳، ۴۲۴، ۴۳۶
اخراج طلبه، ۲۶۸	ابن هبّاریه، ۴۶۶	۴۵۲
اخوانیات، ۱۴۲	ابوالعلاء، ۲۲۳	آموزش و پرورش، ۴۰۰
ادب سیاسی، ۴۲۸	ابوالفتوح رازی، ۹	آموزگار، ۴۷، ۲۵۰
ادارات، ۳۷۳، ۳۸۰، ۴۵۹	ابوحنیفه، ۳۷۰، ۳۷۱	آناتول فرانس، ۷۴
ادیب، ۱۶۶، ۲۸۰، ۳۱۱	ابو خالد کاشی، ۳۷	آواز پر جبرئیل، ۳۰۱
۴۱۰، ۳۳۱	ابو درداء، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰	آونگ، ۲۸۰
ادین بورو، ۲۷۳	۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۲	آهن داغ، ۱۷۳
اراک، ۱۶۰	ابوسعید، ۴۴۸	آهی، ۱۳۸
اریاب دهریه، ۱۹۰	ابوعبیده جوزجانی، ۵۷	آیت الله زاده، ۲۹۸

نام‌یاب / ۴۸۱

اسکندرانی، ۵۸، ۲۵۴، ۳۰۱	۴۴۹	اریاب رستم گیو، ۴۶۷
اسکندر خان، ۳۱۶	ازدواج دانشجوئی، ۳۴۴	اریاب کیخسرو، ۲۹۳
اسلامبول، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۲۳	۳۴۷	اربیعین، ۱۴۱، ۲۸۷
۲۹۲	از سیر تا پیاز، ۴۰۴، ۴۰۹	ارتش، ۴۳۰
اسماعیلیه، ۱۹۴	از کجا آورده‌ای، ۴۷۲	ارتویدست، ۳۷۳
اسمال در نیویورک، ۱۴۱	ازلی، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۷	ارث، ۳۸۵
اسمراللون، ۶۴	ازم، ۲۵۶	ارجمند، ۳۸۹
اسناد و نامه‌ها، ۱۷۳، ۱۷۵	ازن، ۲۹	اردشیر درازدست، ۲۵۲
اسیر خاک، ۲۳	اسپانیا، ۱۴، ۳۵۶، ۴۶۰	اردکانی، ۱۲۹
اشارات، ۳۰۶	اسپنسر، ۲۷	اردلان، ۱۳۹، ۲۴۱
اشتراک، ۱۹۰	استاد پروازی، ۳۱۶	اردن، ۴۰
اشترینان، ۳۱۶	استاد حسن معمار، ۲۸۲	اردور، ۲۴۶
اشراف دارالکتب، ۲۶۳	استاد فول تایم، ۲۴۵، ۳۴۰	اردوگاه، ۴۲۳
اشراق، ۴۴۰	استادیار، ۲۴۵	ارده، ۲۸۰
اشراقی، ۱۷۰	استادیوم، ۴۴۰	ارزبگیر، ۳۵۴
اشرف، ۲۵۱	استالین، ۲۷	ارزنجان، ۳۷۴
اشعری، ۳۶۴	استت سر، ۲۴۴	ارس، ۲۶۷
آشهد، ۵۱	استحاله، ۱۵۳	ارسطو، ۱۳، ۱۹، ۵۴، ۶۱
اصفهان، ۱۱۵، ۱۴۲، ۱۶۰	استخراج، ۲۸	۶۳، ۶۴، ۶۸، ۷۷
۲۷۸، ۲۷۵، ۲۷۰، ۲۰۱	استخر شنا، ۴۲۴، ۴۵۶	ارغنون، ۶۴
۳۵۹، ۳۳۳، ۳۱۶، ۳۱۲	استر، ۳۰۳	ارفع الدوله، ۴۰۰
۳۷۰، ۳۸۶، ۴۱۱	استرآباد، ۱۳۵	ارگ کریم خانی، ۳۱۶
اصلاح کتب، ۲۸۴	استراتژیست، ۲۷۸	ارمغان، ۱۱۰
اصلح، ۳۵۱، ۳۵۲	استرالیا، ۳۷۸	ارمنستان، ۴۰، ۱۹۴، ۴۱۶
اصمعی، ۱۱۰	استقرار مشروطیت، ۴۱۱	۴۴۲
اضغات، ۳۵۸	استقلال دانشگاه، ۲۳۹	اروپا، ۱۲۸، ۱۷۰، ۲۳۸
اطریش، ۱۲۸	استکهلم، ۳۵۰، ۳۷۶	۳۴۰، ۳۸۲، ۴۰۲، ۴۴۴
اطعام، ۲۸۴	استنساخ کتب، ۲۸۵	اروپای آلپی، ۱۲۸
اطلاعات، ۱۱۶، ۲۵۶، ۲۹۶	استنماء، ۲۶۶	اریتره، ۱۷۹
۳۶۵، ۳۵۶، ۳۲۰، ۳۱۹	اسقف آرامنه، ۴۱۶	اریستید، ۶۳
۳۶۷، ۳۷۸، ۳۸۴، ۴۰۶	اسکالرشپ، ۲۴۳	اریسب، ۸۹، ۹۱، ۹۴، ۹۵
۴۰۸، ۴۴۶، ۴۵۹	اسکان، ۲۶۸	۹۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳
اطلاعات ماهانه، ۱۵۶	اسکندر، ۱۹، ۵۴، ۵۵، ۵۶	۱۰۴، ۱۰۸
اطلس تاریخی، ۲۳۲	۵۸، ۶۱، ۶۳، ۲۰۰	از پاریز تا پاریس، ۲۵۵

ام المدارس، ۲۶۲	۳۲۸، ۳۳۲، ۴۳۸، ۴۳۹	اطهری کرمانی، ۱۳۶
امالی، ۶۴	۴۴۲، ۴۴۶	اعتصاب، ۴۳۴
امام، ۲۷۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷	اقبال یغمائی، ۱۵۷	اعتضادالدوله، ۱۶۲، ۱۷۱
۳۲۰، ۳۷۰	اقچه، ۳۷۴	۳۰۸، ۴۳۶
امام جعفر صادق، ۴۴، ۴۶۳	اقلیم پارس، ۳۷۱	اعتضادالسلطنه، ۱۷۷، ۲۹۲
۴۷۴	اکبر، ۱۹۶	۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۲
امام جمعه، ۱۷۳، ۱۸۴	اکبرزاده، ۱۸۲	اعتضادی، ۱۷۱
۲۰۴، ۲۸۳، ۲۹۲، ۳۱۶	اکسفورد، ۴۴، ۳۳۲، ۴۵۳	اعتمادالدوله، ۲۷۴
۳۸۸	اکو، ۴۱	اعتمادالسلطنه، ۱۴۸، ۲۹۱
امامزاده، ۴۵، ۴۰۹	الازهر، ۲۶۲	اعزام محصل، ۳۴۹، ۴۴۴
امام زمان، ۱۹۸	الاغ موشه، ۳۷۵	اعلان ترحیم، ۴۴۷
امام شهر، ۲۹۲	الاکلنگ، ۱۴۳	اعلان دارالفنون، ۳۱۳
امامقلی خان، ۳۰۶	الجزائر، ۴۶۲	اف بی آی، ۴۱
امام گش، ۳۷	الحاد، ۱۹۰	أفت و أفت، ۳۵۱
امامی، ۱۲۳، ۲۹۲، ۳۲۱	الحيوان، ۶۰	افراسیاب، ۱۶۲
امان از پیری، ۱۳۹	الديوان الشرقي، ۲۲۶	افسانه در تواریخ، ۱۵۳
امتحان طلاب، ۲۸۴، ۲۸۶	العَلَمَين، ۱۸۰	افست، ۲۱۳، ۳۹۶
امجدیه، ۴۴۴	ألغ بیگ، ۳۸۶	افسر، ۳۰۷
ام لیلی، ۳۱۶	ألغ خان، ۳۶۳	افشار، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶
امنیت، ۴۱۰	ألغ سلطان، ۳۲۹	۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶
امید یزدی، ۲۴۴، ۴۶۸	الفتی ساوجی، ۳۷	۱۲۹، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰
امیرآباد، ۱۷۱، ۲۲۴، ۲۲۵	القانیان، ۱۵	۱۵۷، ۳۱۴، ۳۹۷، ۴۴۶
۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۲	الکترونیک، ۲۹۷، ۳۷۸، ۴۲۵	۴۶۸
۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۶۳	الکتتریک، ۳۷۸	افضل اردستانی، ۴۷۰
۳۷۹، ۳۸۸، ۴۲۳، ۴۲۴	الکساندرا، ۶۳	افضل الملک، ۴۴، ۲۱۹
۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۴	الله اکبر، ۱۳۶	افضلی پور، ۴۵۴، ۴۶۷
۴۳۵، ۴۳۶، ۴۵۴، ۴۵۹	الله وردی، ۲۰۰	۴۷۰، ۴۷۱
۴۶۸، ۴۷۰	المیاس، ۲۰۰	افغان، ۱۳۴، ۱۵۵، ۳۳۰
امیر آخور، ۳۱۴	المپیک، ۱۵	۴۵۲
امیر احمدی، ۴۱۱	المُلک عقیم، ۳۰۴	افلاطون، ۳۳، ۳۲، ۶۲، ۶۳، ۶۴
امیرالشعراء، ۱۳۷	الهی قمشه ای، ۱۳۵	۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۷، ۷۸
امیرجاهد، ۱۳۶	آلیق، ۳۵۱، ۳۵۲	۲۳۲، ۳۸۳
امیر خیزی، ۱۳۴	ام الخاقان، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۱	اقامت جماعت، ۲۸۷
امیرزاده خانم، ۱۵۸	أم السعادات، ۱۱	اقبال، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۶۵

اهواز، ۲۵۶، ۴۵۴	انصباآت، ۳۲۲	امیر سلیمان خان، ۱۷۱
ایتالیا، ۴۰۰	انطاکیه، ۲۵۱	امیر سید محمدا، ۲۷۶
ای تغمش سرایی، ۳۲۴	انفرماتیک، ۴۴	امیر قائن، ۳۵، ۴۱۶
ای تمر، ۳۲۴	انقلاب، ۳۲، ۱۶۸، ۳۱۱	امیر کابل، ۱۵۶
ایدئولوژی، ۲۷۰، ۲۷۸، ۳۰۵	۳۴۱، ۳۶۴، ۳۶۶	امیرکبیر، ۱۴۴، ۱۵۸، ۲۳۷
ایران باستان، ۱۳۹	۳۹۷، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۷۲	۴۲۲
ایران پرست، ۱۳۹	انقلاب شیشه، ۴۳۰	امیرکبیر و دارالفنون، ۱۷۸
ایران در آستانه قرن بیستم، ۳۹۷	انقلاب فرانسه، ۳۱۲	امیر مبارزالدین، ۲۷۱، ۳۳۸
ایران در زمان ساسانیان، ۲۵۲	انقلاب نان، ۴۳۰	امیر محمود، ۴۴۹
ایران شناسی، ۱۱۵، ۳۰۱	انگشتانه آب، ۳۸۰	امیر مسعود شاه، ۳۳۷
ایران ما، ۴۶۷	انگلیس، ۲۸، ۱۲۳، ۱۷۳	امیر موثق، ۴۱۱
ایرج، ۱۲۶، ۴۴۵	۲۱۸، ۲۴۱، ۳۷۷، ۳۰۸	امیرنظام، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۸
ایزدگشسب، ۲۰۱	۴۰۴، ۴۱۱	۱۷۲، ۳۰۰
ایستگاه فضایی، ۳۷۹	انگورخوران، ۲۸۰	امیری فیروزکوهی، ۱۳۷
ایشک آقاسی، ۱۸۸، ۲۷۴	انوار، ۲۹۴، ۴۰۲، ۴۱۸	امین الدوله، ۳۰۸
۲۷۶	انوشیروان، ۱۸۷، ۱۹۲	امین الملک، ۲۹۲، ۲۹۳
ایلات، ۱۷۴	۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶	امین زاده، ۲۰۰
ایمان الاماره، ۳۶۲	اوای نجق، ۳۲۴	امینی، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۶
ای میل، ۴۲۵	اوحدی یکتا، ۱۳۶	۲۰۰، ۳۵۸، ۴۲۵
اینترکنیتیال، ۴۲۵	اورانیوم، ۳۸۰	انانیت، ۴۶۶
اینترنت، ۴۵۴	اورنگ زیب، ۲۵۶	انا و لاغیری، ۵۶، ۱۷۲، ۳۰۶
اینجو، ۳۳۷	اورولوگ، ۴۱۱	انبار، ۷۲، ۲۸۳
اینشتین، ۲۷	اوستا، ۳۷۰	انتخاب اصلح، ۳۶۸، ۳۸۵
ایوب، ۳۴۰	اوقاف، ۴۱۹	انترن، ۲۵۶
باب، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۹۶	اوگاندا، ۳۷۸	انترناسیونال، ۴۷۴
۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۷	اوناسیس، ۱۵، ۶۳	انتظام، ۳۶، ۱۳۷، ۴۱۶
بابارشاد، ۲۰۵	آز و آتش، ۳۴۴	انتقام زن و شوهری، ۱۵۹
بابا مقدم، ۱۳۹	اوبین، ۷۱	انجمن آثار ملی، ۱۶۰
باب دندان، ۲۲۴	اهرمن، ۱۷۸	انجیر معبد، ۱۶۰، ۱۷۴
بابک، ۱۴۰	اهل البیت، ۱۴۸	انجیل، ۲۵۴
بابلی، ۲۵۶	اهل بشارت، ۳۳۴	اندونزی، ۳۷۸
باتمانقلیج، ۴۷۴	اهل حق، ۱۹۰	انساب سمعانی، ۱۹۳، ۱۹۵
	اهل دولت، ۴۷۰	انسان دوستی، ۱۹۶، ۲۱۴
	اهل سنت، ۴۴۲	۴۶۶

بذور و نمیر، ۴۴۰	باغ شالیمار، ۴۵۲	بادام بش، ۳۱۶
بدایع الوقایع، ۱۱۸	باغ شاه، ۴۱۱	باراکیل، ۱۲۰، ۳۸۶
بدرکاب، ۳۷۵	باغ فرح آباد، ۲۷۷	باربند، ۲۳
بدگوهر، ۱۷۸	باغ فیروزی، ۳۲۲، ۳۲۴	بارسلن، ۱۲۰، ۳۸۶
بد و بیراه، ۴۶۰	باغ فین، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۶۹	بارفروشی، ۱۹۸
بذر، ۲۸۵	باغ لنگر، ۱۹۸	بارسلون، ۳۸۶
برات زنجانی، ۲۲، ۷۶	باغ مُعَنَّب، ۳۶۳	بارگاه خانقاه، ۲۰، ۷۸، ۱۸۴
برتری نژاد، ۳۰	باغ ملک، ۱۶۲	۴۵۰
برج آسمان، ۱۶	باغ نباتات، ۴۳۹	بار و بنه، ۱۲۶
بردسیر، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۱۱	باغ نسترن، ۴۲۵	بار هیزم، ۳۵
برده داری، ۳۴، ۶۲	بافه، ۴۰۴	بازیبنی، ۷۴
برزویه، ۲۵۱، ۲۵۲، ۴۵۴	باقر تبریزی، ۱۲۲	بازپرس، ۴۱۱
برقی تهران، ۲۲۴	باقیات صالحات، ۴۷۲	بازرگان، ۷۶
برلن، ۲۵۴	بالا بلا، ۱۱۵	بازگشت، ۱۴۵
برمکی، ۱۷۲	بالا خانه، ۲۱۰	بازنشستگی، ۲۴۵
برنارد شاو، ۱۳	بالِ مرصع، ۱۱۸	بازیگران کاخ سبز، ۱۰، ۱۱
بروبرو، ۱۴۱	بام اندود، ۲۷۰	۲۰
بروجرد، ۳۱۶	بامداد امید، ۱۱، ۱۲، ۱۰۴	باستان، ۱۳۷
بروکسل، ۳۵۵	بامداد قم، ۸۷	باستانی پاریزی، ۴۴، ۱۴۲
برون گرا، ۷۴	بانک جهانی، ۳۲۰	۱۴۳، ۱۸۲، ۲۳۲، ۳۳۰
برهان قاطع، ۱۲۶	بانک ملی، ۴۲۵	۴۶۸
برهنه گرداندن، ۱۷۳	باهنر، ۳۶۴	باس شدید، ۲۸
بزرگمهر، ۱۳۸	بت پرست، ۳۱۰	باطن، ۴۱۸
بُسط، ۳۷۳	بتیکچیان، ۲۶۴	باعث خیر، ۳۷۹
بسم الله، ۲۵۰، ۳۶۵	بعجستان، ۲۹۰	باغ اکبرآباد، ۳۵
بسنی، ۴۰، ۱۱۷	بعجه بغل، ۳۴۹	باغبان قمی، ۴۵، ۲۸۳
بشاگرد، ۱۹۲	بحرالعلوم، ۱۳۹	باغچه، ۲۸۴
بشرفی، ۲۰۵	بخارا، ۱۱۵، ۳۷۵، ۴۵۲	باغ خواجه قوام، ۳۳۷
بشقاب سر خود، ۴۵۶	بختیار، ۳۵۵	باغ دولت آباد، ۳۴۰
بصره، ۷۲	بختیارنامه، ۱۴۴	باغ رشیدآباد، ۳۷۳
بغداد، ۳۷، ۷۲، ۲۱۴، ۲۶۲	بختیاری، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۷۵	باغ زرشک، ۳۵
۲۶۴، ۲۶۷، ۳۰۲، ۳۰۴	۳۵۵	باغ سراسیاب، ۲۰۴
۳۱۰، ۴۶۰	بُختیشوع، ۳۸۶	باغ سردار، ۲۹۴
بغل خواب، ۱۶۲	بخشیدن مدت، ۳۳۱	باغ سروستان، ۳۰۰

نام‌یاب / ۴۸۵

بیت‌التعلیم، ۲۸۵	بورسیه، ۳۳۰، ۳۶۸، ۳۷۷	بقای اصلح، ۲۳
بیت‌الحرز، ۱۲۰	۴۶۰	بقای نوع، ۴۹
بیت‌الحکمه، ۳۳	بوریا، ۱۶۰، ۲۷۰	بقراط، ۶۵، ۲۵۲
بسیوتنه، ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۱۴	بوزانی، ۱۳۹	بکلک، ۳۲۴
۳۳۰، ۳۶۰، ۳۹۷	بوستون، ۴۵۸	بکیرین‌اعین، ۳۴۴
۴۲۰، ۴۶۰	بوش، ۱۰	بلاغقب، ۴۳۱
بی‌جونی، ۲۰	بومهن، ۳۱۶	بلبلستان، ۱۹
بیخ‌تفتی، ۸۰	بهادرالملک، ۱۸۲، ۲۱۰	بلغمی، ۱۶۲
بیخ‌چینی، ۳۷۵	۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۱	بلغاری، ۲۰۵
بیرجند، ۳۵، ۱۳۳، ۱۳۹	بهار، ۴۲، ۴۳، ۱۴۱، ۱۴۲	بلغمی، ۷۳
۳۰۵	۱۵۶، ۱۶۶	بلوچی، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۷۸
بیرونی، ۳۸۱	بهارستان، ۲۴۶، ۲۹۳	۴۷۴
بیست و دو بهمن، ۳۶۵	بهبودی، ۲۷۶، ۲۷۷	بم، ۴۴۹
بیستون، ۴۴۸	بهداشت، ۲۳۷، ۲۵۶	بمب، ۱۹، ۲۶۸
بیست و هشت مرداد، ۳۶۶	بهرام، ۳۳۲	بمبئی، ۲۱۲
۴۳۶، ۴۴۲	بهرمانی، ۳۶۲	بمب‌اتمی، ۳۷۰
بیسمارک، ۱۵۲	بهرنگی، ۱۳۴	بن‌بست، ۲۹۷
بیسواد، ۱۴، ۳۲	بهروز، ۱۳۵	بندبازی، ۱۶، ۲۱، ۲۲
بی‌سیم پهلوی، ۴۷۴	بهروزی، ۱۷۷	بندرعباس، ۳۵۲، ۴۱۱
بیش‌باد، ۴۵۰	بهبزاد، ۱۳۴	بنده، ۵۷، ۶۲، ۱۵۰
بیضه، ۳۵۶	بهریستی، ۱۵	بنده‌پرور، ۱۵۰
بیل‌کلینتون، ۱۴۱	بهشت، ۲۲۸	بنه، ۳۱۶
بیمارستان، ۳۷۳، ۴۴۶	بهشت‌زهرا، ۴۴۴	بنی‌امیه، ۱۰۸
۴۶۷، ۴۶۸	به‌شهر، ۲۵۱	بنی‌ثقیف، ۲۵۵
بیمارستان پارس، ۳۵۱	بهلول، ۲۹۸، ۲۹۹، ۴۷۵	بُنیجه‌بندی، ۳۸۸
بیمارستان شفا، ۱۶۲	بهمنش، ۲۴۶، ۴۳۱	بوئینگ، ۳۷۵
بیمه، ۲۹	بهمنیار، ۵۷، ۶۱، ۱۳۳، ۲۰۱	بوته‌جاز، ۵۵، ۲۵۶
بینوایان، ۴۸، ۱۴۴	۴۳۵	بودا، ۲۷، ۲۰۵
بیوتات، ۲۷۰	بهنام، ۱۳۸	بودباش، ۱۴
بیوه، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۴۰	بیات، ۴۴۵	بودجه‌ارزی، ۳۵۷
پاپ، ۴۵۸، ۴۵۹	بیانی، ۱۳۴ -	بودوئن، ۱۴
پاپیون، ۲۳۱	بی‌بی‌حیات، ۳۳۷	بود، ۱۷۴
پاچنار، ۲۳۵، ۴۲۳	بی‌بی‌فرخنده، ۱۸۶	بودرجمهری، ۴۱۱
پادشاه‌خاتون، ۳۲۵، ۳۲۹	بیت‌الادویه، ۲۷۱، ۳۷۳	بوران، ۱۲۸

پوستین بره، ۳۷۴، ۳۷۶، ۴۵۹، ۴۴۸	پرشن گالف، ۲۴۳ پرند، ۱۷۰	پادگان، ۵۸، ۴۱۱ پارسا نویسرکانی، ۱۳۹
پوستین کابلی، ۴۵۹ پولاد، ۴۲۲	پروراری، ۳۱۶ پروازی، ۳۱۶	پارسی نامه، ۲۲۷ پارکینگ، ۲۰۵
پولادی، ۱۸۶، ۲۰۴ پول با پارو، ۴۵۸	پرورشگاه، ۲۱۳، ۲۱۶ پروس، ۱۶۸	پارلمنت مشروطه، ۱۸۷، ۱۸۸
پولوس پرسا، ۲۵۴ پیاده نظام، ۳۰۹	پرویز، ۱۳۸، ۲۵۶ پرویزی، ۱۳۶	پاره کردن شکم، ۱۷۳ پاریز، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۶
پیاز، ۱۱۴ پیازه، ۲۷	پروین گنابادی، ۱۳۶ پرینستون، ۳۶۲	۲۱۸، ۲۴۵، ۳۴۸، ۳۸۹ ۴۴۱، ۴۴۲
پیام انقلاب، ۳۶۵ پیپی، ۲۳۱	پُر، ۲۳۱، ۲۳۲ پزشکی، ۱۳۸، ۳۷۶، ۳۸۵	پاریس، ۳۰، ۴۲، ۱۳۹، ۱۶۸، ۲۰۰، ۲۴۶، ۳۰۰، ۳۳۱
پیر داود، ۱۹۱ پیر دَیر، ۳۷	۴۳۵ پژمان بختیاری، ۱۳۵، ۴۴۵	۳۳۷، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳ ۳۵۶، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۷
پیرزین قلم، ۱۹۱ پیر سبزیپوشان، ۳۳۳، ۴۱۸	پژوهش سیاسی، ۲۹۶ پسته، ۱۳۸، ۳۸۹	۴۳۰، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۵۴ ۴۵۹، ۴۶۲
پیر موسی، ۱۹۱ پیرنظر، ۶۴	پس گردنی، ۲۰۵ پشت کنکوری، ۳۵۱	پازن، ۱۲۲ پاشکسته، ۳۵۲، ۴۱۸
پیر و پفتال، ۳۵۴ پیرهن خانم، ۲۹۲	پشت شهدی، ۱۷۲ پشمینه پوش، ۳۶۰	پاکستان، ۳۵۶، ۳۸۴ پاگون، ۴۱۱
پیشاهنگ، ۳۵۸ پیشاور، ۱۳۸	پشیز، ۱۸۶ پکن، ۲۲، ۳۷۵	پالمیرستون، ۱۵۲ پای تخت، ۴۱۱
پیش دانشگاهی، ۲۴۶ پیش سلام، ۴۶۸	پل جویی، ۴۷۵ پلوتین، ۶۵ - افلاطون	پاینده، ۱۳۸ پایه ملخ، ۳۸۹
پیش قلیانی، ۲۴۶ پیشکش، ۱۶۲	پلیس جنوب، ۲۱۷ پنبه و آتش، ۳۴۸	پیرازین، ۴۲ پتو، ۴۲۴، ۴۳۹
پیشنماز، ۲۷۵ پیغمبر دزدان، ۱۹۲، ۲۱۲	پنج گنج، ۴۷۴ پنجه تنتره، ۲۵۱	پیج پیج، ۳۱۰ پخشاب، ۲۳۴
۳۶۰ پیکان، ۳۲۱	پنهان پژوه، ۳۳۸، ۴۰۳ پورحسینی، ۱۳۸، ۴۴۱	پدر سوخته، ۴۰۶ پراید، ۳۷۵
پیمانہ، ۳۷ تا، ۴۵	پورداد، ۱۳۴، ۴۴۱ پوره، ۱۸۷	پژدومناش، ۳۳۱ پرستار، ۱۵، ۲۸۳، ۳۸۸
تاپو، ۳۰۶ تات، ۴۵	پوسته سنجد، ۳۱۶ پوست کندن، ۲۱۰	۴۶۷ پرسه، ۳۴۹، ۴۳۰

تراکتور، ۱۳۳	تالان، ۶۲، ۶۴	تاتار، ۱۷۵
تربت پاکان، ۳۶۲	تالی مدرس، ۲۸۳	تاج‌الملوک، ۱۵۸
تربتی، ۱۳۵، ۴۲۲	تامپسون، ۱۳	تاجکند، ۱۸۸
ترشاب، ۲۱۱	تانک، ۴۵۲	تاجور، ۳۱۱
ترک، ۲۹۰، ۳۴۰، ۳۵۵، ۴۵۲	تایمس، ۳۸۰	تاجر، ۳۷۹
ترکان‌آباد، ۳۲۸	تبت، ۱۲۷، ۱۷۵	تاد، ۴۵
ترکان خاتون، ۳۲۲، ۳۲۶	تبرا، ۱۶۸	تاریخ، ۱۴۴
۳۳۲، ۳۴۳، ۴۶۶	تبرزین کاری، ۲۶۰	تاریخ اجتماعی، ۳۶۲
ترکستان چین، ۲۵۴	تبریز، ۶۳، ۱۵۸، ۲۰۸، ۳۷۳	تاریخ ایران، ۴۰۶
ترکک قراختائی، ۳۳۴	۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸	تاریخ بی‌دروغ، ۲۲۰
ترکمان، ۱۷۵، ۲۶۲	۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰	تاریخ بیهق، ۱۹
ترکیه عثمانی، ۱۹۳، ۱۹۶	تپل، ۲۱۰	تاریخ تبریز، ۱۷۲
۲۰۸، ۲۹۷	تجارب السلف، ۳۰۳، ۳۷۱	تاریخ جعفری، ۳۱۴
ترم، ۳۲۰	تجدید بوریا، ۲۷۰	تاریخ شاهنشاهی، ۲۷۶
تریاک، ۴۳۵	تجدید فراش، ۱۵۹	تاریخ شاهی، ۳۲۴، ۴۵۲
تریبون اعتراف، ۲۴۴	تجربه تاریخی، ۴۸، ۵۱	تاریخ طبرستان، ۴۰۸
ترید، ۳۴۰	تجربش، ۱۹۰	تاریخ عراق عجم، ۱۵۸
تزار روس، ۶۳، ۱۶۲	تجمع دانشجویی، ۴۴۶	۱۶۰
تسیح، ۲۱۸	تحقیقات، ۴۳۴	تاریخ فلسفه، ۶۲
تسیحی، ۲۳۱	تخت پوست، ۱۰	تاریخ کاتب، ۱۳۵، ۲۷۲
تشریح، ۳۸۶	تختِ مرصع، ۱۱۸	تاریخ کرمان، ۱۳۶، ۱۸۶
تصاعد هندسی، ۳۳	تخته‌بند، ۳۵۱	۱۹۲، ۲۰۸، ۲۱۸، ۳۸۶
تصفیه آب، ۴۲۳، ۴۳۲	تخته پاره، ۳۴	۴۴۱
تعادل روانی، ۱۵۶	تختی، ۲۴، ۲۷	تاریخ مدرسه سپسالار،
تعزیر، ۷۶، ۳۲۶	تخم، ۳۲۲	۲۸۳
تعزیه‌داری، ۲۸۴	تخم خیار، ۳۸۱	تاریخ مؤسسات تمدنی،
تعلیمات اجباری، ۴۴۵	تخم کار، ۲۲۰	۳۰۰، ۱۵۷
تعلیم ثانی، ۶۱	تخمه، ۳۵۵	تازه برات، ۲۷
تعهد دانشجویی، ۴۳۵	تخمیر، ۳۷	تازی، ۲۹۰
تغار، ۱۱۳، ۲۱۱، ۳۴۰	تدبیر مُدُن، ۲۴	تازیانه، ۱۷۳
تغییر سلطنت، ۴۰۹	تذکره صفویه، ۳۶۰، ۳۶۴	تاک، ۲۸۰
تفت، ۳۱۴	تذهیب، ۲۲۶	تالار رودکی، ۲۳۲، ۴۰۰
تفرش، ۴۵	تراپی پاریزی، ۳۸۸	۴۰۲
تفضلی، ۱۳۹، ۳۳۱، ۴۳۹	ترافیک، ۵۰	تالار وحدت، ۴۰۲

تفنگچی باشی، ۲۷۴	نورنتو، ۱۵، ۱۲۰، ۲۶۶	جالیز، ۱۲۳
تفنگ ساچمه‌زن، ۴۰۲	۳۷۹، ۳۵۲	جالینوس، ۷۳
تق و تق، ۴۷۵	توسعه سپهسالاری، ۲۹۶	جامع التواریخ، ۴۵۰
تقوی، ۲۹۷	توفیق، ۲۲۴، ۴۳۲	جامع المقدمات، ۳۵۸
تقی زادگان، ۱۱۳	توفیقی، ۲۵۶	جامعه بغداد، ۳۰۳
تقی زاده، ۱۲۳، ۱۳۴، ۳۸۹	توکلی، ۴۲۵	جامعه شناسی، ۳۱۶
تقیه، ۷۴، ۳۶۸، ۳۷۰	تولرانس، ۷۰، ۱۷۰، ۲۵۶	جامه فروه سنجاب، ۴۵۹
تکامل، ۳۱۱	۳۵۰	جامه مرصلیانه، ۳۰۲
تک‌پران، ۳۴۱	توللی، ۱۳۸	جانباز، ۴۱۹
تکفیر، ۱۸۵، ۳۱۱	تونس، ۱۲۹	جان جانان، ۱۵۸، ۱۶۱، ۳۸۵
تلاش آزادی، ۱۶۱، ۱۶۲	توی چاه انداختن، ۱۶۸	جان جان خانم، ۱۶۲
۱۷۴، ۲۱۰، ۲۹۱، ۴۰۹	تویسرکان، ۳۰۰	جاندار، ۳۲۹
تلفن، ۳۳۸، ۳۵۸	ته باغ لله، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۸	جانکاس، ۲۱۲
تلویزیون، ۱۳۲، ۳۵۳، ۳۵۴	تهران، ۱۲۰، ۲۰۱، ۳۸۶، ۳۹۷	جانماز، ۲۴۷
۳۶۰	تهران پارس، ۴۶۸	جانی آباد، ۳۶۳
تله روباه‌گیری، ۱۷۴	تهران جلس، ۳۴۰	جانی خان، ۳۶۲
تمامیت، ۱۷۴	تهران مصور، ۱۴۵	جای پای کرمان، ۳۶۲
تمنا، ۱۱۳	تهرانی معتمد، ۳۵۸	جباران سی‌گانه، ۳۳
تن آدمی شریف است، ۱۲۰	ته‌گاه، ۳۱۶	جباری، ۲۵۶
۲۱۷	تیر شهاب، ۲۰۱	جبل عاملی، ۱۹۶
تنابنده، ۴۱	تیرک، ۱۹۷	جبه صوف، ۳۷۴
تناسخ، ۸۱، ۱۹۱، ۱۹۲	تیغه کردن، ۱۷۳	جحود، ۹
تنیبه، ۲۶۳	تیماج، ۲۲۶	جذک، ۳۱۶
تنسوق نامه، ۳۷۶	تیمورتاش، ۱۳۹	جده، ۴۱۹
تنقلات، ۲۷۴، ۲۷۵	ثوفیل، ۱۹۴	جراحی، ۳۷۳
تنکابنی، ۷۵	ثابت، ۴۲۳	جرج جرداق، ۱۰۴
تنگ و تژش، ۱۸۳	ثالث، ۱۳۹	جردن، ۴۲، ۷۷، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۰
توابین، ۲۷۴	ثری، ۳۸۰	جز زدن، ۲۱۴
توپچی باشی، ۲۷۴، ۳۰۷	جابری انصاری، ۷۵، ۱۵۰	جزی، ۲۵۶
توب محمد علیشاهی، ۲۹۸	۱۵۵، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۵۶	جزیره‌العرب، ۱۰۱
توپولوف، ۳۷۵	جاجزم، ۴۰۸	جزیه، ۳۷۲، ۳۷۶
توئم، ۲۷۸	جاده سوم، ۴۳۰	جشن فرهنگ، ۲۳۱
توده، ۴۳۴، ۴۶۷	جاریه، ۲۳	
توربین، ۲۵۶	جاسبی، ۳۲۰، ۴۷۴	

چادرپوش، ۳۵۴	جنگ و گریز، ۲۷۸	جعفرقلی خان، ۱۶۸
چادر سفید، ۳۴۸	چنوا، ۱۲۹	جعفری، ۴۷، ۴۰
چار بالش، ۳۷۰	جواب نه، ۴۶۶	جغرافی، ۱۹۱، ۷۱
چار حد، ۱۷۶	جوادیه، ۴۶۸	جفت دُخت، ۶۲
چاق و چله، ۳۳۵	جواری، ۳۲۶	جفرودی، ۴۲۵، ۷۶
چاه پای دریا، ۴۸	جوال دوز، ۱۱	جلال الدوله، ۴۱۸
چاه قلعه، ۳۲۸	جوان، ۶۶، ۳۵۰	جلال‌الدین میرزا، ۳۱۱
چای سیاه تلخ، ۱۸۴	جوانشیر، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۶	جلالی خلیل‌آبادی، ۲۳۳
چیپی‌ها، ۴۶۷	۱۳۳، ۱۳۹	جلالیه، ۴۱۸
چخیدن، ۸۴	جواهرالعجایب، ۳۳۷	جلدبندی، ۱۱
چراغ، ۲۷۰، ۴۱۹	جواهر کلام، ۱۳۶	جلمبر، ۴۰۸، ۴۱۶
چراغ‌پُف، ۱۹۳	جَو پاگُدار، ۳۶۵	جلوه، ۳۰۸
چراغچی، ۲۸۳	جوشاجوش، ۳۳۰	جلیل خان، ۱۴۵
چراغ خاموش کن، ۱۹۳	جوشانده، ۳۱۶	جلیلونند، ۴۰۹
چراغدان، ۲۸۴	جوشقان، ۳۱۶	جمال‌زاده، ۴۶۸
چراغ صد شمعی، ۴۱۹	جهان، ۳۴۰	جم‌زاده، ۳۷۰
چراغ‌کُش، ۱۹۳	جهانبورک، ۴۱۱	جمشیدیه، ۵۷
چراغوانی، ۲۷۸	جهان‌بینی، ۲۱۴	جمع اضداد، ۶۶
چرچیل، ۲۷	جهان خاتون، ۳۳۶، ۳۳۷	جمع‌الجمع، ۲۶۷
چرخ چاه، ۳۷۹	۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۴	جمعیت مردم‌آزاران، ۴۳۵
چ... پیچ، ۳۳۰	جهانگیرخان، ۱۹۶، ۳۳۱	جمکران، ۴۶
چشمه حیوان، ۸۱	جهان‌نو، ۱۳۷	جمهوری اسلامی، ۲۲۰
چغله دکتر، ۲۵۶، ۳۴۸	جهشی، ۳۷	۳۱۱، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۶۸
چکوسلوواکی، ۷۸، ۸۰	جهول، ۲۹، ۳۲، ۳۳	۳۸۴
چلوان، ۳۰۵	جی، ۲۰	جنبش، ۱۸۳
چلوکیاب، ۲۴۶	جیب، ۳۱۶	جنتی عطائی، ۱۴۵
چل ولی، ۱۶۲	جیحون، ۱۲۰، ۱۲۲	جندق، ۱۹۸
چله، ۲۰۱، ۱۶۲، ۳۸۰	جیران، ۲۲۳	جندی شاپور، ۲۵۱، ۲۵۶
چله‌نشینی، ۳۸۰	جیرفت، ۱۶۲، ۳۱۶	۲۶۲، ۲۷۱، ۴۵۳
چماق نقره، ۲۲۸	جیرون، ۳۹۷	جنگ جهانی، ۲۴۰، ۴۱۹
چمران، ۴۳۰	جیره‌خوار، ۳۳۵، ۴۲۵	۴۴۵
چنارِ مدرسه، ۴۲۳	جی کوشران، ۱۸	جنگل ماسوله، ۲۳
چندال، ۱۲۶	چاپخانه بهمن، ۱۱۳	جنگل مولا، ۱۴۲
چنگیز، ۳۷۵	چاپخانه دانشگاه، ۴۳۶	جنگلیه، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۴۲

حریز، ۱۷۰	حاجی پنبه‌ای، ۴۱۹	چوب خواجه نصیری، ۳۱۰
حساب بانکی، ۴۴۰	حاجی کوپنی، ۴۱۹	چوب دستی، ۴۱۱
حسام‌الدین چلبی، ۲۰	حاجی مُرد و شتر خلاص، ۴۷۵	چوب و فلک، ۱۷۷
حسن صباح، ۲۰۵	حارث بن کلدۀ، ۲۵۸، ۲۵۵	چوگان، ۳۴۲
حسین، ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۲	حاشیه بادامی، ۲۲۶	چونی، ۲۰
حسین‌آباد، ۴۱۱	حافظ، ۲۷، ۱۴۱، ۱۶۰	چهارباغ، ۲۷۵
حسینی، ۴۱۹، ۱۱۵	۲۲۶، ۲۲۷، ۲۷۱، ۲۸۲	چهار برج‌هار، ۱۶۲
حسینی نسب، ۳۷۰	۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۴۰۰	چهارتن، ۱۶۲
حسینیه، ۲۷۲	۴۳۴	چهارچرخ، ۳۷۵
حشر، ۳۰۲	حافظ قرآن، ۳۲۲	چهاردهی، ۱۳۸
حشمت‌الدوله، ۱۶۸	حافظ کتب، ۲۸۳	چهار صفه، ۳۳۲
حصاریند، ۲۷۸	حافظ نایینا، ۳۳۵	چهل داستان، ۱۳۷
حصیرستان، ۱۰، ۱۲، ۱۹	حافظ‌نامه، ۲۲۷	چیستا، ۲۵۰
۳۳، ۶۴، ۲۷۰، ۴۴۸	حالت، ۱۳۹	چین، ۱۸، ۲۹، ۱۲۷، ۳۶۸
۴۵۹	حایری، ۲۹۸	۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴
حصیرنشین، ۱۲	حبل‌المتین، ۱۱۵	حاج آخوند، ۶۱، ۱۶۲، ۱۷۰
حضورستان، ۱۳، ۱۹، ۱۴۰	حبیب‌آبادی، ۱۳۶، ۱۵۸	حاج آقا احمد، ۱۹۸، ۲۰۱
۲۴۰، ۲۴۱، ۴۱۹	حبیب‌السیر، ۴۴۸	۲۰۵
حق‌التولیه، ۲۸۵	حبیبی، ۱۳۸	حاج اکبر کر، ۱۸۶، ۲۱۲
حقایق الاخبار، ۱۴۶	حج آزمون، ۴۱۹	۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷
حقوق بشر، ۱۹۶، ۳۲۶	حجاج بن یوسف، ۷۲، ۳۶۴	حاج امین‌الضرب، ۲۲۰
حقیقت شیرازی، ۴۳۶	حجار، ۳۰۹	۲۲۲
حکام جور، ۲۷۰	حجازی، ۱۳۷	حاجب‌الدوله، ۲۹۲، ۲۹۳
حکمت، ۳۷، ۴۶، ۱۳۶	حج اوقافی، ۴۱۹	حاج بی‌بی، ۲۰۸
۱۹۰، ۲۴۱، ۲۶۰، ۳۰۱	حجت، ۴۲۵	حاج شیخ هادی، ۲۱۲
۳۰۶، ۳۰۹، ۳۵۸، ۳۷۱	حجره، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲	حاج طالب، ۳۸۹
۳۸۵، ۴۰۶، ۴۳۹، ۴۴۱	۲۸۵، ۲۸۶، ۳۵۸، ۴۵۳	حاج علی‌خان، ۱۴۶
۴۶۳	حدّ زدن، ۷۶، ۳۲۶	حاج محمد باقر، ۱۹۸
حکمت‌العین، ۳۰۶	حدیقه، ۱۶۲	حاج مشیر، ۱۸۷
حکمت‌الهی، ۳۰۹	حران، ۳۰۱	حاج ملاهادی، ۱۸۴، ۲۰۵
حکمت خسروانی، ۱۹۰	حرف آخر، ۲۲۰	۳۰۷، ۲۶۹
۳۰۱، ۴۱۱	حروف حی، ۱۹۸	حاج میرزا آقاسی، ۱۵۳
حکم تخلیه خوابگاه، ۴۶۱	حروفیه، ۱۹۶	۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۷
حکمت دنیا، ۳۰۶		حاجی اوقافی، ۴۱۹

خانه به‌دوش، ۴۲۵	حیاتستان، ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۲۰	حکمت طبیعی، ۳۰۹
خانه پرونس، ۴۵۶	۸۱، ۳۰۶	حکمت لقمان، ۲۹۱
خانه‌زاد، ۲۵۵	حیاتی گیلانی، ۱۹۶	حکم سواد، ۳۱۶
خانه سالمندان، ۳۵۸	حیوان، ۶۰	حکم قضا، ۳۴۰
خانه سعدی، ۱۶۰	خاتمی، ۲۴۰	حکومت نظامی، ۲۴۸
خانه شاگردی، ۲۲۰	خاتون آبادی، ۲۷۲	حکیم‌الملک، ۲۵۶
خانه کامبوج، ۴۵۶	خاتون قراختائی، ۲۰۶	حکیم‌باشی، ۲۰۶، ۲۸۳
خانه هند، ۴۵۶	خاتون هفت قلعه، ۳۳۷	۳۰۹
خاور، ۸۷، ۱۱۹، ۲۲۵	خاج، ۴۱۶	حکیم زردشنی، ۱۲۰
خایه کشیدن، ۳۴۹	خادم‌باشی، ۲۸۳، ۳۳۰	حکیم مثاله، ۴۶
خبرگزاری، ۳۲۰	خارا، ۳۰۰	حکیمیه، ۳۵
خبیرالملک، ۱۹۴، ۲۱۰	خارج از طبیعت، ۳۴۸	حلال‌خور، ۱۲۶
ختائی، ۳۲۴	خار خوردن، ۴۰۶	حلب، ۱۴۰، ۲۸۰، ۳۸۵
ختن، ۱۸۸	خازنی، ۶۱	حلوان، ۱۹۱
ختنه ناکرده، ۲۲۲	خاقانی، ۲۶، ۴۸۷	حلوای ارده، ۴۵۹
خجسته کاشانی، ۱۶۵	خاک جای، ۱۱۴، ۱۷۹	حلی، ۲۶۳، ۲۶۴
خجند، ۱۸۸	خاکریز، ۲۷۸	حماسه کسیر، ۱۲۹، ۱۶۲
خدیو جم، ۱۳۸، ۱۵۶	خاک سید، ۱۴	۳۰۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۴
خرابیات، ۲۴۶	خاک نشین، ۳۵۶	حقال، ۳۵۵
خراسان، ۱۳۸، ۱۸۸، ۲۹۰	خاک و خُل، ۴۵۹	حمام، ۱۵۹، ۲۸۴، ۳۹۷
۳۳۱	خالصی، ۲۵۰، ۳۶۵	حمام فین، ۱۵۹
خرینداد، ۳۸	خالقی، ۱۳۴	حمدله، ۳۶۵
خرینده، ۳۰۲	خالی باغ، ۴۶۸	حمدو، ۳۰
خردگش، ۴۳	خان خانان، ۶۳، ۳۸۵	حمومو ملا محمد جعفر، ۲۰۰
خرقانی، ۳۷۲	خانق الذئب، ۸۰	
خرما، ۲۲۰، ۴۴۹	خان لر، ۳۱۶	حمید، ۳۹۸
خرمی، ۱۱، ۱۲۰	خانلری، ۱۳۹، ۴۴۱	حمیدی، ۷۵، ۸۱، ۱۳۸
خرمیه، ۱۹۳	خان ملک ساسانی، ۱۵۶	حنا، ۲۲۰
خزائن نراقی، ۴۶	خان مؤتمن، ۱۵۸	حنفی، ۳۷۰
خزعل، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۰	خانه آلمان، ۴۵۶	حورالعین، ۳۳۶
خزینه جهل، ۳۳	خانه ارامنه، ۴۵۶	حورحاجا، ۳۲۴
خسرو، ۲۵۶	خانه اسپانیا، ۴۵۶	حور مقصورات، ۳۳۵
خسروانی، ۴۱۱	خانه ایران، ۴۵۴، ۴۵۶	حوض، ۲۷۲، ۲۸۳، ۳۱۲
خسروشاهی، ۱۰۴	خانه بخت، ۳۴۸	۴۷۴

خودجوش، ۱۷۰	خوابگاه استیجاری، ۴۵۹	خشایارشا، ۲۵۱
خودمختار، ۴۲۵	خوابگاه انگلیسی، ۳۴۴	خشت، ۲۹، ۳۶، ۲۴۶، ۳۷۶
خور، ۱۱۳	خوابگاه جمال‌زاده، ۴۷۳	۴۵۰
خورجین قالی، ۴۲۵	خوابگاه دانشجویی، ۳۵۳	خشتِ سر خُم، ۳۷
خورشید می، ۴۰۰	۴۵۹	خضم خانگی، ۱۷۸
خورموجی، ۱۴۶	خوابگاه ملکی، ۴۵۹	خصی، ۳۴۹
خورومی، ۱۲۰	خوابگاه مورچگان، ۳۵۸	خضر، ۱۱، ۱۴، ۳۸، ۵۵، ۵۱
خوش‌کام، ۱۶۲	خوابگاهی در خوابگاه، ۳۵۸	۱۲۰، ۳۳۳
خوش‌نشین، ۴۵۴	خواجگی، ۲۰۶	خط، ۴۱۹
خوشنویس، ۲۸۳	خواجو، ۸۶، ۲۱۴، ۳۳۷	خط پهلوی، ۳۷۰
خون بست، ۱۵۹	خواجه، ۱۶۲، ۲۹۰	خط گوری، ۳۷۰
خون دماغ، ۳۸۶	خواجه ابراهیم، ۴۴۸	خط میخی، ۳۷۰
خیابان، ۳۳۶	خواجه امین‌الدین، ۳۴۱	خطیب زکریا، ۲۶۳
خیابان امیرآباد، ۴۷۰	خواجه حکیم پاریزی، ۳۶۰	خفاش، ۲۰
خیابان سعدی، ۷۶، ۴۴۵	خواجه خضر، ۱۲۰ ← خضر	خُفت و خیز، ۳۳۲
خیابان نصرت، ۴۱۸	خواجه رشیدالدین، ۱۵۳	خلعت، ۲۷۸، ۲۸۴، ۴۰۸
خیابان وصال، ۴۷۰	۱۸۲، ۲۷۲، ۳۷۲، ۴۴۶	خلعت بری، ۴۰۸
خیارستان، ۱۲۳	۴۵۰، ۴۵۱	خلوش بازی، ۲۰۴
خیار قلمی، ۳۸۱	خواجه‌سرا، ۳۳۵	خلیج فارس، ۱۳۵، ۱۷۹
خیاط موقوفات، ۲۸۳	خواجه قوام‌الدین، ۳۳۷	۳۸۰
خیام، ۳۷	خواجه نصرالله، ۳۸۹	خلیفه سلطان مرعشی، ۲۷۴
خیام‌پور، ۱۳۶	خواجه نصیر، ۷۵، ۲۰۵	خلیل، ۴۷۰
خیانت بزرگ، ۴۱۱	۳۱۰	خلیل‌آباد، ۲۳۳
خیبر، ۱۳۸	خواجه نظام‌الملک، ۱۵۲	خلیلی، ۱۳۸
خیر الظلمة، ۳۰۵	۲۶۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵	خَمَر، ۱۹۳
خیط‌الابيض، ۱۱۵	۳۷۰، ۴۵۰، ۴۶۶	خُمرد گلی، ۳۰۶، ۳۷۳
دائرمدار، ۴۴۰	خواجه نوری، ۱۳۹	خُم می، ۳۷، ۳۶۲
دائرة المعارف پزشکی، ۳۷۶	خواجه بنده‌پرو، ۱۵۰	خُم‌نشین، ۶۵
دادستان ارتش، ۴۱۱	خوارزم، ۳۸۱	خنجی، ۱۳۴
دادگاه، ۳۴۴	خواف، ۳۱۲	خواب طلایی، ۳۵۸
دادگستری، ۴۱۱	خواندنی‌ها، ۸۷، ۱۷۸، ۴۵۷	خوابگاه، ۳۰۰، ۳۳۰، ۳۳۲
دارائی کرمان، ۴۲۵	خوانساری، ۲۷۴، ۳۳۲	۳۴۹، ۳۵۲، ۳۶۸، ۳۷۱
داراب نامه، ۵۵	خوانسالار، ۱۶۲	۳۸۵، ۳۹۷، ۴۲۰، ۴۲۳
دارالایتام، ۲۱۳	خودپرداز، ۳۴۶	۴۶۱، ۴۷۰

نام‌یاب / ۴۹۳

دارالخلافه، ۲۸۷	۲۴۶، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۵	داور، ۴۱۱، ۴۳۹
دارالسلطنه تبریز، ۳۷۳	۴۴۵، ۴۵۲	داوری، ۳۳۲
دارالشفاء، ۲۷۱، ۲۸۲، ۲۸۴	دانشکده افضل‌ی‌پور، ۴۶۷	داوطلب آزاد، ۴۱۹
۳۷۳	دانشکده اقتصاد، ۴۳۶	داوطلب منطقه‌ای، ۴۱۹
دارالضیافه، ۳۷۳	دانشکده حقوق، ۳۶۴، ۴۴۱	داوید کوروش، ۴۱، ۴۲
دارالطباعه، ۳۰۹	دانشکده فرح، ۴۱۸	۳۷۲
دارالعلم، ۳۶۰	دانشکده فنی، ۲۴۳، ۲۵۶	دبستانی کرمانی، ۱۳۴، ۲۱۲
دارالفنون، ۴۲، ۱۵۷، ۲۹۶	۳۶۵، ۴۲۵، ۴۳۶	دبیرخانه، ۲۴۲
۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۵۸	دانشکده معقول، ۲۹۷	دبیری، ۴۲۹
۴۶۲	دانشگاه، ۱۴، ۳۱۸، ۳۴۹	دجله، ۲۶، ۴۸، ۲۱۴
دارالمرضاء، ۳۷۳	۳۶۴، ۳۶۶، ۴۲۵، ۴۳۸	دخان، ۵۶
دارالنظاره، ۱۵۸	۴۵۴	دده توکلی، ۱۱۷
داریوش، ۲۵۱	دانشگاه آزاد، ۶۲، ۳۲۰	دراماتیک، ۱۴۴، ۱۶۲
داعیه‌داری، ۱۴۱	۳۷۹، ۴۷۴	دراویدی، ۱۹۲
داغ‌گندم، ۱۵۹	دانشگاه باهنر، ۴۶۷	دربان، ۲۷۱، ۲۸۳، ۲۹۹
دالآن، ۲۸۸	دانشگاه تبریز، ۴۴۹	۳۳۰
داماد سرخانه، ۳۴۶	دانشگاه تهران، ۷۳، ۲۴۵	دُرچه‌ای، ۲۵۶
دامغان، ۳۴۴	۳۴۶، ۳۷۹، ۴۳۰، ۴۴۵	درخت جواهر، ۲۲۳، ۳۰۰
دام‌گستران، ۲۱۲	۴۶۹	۴۴۵
دامن صحرا، ۳۴۸	دانشگاه جندی شاپور، ۲۵۶	درخشش، ۴۲۵
دانا بهشتی، ۲۴۳	دانشگاه جیرفت، ۳۱۶	دردانه درّه، ۳۶۲
دانش بیچه‌گان، ۳۵۸	دانشگاه زنانه، ۴۱۸	درزی، ۸۴
دانش پزود، ۴، ۳۰۱، ۳۷۳	دانشگاه شهید بهشتی، ۳۶۸	دُرست بَد، ۲۵۱، ۲۵۲، ۴۵۴
۳۸۳	دانشگاه شیراز، ۳۸۱، ۴۱۹	درکه، ۱۳۵
دانشجو، ۳۵۶، ۳۵۸، ۴۱۹	دانشگاه غیر مقتید، ۳۲۰	درمانگاه، ۲۸۳
دانشجویان سهمیه‌ای، ۴۱۹	دانشگاه کابل، ۴۵۲	دروازه دولت، ۳۹۶
دانشسرای عالی، ۳۹۶	دانشگاه کلمبیا، ۴۵۸	دروازه یوسف‌آباد، ۳۹۷
۴۳۰، ۴۲۵	دانشگاه مادر، ۲۵۶	درون‌گرا، ۷۴
دانشسرای کرمان، ۲۳۱	دانشگاه نظامیه، ۷۵ ←	درویز، ۳۴۴
۳۹۹، ۳۹۰	نظامیه-	دَرْد، ۳۶۲
دانشسرای مقدماتی، ۷۸	دانشگاه هاروارد، ۴۵۸	درهم سلطانی، ۲۷۱
۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۲۲	دانشیار، ۲۴۵	دریای مردم خوار، ۱۱۷
۴۲۵	دانیال، ۲۵۶	دز، ۲۵۶
دانشکده ادبیات، ۲۳۶	داود، ۹	دزفول، ۲۵۸، ۲۵۶

دیوانی، ۴۴۸	دورخیز، ۱۲۲، ۱۲۴	دستان، ۲۶
دیوجانس، ۶۰، ۶۴، ۶۵	دوره گرد، ۱۹۶	دست به عصا، ۱۵۸
دیولافوا، ۳۰۷	دوزبانہ، ۳۵۶	دست چرخ، ۳۷۹
دیویدسون، ۴۵۸	دو شاخ، ۴۱	دستشان نمک ندارد، ۴۵۸
دیوید کوروش، ۴۱، ۴۲	دوشنبه، ۴۱۹	دستکش بوکس، ۴۲۴
۳۷۲	دوغ، ۳۰۸	دست لباس، ۳۰۰
ذغال بید، ۱۹۲	دوگل، ۸۱، ۴۳۰، ۴۶۲، ۴۶۶	دستورالکاتب، ۲۶۶
ذوات المَحارم، ۱۹۳	دولاب، ۳۳، ۴۶۶	دسر، ۴۵، ۴۵۸
ذوالریاستین، ۲۰۵	دولت آباد، ۳۶۰	دشت، ۲۷۰
ذوالفقاریبگ کرمانی، ۳۰۰	دولت آبادی، ۱۳۸، ۳۳۷	دشتی، ۱۳۷
ذوالقرنین، ۵۴ ← کوروش	دولت بیدار، ۱۲۸	دشمن خو، ۳۴۲
راد، ۱۳۸، ۲۹۲، ۲۹۸	دهخدا، ۱۳۳	دعاگویی، ۴۲۵، ۴۳۰
رادیو فرانسه، ۵۷	دَهری مذهب، ۱۹۰	دعای کمیل، ۳۵۶
راسپوتین، ۱۸۶	دهقان، ۲۹۰	دفتر مخصوص، ۴۲۵
راشد، ۱۳۷، ۲۰۵، ۲۹۸	ده کوره، ۳۱۲	دیق دلی، ۱۵۳
۴۲۲	دهگان، ۱۳۸، ۱۶۵	دق کردن، ۴۴۰
راشدی، ۱۳۷	دهلیز، ۲۷۰، ۲۸۳، ۲۸۸	دکان حافظ، ۱۶۰
راکفلر، ۱۵، ۴۵۶	دهن توپ گذاشتن، ۱۷۳	دکتر بعدازین، ۲۵۶
رام سر، ۲۵۱	دیرانگیخت، ۷۳	دکتری، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۷۷
راه ابریشم، ۱۳۲	دیرک، ۱۷۳	دل آزاد، ۴۴۶
راهب، ۳۷	دیسک، ۳۸۴	دلارام خانم، ۳۰۵
راه رفتن روی آب، ۲۰	دیکتاتورمآبی، ۵۶، ۲۴۸	دم بخت، ۴۱۸
راهزنی، ۱۷۵	۳۷۱، ۴۶۰	دُم به دُم بزرگان گره زد، ۱۵۹
راه شیوه، ۳۴۰	دینکرت، ۳۳۱، ۳۴۹	
راهنمای کتاب، ۱۴۰، ۱۵۷	دیو، ۲۹۰	دمشقی، ۸۷، ۸۸، ۹۳، ۹۴
رائین، ۱۳۶	دیوار آجری، ۲۹۷	۳۳۳، ۹۵
ریا، ۳۷۸	دیوار آهنین، ۶۳	دموکراسی، ۴۶۷
زیاب، ۱۹۲	دیوار تیر، ۴۴۴	دموی، ۷۳
زُرع رشیدی، ۳۷۳، ۴۴۶	دیوار چین، ۱۳۲	دن، ۴۳
۴۴۸	دیوان، ۴۲۵	دواساز، ۲۸۳
ربوت، ۱۲۷	دیوان شرقی، ۲۲۵	دو بال انقلاب، ۳۶۶
ربیعی، ۲۹۶	دیوان کشور، ۳۶۲، ۴۱۱	دوختن دهن، ۱۷۳
ر. پندار، ۱۸۳	دیوان کیفر، ۴۱۱	دوربین، ۴۰۲
رتبه اول، ۳۵۸	دیوانه گری، ۲۹۷	دور تسلسل، ۱۹۲

نام‌یاب / ۴۹۵

روزنامه رفسنجان، ۳۴۸	رفرانس، ۷۴	رجال بامداد، ۳۰۸، ۴۱۱
روزنامه سلام، ۳۶۶، ۳۷۰	رفسنجان، ۱۵۶، ۲۳۴، ۳۶۴	رجایی، ۱۳۶
روزنامه ملت ایران، ۴۱۱	۳۸۸	رجب، ۲۸۸
روزنامه یویو، ۲۳۲	رفت نظام، ۲۱۱	رحمانی، ۴۴۹
روزولت، ۷۶	رفیعی مهرآبادی، ۲۷۰	رختخواب، ۳۳۰
روزه قرضی، ۳۵۸	رقابی، ۱۳۸	رختشوی مرضی، ۲۸۳
روسپی، ۶۴، ۱۶۲، ۱۶۸	رقص، ۱۹۲، ۳۰۱	۳۹۷
۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۸	رقیق، ۸۸، ۸۹، ۹۰	ردّ مظالم، ۲۹۴
۱۹۶، ۴۱۱، ۴۵۲	رُکنِ رابع، ۱۹۷	رژیم آزاد، ۴۶۶
روشن ملک، ۴۴۵	رلستون هال، ۳۹۷	رسانه، ۱۰
روضه، ۶۰، ۱۹۷، ۲۲۳	رُم، ۱۲۹، ۳۵۲	رستم، ۲۹۰
۲۸۴، ۲۸۸، ۳۵۵، ۴۲۲	رمضانی، ۱۳۴	رستم‌التواریخ، ۱۳۸
روضه خلد، ۳۲۵	رنجی، ۲۴۴	رستم در قرن بیست و دو، ۲۱۲
روضه‌الصفاء، ۱۴۶	رند قلدح نوش، ۲۹۲	رستم محمدخان، ۲۷۸
روغن چراغ، ۳۲۲	رنسانس، ۳۶	رَسخ، ۱۹۱
رولستون، ۳۹۷	رنه ماهو، ۲۴۱	رسم تقیه، ۳۷۰
روم، ۱۶۸، ۱۹۴، ۲۱۴	روابط عمومی، ۴۲۵	رسم نزول، ۴۵۲
رومانی، ۷۸	روان‌شناسی، ۱۹، ۴۱۹	رسولیان، ۲۹
رومی، ۲۵۶	روانی، ۳۵۴	رسولی محلاتی، ۴۱۸
روو، ۷۴	روح‌الامینی، ۳۱۶، ۳۸۹	رشید یاسمی، ۲۵۲
رویال ونک، ۲۳	روحانیت، ۲۹۶	رصدخانه، ۲۷۱، ۲۷۲
رویترا، ۲۹۴	رودبار، ۳۱۶	رضا، ۴۶۰
رویمرا، ۳۹	رودخانه خشک، ۳۶۴	رضائیه، ۱۲۶، ۱۳۷
رهنما، ۱۳۹	رودکی، ۵۶، ۲۵۱	رضاشاه، ۱۶۸، ۲۵۴
رهی معیری، ۱۳۴	روزا براگا، ۱۲۰	۲۹۴، ۳۴۰، ۳۸۶، ۴۰۰
ری، ۲۹۱	روز به پیش، ۲۹	۴۰۳، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۴۲
ریاحی، ۲۷۸	روز سیاه، ۲۹	۴۷۴
ریاض السیاحه، ۶۴	روزگاری که گذشت، ۱۸۲	رضاشاهی، ۴۰۳
ریاضی، ۳۰۷، ۳۰۹، ۴۱۱	۲۱۲	رضاقلی میرزا، ۱۶۲
۴۱۹، ۴۵۴	روزنامه بیداری، ۳۴۸	رضوان، ۲۲۸
ریاضی کرمانی، ۱۳۹	روزنامه پارس، ۱۷۸	رضوی، ۴۰۶
ریحان، ۱۳۸	روزنامه بولاد، ۲۳۵	رضی‌الدین، ۳۱۰
ریحانة‌الادب، ۳۰۱	روزنامه جات، ۳۰۹	رفراندم، ۴۶۲
رئیس، ۲۱۱	روزنامه دولت علیه، ۴۲۲	

ریش، ۲۱۷، ۳۱۶	زنان خیابانی، ۳۲۶	ژاپن، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۷۸
ریشار، ۳۰۸	زنان فرمانروا، ۳۲۱	ژاک بارزون، ۳۶
ریش توبی، ۳۱۶	زن باره، ۳۳۲	ژاندارمیری، ۱۱۷، ۲۴۲،
ریش سفید، ۲۷۴	زنی بیوه، ۳۲۴، ۳۴۰، ۳۴۱	۴۱۱، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۰
ریش سفید قند، ۱۸۴	زنجان، ۴۴۰	ژدانف، ۳۶۰
ریشلیو، ۱۵۲	زندانی اوین، ۷۱	ژرژ، ۳۰
ریش و عینک، ۵۸	زندانیان، ۷۰	ژرمن، ۳۰
ریشه سوس، ۳۸۱	زندانی چاه، ۳۲۸	ژنتیک، ۳۸۱، ۴۴۲
ریشه مَهک، ۳۸۱	زندقه، ۱۹۰	ژنرال الکتریک، ۴۵۸
ریگان، ۱۰، ۱۷۰	زندورد، ۲۵۵	ژنو، ۳۵۰
زالی، ۲۶	زنده باد مصدق، ۴۳۶	ژوپیتز، ۲۰۰
زاهدی، ۴۰	زنده مرد، ۱۴۵	سابق، ۴۷۵
زاترسرا، ۴۵۹	زندیه، ۳۰۷	ساجمه، ۴۰۲
زاینده رود، ۲۷۸	زنگِ فاطر، ۱۹۸	سادات، ۲۸۵
زیاله، ۳۵۸	زنگنه، ۲۷۵، ۴۳۱	سادات ناصری، ۱۳۹
زیانِ سُرخ، ۲۲۳	زنگ، ۱۴	سارازن، ۳۶
زیانِ گلوله، ۲۲۳	زن و بچه دار، ۳۵۳	سازگاری، ۳۵۰
زخم‌بندی، ۳۱۶	زنی را سر تراشیدن، ۱۷۳	سازمان دانشجویان، ۴۳۵
زرتشتی، ۳۶۴، ۳۷۰	زوجیت، ۳۳۰، ۳۳۳	سازمان زمین شهری، ۴۶۸
زردچوبه، ۳۱۶	زود آهنگ، ۷۳	سازمان ملل، ۲۳۹، ۳۲۶
زر رُکنی، ۳۲۲	زودرس، ۳۴۹	سازواری، ۷۰، ۷۴، ۲۵۶،
زرنند، ۳۲۰، ۳۴۸	زهره، ۳۸، ۲۲۴	۳۵۰
زریاب خوبی، ۵۵، ۶۲، ۳۸۱	زه کمان، ۳۰۴	ساعتساز، ۲۸۳
زری خوشکام، ۱۶۲	زیادبن ابیه، ۲۵۵	ساعداالملک، ۱۵۸
زعفران‌لو، ۱۳۶	زیارت، ۲۸۷	ساعدی، ۱۳۸
زغال بید، ۱۹۲	زیر این هفت آسمان، ۴۶۰	سالاد، ۴۵۸
زغال سنگ، ۲۸	زیرجامه، ۲۲۲، ۳۲۸	سال‌شمار، ۱۴۰
زکامِ خواجه، ۱۷۵، ۱۷۶	زیرسیبیل، ۳۳۰	سالک قزوینی، ۳۴۸
زلما، ۳۰	زیر سرش بُرُز شد، ۱۵۹	سالنامهٔ دنیا، ۱۵۷
زلیخا، ۱۱۸، ۲۲۶، ۲۲۸	زیرکاه، ۱۲۴	سالهای بحران، ۴۱۰
زمرّد لگن، ۱۱۸	زیره به کرمان، ۳۴۰	سامان، ۴۴۰
زمزم، ۲۶	زیگ زاگ، ۳۶۲	سامری، ۲۰۵
زن، ۱۷۳	زیلو، ۲۸۵	سامی، ۱۳۹، ۳۰۶
زنا، ۳۰۲	زینب بیگم، ۲۵۶، ۳۱۴	ساندویچ، ۱۵۳

نام‌یاب / ۴۹۷

۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۸۶	سر تراشیدن، ۱۷۳	سانسور، ۱۱۳
۲۲۷، ۲۳۲، ۳۱۰، ۳۴۲	سر خشت، ۲۹	سانفرانسیسکو، ۲۳۹
۳۶۳	سردار، ۲۹۲	سایکس، ۱۷۹
سعیدی، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۷	سردار ارفع، ۴۱۱	سایه بالاسر، ۳۴۰
سفارت ایتالیا، ۴۰۰	سردار اسعد، ۴۱۱	سبزواری، ۱۸۴، ۳۰۷
سفارت ایران، ۳۵۳	سردار اقدس، ۴۰۹	سیو، ۳۶۲
سفارت روسیه، ۱۷۴	سردار سپه، ۳۴۰ ← رضاشاه	سپاه بهداشت، ۳۵۲
سفره عقد، ۳۲۱	سردار عشایر، ۴۰۹، ۴۱۱	سپنتا، ۱۳۴
سفیر، ۳۵۶	سردار فاخر، ۱۳۶، ۴۰۹	سپهبد، ۴۱۱
سفاخانه قرن، ۳۴۶	سردار کل، ۱۵۸	سپهر، ۲۴۶
سقراط، ۲۷، ۳۳، ۴۳، ۶۳، ۶۴	سردار معزز، ۴۱۱	سپهری، ۱۳۷، ۲۴۷
۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۸۱	سررود، ۲۷۷	سپهسالار، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱
۸۶، ۲۲۹، ۴۴۴	سر سبز، ۱۱، ۲۲۳	۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶
سقیفه بنی ساعده، ۲۹۷	سر سوخته، ۴۰۹	۲۹۷، ۳۱۲، ۴۰۸
۳۵۸	سرش به سنگ، ۴۷	سپید و سیاه، ۵۲
سکسی، ۷۵	سرشمار، ۳۷۶	ستاره‌شناسی، ۲۶۰
سِکَمَت، ۱۷۰، ۳۴۴	سرطان، ۱۸	ستوده، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۷
سکندری خوردن، ۵۸	سرکار آقا، ۶۱، ۱۸۵، ۱۹۷	۱۳۸، ۱۴۳، ۱۵۸، ۴۴۱
سکوی پرتاب، ۱۵۳	۲۰۰	سحاب، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۸
سلامت باد، ۴۷۲	سرکوفت، ۳۱۶	۳۵۸
سلب مصونیت، ۴۱۰	سرمايه جهل، ۴۳	سَخْبَان، ۲۳۲
سلجوقیان و غز، ۳۰۵، ۳۹۶	سرور گویا، ۱۳۴	سخت‌سر، ۲۵۱
۴۷۴	سروش، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۱	سخن، ۱۴۰
سلطان، ۳۰۴	۳۶۶	سد دز، ۲۵۶
سلطان القرائی، ۱۳۹	سُر و سُرّ، ۲۱۱	سده نامه، ۳۹۷
سلطان بخت، ۳۳۹	سرهنگ رنگها، ۱۱	سدّ هندی، ۷۱
سلطان خانم، ۱۵۸، ۱۶۲	سزّی، ۱۳۳	سرآسیاب، ۲۰۲
سلطان عبدالحمید، ۱۹۰	سُریانی، ۳۳، ۲۵۴، ۲۵۶	سراج‌الملک، ۱۸۷
۲۰۸، ۲۱۷	۳۰۱	سرایه‌وو، ۱۱۷
سلطان قطب‌الدین، ۳۲۸	سعادت آباد، ۲۷۷، ۲۷۸	سربازان هندی، ۴۷۵
سلطانی، ۲۷۲	سعادت نوری، ۱۳۶، ۱۵۷	سرباز داوطلب، ۴۱۱
سلطانیه، ۳۷۳	۲۰۶	سرب‌کار، ۳۱۶
سلمان ساوجی، ۳۳۷	سعدی، ۱۱، ۱۸، ۲۱، ۲۲	سرپرست، ۲۴۴
سلمانی، ۱۴۸، ۳۹۷	۲۴، ۲۶، ۲۷، ۵۰، ۷۰	سریناه، ۳۷۱

۴۴۵، ۴۴۴، ۴۴۲، ۴۴۱	سوپ، ۴۵۸	سلیمان، ۲۹۰
۴۶۸	سوخته چال، ۱۹۲، ۱۹۱	سماور، ۱۷۰، ۳۴۴
سیانور، ۴۳	سوداوی، ۷۳	سمیل، ۵۴
سیاه سوز، ۱۶۲	سورنتو، ۱۲۹	سمرقند، ۲۵۱، ۳۷۵، ۴۴۸
سیاه کوه، ۴۰۳	سوزن انداختن، ۴۶۲	سمط العلی، ۳۲۸
سیاه گیلان، ۴۰۸	سوزن بانی، ۳۲۱	سمعانی، ۱۹۳
سبیریا، ۱۸۸	سومیس، ۳۴۰	سُتوار، ۱۷۰
سبته یونیورسیتز، ۴۳۰	سوگندان، ۲۷۸، ۳۴۸، ۳۶۵	سمیرامیس، ۲۰۵، ۲۰۶
۴۶۲، ۴۵۹، ۴۳۵	سولزنیستین، ۶۳	سمیرم، ۴۱۱
سیدآقا، ۲۳۷، ۴۲۵	سولون، ۳۳	سمیعی، ۱۲۰، ۳۶۵
سیدالسلطنین، ۲۷۷	سومنات، ۴۷۰	سمینار، ۲۷۸، ۳۳۰، ۳۴۸
سید الصبائغ، ۱۱	سویس، ۱۲۸، ۱۴۳، ۴۵۹	شمیه، ۲۵۵
سیدالعراقین، ۲۹۸	سهایبی، ۳۸۲	سن، ۳۷۹
سید جمال الدین، ۱۹۰	سه تار، ۱۹۲	سنبل الطیب، ۳۸۲
۲۲۲، ۲۲۰، ۲۱۵، ۱۹۴	سهراب خان لری، ۱۷۰	سن پترزبورگ، ۳۸۰
سید خندان، ۴۲۵، ۴۷۲	۳۴۴	سنجاب، ۳۷۴
۴۷۴	سهراب سپهری، ۲۴۷	سنجر، ۱۴۰، ۳۲۴
سید رکن الدین، ۲۷۱، ۲۷۲	سهراب گُشی، ۷۸	سنجر میرزا، ۳۰۰
سید سکندر علی، ۶۳	سهروردی، ۳۰۱، ۳۲۶	سندباز، ۱۳۴
سید ضیاء، ۱۳۴	سهل سنباط ارمنی، ۱۹۴	سنگباران، ۴۴۹
سید محمد باقر، ۱۹۸	سهمیه بندی، ۴۱۹	سنگر، ۳۰۷
سید مدد علی شاه، ۴۱۸	سهیلی خوانساری، ۱۵۷	سنگسار، ۷۸
سیده صفویه، ۳۳۴	۱۷۷	سنگ قبر، ۴۷، ۴۸، ۱۳۹
سیرت پادشاهان، ۲۴	سیاست، ۴۸، ۳۰۵، ۴۱۶	۱۴۰
سیرجان، ۲۱۱، ۲۴۵، ۳۸۹	سیاستگران دوره قاجار،	سنگلجی، ۱۳۷، ۴۴۲
۴۱۱	۱۵۶	سنگ هفت قلم، ۱۶۲
سیرک، ۱۸	سیاست و اقتصاد، ۲۷۸	سنه گال، ۱۲۹
سیروس سگ دهان، ۳۰۱	سیاسی، ۱۹، ۷۳، ۷۶، ۱۳۹	سواد اعظم، ۲۹۷
سیرو سلوک، ۳۵۶	۱۶۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹	سوار الاغ کردن، ۱۷۳
سیزدهم آبان، ۳۶۵	۲۴۰، ۲۴۱، ۳۸۰، ۴۲۳	سُواس، ۳۰۲
سیزدهم رجب، ۲۷۶، ۲۷۷	۴۲۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۰	سوانح رشیدی، ۳۷۳

۳۶۴	شاه شجاع، ۲۰۸، ۳۳۸، ۳۳۹	۲۸۸
شراب یزدانفار،	شاه صفی، ۳۰۷، ۳۳۴	سیف آزاد، ۱۳۵
۳۷۵	شاه عباس، ۱۹۶، ۳۰۵	سیف الدوله، ۶۱
شریت چینی،	۳۶۳، ۳۰۷	سیک، ۴۵۲
۳۰۲	شاه عبدالعظیم، ۳۱۱	سیم خاردار، ۴۳۰، ۴۳۲
شرب خمر،	شاهقلی خان زنگنه، ۲۷۵	سینما، ۱۶۲، ۲۳۱
۲۷۴	شاه می‌بخشد، ۴۳۰	سینه مال، ۴۰۶
شرح لمعه،	شاهنامه، ۱۴۴	سی و هفت سال، ۳۶۵
۲۷۴	شاهنامه آخرش، ۴۱۴، ۲۷۶	سؤال، ۳۶۶
شرط باطل، ۱۶۲	۴۵۰	شایستانی، ۳۴۹
۲۳	شاه ولی، ۴۴۹	شاپو، ۳۳۱
شرفنامه بدلیسی،	شایگان، ۱۳۷، ۴۲۲	شاپور اول، ۲۵۲
۲۳	شهبانه روزی، ۲۶۰، ۲۹۸	شاتوبریان، ۳۳۷
شرفیه، ۳۷	۳۸۸، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۵	شاخه نبات، ۲۲۷
۴۵۸	۴۶۳، ۴۲۲	شادروان، ۵۴، ۲۵۶
شرق شناسی،	شب اول قبر، ۴۸	شادمان، ۱۳۴
۴۴۰	شب باش، ۳۳۰، ۴۲۰	شاردن، ۳۰۷
شرکت نفت، ۳۶۲، ۴۴۰	شب خواب، ۳۳۶، ۳۴۱	شازده خانم، ۳۳۳
شریف، ۳۵۱	شبستانی، ۳۴۹	شازده زیاری، ۲۸
۵۷	شبستری، ۴۵۴	شاساعی، ۲۶۷، ۳۰۵، ۳۷۰
شریف امامی،	شبنامه، ۱۲۳	۳۷۱
شش انگشتی، ۱۹۸	شبهه، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۶۶	شام، ۱۰۶، ۳۷۳، ۴۳۶
شش بانده، ۵۰	شب یلدا، ۴۳۱، ۴۳۳	شاد، ۴۶۰
شط العرب، ۳۸۵	شبییه سازی، ۲۸۵	شاه ابواسحق، ۳۴۱
۳۹۸	شپش، ۴۵۹	شاهد زنده، ۷۶
شطرنج، ۲۶۰، ۳۹۸	شتردار، ۳۷۵، ۴۰۶، ۴۷۵	شاهزاده خانم، ۳۳۸، ۳۴۰
شعبان بی‌مخ، ۴۰	شتر دوکوهانه، ۳۷۵	شاهزاده فضا، ۱۶
۳۰۶	شتل، ۳۸۳	شاه سلطان حسین، ۲۷۰
شفا، ۲۲۵، ۲۲۶، ۳۰۶	شراب، ۱۰، ۳۸، ۴۲، ۶۵	۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸
شفاعت خواه روز قیامت،	۳۶۴، ۳۵۰، ۳۰۲	۲۸۱، ۳۰۶، ۳۰۷
۳۶۸	شرابخانه، ۲۸۸	شاهسون، ۴۲۳
شفق، ۱۳۵، ۱۵۷، ۴۴۱		
شقاقی، ۲۸۲		
شقه کردن، ۱۷۴		
شک، ۱۵، ۳۰۶		
شکرچی زاده، ۴۶۸		
شکسته بند، ۳۵۲، ۳۷۳		
شکوفه، ۲۸، ۳۸۸		
شمخال چی، ۳۰۷		
شمس التواریخ، ۲۰۱		
شمس تبریزی، ۲۲۶		
شمسی میمندی، ۲۳۵		
شمع، ۳۲۲		

۳۶۰	شهمردان، ۱۳۷	شمع آجین، ۱۶۸، ۱۹۶
شیرزاد، ۲۴۶	شهید، ۶۳، ۷۰، ۴۱۹	شمعدان، ۳۷۳
شیروانی، ۶۴، ۲۳۸	شهیدا لاهیجی، ۴۷۵	شمعی در طوفان، ۱۹۲
شیرین بیان، ۳۸۱	شهید ثالث، ۳۲۱	شمیران، ۴۷۲
شیعه، ۲۷۰، ۳۶۵	شیبانی، ۲۴۸، ۲۸۸، ۲۹۱	شمیسه، ۴۰۰
شیمی، ۳۰۷، ۳۰۹	شیخ ابواسحق، ۲۰۵، ۲۶۳	شمیم، ۱۵۶
شیوعی، ۱۹۲، ۲۴۰	۳۰۳، ۳۳۸، ۳۴۱	شناور، ۳۳۰
شیوه، ۳۴۰	شیخ ابوالبرکات، ۱۱، ۳۶۰	شوارتسکف، ۴۲۴، ۴۲۵
صاحب اختیار، ۴۰۹، ۴۱۱	شیخ ابوالقاسم، ۲۲۳	۴۲۸
صاحب بن عباد، ۱۵۲	شیخ احمد، ۱۸۲، ۱۸۵	شورای دانشکده، ۴۳۵
صاحب خیر، ۳۷۹	۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۹	شورای مرکزی دانشگاه‌ها،
صاحبقران، ۱۶۲، ۲۹۱	۲۱۰، ۲۱۵	۴۴۱
صاحب نسق، ۳۹۹	شیخ احمد احسانی، ۱۸۵	شورو، ۲۳۱
صاعديه، ۲۷۲	شیخ الاسلام، ۲۷۴، ۲۷۶	شوکت بخاری، ۲۸
صالح، ۱۳۷، ۴۴۰، ۴۴۲	۴۶۸	شوکران، ۵۰، ۵۵، ۷۰، ۷۷
۴۴۴، ۴۴۶	شیخ الملک، ۱۸۳	۷۹، ۸۰
صالح عیشاء، ۲۰۵	شیخ الیونانی، ۶۵	شوکه الملک، ۳۵
صالحی، ۳۷۸	شیخ جعفر شوشتری، ۲۹۳	شهاب اصفهانی، ۱۷۲، ۱۷۵
صائب، ۳۴، ۱۴۲، ۲۲۸	شیخ خوب الله، ۳۷۲	شهادت، ۱۵۳
۲۴۶، ۳۵۰، ۳۶۲	شیخ زین الدین، ۲۷۴	شهامی، ۱۳۹
صبا، ۱۳۳، ۱۳۹	شیخ شهاب الدین، ۳۲۶	شهبانو، ۵۷
صباح، ۱۹۴	شیخ علی خان، ۴۳۰	شهادت، ۳۵۲
صباحی، ۳۴۸	شیخ عماد، ۱۴	شهر بابک، ۱۹۴
صبح ازل، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۱۱	شیخ گنجه نشین، ۴۴ ←	شهر ری، ۴۶۷
صبحی مهندی، ۱۳۴	نظامی	شهرستان، ۳۴۸، ۳۵۸
صبر ایوب، ۱۴۱	شیخ نیا، ۲۴۶، ۴۳۱	شهرک دانشگاهی، ۳۳۰
صبر خدا سی ساله، ۱۴۲	شیخین، ۹۵	۴۵۶
صحافخانه، ۳۰۹	شیخی نبودن، ۲۰۱	شهرگرد، ۳۲۹
صحراء، ۳۴۸	شیخیه، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۸	شهریور بیست، ۴۶۷
صحن، ۲۸۸، ۳۰۲	شیراز، ۱۷۸، ۳۰۶، ۳۰۷	شهریه، ۳۸۲
صحیفه الارشاد، ۲۷۷، ۲۷۸	۳۱۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹	شهشانی، ۱۳۴

نام‌یاب / ۵۰۱

طیب نصرانی، ۱۲۰	صندوقدار، ۲۰۲	صدام، ۴۱۹، ۴۶۰
طیعت بی جان، ۱۹۰، ۳۲۱	صندوق کتاب، ۴۵۲	صدای کلند، ۱۴
طرابوزان، ۱۹۶	صنعتی، ۲۱۳	صدر، ۲۹۰
طلاب، ۲۸۳ ← طلبه	صنعتی زاده، ۳۶، ۱۳۵، ۱۴۷	صدرالتواریخ، ۱۴۶، ۱۴۸
طلاق، ۹۸، ۱۰۰	۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۱۲	۳۱۲
طلای سیاه، ۲۹	۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۸	صدرالعلماء، ۲۹۸
طلبه، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰	صنوبر، ۲۱۲	صدر خاصه، ۲۷۴، ۲۷۶
۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۳، ۳۳۶	صنیع‌الملک، ۱۴۹	صدر خطیب، ۱۳۸
۳۶۴	صورتگر، ۱۳۴، ۲۴۵	صدر هاشمی، ۱۳۴
طلبه‌نشین، ۳۱۴	صوفی، ۱۸۰، ۳۲۴، ۳۶۰	صد شمع، ۴۱۹
طلبه‌ها، ۲۶۷	صوفی صافی، ۳۶۰	صدقه جاریه، ۴۷۲
طلسم، ۳۳	صرفیه، ۱۹۲	صدیق، ۱۳۶
طناب انداختن، ۱۷۳	صوالة‌الدوله، ۴۰۳، ۴۰۹	صدیقی، ۱۳۹، ۱۸۳، ۱۹۸
طویبا، ۲۴۱	۴۱۰	صفا، ۷۷
طوس، ۳۰۴	صیغه، ۴۲۲	صفائی، ۴۰۶
طوفان، ۱۸۳	ضدعقونی، ۳۵۸	صفحه‌بندی، ۳۷۸
طویله اسپان، ۳۰۲	ضرغامی، ۴۱۱	صفر، ۳۵، ۵۰، ۸۴
طهرانجی، ۲۷۷	طاعون، ۱۶۲	صفرای، ۷۳
طهرانی، ۱۳۸	طاغوتی، ۴۵۹	صفر شاخ‌دار، ۵۰
طیب الادا، ۷۶	طالس ملطی، ۳۹	صفر کیلومتر، ۵۰
طیف سنج ارژه، ۳۸۴	طالقانی، ۱۳۶، ۲۹۸	صفویه، ۱۹۶، ۳۰۵، ۳۸۶
ظالم شقی، ۱۷۷	طاه، ۴۵	صفیه، ۹۵، ۹۶، ۹۹
ظاهر، ۳۰۹	طاهری، ۳۴، ۵۱، ۴۵۹	صل، ۱۴
ظل السلطان، ۱۵۲، ۱۵۹	طائف، ۲۵۵	صلح، ۳۹، ۲۴۰
۱۶۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۳۱۱	طایفه ضاله، ۱۷۴	صلح کسوف، ۳۹
۳۴۰، ۴۳۵	طب، ۳۰۷، ۳۰۹، ۴۵۴	صلوات، ۴۵۰
ظلوم، ۳۲	طبایح، ۲۷۱، ۲۸۳	صمدالدوله، ۲۹۸
ظهیرالاسلام، ۱۷۱، ۲۹۲	طبری، ۱۳، ۲۷، ۳۳، ۱۳۹	صمصام بیات، ۴۴۵
۴۶۸	۴۰۸	صنار، ۳۴۰
ظهیرالدوله، ۶۱، ۱۷۴	طب فرنگی، ۳۰۹	صناعی، ۱۳۸
ظهیر فاریابی، ۱۲۸، ۳۲۹	طیب، ۱۲۰، ۲۸۳	صندوق خودپرداز، ۳۴۶

علیقلی خان، ۲۷۷	عزیزخان سردار کل، ۱۵۸	عارف قزوینی، ۱۵۷
علینقی، ۱۴	عشرت آباد، ۴۱۱	عاشورا، ۲۸۴، ۴۴۹
عمادالدین کرمانی، ۳۳۸	عشق، ۸۹، ۱۱۱، ۲۲۷	عاقبت به خیری، ۳۷
عمارت نسترن، ۱۸۶، ۲۰۴	عشق آباد، ۱۸۸، ۲۲۳	عالم آرای نادری، ۲۷۸
عمان، ۲۶	عشق نامه، ۲۲۷	عامری، ۱۳۶، ۳۹۶
عمران، ۱۹۱	عصا، ۱۴، ۲۳۱	عباس آباد، ۱۵۳
عمر خطاب، ۲۵۶	عصار، ۲۹۸	عباسی، ۲۸۳، ۴۱۶
عمله، ۲۸۲	عصبت قومی، ۱۶۵	عبدالحسین خان، ۱۶۰
عمله موت، ۱۱۵	عصر حجر، ۳۲، ۳۸۲	عبدالسلام، ۳۸۴
عمله مجلس، ۲۷۵	عصر شتر، ۴۲۵	عبدالعظیم، ۲۲۲
عمود، ۸۴	عصمتی، ۳۲۲	عبدالکریم علی اوغلی، ۲۶۶
عمه قزی خانم، ۲۰۶	عضدالدوله، ۶۱، ۲۶۲	عبدالله بن سلام، ۹۲، ۹۳
عمید، ۱۳۴، ۴۴۱، ۴۶۹	عضدالملک، ۲۹۸	عبرة لمن اعتبر، ۱۹۸
عمیدالدوله، ۲۰۰، ۲۰۱	عطائی، ۱۴۱	عبید زاکانی، ۲۵۵، ۳۳۷
۲۰۸، ۲۰۶، ۲۰۴	عطار، ۴۷۶	عتبات عالیات، ۴۲۲
عمید زنجانی، ۴۶۹	عقدا، ۲۱۹	عتقاء واقفه، ۳۲۲
عنایت، ۱۳۷، ۱۴۲	عقد صحیح، ۱۶۲	عجم، ۲۵۶
عنکبوت، ۸۴	عقدنامه، ۱۶۷، ۲۰۹	عدالتخانه، ۲۹۶
عود، ۲۵۶	عقل سرخ، ۳۰۱	عدل، ۵۴، ۱۸۸
عیال وار، ۳۳۰	عقل و نقل، ۱۹۱	عدل پارلمنتی، ۱۸۸
عید غدیر، ۲۸۸	عقول ناقصه، ۴۱۸	عدل مشروطه، ۱۸۸
عید فطر، ۲۷۱، ۲۸۸	عتیلی، ۴۶۷	عذرا خانم، ۱۵۸
عید قربان، ۲۷۱	علاقه بندی، ۳۰۹	عراق، ۱۸، ۹۵، ۱۰۶، ۱۶۰
عید مولود، ۲۸۸	علم، ۳۵، ۴۱۶	۱۷۰، ۳۰۴، ۴۳۶
عید نوروز، ۲۸۸، ۴۳۱	علم تیر، ۲۲	عرب، ۱۷۰، ۲۵۶
عبسی، ۲۰، ۲۲۳، ۲۵۶	علم ممکنات، ۲۴	عرب دوغ ندیده، ۳۴۰
۳۳۱، ۳۲۵	علوم شکوک، ۳۰۶	عزرائیل، ۴۰، ۴۲
عین القضاة، ۲۵۰	علوم عقلیه، ۳۰۶	عزةالدوله، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲
عین الملک، ۱۶۲	علی، ۱۴، ۴۱، ۴۵، ۲۷۶	عزیزالدوله، ۲۰۶، ۲۰۷
عینک، ۲۳۱	علی آباد سعیدی، ۳۶۳	عزیزالسلطان، ۲۹۳
غازان خان، ۲۶۳	علی سویم، ۳۰۵	

نام‌یاب / ۵۰۳

غبارروبی، ۲۵۶	فتح‌علیشاه، ۴۳۶	فردوسی تاج‌آبادی، ۲۰۷
غبارکاشانی، ۳۸	فترت سیاسی، ۳۴۰	فرزاد، ۱۳۷
غنیان، ۳۸۶	فتق‌بند، ۴۲	فرزان، ۱۳۵
غُرفه، ۳۰۲	فحش‌خانه، ۴۵۸	فرزدق یمنی، ۲۶
غرور جوانی، ۲۲۴	فخرائی، ۱۸۳، ۱۳۸	فرش، ۲۸۷
غریب مرگ، ۳۹۷، ۱۲۷	فخرالدوله، ۳۵۸	فرصت شیرازی، ۳۰۶، ۶۲
غزالی، ۳۱۲، ۳۰۴، ۲۶۳	فخرداعی گیلانی، ۱۳۴	فرماندهان کرمان، ۱۹۸
غزالی مشهدی، ۱۹۶	فخررازی، ۱۱۸	۲۱۷
غسل، ۳۱۶	فدون، ۷۸، ۷۷	فرمانفرما، ۳۰۷، ۴۴۰
غلامان، ۳۲۴، ۲۶۰، ۱۱۴	فرات، ۷۱، ۲۰	فرمانفرمائیان، ۴۴۰، ۴۴۴
۳۲۶	فرازمند، ۴۳۰	فرْمیتَن، ۳۲۲
غلاة، ۱۵۵	فراشباشی، ۲۷۱، ۱۴۶	فرنگ، ۳۱۱، ۳۳۱، ۳۵۰
عُل به گردن، ۳۵۰	۳۲۲، ۳۱۴	۴۰۴
غلطگیری، ۲۴۵، ۱۲۲	فراشخانه، ۳۱۴	فروپاشی، ۲۷۸
غلوئندن، ۳۴۴، ۱۷۰	فراماسونری، ۳۱۰	فروزانفر، ۱۳۵، ۲۹۷، ۴۲۵
غنی کشمیری، ۵۶	فرامرزی، ۲۲۵، ۱۳۵	فروغی، ۱۳۳، ۱۷۰، ۱۷۷
غنیمه، ۲۶۲	فراموشخانه، ۳۱۱	۴۱۱
غیاثیه، ۲۷۲	فرانسه، ۲۸۲، ۱۸۰، ۵۷، ۳۰	فروغی بسطامی، ۱۷۱، ۲۹۸
غیرممیز، ۲۸۷	۳۰۹، ۳۱۲، ۳۳۱، ۳۵۳	فروه سنجاب، ۳۷۶، ۴۵۹
فاتحه، ۴۷۵	۴۵۸، ۴۵۶	فروید، ۷۴
فاحشه، ۱۶۲	فرانکفورت، ۲۲۷	فرهنگ ایران زمین، ۱۴۰
فارابی، ۶۰	فرانکو، ۴۶۰، ۴۵۶	۱۵۸
فارس، ۴۶۳، ۱۶۲	فراهان، ۱۵۷	فرهنگستان علوم، ۳۸۴
فارسنامه ناصری، ۳۰۷	فرجی دانا، ۴۶۹	فرهنگ کرمان، ۳۸۹
فارسی، ۳۵۵، ۳۵۳	فرح‌آباد، ۲۷۸	فرهنگ مردم کرمان، ۳۹
فاضل تونی، ۳۵۹، ۳۵۸	فرخ، ۳۲۵، ۱۳۷	فرهنگ مهر، ۱۵۷
فاضل لنگرانی، ۴۱۹	فرخار، ۱۷۵	فرهنگ و هنر، ۴۰۰
فاضل هندی، ۲۷۴	فرخ‌رو پارسا، ۴۰۱	فروه‌وشی، ۱۳۹
فاطمی، ۴۰۷، ۴۰۶، ۱۹۴	فرخنده پیام، ۲۲۰	فره‌یختگان، ۴۱۹
۴۱۸، ۴۰۸	فردوسی، ۱۴۱، ۸۶، ۴۷، ۱۰	فریدون، ۴۴۵
فانوس، ۵۴	۴۵۸، ۳۳۲، ۱۹۳	فریدون بیگ، ۳۳۳

قالیچه، ۳۴۶	فیبر، ۴۳۲	فریدون میرزا، ۱۶۲
قانون جنگل، ۲۳	فیثاغورثیان، ۳۵	فَسَخ، ۱۹۱
قاهره، ۲۶۲	فیروز، ۴۱۱	فصوص الحکم، ۳۵۸
قائم مقام، ۱۵۸	فیروزآبادی، ۳۱۲، ۴۶۷	فصبیحی، ۳۸۹
قائم مقامی، ۱۳۷، ۱۵۷	فیروزکوهی، ۱۶۸	فغفور لاهیجی، ۱۱۵، ۴۷۰
قباد، ۱۹۳	فیروزمیرزا، ۴۱۸	فقیه، ۱۶۲، ۳۲۴
قبر دانیال، ۲۵۶	فیزیک، ۴۵۴	فقیهی، ۲۳، ۴۹، ۷۷، ۳۳۲
قبرستان امریکائی ها، ۲۴۳	فیش، ۳۸۴، ۴۵۲	فکَر رَهْن، ۲۰۲، ۲۹۲
۴۳۶	فیض، ۴۴۵	فکری سلجوقی، ۳۳۶
قبس، ۷۷	فیضیه، ۳۶۴، ۳۶۶	فلاح، ۱۷۷
قبول ظلم، ۲۲۳	فیلسوف، ۵۵ ← فلسفه	فلاطون، ۶۵، ۲۳۲ ←
قبه سبز، ۳۲۳، ۳۴۰، ۴۵۴	فیلم، ۳۸۴	افلاطون
قدح باده، ۳۶۲	فیلیپ، ۱۹، ۵۶	فلسطین، ۴۰
قدح نوش، ۲۹۲	فیلیپین، ۴۶۰	فلسفه، ۳۰۵، ۳۰۷، ۵۵
قدوس، ۱۹۸	فین، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۹، ۱۶۰	۳۸۵، ۳۶۸، ۳۰۹
قراختائی، ۲۰۶، ۳۲۱، ۳۳۴	۱۶۶	فلسفی، ۱۳۷، ۱۳۹، ۲۳۲
قرار، ۴۱۱	قآنی، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۵	۳۳۱، ۳۳۲
قرض دانشجوئی، ۳۴۶	۱۷۷	فلک کردن، ۳۱، ۳۲
قروق، ۳۱۶	قاب طعام، ۲۷۵	فلوطين، ۶۵ ← افلاطون
قرمطی، ۱۹۳	قابوسنامه، ۲۸	فن، ۴۱۸
قره باغ، ۴۰	قاتق نان، ۴۸، ۴۵۴	فن فن، ۱۷۶
قریب، ۱۳۴، ۳۶۲	قاتل جان، ۴۵۴	فوزی صبوحي، ۱۹
قریشی، ۳۱۶	قاجار، ۱۷۰، ۳۰۶، ۳۸۶	فوق لیسانس، ۳۱۶، ۳۷۷
قزاق، ۴۲۳	قاروره، ۲۹۷	فولبرایت، ۲۴۳
قزل ایرماق، ۳۹	قاری، ۲۸۳، ۲۸۵	فولکرکانده، ۲۵۴
قزلباش، ۱۹۶، ۲۴۴	قاسم زاده، ۱۳۳	فولکس واگن، ۴۴۵
قزوینی، ۲۱۰، ۲۱۷	قاضی احمد، ۴۶	فوند، ۴۴۶
قسطنطنیه، ۳۷۳، ۳۷۶	قاضی همدان، ۷۴	فهرج، ۴۷۴
قصب، ۲۲۰، ۳۶۳	قاطرهای امامزاده داود،	فهرست مقالات فارسی،
قصص العلماء، ۷۴	۱۳۵	۱۵۷
قضا، ۳۸۵	قافله، ۵۴	فیاض، ۱۳۵، ۱۴۲، ۴۴۶

نام‌یاب / ۵۰۵

کاشت و برداشت، ۱۲۹	قیام به اعمال رجولیت، ۳۳۶	قطره سامانی، ۱۷۳
کاشغر، ۱۴۰، ۱۸۸	قیراندود، ۲۳۸، ۴۳۲	قطری، ۲۰۵
کاشی، ۴۶۶	کابل، ۱۵۵	قطمیر، ۴۲۵
کاظم خان، ۱۶۲	کابینه فلک، ۳۴۰	قفطی، ۲۵۸
کاظم‌زاده ایرانشهر، ۱۳۳	کاپری، ۱۲۹	قفل‌گر، ۲۴۴
کاظمی، ۴۵۲	کاتولیک، ۲۴۴	قلعه اردشیر، ۳۶
کاظمین، ۱۸	کاخ رامبویه، ۳۳۷	قلعه راور، ۳۶
کاغذ، ۱۷۰	کاخ سبز، ۸۸، ۹۴، ۹۵، ۹۷	قلعه محمودی، ۲۱۹
کاف، ۲۹	کاخ سعدآباد، ۴۱۱	قلعه نخشب، ۴۲
کافر عادل، ۲۹، ۳۱۰	کاخ سفید، ۱۰	قلعه بردسیر، ۲۱۲
کافور، ۲۹، ۳۲۶	کاخ گلستان، ۳۷۶	قلعه طبرک، ۳۷
کالباس، ۳۴۰	کارآور، ۷۳	قل‌قلی، ۱۷۱، ۴۶۸
کالج آمریکایی، ۳۹۶، ۳۹۷	کارتیه لاتین، ۴۶۲، ۴۶۶	قلندر شاه، ۴۱۸
کالیستنس، ۵۵	کارچه کف، ۱۵۲	قله آسیا، ۱۴
کامبوج، ۴۵۶	کارخانجات، ۲۷۴، ۳۰۹	قلیان، ۱۶۰، ۲۰۱، ۲۳۴
کامبوزیا، ۱۳۶	کاردان، ۲۷	۳۱۶
کامپساکس، ۴۷۵	کارگزینی، ۳۵۸	قم، ۱۱، ۳۴، ۴۴، ۴۷، ۳۴۶
کامران میرزا، ۲۹۴، ۴۱۱	کارل یان، ۳۰۹	۳۶۲، ۳۶۴، ۴۶۳
کامند، ۲۴۳	کارما، ۱۹۲	قمرالسلطنه، ۲۹۳
کامیون، ۲۳۳، ۳۵۸	کارنگ، ۱۳۶	قنات شاه، ۲۳۶
کانادا، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۲	کاروان، ۱۵۷	قندهار، ۱۵۵، ۲۷۷
کانال مانشر، ۳۷۹	کاروانسرا، ۴۷۴	قندیل، ۳۷۳
کانالی، ۲۴۳	کاروان معرفت، ۱۵۷	قنسول انگلیس، ۲۱۱
کاوه، ناهید ۱۵	کارولینا، ۳۴۴	قوام، ۱۶۲، ۴۲۵، ۴۲۸
کاه، ۲۱۰، ۲۵۳	کارون، ۱۲۲	قوذه، ۴۰۴
کبریت، ۱۷۰	کازینو، ۱۵، ۱۶، ۲۳۲	قورچی باشی، ۲۷۴
کتاب تهران، ۲۹۴	کاسه از آتش، ۳۷۱	قوشچی، ۴۰۲
کتابخانه، ۲۸۳، ۳۰۳	کاسه کوزه تمدن، ۱۴۱	قهوه، ۱۸۰، ۲۰۱، ۳۷۹
کتابدار، ۱۳۴، ۲۷۱، ۲۸۳	کاشان، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸	۴۵۸، ۴۷۲
۲۸۶	۱۷۲، ۲۳۴، ۲۴۸، ۲۹۱	قهوه فجری، ۲۹۱
کتاب فروشی سقراط، ۲۲۹	۲۹۸، ۳۱۶، ۴۶۶	قهوه یمنی، ۹۰

کلیس کلیس، ۴۳۲	کشاورز، ۱۳۸، ۴۳۸، ۴۴۲	کجاوه، ۴۲۵
گلیکو روغن، ۴۸	کشتی گرفتن، ۷۰، ۷۶	کج کلامان، ۱۶۱
کلیله و دمنه، ۲۵۰، ۲۵۱	کشک، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۱۴	کچکالی، ۱۲۳
۲۵۲	۳۴۰	کخالی، ۳۷۳
کلینتون، ۱۰، ۷۴	کشکاری، ۱۲۳	کدخدای دانشکده، ۲۳۶
کلینیک، ۳۸۶	کشکِ خلال، ۲۱۴	۴۲۴
کمالیه، ۲۷۲	کشیش، ۲۴۴، ۴۲۴	کدخدایی، ۲۸۵، ۳۳۰، ۳۴۹
کماندار، ۲۷۸	کشیک، ۴۶۰	کراوات، ۲۳۱، ۲۳۲، ۴۱۶
کماندو، ۲۶۸	کعبه، ۴۵	کریاس فروش، ۲۷۸
کمبیل، ۳۸۱	کفاره، ۳۴	کریلا، ۱۷۲
کمپیوتر، ۱۴، ۳۰، ۲۹۷	کفِ خاک، ۳۶۲	کریلاتی، ۱۸۵، ۱۹۸
۳۸۳، ۴۲۵، ۴۵۴	کفن چلوار، ۳۴۸	کربن، ۲۰۱
کم دانگی، ۴۷۰	کفن و دفن، ۲۸۵	کردستان، ۵۸، ۱۹۱، ۱۹۲
کمسان، ۳۲۴	کک، ۴۵۹	کرزای، ۴۵۲
کمونستی، ۱۹۲، ۲۴۰	کلاج و گاز، ۵۱	گرگ، ۳۴۸
کنترل، ۳۳۸، ۳۵۵	کل الله، ۱۴	کرم، ۲۹، ۴۰۰
کنجو بخاری، ۴۵۴	کلانتر، ۳۸۹	کـرمان، ۴۴، ۱۱۷، ۱۵۵
کنستان، ۳۰۹	کلاه پوستی، ۲۱۷	۲۷۸، ۲۹۸، ۳۴۰، ۳۴۸
گنسرت، ۲۲۵	کلاه گوشه نوشین روان، ۳۳۷	۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۶، ۴۱۱
کنعان، ۳۶۶	کلبه احزان، ۳۴۱	۴۲۵، ۴۴۹، ۴۵۲
کنفوسیوس، ۲۷، ۳۶۸	کلکته، ۱۱۶	کرمیت، ۲۹
کنکور، ۳۴۶، ۳۸۵	کیلِ کلی، ۱۴	گرو گرو کردن، ۳۵۱
کنگره باستانشناسی، ۱۲۸	کلمبی له دوزگلیز، ۴۶۲	کره، ۲۹۶، ۳۷۸
کنیا، ۳۸۴	کیلند، ۱۴	کریاس، ۲۷۰
کنیزبخش، ۳۳۴	کلنل محمدتقی خان، ۴۱۱	کریتون، ۶۸
کنیسه، ۴۴۲	کله جوش، ۱۱۳	کریستن سن، ۲۵۲، ۲۵۵
کوبان، ۲۹۴	کله خوار، ۱۶۲	کریشش، ۳۰۰
کوپن، ۴۱۹	گله داری، ۳۲۹	کریمان، ۲۳، ۴۹
کوچه رامسر، ۲۴۶	کله سیاه، ۴۲۴	کریم خان زند، ۱۸۶، ۳۱۶
کوچه معالجان، ۳۷۳	کلیدِ روزی، ۲۴۴	کریمی، ۱۳۷
کوچه آشتی کنان، ۱۸۳	کلیسا، ۲۴۴، ۳۳۱، ۴۴۲	کسانی، ۲۶۲

نام باب / ۵۰۷

گلچرخ، ۸۰	گاکارین، ۴۲	کوچه علی چپ، ۳۳۰
گلدان، ۳۴۰	گابوند، ۲۲۰	کور، ۲۸۰
گلزار، ۳۶۰	گاو به گاو، ۱۶۲	کور بینادل، ۵۶
گل زرد، ۱۳۸	گاو چاه، ۴۶۶	کورشو دور شو، ۲۰۵
گلستان، ۷۳، ۲۲	گاوداری، ۳۵۸	کورمیک، ۳۹۶
گلشن آزادی، ۱۳۵	گاورس، ۲۷۱	کوروش، ۳۰۱، ۲۵۶، ۵۴، ۴۱
گلشن تر، ۵۴	گاو شیرا، ۳۷۳	کوروشیه، ۴۱
گل گریه، ۳۸۲	گاو طوس، ۴۶۶	کوزه، ۴۲۳، ۲۷۲
گل گلاب، ۱۳۸، ۱۵۷	گاوگرد، ۴۶۶	کوشران، ۱۶
گل مصنوعی، ۴۳۱	گت برگ، ۱۹۲	کوفتن گوش، ۱۷۳
گل نصرانی، ۲۱۰	گذار برنارد مقدس، ۱۲۹	کوفه، ۱۰۲، ۹۳، ۷۲
گلو قورون، ۳۸۱	گذار زن، ۱۶۲، ۲۰۸، ۳۴۹	کوهی، ۲۳۳
گلوله، ۲۲۳	گراهام بل، ۶۳	کوی دانشگاه، ۱۷۱، ۲۳۶
گلیم پاره، ۲۰۴	گرجه، ۲۹۲	۴۳۵، ۲۴۶، ۲۴۴
گناوه، ۱۲۹	گردباد، ۳۴۸	کویر، ۴۰۸، ۴۰۳
گنجعلیخان، ۲۷۲، ۴۶۹	گردنه گرگ، ۱۲۹	کهره و بره، ۴۳۵
گنجه، ۴۴	گردو، ۴۷۵	کهریزک، ۳۵۸
گنجینه، ۱۵، ۳۸۹	گرگ، ۸۰، ۱۲۹، ۳۳۸، ۴۷۴	کهکشان، ۱۲۲
گنجینه آثار تاریخی، ۲۵۶	گرگ کش، ۸۰	کنن جهودی، ۳۲۲
گندم، ۲۷۱	گرگ و میش، ۳۳۸	کیا، ۱۹۶
گندی شاپور، ۲۵۱ ← جندی شاپور	گرما به، ۱۶۶، ۲۸۳ ← حمام	کیابیا، ۱۴۱، ۴۷۲
گنگ، ۲۶۷	گرم سیر، ۳۷	کیش، ۱۶۰
گونیلی، ۱۳۹	گیزی، ۳۳۲	کیکاووس بن اسکندر، ۲۸
گوپینو، ۲۹۶	گروته، ۴۰۹	کیمیا، ۲۹
گوته، ۲۲۷، ۲۲۵	گروگان، ۳۱۶	کیوان، ۱۳۳، ۱۷۲، ۲۰۵
گوران، ۱۹۲	گروه، ۳۵۲	۴۴۹
گورکن، ۱۴	گزارش یک زندگی، ۴۴۵	کیومرث میرزا، ۲۰۰
گوش به گوش، ۵۳، ۶۳	گزنوفون، ۶۶	کیهان، ۸۷، ۱۱۶، ۴۴۱
گوهر خانون، ۳۰۴	گسکر، ۲۵۵	کیهان هوایی، ۳۷۷، ۳۵۵
گوهرشاد بیگم، ۳۳۵، ۳۴۴	گیشن دادن، ۲۲۰، ۳۸۲	گاراژ حسینی، ۲۳۴
	گلبنلیگان، ۴۵۶	گاستون برژه، ۷۴

ماہ، ۳۶	لقمان، ۲۹۱	گوهرشناس، ۴۲۵
ماہوارہ، ۳۶	للہ بیگ، ۲۷۷	گیلان، ۱۳۵
ماہوت، ۳۰۰	لیم و یم، ۲۰۴	گیوہ، ۲۳۴، ۳۴۰
مایبل تویسرکانی، ۲۲۱	لنتز، ۴۲	لات، ۲۳۱
ماء العنب، ۲۱۱	لندن، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۳۸	لاجوردی، ۷۱
مأمون، ۳۳، ۲۵۶، ۲۹۷	۳۸۰، ۳۷۹، ۳۵۲	لاجین سرابی، ۳۲۴
مباح، ۱۹۳	لنگر، ۱۶، ۱۸، ۱۹۷، ۲۰۵	لادا، ۳۷۵
مبال، ۲۸۸	لوئی چہاردهم، ۳۳۷	لاریجانی، ۳۸۴، ۴۵۹
مبغض غال، ۱۵۳	لوئی سیزدهم، ۱۵۲	لازم التصغیر، ۷۱
میشورا، ۱۳۳	لواسانی، ۲۹۸	لازم التکمیر، ۴۳۱
متآله، ۳۰۹	لواط، ۳۰۲	لاش کردن، ۱۲۳
متأهل، ۴۵۹	لوح بنا، ۴۴۳	لاغر میان، ۳۱۶
مترو، ۴۷۵	لوس آنجلس، ۳۴۰	لالا، ۳۲۶
متکلمین، ۲۹۷	لوطی خور، ۳۰۶	لالہ زار، ۱۴۵
مستولی، ۲۷۴، ۲۸۴، ۲۸۵	لوک مست، ۴۰۶	لامارتین، ۷۷
۳۴۱	لولہ کشی، ۴۲۳	لامذهب، ۳۶۸
مثنیٰ بن حارثہ، ۱۸	لہجہ کرمانی، ۴۱۱	لامیہ، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۷
مجارستان، ۱۹	لیسانس، ۲۶۶	لانی بعدی، ۵۶
مجبوری، ۲۷۳	لیلی، ۲۲۶	لانہ زنبور، ۲۴۳، ۴۳۰
مجتہدی، ۷۷، ۳۵۱، ۳۹۷	لیمو، ۲۲۴	لاهیجان، ۳۹۷
۳۹۸	ماتیکان ہزار دانستان، ۲۶۰	لایزری، ۳۷۸
مجدالاسلام، ۱۸۷	مادرید، ۳۵۶	لائیک، ۳۶۸
مجد خوفی، ۳۲۵، ۳۲۸	مادینہ، ۱۹۴، ۲۲۸	آبادہ فراخ، ۲۲۳
۳۳۲	مار در بتکدہ، ۴۴۶	لت و پار، ۱۲۷
مجزد، ۳۳۰، ۳۴۹، ۳۵۲	مارک، ۴۰۹	لرستان، ۱۹۱، ۱۹۲، ۳۱۶
۴۵۹، ۳۵۶، ۳۵۳	ماریان ویلمر، ۲۲۷	لر مآب، ۳۱۶
مجلس سنا، ۳۲	ماشین رخت شوئی، ۳۴۶	لسانی، ۲۱۸
مجلس شورای ملی، ۲۹۶	مالتوس، ۳۳	لطفی، ۴۰۶
۴۰۶، ۴۱۶	مالک، ۲۲۸	لعن، ۱۶۸
مجلہ آیندہ، ۴۰۲، ۴۱۸	مامائی، ۲۳۸، ۴۴۴	لغت نامہ، ۳۴۹
مجلہ ارمغان، ۱۵۶، ۱۵۷	ماوراءالنہر، ۱۸۸	لقاح پیشرفتنہ، ۲۹

نام یاب / ۵۰۹

مدرسه ابرسیج، ۳۶۰	محلہ کران، ۳۷۰	مجله دانشکده ادبیات، ۲۴۱، ۴۴۲
مدرسه ادیس، ۳۰۱، ۳۰۲	محلہ هفت مدرسه، ۳۱۴	مجله دانشکده الهیات، ۳۸۳
مدرسه اسلام، ۲۹۶	محلہ سید نصرالدین، ۴۲۳	مجله دفتر دانش، ۳۸۴
مدرسه البرز، ۴۲، ۳۹۶	محلہ طلبه، ۳۷۲	مجله روانشناسی، ۷۳
۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴	محمد سلیم خان، ۲۷۴	مجله شریف، ۳۸۴
۴۱۸، ۴۰۵	محمدشاه، ۱۵۸، ۱۷۲	مجله علوم اجتماعی، ۴۱۹
مدرسه انگلیسی، ۴۱۱	محمد علی شاه، ۱۹۷، ۲۹۸	مجله فرهنگ رشت، ۱۸۳
مدرسه برانیه، ۳۳۳	۴۲۳	مجله مهر، ۷۷، ۱۴۰، ۱۵۷
مدرسه پرستاری، ۲۵۶	محمد قلی سلیم، ۷۰	مجله وحید، ۱۵۷، ۱۸۳
مدرسه تاج آباد، ۳۶۰	محمود، ۱۳۴، ۲۷۸	۲۰۶
مدرسه ترکان خاتون، ۳۲۲	محمود آقا، ۲۷۴، ۳۰۹	مجله وزارت امور خارجه، ۱۵۶
۳۲۵، ۳۳۴، ۴۵۲	محمود افغان، ۲۷۷	مجله یغما، ۱۷۰، ۴۰۲
مدرسه ترکانیه، ۳۲۲	محمود بن قاسم، ۳۱۴	مجله یویو، ۲۳۱
مدرسه جانی خان، ۳۶۲	محیط طباطبائی، ۱۳۹	مجموعه آثار، ۳۱۱
مدرسه جده، ۳۰۵، ۳۱۴	۱۵۷، ۳۱۱	مجنون، ۲۲۷، ۲۹۷
مدرسه جم کرمان، ۴۲	مخابرات، ۴۶۸	مجوس، ۱۹۳
مدرسه چهارباغ، ۲۷۰، ۲۷۲	مخارج یومیه، ۲۸۴	محبّ غال، ۱۵۳
مدرسه حاج ملاهادی، ۳۰۷	مخبر همایون، ۱۵۷	محبوبی اردکانی، ۱۳۶
مدرسه حکمت، ۴۶۳	مخزن الغرایب، ۳۵۶	۱۵۷، ۳۰۰
مدرسه حکیم نظامی، ۲۳	مُدارسه، ۲۷۶	محتشم السلطنه، ۴۱۶
۲۹، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۲	مدد علی شاه، ۴۱۸	محبوب، ۱۵۰
۵۱، ۴۶۳	مدرّس، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۹۳	محدث ارموی، ۱۳۶
مدرسه حکیمیه، ۲۵۶	۲۹۸	محراب، ۲۸۸
مدرسه حنیان، ۲۸۰	مدرس رضوی، ۷۵، ۱۳۸	محرر قرآن، ۲۰۶
مدرسه خان، ۳۰۶، ۳۰۷	مدرّس علوم معقول، ۲۸۳	محسنی، ۲۵، ۳۴، ۲۵۶
۳۶۰، ۴۵۳	۳۰۶	محضردار، ۳۴۸
مدرسه دارالشفاء، ۳۰۸	مدرس مدرسه سلطانی، ۲۷۷	محلات، ۱۶۰
مدرسه دارالفنون، ۲۹۲	۲۷۷	محلّ، ۴۲۲
۳۰۸	مدرّس منقول، ۲۸۳	محلہ شهری، ۴۱۱
مدرسه رشديه، ۴۲۲	مدرسه، ۲۲۲، ۲۷۲، ۲۸۴	
مدرسه رشیدیه، ۲۷۲	مدرسه آقا حکیم، ۳۶۰	

مدرسه رکنیه، ۲۷۱	مدرسه ملا عبدالله، ۳۱۴	مرفع، ۱۱۸
مدرسه زاندارک، ۴۲	مدرسه ملی، ۳۱۶	مرکز اتمی، ۴۴۰، ۴۶۸
مدرسه سادات، ۲۹۶	مدرسه ناصریه، ۲۸۵، ۲۸۸	مرگ، ۶۶
مدرسه ساروتقی، ۳۱۴	۴۶۲، ۳۱۰	مرگ بر آمریکا، ۴۵۲، ۴۵۶
مدرسه سپهسالار، ۲۸۲	مدرسه نظامیه، ۷۲، ۲۶۴	مرگ مویش عقل، ۴۳
۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۱۲	۲۶۷، ۲۷۰، ۳۰۲، ۳۰۴	مرو، ۱۸۸
۳۵۸، ۴۶۲ ← سپهسالار	۳۱۲، ۳۲۱، ۳۷۰، ۴۵۹	مرهم‌گذاری، ۳۱۶
مدرسه سلطانی، ۲۷۷، ۲۸۱	مدرسه نظامیه ناصری، ۴۶۲	مرتج، ۳۶
مدرسه شفیعیه، ۲۷۰	مدرسه نقاشان، ۳۱۴	مریم، ۳۳۴
مدرسه شمس‌آباد، ۳۱۴	مدرسه نیماورد، ۳۱۴	مزاراتِ هرات، ۱۴۲
مدرسه شیخ عبدالحسین، ۱۷۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۵	مدرسی، ۳۷۸	مزدک، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۵
۳۵۸، ۴۲۰، ۴۲۳	مدرسی چهاردهی، ۲۰۱	۲۱۲
مدرسه شیراز، ۳۴۱	مدرسی طباطبایی، ۴۴	مزیدی، ۴۱۹
مدرسه صدر، ۳۱۴	مدنی‌پور، ۴۲۵	مسئله‌ساز، ۱۷۰
مدرسه ضیائییه، ۲۷۲	مدیرالملک، ۲۰۲	مسافرخانه، ۳۱۴
مدرسه طب، ۲۵۲	مذکرپسند، ۳۴۲	مسافرکشی، ۳۲۱
مدرسه عالی دختران، ۴۱۸	مرآت، ۴۶۳	مساند، ۳۷۳
مدرسه عبدالقادریه، ۲۷۲	مرآةالزمان، ۳۰۵	مُسانهه، ۲۶۴
۳۱۴	مرا بیوس، ۱۳۸	مستراح فرنگی، ۴۵۹، ۴۶۶
مدرسه فیضیه، ۳۶۶	مراغی، ۱۹۲	مستعان، ۱۳۷
مدرسه قطب‌آباد، ۳۶۲	مَرَبِطِ دواب، ۳۰۲	مُستعدالتکثیر، ۱۲۰
مدرسه قطبیه، ۳۳۲	مرجعیت تامه، ۴۱۸	مُستعصم، ۷۵
مدرسه کاسه‌گران، ۲۵۶	مردان خودساخته، ۱۵۷	مست علی شاه، ۲۰۵
۳۱۴	مردم‌آزاران، ۴۳۵	مستنصریه، ۳۰۹، ۳۱۰
مدرسه مادر، ۲۶۲	مردم‌خوار، ۱۱۷	مستوفی‌الممالک، ۱۵۸
مدرسه‌مداری، ۳۱۲	مرسلین، ۴۱۱	۱۶۲، ۲۰۳، ۲۸۳، ۳۶۲
مدرسه مریم بیگم، ۲۶۸	مرصعیه، ۱۱۸	۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۸
۳۰۶، ۳۱۴، ۳۳۳	مرض موت، ۱۱۳	۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۱۷
مدرسه معصومیه، ۱۸۴	مرعشی، ۵۸، ۳۸۸، ۴۶۹	۴۱۸
مدرسه ملاجعفر، ۲۸۰، ۳۶۰	مرغ آتش خوار، ۱۱۶	مستوفی خاصه، ۲۷۴
	مرغان حرم، ۴۴۶	مسجد، ۲۸۴، ۲۸۸

نام یاب / ۵۱۱

مطب، ۳۵۸	مشروطه، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۶۱	مسجد الجواد، ۴۴۶
مطبخ، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸	۱۸۷، ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۱۱	مسجد الله وردی، ۱۹۹
۴۲۵	۲۲۰، ۲۹۶، ۴۱۱	۲۰۰
مطهری، ۱۳۶	مشکورا، ۲۶۰	مسجد ترک‌ها، ۴۲۲
مطیر، ۱۱۳، ۱۳۸	مشکوة، ۱۳۷	مسجد جامع، ۳۶۲، ۳۲۸
مطبخ الدوله حجازی، ۱۳۵	مشمع، ۴۳۲	۴۴۹
مظفرالدین شاه، ۶۰، ۳۵۸	مشهد، ۱۳۷، ۲۷۴، ۲۸۰	مسجد دانشگاه، ۴۴۴، ۴۴۰
معادله گنگ، ۸۴	۲۸۸، ۲۹۱، ۴۵۹	مسجد سپهسالار، ۳۵۱ ←
معاصر، ۴۱۱	مشهدی قربان، ۱۵۸	مدرسه
معاون الدوله، ۱۳۷	مشیرالدوله، ۱۶۲، ۱۸۸	مسجد مراکش‌ها، ۴۴۴
معاویه، ۸۸، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۴	۴۰۳، ۲۸۲	مسجد ملک، ۲۷۵
۲۵۸، ۱۰۶	مشیرالملک، ۱۶۲، ۱۸۸	مسجد ناصریه، ۲۸۸
معتمد، ۱۹۴	مشیر سلیمی، ۱۳۵	مشخ، ۱۹۱
معتمد، ۳۹۷	مشیری، ۱۳۸، ۳۱۲	مسرور، ۱۳۴
معتمد، ۱۳۶	مشیز، ۱۸۰، ۱۸۶	مسعود، ۲۴۷، ۲۴۸
معتمد الدوله، ۳۰۸	مصاحب، ۱۳۶	مسکو، ۲۶۶
معتمد الملک، ۱۶۲	مصادقه الاخوان، ۱۳۷	مسلمان نی.بی.تی، ۲۹۳
معجزه روستا، ۱۲۹	مصالحه، ۲۷۸	۳۱۰، ۳۷۶
معراج، ۲۰، ۴۹	مصباح، ۴۲	مسیحای کاشی، ۱۹۶
معری، ۸۶	مصحف، ۲۰	مسیحی، ۲۵۶
معظمی گلپایگانی، ۲۴۶	مصدق، ۴۰، ۱۳۴، ۱۳۹	مسینه آلات، ۲۸۵
۴۳۱	۲۴۱، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۳۵	مشار، ۱۳۷
مفقول، ۲۶۹	۴۳۶، ۴۴۵	مشاق، ۶۲، ۲۸۳
معلم، ۶۱، ۲۸۳	مصر، ۳۶، ۲۵۱، ۳۶۶، ۳۷۳	مشاهره، ۲۶۴
معلم ادبیات، ۲۸۳	۴۳۶	مشاق علی شاه، ۳۵۶، ۴۴۹
معلم اول، ۲۴، ۵۴، ۵۵، ۶۰	مصطفوی، ۱۳۷	مشت پس خایه، ۲۷
۷۰	مصطفی، ۲۰	مشتری، ۳۸، ۳۸۲
معلم ثالث، ۶۱، ۷۰	مصفا، ۳۸	مشتی ذبیح الله، ۴۲۵
معلم ثانی، ۲۴، ۶۰، ۶۱، ۷۰	مُصلی، ۳۳۶	مشتی رضاقلی، ۳۵۸، ۴۲۳
معلم عشق، ۲۶	مضحکات، ۷۵	مشتی صفری، ۳۸۹
معلم فرانسه، ۳۱۱	مطایبات، ۷۵	مشروط به طلاق، ۱۵۹

ملل و نحل، ۳۰۵	ملا بهاء‌الدین، ۲۷۴	معلم مقدمات، ۲۸۳
ملمع بدن، ۱۱۸	ملاحسن نائینی، ۲۵۶	معلومی، ۲۶۹
ممو، ۳۰	ملاحسین بشرویه‌ای، ۱۹۸	معمار، ۲۸۲
ممیز، ۲۸۷	ملا زعفران، ۲۷۸	معوّض، ۴۶۸
مناره، ۲۸۸، ۴۷۴، ۴۷۵	ملا صدرا، ۲۷، ۴۶، ۱۸۵	معید، ۲۶۶، ۲۷۱
منالات، ۳۲۲	۳۰۶	معید نشانی، ۲۶۶
منبیر، ۳۲۲	ملا عبدالکریم، ۲۷۶	معیرالممالک، ۱۳۴، ۴۰۲
منبر، ۲۸۸، ۳۵۶	ملا عبدالله بروجردی، ۱۹۸	۴۱۰
من تر، ۵۴	ملا فوقی، ۴۳	معین، ۱۳۵، ۳۸۴
منتظم ناصری، ۲۶۷، ۲۹۱	ملا محمد حسین، ۲۷۴	مغالطه، ۳۸
منجم العمران، ۱۹۳	ملا محمد رضا، ۱۹۸، ۲۷۴	مغز بادام، ۳۸۰
منجم باشی، ۴۲	ملا محمد عارف، ۲۶۹	مغز طلائی، ۴۷، ۴۸
منزوی، ۲۵۰	ملا محمد کاشی، ۳۳۱	مغنی نامه، ۲۲۷
منصور، ۷۲، ۱۱۵، ۴۱۱	ملا محمد هادی، ۲۷۴	مفاجاة، ۲۹۱
منصور بن نوح، ۶۱	ملا مین فروش، ۲۵۵	مقدس اردبیلی، ۱۷۲، ۳۲۸
منصوری، ۳۸۴	ملا بر، ۳۰۰	مقدم، ۱۵۱، ۴۳۸
منطق، ۶۴، ۳۵۸، ۴۵۴	ملحد، ۴۵۰	مقرر، ۲۷۱
منقل آتش، ۱۸۶	ملخ خوارگی، ۳۸۹	مقرنس، ۳۶۲
منقول، ۲۶۹	ملفوفه، ۱۵۵	مقسّم، ۲۷۱
منوچهری، ۱۰	ملک، ۱۳۵، ۲۷۷	مقنعه، ۳۲۹
منهیات، ۳۰۲	ملک آرا، ۲۲۰، ۲۲۲	مقنعه، ۴۲، ۳۲۹
منبری، ۶۳	ملک الموت، ۹	مقید، ۳۱۸
مواز ماست، ۳۸۹	ملک تورانشاه، ۴۷۵	مکانیک، ۳۶۹
موتورسیکلت، ۲۱۲، ۴۲۵	ملک زاده، ۱۳۳، ۱۶۲، ۴۰۹	مکبر، ۲۸۳
موثق‌الملک، ۲۹۲	ملک ساسانی، ۱۳۴	مکتبخانه، ۲۸۳، ۲۸۴
موحدی، ۲۹	ملکشاه، ۳۰۴	مکتب شیخیه، ۲۰۱
مور، ۲۷۷، ۳۹۷	ملک قاورد، ۳۰۴، ۴۷۴	مکه، ۱۶۲، ۲۱۲
موراجی دسای، ۳۸۰	ملکم خان، ۳۱۰	ملا ابوتراب، ۳۱۶
مورخ الدوله، ۲۴۶، ۲۴۷	ملکه، ۴۳۶	ملا اسکندر، ۶۳
موریس، ۴۱۱	ملکه اعتضادی، ۱۷۱	ملا اسمعیل، ۲۳، ۶۰، ۴۱۱
موزه ایران باستان، ۳۱۲	ملکه ویکتوریا، ۱۶۲، ۳۷۹	ملا علی تورانی، ۳۵۶

نام‌یاب / ۵۱۳

موسوی، ۲۱۳، ۳۹۷	میچر، ۳۷۹	میرزا ناصر اصفهانی، ۲۹۱
مؤسسه فجر، ۴۶۷	میخانه، ۳۸	میرزا نبی خان، ۲۹۰
موسی، ۲۶، ۵۵، ۱۱۸	میدان توپخانه، ۲۱۳	میرزا نصرالله مستوفی، ۱۶۲، ۳۶۲
موشک، ۴۵۲	میدان وقت و ساعت، ۲۷۱	میرزای دارالنگاره، ۱۵۸
موشه‌دایان، ۳۶۵	میرآخریه، ۳۱۴	میرزا یعقوب، ۳۱۱
موصلیانه، ۳۰۲	میرپنجه، ۱۶۸	میرمحمد اسمعیل، ۲۷۵
موقر، ۱۳۴، ۱۴۰	میرزا، ۲۰۸	میرمحمد باقر، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷
مولانا محمد خوافی، ۳۳۱	میرزا آقاخان، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳	میرمحمد حسین، ۲۷۶
مولوی، ۲۰، ۵۴، ۸۱، ۱۴۴، ۱۸۵، ۲۲۶، ۳۳۳	۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۷	میرویس افغان، ۲۷۷
مونترال، ۳۸۲	میرزا ابوالفضل، ۲۹۲	میسون آمریکایی، ۳۹۶
مونترو، ۱۴۳	میرزا ابوالقاسم، ۲۱۷	میسون فرهنگی، ۴۰۰
مونتنی، ۷۴	میرزا اسمعیل، ۳۶۲	میکروسکوپ الکترونی، ۳۸۴
مونینخ، ۱۲۸	میرزا ایمن کرمانی، ۱۴۶	میکی ماست، ۳۵۸
موهوهو، ۳۸۴	میرزابنویسی، ۱۵۸	میلسپو، ۴۱۱
مویز، ۳۴۴	میرزا حسابی، ۳۶۲	میل فرهاد، ۴۷۴
مهتری، ۴۵۲	میرزا حسن کره‌پایه‌ای، ۲۲۰	میل نادر، ۴۷۴
مهدعلیا، ۱۵۹، ۱۶۲، ۳۰۹	میرزا حسین خان، ۲۱۱	میم، ۳۶۴
مهدوی، ۱۳۷، ۲۰۶، ۲۲۰	میرزا حیدرعلی حکیم، ۲۰۶	میم قم، ۳۸
مهدویان خانوکی، ۴۵۴	میرزا داود، ۲۷۴	مین، ۴۳۰، ۴۴۲
مهدی، ۲۰۱	میرزا رضا، ۲۲۲، ۳۰۹	مینوی، ۱۳۶، ۱۵۷، ۲۵۰، ۲۵۴، ۴۴۶، ۴۵۳
مهران، ۱۳۸، ۲۸۳	میرزا صالح، ۳۷۸	نابارور، ۲۹
مهریه، ۱۵۹	میرزا عبدالغفار، ۳۰۹	ناپل، ۱۲۹
مهک، ۳۸۱	میرزا علی آقا، ۲۱۷	ناپلثون، ۳۰، ۱۴۴، ۲۸۲
مهله‌النظر، ۱۸۴، ۲۰۵	میرزا کاظم، ۱۶۲، ۳۰۹	ناجی، ۳۸۹
مهمان‌پذیر، ۴۴۵، ۴۵۹	میرزا کوچک خان، ۴۱۱	ناحفاظ، ۳۲۹، ۴۶۶
مهندس، ۲۸۲	میرزا محمد، ۱۶۲	ناخدا، ۵۰
مهباز، ۲۷۷، ۲۷۸	میرزا محمدعلی خان، ۱۷۴	ناخن خشک، ۴۰
می انگوری، ۴۳۲	میرزا محمود وزیر، ۳۶۲	
میاومات، ۲۶۴، ۳۷۳	میرزا ملکم خان، ۲۹۴، ۲۹۷	
میتران، ۳۷۹، ۴۶۲		

ناخواستہ، ۳۴۹	نان حلال، ۳۰۸	نشاط یزدی، ۸۰
نادر، ۳۰۷	نان خشک، ۱۱۴	نشأت، ۱۳۴، ۲۹۸
نادره کاران، ۱۴۱	نان شناس خدانشناس، ۲۴۳	نشر خرم، ۱۱
نادری، ۳۸۶	نان و پنیر و انگور، ۴۵۹	نصرت آباد، ۴۱۸
نازیسم، ۴۶۶	ناوه کش، ۲۸۳	نصرتیه، ۲۷۲
ناسخ التواریخ، ۱۴۵	ناهار، ۳۰۰، ۳۵۸، ۴۵۶	نصره الدوله، ۴۱۱، ۴۱۸
ناسیونال ژئوگرافیک، ۳۹۷	نایب امام، ۲۸۳	نصف النهار، ۱۲
ناصر ناطق، ۱۳۸، ۲۲۰	نایب التولیه، ۲۸۴، ۲۸۵	نصبین، ۳۰۱
ناصر، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۹	۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۸	نصیرالدین گُرد، ۲۳
ناصرالدوله، ۱۸۵، ۱۸۶	نایب السلطنه، ۲۱۹	نصیرالملک، ۱۶۲
۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲۰	نای هفت بند، ۱۶۲، ۳۳۶	نصیری، ۵۷، ۳۱۴
ناصرالدین شاه، ۱۵۰، ۱۵۲	نابین، ۱۹۸	نصیریان، ۳۲۱
۱۵۶، ۲۲۳، ۲۹۱، ۳۰۷	نابره، ۱۲۸	نطنز، ۲۳۴
۳۹۷، ۴۱۱، ۴۲۲	نابی، ۲۹۰	نظام السلطنه، ۱۲۳، ۱۶۲
ناصر خسرو، ۳۲، ۴۲، ۳۸۲	نت، ۲۲۶	نظام مافی، ۱۲۳
ناصر یزدی، ۱۱۶	نجانر خانہ، ۳۰۹	نظام وظیفه، ۴۱۱
ناصریہ، ۴۲	نجاست، ۱۷۳	نظام وفا، ۱۳۴
ناظر، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶	نجف، ۴۵	نظامی، ۴۴، ۳۲۶، ۴۶۶، ۴۷۴
ناظر بیوتات، ۲۷۴	نجم الدوله، ۱۷۷	نظامیہ - مدرسه نظامیہ
ناظرزاده کرمانی، ۱۵۷، ۲۱۱	نجم الممالک، ۴۲	نظامیہ اصفهان، ۲۶۲
ناظر مطبخ، ۲۸۳	نجوم، ۳۰۷	نظامیہ خواف، ۲۶۲
ناظم الاسلام، ۱۵۳، ۱۵۶	نجیب، ۴۵۲	نظامیہ نیشابور، ۲۶۲
۲۹۶	نخجوان، ۱۳۴، ۴۱۱	نظامیہ بغداد، ۷۲ - مدرسه
ناظم دفتر، ۳۱۱	نخست وزیر، ۳۵۱، ۴۰۲	نظامیہ
ناف مشکین، ۳۴۸، ۳۶۰	نخلستان کارون، ۱۷۹	نظریگ قورچی، ۳۶۳
ناقص العقل، ۴۱۸	نراقی، ۴۶، ۴۳۹	نظیری، ۱۴، ۳۶۶
ناقوس، ۲۲۳	نرینه، ۱۹۴، ۲۲۸	نعلش کش، ۴۱۶
ناکجا آباد، ۴۲۸	نساء نرماشیر، ۱۹۳	نعل اسبی، ۴۳۲
نامه باستان، ۲۰۳	نسترن، ۲۱۰	نعلیند، ۷۴
نامه خسروان، ۳۱۱	نسخ، ۱۹۱	نعلین، ۱۹۸
نامه های امیرکبیر، ۱۵۷	نسطوری، ۲۵۲	نعمان بن منذر، ۱۶۲

نیم‌آباد، ۲۷۷	نوزاد، ۳۴۹	نیما یوشیج، ۱۳۳، ۳۵۸
نفوذی، ۱۹۴	نوشهر، ۴۴۵	نیم روز، ۲۹۰
نقیس بن عوض، ۳۸۶	نوشیروان، ۷۳، ۷۱	نیم عشر، ۲۸۴، ۲۸۵
نقیسی، ۲۸، ۱۳۴، ۱۵۶	نوکر، ۱۱۴، ۳۴۹	نیمه ترک، ۳۴۰
۳۳۱، ۳۸۶	نور که اومد به بازار، ۲۳۴	نیمه شبانه روزی، ۲۹۸
نقاشخانه، ۳۰۹	۴۲۵	نی نواز، ۱۸۶
نقد و غله، ۲۶۶	نون بیسوادی مردم، ۲۴۵	نیویورک تایمز، ۴۵۸
نقدی، ۴۱۱	نون جو، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۲۸	واترلو، ۳۷۹
نقشه برداری، ۴۳۴	نوبد، ۱۳۷	واحد زرند، ۳۲۰
نقشه جامع، ۴۴۲	نهاد انقلاب، ۴۱۹	وارسته، ۲۲۲
نقطوی، ۳۵، ۸۴، ۱۹۶	نهایندی، ۵۷، ۵۹	واشنگتن، ۱۰
نقطه، ۸۴	نه بزرگ، ۴۶۲	واعظ، ۲۷۱، ۲۸۳
نقطه الکاف، ۱۷۰	نهی از منکر، ۳۳۹	واقعه نویس، ۲۷۴
نقل، ۲۷۵	نیابت، ۲۸۴	والهی قمی، ۳۴
نقیب السادات، ۳۸۴	نیابت تولیت، ۲۹۲	والی پور، ۴۳۵
نقیب الممالک، ۱۴۱	نیاگارا، ۱۵، ۱۶، ۱۸	وام ازدواج، ۳۲۱
نقیر، ۴۲۵	نیرالملک، ۳۱۱	وثوق الدوله، ۱۲۴
نکاح جماعت، ۳۴۸، ۳۴۹	نیر سعیدی، ۱۳۹	وجوباً لعنت، ۴۵۰
نگین، ۱۳۷، ۱۵۷	نیرنوری، ۱۵۷	وحدت اسلامی، ۱۹۶
نماز، ۱۷۰، ۳۵۸، ۳۸۵	نیزه بازی، ۲۶۰	وحدت ناطق، ۲۰۰
نمازی، ۱۳۷، ۴۷۰	نیس، ۲۳۲، ۳۹۷	وحشی بافقی، ۳۸۳
نمک آبرود، ۱۳۵	نیستان، ۱۶۰	وحید الملک، ۱۸۶
نمک به حلال، ۱۵۲	نیشابور، ۳۷، ۲۸۰، ۳۰۴	وحید گلپایگانی، ۲۹۸، ۳۵۸
نمکدان پاپ، ۴۵۹	۳۱۲	ورامین، ۴۰۳
نوار، ۳۸۴	نیشکر، ۳۶۶	وزارت آموزش، ۴۰۱
نوبه، ۲۷۷	نیک‌بخت، حسن ۱۵	وزارت جنگ، ۲۴۲
نوپرداز، ۲۴۷	نیک‌پی، ۴۴۴	وزارت فرهنگ، ۲۳۹، ۴۰۱
نوح بن منصور، ۶۱	نیک‌خواه، ۳۸۹	۴۴۵
نورانی، ۱۹۰، ۲۸۲	نیلاب، ۲۵۱	وزیر بهداری، ۴۵۴
نوربخش، ۴۰۰	نیلاط، ۲۵۱	وزیر ملک سلیمان، ۳۳۷
نوروز علی خان، ۲۱۹	نیماورد، ۲۵۶	وزیر نظام، ۱۷۳

هفت تیر، ۳۷۰	ویلز، ۲۱۲	وزیره وقت، ۴۰۱
هفت چرخ ازرقی، ۳۸	ویلمر، ۲۲۷	وسواس، ۷۳
هفت خط، ۱۷۶	ویلن، ۴۳۷	وصفی، ۳۷۱
هفت طباق، ۳۸	هادی خان، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۲	وضو گرفتن در زمستان، ۴۲۲، ۱۵۶
هفت مدرسه، ۳۱۴	هارمونی، ۲۲۶	وظیفه، ۲۶۹
هفت واد، ۱۲۱	هاشمیان، ۳۸۸	وقایع اتفاقیه، ۱۴۵
هفده آذر، ۴۳۰	هاشمی رفسنجانی بهرمانی، ۳۶۲، ۱۵۶	وقایع السنین، ۲۷۶، ۲۷۷
هلالی، ۱۱۸	هاله، ۱۵۳	وقایع نگار، ۱۵۶
هلنی، ۳۶ ← یونان	هانری مور، ۳۹۷	وقت و ساعة، ۲۷۲
هلیس، ۴۹	هائیتی، ۶۳	وقفنامه قبه سبز، ۳۲۵
همائی، ۳۰۴، ۴۲۵	هتل آسمان، ۴۵۹	۳۲۷
همای شیرازی، ۱۷۲	هتل انترناسیونال، ۳۵۳	وقفیه، ۲۶۶
همایون، ۱۳۴، ۲۱۲	۴۵۹	وکیل آباد، ۲۲۰
همایی، ۱۳۶، ۲۵۶	هتل هیلتون، ۱۵	وکیل الملک، ۲۱۹
هم نیغ، ۱۸۲	هجویری، ۲۰۵	وکیل مجلس، ۴۰۶
هم جنس بازی، ۷۴	هدایت، ۱۱۵۶، ۳۰۶، ۳۱۱	ولایات ثلاث، ۱۶۰
هم جنس گرانی، ۷۴	۴۱۱، ۳۱۲	ولایت تامه، ۲۰۱، ۴۱۸
هم خانه، ۴۰۲	هرات، ۱۸۶، ۳۰۵، ۳۳۵	ولژم، ۱۱
هم خوابِ پسر، ۶۲	هراتی، ۴۵۴، ۴۷۰	ولیان، ۵۷
هم خوابه، ۱۶۲	هرزه گوین، ۴۰، ۱۱۷	ونک، ۴۰۹، ۴۱۶
هم خون، ۱۸۲	هرموز، ۱۷۹	وهابیه، ۱۵۸
همدان، ۱۹۱، ۱۹۸، ۳۰۴	هرودوت، ۲۷	وه انتیوخ، ۲۵۱
۴۵۴، ۳۷۳	هرون الرشید، ۴۶۰	وهبی اسماعیل حقی، ۸۷
همدانیان، ۴۷۰	هروی، ۱۴۲	وهمن، ۳۹
همدم السلطنه، ۱۵۲، ۱۵۸	هزارستان، ۱۹	ویتنام، ۴۵۶
۴۱۸، ۱۶۲	هزاوه، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲	ویراستار، ۳۴۲
هم دندان، ۳۳۳	هزلیات، ۷۵	ویزیت، ۲۵۵
همسایه دیوار به دیوار، ۷۰	هشت الهفت، ۲۲۰، ۲۴۰	ویکتور هوگو، ۳۰، ۴۸
هم سفر، ۲۹۷	هشت بهشت، ۱۸۵، ۲۱۷	ویل دورانت، ۲۷، ۵۵، ۸۱
هم لیت، ۱۴۴	هشترودی، ۱۳۶	۱۶۲
هم نشین، ۴۰۲		

یک بغل، ۴۰۴	میدجی، ۳۳۱	هند، ۶۳، ۹۴، ۱۲۶، ۱۹۱
یک تاش به دوتا شد، ۱۵۹	هیگ، ۶۳	۱۹۲، ۱۹۶، ۲۱۲، ۲۵۱
یک دوازدهم، ۴۲۵	میلتون، ۱۶	۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۳۲۴
یک عشر و نیم، ۲۸۵	میلن براند، ۲۷۳	۳۷۳، ۳۷۸، ۴۷۵
یک ماشین ظرف‌شوئی، ۳۴۸	هیمة تر، ۳۵، ۳۲۲	هندسه، ۳۸، ۳۰۹
یلدا، ۴۳۱، ۴۳۳	یحیای برمکی، ۱۷۲	هندو شاه نخجوانی، ۲۶۶
یمن، ۲۵۶	یخچال، ۱۲۷، ۳۴۶، ۳۴۸	هندیم، ۱۷۰
یو، ۴۲۴، ۴۳۲	۴۵۸	هنر، ۱۶۲، ۴۱۹
یوحنا، ۳۸۶	یخساز، ۴۲۴، ۴۳۲	هنرفر، ۲۵۶، ۲۷۰، ۳۰۵
یوخلا، ۳۵۳	یزد، ۲۹، ۱۱۶، ۱۶۰، ۲۱۹	هنرهای دراماتیک، ۱۴۴
یوزباشی، ۱۴۵، ۲۲۲	۲۳۴، ۲۴۰، ۲۷۱، ۲۷۲	۱۶۲
یوسف خان، ۴۱۸	۳۲۸	هواخوری باغ، ۳۵۲، ۴۳۰
یوسف مصر، ۱۱۸، ۳۳۹	یزدان پناه، ۴۱۱	۴۶۸
یوسفی، ۱۳۹، ۲۲۰	یزدان فار، ۳۶۴	هوخستر، ۳۹
یوم الاناگیر، ۲۸۰	یزدگردی، ۱۳۸	هوشمند، ۲۵۵
یونان، ۳۳، ۳۶، ۶۴، ۲۵۸	یزدی، ۴۴، ۴۴۴	هوشنگ ایرانی، ۱۳۵
یونسکو، ۲۳۹، ۲۴۰، ۳۳۷	یزید، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۸	هوشیار، ۱۳۳
۴۶۷، ۴۱۹	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶	هولاکو خان، ۳۱۰
یونگ، ۷۴	۴۰۰	هوهویه، ۳۸۴
یسونیورسیتز، ۱۸، ۴۶۶ ←	یعقوب لیث، ۲۶۲	هریدا، ۵۷
سپه	یعقوبی، ۴۳۸	هیئت امنا، ۴۰۳، ۴۶۹
یوها، ۲۳۷	یغما، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۵	هیتلر، ۲۷
یویو، ۲۳۲	۱۴۰، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۳	هیجان، ۱۸۳
یهود، ۱۸، ۲۵۶، ۴۴۲، ۴۵۰	۱۹۷	هیجاهیج، ۳۸، ۳۹
ییلان، ۲۸۷	یغمائی، ۱۱، ۱۱۳، ۱۲۰	هیج‌مدان، ۳۷۰
	۱۲۱، ۱۳۸، ۱۵۷، ۱۹۸	هیج‌نیرزنده، ۷۱، ۳۴۸
	یقہ پیراهنش نو شد، ۱۵۹	هیجیه، ۳۸

آثار باستانی پاریزی

نخستین چاپ	الف مربوط به کرمان
۱۳۲۴	۱. آثار پیغمبر دزدان (چاپ هفدهم ۱۳۸۲)
۱۳۳۳	۲. نشریه فرهنگ کرمان (چاپ کرمان)
۱۳۳۵	۳. راهنمای آثار تاریخی کرمان (چاپ کرمان)
۱۳۳۶-۱۳۳۷	۴. دوره مجله هفتواد (چاپ کرمان)
۱۳۴۰	۵. تاریخ کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری، چاپ چهارم، ۱۳۷۴)
۱۳۴۰	۶. منابع و مآخذ تاریخ کرمان
۱۳۴۳	۷. سلجوقیان و غز در کرمان (چاپ دوم ۱۳۷۳)
۱۳۴۴	۸. فرماندهان کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ شیخ یحیی، چاپ سوم، ۱۳۷۱)
۱۳۴۶	۹. جغرافیای کرمان (تصحیح و تحشیه جغرافی وزیری، چاپ پنجم ۱۳۸۵)
۱۳۵۳	۱۰. گنجملی خان (چاپ چهارم ۱۳۸۵)
۱۳۵۵	۱۱. وادی هفت واد (انجمن آثار ملی، جلد اول)
۱۳۵۵	۱۲. تاریخ شاهی قراختائیان
۱۳۶۹	۱۳. تذکره صفویه کرمان
۱۳۸۴	۱۴. صحیفه الارشاد (پایان صفویه)

ب - مجموعه هفتی (سبعه ثمانیه)

۱۳۴۲	۱/۱۵. خاتون هفت قلعه (چاپ ششم ۱۳۸۰)
۱۳۵۰	۲/۱۶. آسیای هفت سنگ (چاپ هفتم ۱۳۸۳)
۱۳۵۳	۳/۱۷. نای هفت بند (چاپ ششم ۱۳۸۱)
۱۳۵۵	۴/۱۸. ازدهای هفت سر (چاپ پنجم ۱۳۸۴)
۱۳۵۵	۵/۱۹. کوچ هفت پیچ (چاپ ششم ۱۳۷۰)
۱۳۵۸	۶/۲۰. زیر این هفت آسمان (چاپ پنجم ۱۳۶۸)
۱۳۵۸	۷/۲۱. سنگ هفت قلم (چاپ سوم ۱۳۶۸)
۱۳۶۳	۸/۲۲. هشت الهفت (چاپ دوم ۱۳۷۰)

ج - سایر کتب:

۱۳۲۷	۲۳. یادبود من (مجموعه شعر)
۱۳۳۰	۲۴. ذوالقرنین یا کوروش کبیر (ترجمه، چاپ دهم ۱۳۸۵)
۱۳۴۱	۲۵. یاد و یادبود (مجموعه شعر، چاپ دوم ۱۳۶۴)
۱۳۴۱	۲۶. محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله (چاپ دوم، جیبی ۱۳۴۱)
۱۳۴۱	۲۷. اصول حکومت آتن، ترجمه از ارسطو
	(با مقدمه استاد دکتر غلامحسین صدیقی، چاپ چهارم ۱۳۸۳)
۱۳۴۷	۲۸. تلاش آزادی (چاپ هفتم ۱۳۸۳، برنده جایزه یونسکو)

- ۱۳۴۴ ۲۹. یعقوب لیث (چاپ هشتم ۱۳۸۲)
 (این کتاب به زبان عربی ترجمه و در قاهره نیز چاپ و منتشر شده است. ۱۹۷۶)
- ۱۳۴۸ ۳۰. شاه منصور (چاپ ششم ۱۳۷۷)
- ۱۳۴۸ ۳۱. سیاست و اقتصاد عصر صفوی (چاپ پنجم ۱۳۷۸)
- ۱۳۴۹ ۳۲. اخبار ایران از ابن اثیر (ترجمه الکامل، چاپ دوم ۱۳۶۴)
- ۱۳۵۱ ۳۳. از پاریز تا پاریس (چاپ هشتم ۱۳۸۱)
- ۱۳۵۰ ۳۴. شاهنامه آخرش خوش است (چاپ ششم ۱۳۸۳)
- ۱۳۵۶ ۳۵. حماسه کویر (چاپ چهارم ۱۳۸۲)
- ۱۳۵۷ ۳۶. تن آدمی شریف است...
- ۱۳۵۷ ۳۷. نون جو و دوع گو (چاپ پنجم ۱۳۸۳)
- ۱۳۶۳ ۳۸. جامع المقدمات (چاپ دوم ۱۳۶۷، جلد دوم ۱۳۷۳)
- ۱۳۶۴ ۳۹. فرمانفرمای عالم (چاپ چهارم ۱۳۷۷)
- ۱۳۶۷ ۴۰. از سیر تا پیاز (چاپ سوم ۱۳۷۹)
- ۱۳۶۸ ۴۱. مار در بتکده کهنه (چاپ سوم ۱۳۸۰)
- ۱۳۶۹ ۴۲. کلاه گوشه نوشین روان (چاپ سوم ۱۳۸۰)
- ۱۳۶۹ ۴۳. حضورستان (چاپ دوم ۱۳۷۰)
- ۱۳۷۱ ۴۴. هزارستان (چاپ دوم ۱۳۸۲)
- ۱۳۷۱ ۴۵. ماه و خورشید فلک (چاپ دوم ۱۳۷۶)
- ۱۳۷۱ ۴۶. سایه‌های کنگره (چاپ دوم ۱۳۷۶)
- ۱۳۷۳ ۴۷. بازیگران کاخ سبز (چاپ دوم ۱۳۸۵)
- ۱۳۷۳ ۴۸. پیر سبزپوشان (چاپ دوم ۱۳۷۹)
- ۱۳۷۳ ۴۹. آفتابه زرین فرشتگان (چاپ دوم ۱۳۷۷)
- ۱۳۷۵ ۵۰. نوح هزار طوفان (چاپ دوم ۱۳۸۰)
- ۱۳۷۷ ۵۱. در شهر نی سواران (چاپ دوم ۱۳۷۸)
- ۱۳۷۸ ۵۲. شمعی در طوفان (چاپ دوم ۱۳۸۳)
- ۱۳۷۸ ۵۳. خود مشت مالی (چاپ دوم ۱۳۸۵)
- ۱۳۷۸ ۵۴. محبوب سیاه و طوطی سبز
- ۱۳۷۹ ۵۵. درخت جواهر (چاپ دوم ۱۳۸۳)
- ۱۳۸۱ ۵۶. گذار زن از گذار تاریخ (چاپ دوم ۱۳۸۴)
- ۱۳۸۱ ۵۷. کاسه کوزه تمدن
- ۱۳۸۱ ۵۸. پوست پلنگ
- ۱۳۸۲ ۵۹. حصیرستان (چاپ دوم ۱۳۸۴)
- ۱۳۸۴ ۶۰. بارگاه خانقاه
- ۱۳۸۵ ۶۱. هواخوری با گوهر شب چراغ

Bazigaran - é - Kâkh - é Sabz

(les Joueurs du Château vert)

Par

Bastani PARIZI

Professeur de l'Histoire à

l'Université de Teheran

2006



مجموعه آثار دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

۴۷



۶۲۵۰ تومانی

ISBN 964-405-673-6



9 789644 056734



نشر علم